بعون خالق کن فکان و خلاق زمین و زمان

جامع انتخاب لغات قاموس و صراح و منتخب و غیاث
و کنز اللغات و کشف اللغات و جہانگیری وغیرہ مسمی بہ

لغات المبتدی

مؤلفہ مؤید الفضلا غیاث العلما مدار الافاضل جناب مولوی
سیف اللہ عظیم آبادی حفظہ اللہ ذو الایادی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع گردید

لغات المبتدی
سیف اللہ

به عون خالق کن فکان و خلاق زمین و زمان

نظر المثنی

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ازل وابدم خالقی راسزد که بقدرت کامله خویش خلایق گوناگون دوجهان را
بدو کن پرداخت وحمد لاتعد حکیمی را رسد که بحکمت بالغه خویش انسان را تشریف
دانش وفرهنگ بخشیده اشرف مخلوقات ساخت **مثنوی** حمد حکیمی که سخن آفرید +
عالم کونین زکن آفرید + ذکر وزبان در همه حیوان داد + بس شرف نطق بانسان
داد + درود انجم نمود بر آفتاب جهان تاب سپهر نبوت ورسالت بدر منیر فلک
هدایت وعدالت شهنشاه ملایک سپاه تاجدار کشور لولاک زیبندهٔ سریر سلطنت
محمد هاشمی نسب امی لقب افصح عرب **مثنوی** آن شه لولاک مه کاینات +
باعث ایجاد همه ممکنات + عرش برین پایه اورنگ اوست + لوح وقلم نسخه

فرهنگ اوست + وبر آل عظام واصحابه الکرام باد اما بعد این هیچمدان احقر العباد
سیف الله ابن قایم الله متولد بلدهٔ عظیم آباد حال ساکن قصبهٔ سلهٹ واضح میگرداند
که روزی درین روزگار ناهنجار بسان بلبل زمستان در آشیان کلبهٔ خویش بادل
افسرده سر بزیر بال تامل برده در ماتم مردهٔ حالی خود باین ابیات باسوز وگداز بطرز
مرثیه غزل پرداز بود ابیات دریغا که وقت جوانی برفت + نشاط دل وکامرانی
برفت + خزان در بهار جوانی رسید + بعشرتکده نوحه خوانی رسید + ز هفتاد بگذشت
عمرم بلهو + نشد هیچ کاری ز من غیر سهو + ز بیمایگی نیست آن ساز وبرگ + که آید
بکارم گه زیست ومرگ + دریغ از جهان دوستداران شدند + رفیقان وهم عهد یاران
شدند + زدوران زده ساغر موت را + گزیدند راحت گه فوت را + که بودند یاران
چو عمر عزیز + زدوران برفتند چون عمر نیز + برین حال من زار باید گریست + که نی
عمر چون میتوان کرد زیست + کنون به که من هم ز دست وفات + زنم چاک بر خود قبای
حیات + درانحال پر ملال یکی از آشنایان اخلاص شعار که این بیگانه اهل روزگار اتحاد
صمیمی میداشت وبحسن ظن خود این ناقص فهم را بکمال فهمیدگی می انگاشت واکثر
اوقات برای پرسیدن معنی بعضی لغات از کتب درسی نظم ونثر نزد این لا یعلم
آمد ورفت می فرمودند وبدین وسیلت شمع افروز کاشانهٔ مصادقت بود بعادت
معهود در رسیده بسخنان شیرین وکلمات رنگین هنگامه پرداز معاشرت گردید
زنگ ملال از آئینهٔ خاطرم زدود وهمدران اثناء مکالمت چنان نمود که در ایام پیشتر
پیشتر

درین شهر فیض بهر بسیار دانشمندان والاقدر مشتهر و معلمان مکتب دار نامور در تعلیم و
تدریس طلبه اشتغال فرما بودند بنابران جوق جوق مردم از اطراف و اکناف قصبه
بقصد طالب العلمی آمده بقدر نصیبه خود از مایده خوان علم بهره میبردند الحال بمقتضای
زمان بتر الکابک آن دانشوران والاگهر رخت زندگانی از جهان فانی بر بسته و ودیعت
حیات مستعار بدرگاه حی پایدار سپرده اند و از فقدان آن مغفوران کتاب های
لغت هم ازینجا چنان مفقود و منهدم است که گوئی همراه خود برده اند درین صورت
برای فهم معنی بعض لغت از کتب لغات که منح العلوم عبارت از ان آنست احتیاج
می افتد بسبب کم دستیاب کتاب این فن مستطاب بسیار لاچاری در پیش می آید
لهذا مصدع ملازمان میشوم که اگر بجهت رهنموئی فارسی خوانان مکتب و درس گیران
کتب نظم دشوار الادیب لغاتی چند ضروریه منتخب کرده بطریق مختصر فرهنگی ترتیب
داده شود بنحوی که لغات مطلوبه با سهل وجوه استنباق کرده که مبتدیان را قریب
فهم آید و منتهیان را فراست افزاید تا این سعی جمیل این مستمندان را مرهون منت
جزیل خواهند فرمود در زمانه هم یادگاری تواند بود ـ گفتم اگرچه این عدیم الاستطاعت
بحکم واجب الاطاعت خاطر محبان مشتاق این تکلیف مالایطاق بر ذمه خود التزام
می تواند کرد درین روزگار بعجایبه اوضاع و اطوار ناهنجار که اکثری نزادهٔ دودمان
دولت و سلالهٔ نجیبه خاندان معیشت از میراث پدر بدست رنج گنج زیافته مست
باده غفلت شده از نوشت و خواند یکقلم سر تافته اند در هنگام امردی از راه بیخودی

برغم طرز و لباس مردان چنان متلبس تقلید زنان گوی سبقت نموده اند و علاوه
این حالت پر ضلالت دیگر نازناشی اینکه از رهگذر کمال جهل و بی دانشی شیشه ناموس
والانشی را بسنگ بی وقاری شکسته با طایفه اوباش و بدمعاش که افعال شنیع
از نهاد شان بطرزی می خیزد که شیطان علیه لعنت لاحول گویان میگریزد و عقد
موافقت بسته بهر کوی و برزن بتلاش خانه خانگیان و غیر زن بشب گردی و
ره نوردی مشغوف و سرخوش اند و از مصاحبت اهل فضل و بلاغت و استماع
مواعظت ارباب صلاحیت نفور و سرکش و بر کورنش و سلام و تسلیم و استیلام فرقه
بلها و عوام مغرور بوده بمیزان قیاس خود را از عالم ملکوت می سنجند و بر تعریف و توصیف
حضور زمره صفها از خرد دور که خلاف دین و آئین هر دم بخوشامد خداوند خدایگان
و قبله حاجات و کعبه مهمات میخوانند مسرور شده از شادی مباهات در پیراهن نمیگنجند
و این نمیدانند که اصل شرافت و نجابت منحصر بعلم و ادب است نه بر دولت مکنت
و حسب و نسب لهذا دل این بیدل باشغال چنین کار و بار نمیگراید القصه آن یار
یکرنگ چهرهٔ عروس عذرا این ساده طبع را بگلگونه اجابت رونق نه بخشیده دست
استبداد از دامن حالم نگذاشته باز گفت که یکبار نظر بنی جوهری و قدر ناشناسی
چندی کور سوادان نموده چنین بضاعت روی دوکان بازار دانشوری را
تخته بند کردن و یک عالم خریداران متاع گرانمایه را از مایدهٔ و سود محروم و مهجور
داشتن بخطا نزدیک و از صواب دور مینماید بهر حال مردم جهان از خریداران

بضاعت کثیر المنفعت خالی نخواهد بود لازم آنست که بمضمون بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ
فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوْا فَمَا عَلَيْكَ عمل آورده مثنوی بیار انچه داری
ز کردار نیک + بگو انچه دانی ز گفتار نیک + دل دوستان از کرم شاد کن + ز بند
دلم خاطر آزاد کن + هر گاهیکه این جواهر آبدار از لعل دُربار آن یار غمگسار بگوشم
خورده بخاطر داشت خاطر عزیز آن عزیز قدم همت بمیدان سعی افشرده در فراهم
آوردن لغات از کتب معتبره چنانچه فرهنگ جهانگیری و کشف اللغات
و فتحنامه و صراح و شرفنامه و شرح مخزن و شرح نصاب
و فرهنگ بهار دانش و علامی و فرهنگ عبد الرحیم و تحفة العراقین
و فرهنگ بوستان و گلستان وغیره برخی اوقات عزیز خود تسوید مسوده
اش پرداخته و مدتی در تالیف آن اوراق چون نامهٔ اعمال خود سیاه ساخته نسخه
ترتیب دادم و ابواب و فصول آن بعنوان حروف تهجی حروف اول لغت
را باب و اخر را فصل قرار داده نظایر و امثال معنیش را بجهة الطاعت که موجب ملالت
است مندرج نکرده بطریق ایجاز بحیز تحریر آورده فرهنگ ضرور المبتدی موسوم گردانیدم
قطعه چو این فرهنگ گلزار معانی + ضرور المبتدی گردید نامش + دلم در خواست تاریخ
از خرد گفت + که تاریخ است تاریخ تمامش + امید از التفات دانشمندان خرد پرور
و استادان فضل و هنر آنکه چنانچه عاقلان بر خطای دیوانگان اعتراض نمی آرند
و عالمان سهو جاهلان را معذور دارند برین نقدیر هر جائیکه صورت خطائی در آئینه

نظر در آید باصلاح درست نموده گل منت بر دستار نیاز این خاکسار نهند بر جوهریان
بازار سخن و صرافان نقود معانی نو و کهن مخفی و محتجب نماند که این یواقیت آبدار و لالی
شاهوار یعنی لغات گوناگون و رنگارنگ که در معاند فراهنگ مخفی و مستور بودند بجهة تلاش
جگر پاش و تجسس جان خراش مجتمع کرده فرهنگی ترتیب داده شد الحق این فرهنگ
دانش افزا بستان صاحب کمال است پوست پوش بباطن گویا بظاهر خاموش
برای متعلمان استاد نسبت کامل و معلمان را دستار نسبت شامل چشم داشت از نظارگیان گلزار
فضل و هنر آنست اگر اتفاقاً درین گلستان معانی و بوستان نکته دانی بپای نظر سیر
فرما شوند گلهای معانی بدست ناطقه بر چینند این نخلبند حدیقهٔ فرهنگ را به نسیم یاد آوری
روح افزا شوند قطعه عمر من صرف شد بلهو و لعب + حالیاً با ندامه کار بود + با چنین
حال پس از ره عجز + این دعایم ز کردگار بود + سوی کشت امیدم از رحمت + ابر
فیضش چو قطره بار بود + گل شادی ز خار غم شگفد + بخزان موسم بهار بود + چون ز من
نیست در جهان فرزند + کاز وی هیچ یادگار بود + مگر این نسخه از من گمنام + بجهان یور
نامدار بود و الله ولی التوفیق بهذا المرام

باب الالف معه فصل الالف

ابتنا بالکسر بنا کردن آب آتش نما یعنی شراب سرخ و آب آزر آسا البطا
بالکسر برگردن و در بغل کسی آوردن چیزی و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار کردن ابکا بالکسر
گریانیدن ابن اوی بالکسر کمینه جانوریست کوچک مانند روباه کذا اسمع در کنز اللغات

شغال گفته است ابوالحیا کنیت حضرت امیر المومنین عثمان رضه ابوالیجا کنیت حضرت
امیر المومنین علی رضه ابوالمهنا شراب ابوا بالکسر جادون و بالفتح موضعی است ما بین
مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم و حضرت در آنجا زیادت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید ارابیع
بیای حطی و عین مهمله سرائیست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر صلعم و ابوا مدفن
پدر حضرت است ابهی بالفتح زیباتر ابوجلسا کوک که علف خراست و آن تره
ایست که خواب افزاید ابرا بالکسر بیزار کردن و نیک شدن ابن ذکا صبح ابتدا
بکسر همزه و سکون بای موحده و تای فوقانی مکسور و دال مهمله مفتوح و الف موقوف
بمعنی آغاز بکار ابدا بکسر همزه و سکون بای موحده پدید آوردن و آشکار کردن من
کشف اللغات آبا بفتح همزه بمعنی با من فرهنگ جهانگیری آبا بفتح و مد همزه و بای موحده
جمع پدران اِبا بکسر همزه و فتح بای موحده ناخورش و بتازی بمعنی سر باز زدن من
فتحنامه آبچرا بمد و فتح همزه و سکون بای موحده و جیم فارسی مفتوح غذای اندک
که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توان نوشید من فرهنگ جهانگیری ابرا بالکسر
از بیماری برگردیدن و راست کردن و بیزار کردن من فتحنامه ابطا بفتح همزه و سکون
بای موحده درنگ کردن و دیر آمدن ابتلا بکسر همزه و سکون بای موحده و تای فوقانی
مکسور بمعنی زحمت و رنج ابتا بالکسر برادر کلانی پدر که عم باشد بهندی طایا گویند و بزبان
پوربی جهتا ابنا بفتح همزه و سکون بای موحده معروف پسران و پسر زادگان و پسران

همجنس و همچشمان و فرزندان و نسل من کشف اللغات ابلا بکسر همزه و سکون
بای موحده و لام مفتوح آزمودن و آشکارا کردن من صراح آتش زده آب
پیکران را یعنی رونق سی و شش پیکر جنوبی و شمالی را آتش سودا یعنی گرمی
طبع و تیزی فکر و محبت اتوا بالکسر هلاک کردن اتکا بکسر تین و تای مشدده بمعنی تکیه
کردن اتقا بکسر همزه و تای مشدده مکسور بمعنی پرهیز کردن اتقیا بفتح همزه و
سکون تای فوقانی و قاف مکسور جمع تقی یعنی پرهیزگاران و ترسگاران از معاصی
من فتحنامه اثری بالکسر توانگر شدن اثوا بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن اثنا
بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر اثنا بفتح همزه و سکون
تای مثلثه بمعنی در میان من فرهنگ جهانگیری اجرا بکسر همزه و سکون جیم و فتح
را و مهمله وظیفه یعنی روزینه اوقات گذار من فرهنگ جهانگیری اجزا بالکسر و همزه
مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن اجزا بالکسر همزه
اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و در فش را دسته کردن و دختر زادن
و بس کردن و بس شدن و بالفتح پاره های چیزی جمع جزو اجلا از خان و مان بیرون
کردن و بیرون شدن اجترا بالکسر دلیر شدن اجتفا بر کندن و انداختن اجتنا
بالکسر میوه چیدن اجتدا بالکسر ایستادن اجدا بالکسر بخشش کردن اجل کیا
بفتحتین بمعنی زهر آمده اجنا بالکسر رسیدن میوه خام اجها بالکسر کشوده شدن
آسمان از ابر اجلسا بکسر اول و سکون ثانی آشامیدن احبا بفتحتین همزه و حای

حطی وبای مشدده مفتوح جمع حبیب یعنی دوستان اَحشا بفتح همزه وسکون حاء
وشین منقوط مفتوح میان شکم درروده وتهیگاه وکرانه وچیزی من فتحنامه احصا بر وزن
احشا بمعنی شمردن اَحیا بفتح همزه وسکون حاء حطی زنده کن وزنده کردن وجماعه حی
یعنی اطراف وجوانب من فتحنامه احتسا بالکسر آشامیدن اِحفا بالکسر برآراستن
ریش وشارب گرفتن وپای برهنه رفتن احتظا بالکسر بهره مند شدن اخفا بالفتح
پنهان کردن اخاء بالکسر برادری ودوستی اختطا بالکسر گام نهادن اخزا بالکسر
خوار کردن ورسوا کردن اختشا بالکسر ترسانیدن اَدا بفتحتین همزه ودال مهمله وسکون
الف رسانیدن وبمعنی آواز نیز آمده است من صراح اِدّعا بکسرتین همزه ودال مهمله
مشدده دعوی کردن وتمنا کردن من کشف اللغات ادنا بفتح همزه وسکون دال
مهمله کمتر وفروتر آرا بالفتح والمد همزه وراء مهمله مفتوح امر آرائیدن چون عروس آرا
وسخن آرا من فرهنگ جهانگیری اِرتقا بکسر همزه وسکون راء مهمله بالا روندگی وبالا
رفتن اِرخا بکسر همزه وسکون راء مهمله وفتح خاء معجمه نرمی ونرم شدن اَروا بفتح
همزه وسکون راء مهمله وواو مفتوحه روان کردن وسیراب گردانیدن اَژدها اَژدرها
کلاهما اول مفتوح وثانی زده ماری باشد بس بزرگ وعظیم جثه وآنرا بسبب عظم
جثه بصیغه جمع آورده اند آسا بالفتح والمد همزه وسین مهمله مفتوح زیب وزینت
ودهان دره یعنی شگاف کوه ووقار وصلابت وروش وقاعده من فرهنگ جهانگیری
ایضا بمعنی مانند وآسایش دائم آسودن وبمعنی نیز وباز آمدن وگشتن من کشف اللغات

اِسا بکسر همزه وفتح سین مهمله بمعنی بد وزشت اِستیلا بکسر همزه وسکون سین مهمله وتاء فوقانی مکسور وسکون
یای معروف بمعنی غلبه اِستیفا بکسر همزه وسکون سین مهمله وتای فوقانی مکسور وفاء
مفتوحه تمام حق ستیدن وتمام گرفتن من صراح اِستقا بکسر همزه وسکون سین وتای
فوقانی مکسور وقاف مفتوح آب دادن اِستسقا بکسر اول وثانی زده وقاف مفتوح
نام مرضی است هر چند آن مریض آب خورد تسکین نمی شود بهندی آنرا جلندر گویند من
کشف اللغات آسیا بالفتح والمد همزه سنگ مدور که دران آرد سازند بهندی آنرا چکی نامند
اِستعفا اول مکسور وثانی زده آمرزش خواستن اِستهزا بر وزن استعفا ریش خند
نمودن وفسوس کردن ومشوش داشتن اِستنجا آب گرفتن بعد پیشاب وکلوخ
وشستن استفتا بر وزن استهزا طلب فتوی نمودن اِستقصا اول مکسور وثانی زده
وضاد معجمه مفتوح جهد تمام کردن ومبالغه نمودن من فتحنامه اِسترضا بالکسر خوشنودی
خواستن استغنا بر وزن استقصا بی نیازی کردن اِستقرا بر وزن استرضا بمعنی
تتبع وتفحص من صراح اِستوا بر وزن استقرا وحکما رصدی خطی است موهوم که
چون آفتاب در انجا برسد روز برابر شب شود من فتحنامه اِستثنا بکسر همزه وسکون سین
مهمله وتای فوقانی مکسور وثاء مثلثه ساکن ونون مفتوح مع الالف تنها گفتن وانشاءالله
گفتن در سوگند ویکی از جمله اخبار کردن من فتحنامه اِستقلالا اول مکسور وثانی
زده از روی محکمی نمودن وثابت قدم اشتها اول وسوم مکسور بمعنی خواهش و
وگرسنگی اَشیا اول مفتوح وثانی زده جمع شی یعنی چیزها آشنا بالفتح والمد همزه

وسکون شین معجمه شناکردن در آب وضد بیگانه من فتحنامه اَشقِیَا بالفتح جمع شقی
یعنی بدبختان اَصفِیَا بالفتح جمع یعنی دوستان وگزیدگان اِصطِفَا بروزن اصفیا
بمعنی برگزیده وبرگزیدن اَصفَا بالفتح وبالکسر شنیدن اِطفَا بکسر همزه وسکون
طاء مهمله وفای مفتوح فرونشاندن آتش من فتحنامه اَعلیٰ بالفتح برتر وبلندتر
اِعتِنَا بکسر همزه وسکون عین مهمله وکسر تاء فوقانی وفتح نون اهتمام واعتبار وتکیه
ومراد داشتن وعنایت وبی نیازی من صراح اَعدَا اول مفتوح بثانی زده
جمع عدو یعنی دشمنان اَغنِیَا بالفتح جمع غنی یعنی مالدار اِفتِرَا دروغ گفتن برکسی اِفشَا
بالکسر آشکارا کردن آقَا بالفتح والمد همزه بمعنی خواجه وصاحب اَقصَا اول مفتوح
بثانی زده گرد اطراف وسرحد ودورتر وبرتر وبلند بام مقامی در ملک شام من کشف اللغات
اَقرِبَا بالفتح جمع قرابت یعنی نزدیکان وخویشان اِقتِضَا بکسر اول بثانی زده
خواهش وطلب بجهد تمام من صراح اِقتِنَا بروزن اقتضا بمعنی چیدن وذخیره کردن
کذا فی الصراح اَکفَا بفتح همزه وسکون کاف وفاء مفتوح مع الالف جماعت کفو یعنی
همسران اِکتِفَا بالکسر کفایت کردن یعنی پسند کردن آلَا بالفتح والمد همزه بمعنی بزرگی
ونعمت اَلَا بفتحتین بدان وآگاه باش اِلّا بکسر همزه وفتح تشدید لام بمعنی مگر یعنی شاید
اِلتِجَا همزه وتاء مکسور وجیم مفتوح پناه گرفتن من صراح اِلبَا بکسر همزه وسکون
لام وبای موحده مفتوح بمعنی حلاج یعنی پنبه گر من فرهنگ جهانگیری آمَا بمد همزه
وفتح میم مع الالف جماعت امت است یعنی داه وکنیز اَمّا بفتح همزه وتشدید میم بمعنی مگر
یعنی

یعنی شاید اِلقَا بروزن الباجیری افتادن وافگندن ویافتن در دل القاء الشیء
فی القلب بلا تفکر من فتحنامه اُمَرَا بالضم جمع امیر یعنی حاکمان اِمتِلَا بالکسر پری شکم
یعنی بدهضمی طعام اِقتِدَا بروزن اقترا وپی کسی رفتن وپس امام نماز گذاردن یعنی
پیروی ومتابعت کردن من فتحنامه اَرغَا بروزن ارواگوش داشتن اِمعَا بکسر
همزه وسکون میم زاغی مرغ یعنی چینه دان اِمضَا بکسر همزه وسکون میم وفتح ضاد
معجمه گذرانیدن وسجل نشان قاضی من فتحنامه اُمَنَا بفتح اول وسکون ثانی جماعت
امینان اِندَا بکسر همزه وسکون نون کهگل کردن وکاه گل کردن من فرهنگ جهانگیری
اِنهَا بالکسر بمعنی خبر اِملَا بکسر همزه وسکون میم نوشتن وتعلیم کردن وپر کردن من
فرهنگ جهانگیری اِنشَا بکسر همزه وسکون نون وفتح شین نو پیدا شدن وبرانگیختن
وعبارت تازه نمودن من فرهنگ مزبور اِنتِمَا بالکسر نسبت کردن من کشف اِنَا بکسر همزه
وفتح نون بمعنی آوند یعنی ظرف آب مثل کوزه وکاسه وغیره جای آب جمع آنیه واوانی
بالفتح نبازی بمعنی من اِنطِفَا بالکسر فرونشستن آتش اَنبِیَا بالفتح جمع نبی یعنی
آگاهی دهندگان اِنَا بمعنی خوش اَولِیَا بالفتح جمع ولی یعنی دوستان اِنتِهَا بالکسر پایان
کار آوَا بالفتح والمد همزه وواو مفتوح مختصر آواز است من فرهنگ جهانگیری اَوّلا
بالفتح بمعنی نخستین اَولیٰ بمعنی بهتر اِیضا بمعنی باز آمدن وگشتن اِهتِدَا بالکسر
راه نمودن اِیفَا گذاردن حق کسی تمام من صراح آیَا بفتح والمد همزه ویای معروف
لفظ تمنی است بمعنی امید وشاید من کشف اللغات اِیذِرَا بالکسر زن عم یعنی چچی

ایذا بکسر همزه وسکون یاء وفتح ذال معجمه آزار دادن ایناساعت بساعت ایما بکسر
همزه وسکون یاء اشاره

باب الالف مع فصل الباء موحده

آب بالفتح والمد همزه سه معنی دارد اول معروف دوم رواج ورونق وجاه وعرب سیوم
طرز وروش من فرهنگ جهانگیری اَب بالفتح بثانی زده بمعنی پدر ابواب جمع
باب یعنی درها اَجنَب اول وسوم مفتوح بیگانه را گویند اجتناب اول وسوم
مکسور پرهیز کردن ودور شدن احباب جماعت حبیب یعنی دوستان اَدَب بفتحتین
بمعنی فرهنگ ودانش وطور پسندیده یعنی نگهداشت حد شی وآداب جماعت آن اَدیب
همزه مفتوح ودال مهمله مکسور ویای معروف فرهنگ آموز وهنرمند اِرب بکسر همزه
وسکون راء مهمله حاجت وریزگی اندام مردم وحاجتمند شدن درچیزی وبفتح همزه
وسکون راء مهمله بمعنی خرد اَرباب جمع ارب یعنی خداوندان خردمندان خرد
والهان باطلانه من فرهنگ جهانگیری ارتکاب بالکسر پیوسته شدن وسوار شدن
وبکاری شروع کردن وگناه کردن من فرهنگ اسباب بفتح همزه وسکون سین
جمع سبب ها آسیاب بفتح ومد همزه آسیاء بزرگ که بواسطه آب میگردد ونهد آنرا پنچکی
گویند استیعاب بکسر همزه وسکون سین مهمله وتاء فوقانی مکسور ویای موحده
موقوف یافتن وتمام گرفتن من صراح استغراب بروزن استیعاب بمعنی نادر
یعنی کمیاب آسیب بالفتح ومد همزه وکسر سین وسکون یاء فروگرفتن وتبادی

صدمه وبهندی دکهه گویند من فتحنامه استعجاب بروزن استغراب طلب شگفت
اَسلوب بفتح همزه وسکون سین وضم لام جمع سلب یعنی لباس وروش وطریق
من فتحنامه اشهب بفتح اول وسکون ثانی اسپ سپید رنگ آشوب بفتح ومد
وضم شین معجمه شور وغوغا وفتنه وپریشانی وعشوه دادن وآنرا در عربی مشغله گویند
آشکوب بالفتح ومد همزه پوشش خانه که بتازی آنرا طبقه گویند من فرهنگ جهانگیری
اصحاب جمع صحاب یعنی یاران اَصوَب بفتح همزه وسکون صاد ونیکتر اصلاب
بروزن اصحاب جمع صلب بمعنی نسلها اصطرلاب بکسر همزه وسکون صاد وضم طاء
مهمله وراء موقوف مدوره مرکب نام یکی از آلات منجان است اصطر بزبان یونانی ترازو
را گویند ولاب آفتاب را یعنی ترازوی آفتاب اضطراب بالکسر بیقراری وطپیدن
وآشفتن اعجاب بالفتح ومد همزه وسکون عین مهمله جماعت عجب وشگفت
اَغلَب اول مفتوح بثانی زده بمعنی اکثر یعنی بسیار من فتحنامه افراس آب بالفتح سوم
آب یعنی حباب من کشف اللغات افراسیاب نام یکی از بادشاهان توران
الپ بفتح همزه وسکون لام وباء فارسی در ترکی بمعنی بزرگ وعظیم اکاذیب
بفتحتین جمع کاذبان یعنی دروغ گویان اکتساب بکسر همزه وسکون کاف وتاء
فوقانی مکسور حاصل کردن ونبشتن اُنبوب بضم همزه وسکون نون وباء موحده
مضموم دواو موقوف بمعنی نیدنی وجمع آن انبوبه کذا فی فرهنگ بوستان التهاب
بروزن اکتساب بمعنی سوزش آیاب بمد همزه بمعنی نشان انسکاب بروزن التهاب

اشک ریزی انتساب بالکسر نسبت دادن انتحاب بروزن انسکاب بیرون
کشیده وبرگزیده انقلاب بالکسر بازگشتن وبرگردیدن انساب بالفتح جمع
نسب یعنی نسبها ایوب بفتح ہمزه ویاء مشدده مضموم نام پیغمبریست علیه السلام
اولوالالباب لب بالضم خرد والباب جماعت آن یعنی صاحبان خرد

باب الالف مع فصل التاء فوقانی

آبدست بالفتح ومد ہمزه وبای موحده موقوف زاہد پاک گوہر واستنجا کردن باب
ووضو کردن واستاکاری کردن من فرہنگ جہانگیری آب از سر گذشت
یعنی نزدیک مرگ شد ابہت ہمزه مضموم وبای مشدده مفتوح بمعنی بلندی
اثبات بکسر ہمزه وسکون ثاء مثلثه وبای موحده مفتوح مع الالف جمع ثبت بمعنی
نبشتن وقیام کردن من فتحنامه اجازت بالکسر قبول کردن وحکم خواستن اثقات
بالفتح مردم معتبر اجالت بالکسر گردانیدن من صراح اجابت بالکسر پاسخ دادن
وقبول کردن دعا احسنت اول مفتوح وثانی زده بمعنی نیک کردی ودر فارسی
زہی وآفرین وشاباش من فرہنگ جہانگیری از ته ریش گذشت یعنی از حقیقت
آگاه شد ادوات والات کلاہا بمعنی اسباب اذیت بفتح ہمزه وکسر ذال معجمه و
تشدید یای تحتانیه آزار ورنج ارادت بالکسر خواہش وانچه از فیض الهی در دل
عارف واقع شود وجمع آن ارادات است من فرہنگ جہانگیری اردی بہشت
بالفتح مدت یکماه ماندن در برج ثور استمالت اول وسوم غمخواری کردن وقوی

دل گردانیدن استقامت بروزن استمالت برپا داشتن وایستادگی کردن
وماندن استعانت بروزن استقامت طلب مدد کردن ویاری خواستن
استطاعت بالکسر توانائی استنارت بالکسر روشنی استکانت بروزن استعانت
بمعنی عاجزی وفروتنی استعارت بالکسر عاریت گرفتن وچیزی را بجای چیزی بمشابهت
دادن اشتات اول مفتوح ثانی زده پراکندگان من کشف اللغات اشارت
بکسر کار فرمودن کسی را بدست یا با بر ویا باز نمودن بانگشت من فتحنامه اشاعت
بالفتح پراگندن وپراگندگی اضاءت بکسر ہمزه وفتح ضاد معجمه روشنی اضافت
بروزن اشارت بمعنی نسبت وپیوند اطاعت بالکسر فرمانبرداری واعانت بکسر یاری
ومدد کردن اعادت بکسر ہمزه وفتح عین مهمله مع الالف وفتح دال مهمله باز گشتن
اعیان ممکنات ورای وجود حق تعالی من صراح آفتاب پرست سه معنی
دارد اول گل نیلوفر دوم جانوریست مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا گویند وبهندی گرگٹ
بکسر کاف فارسی سوم گلی باشد بهر جانب که آفتاب میل کند برگہایش رو بدانجانب
کنند ہند آنرا سورج مکھی گویند من فرہنگ جہانگیری افاضت بالکسر بمعنی روان
کردن وفیض رسانیدن افاقت بروزن افاضت ہوشیاری وآگاہی افادت
بالکسر فائده گرفتن وبهتر کردن آفات بالفتح ومد ہمزه جمع آفت است یعنی بلاہا اقامت
بالکسر ماندن وایستادگی کردن اقتیات اول وسوم مکسور بمعنی قوت گرفتن من
صراح التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن آلات جمع آلت بمعنی اسباب الوہیت

اول وثانی مضموم خداوندی بزرگی وبرتری اَلفت بضم همزه وسکون لام ودوستی
امامت پیشوا وپیش نماز شدن اَمَت بفتحتین بمعنی خادمه وکنیز وبضم همزه وتشدید
میم گروه امانت بروزن امامت راستگاری انگشت برلب گرفت یعنی حیران وتعجب
شدا اِنابت بالکسر رجوع نمودن وبازگشتن دل از گناه وغفلت وتوبه کردن من فتحنامه
ایالت بکسر همزه وفتح لام سرداری ملک داری ومحافظت من صراح اِہانت بالکسر
حقیر وزبون شمردن اَمْت بفتح همزه وسکون میم وتای فوقانی پشتهای خورد یعنی جای
بلند اہلیت بالفتح شایستگی ولیاقت آیت بالفتح والمد همزه بمعنی نشان وپاره از
مصحف وحروف قران اِیست بکسر همزه ویای مجهول یعنی ایستاده شو انگشت
بفتح کاف فارسی ترجمه انامل وبالکسر بمعنی زگال که هندکویلا گویند وبمعنی نیزه نیز آمده است

باب الالف معه فصل الثاء مثلثه گفته میشود

اثاث بفتح همزه وثاء مثلثه مفتوحتین بمعنی اسباب خانه ومتاع ورخت اث بالفتح و
تشدید ثا بسیار شدن وانبوه شدن گیاه اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین احداث
شکنندهای وضو اِرث بالکسر میراث یافتن وبقیه چیزی وبالفتح افروختن آتش و
برانگیختن فتنه میان قومی وبالضم خاریست اشعث بالفتح آشفته موی وگردآلوده
موی اَضغاث دستهای گیاه خشک وتر اَضغاث بفتح همزه وضاد وغین معجمه
مفتوحتین خوابهای شوریده وآشفته من فتحنامه اِلغیاث بفتح همزه وسکون لام بفریاد
رسیدن اِنبعاث اول وسیوم مکسور برانگیختن وفرستادن انبثاث بکسر همزه

وسکون نون وباء موحده مکسور وثاء مثلثه مفتوح مع الالف بمعنی موی بسیار من فتحنامه
اِنتکاث اول وسیوم مکسور پیمان شکستن انبثاث پراگنده شدن اناث جمع انثی
بمعنی مادها اِیناث بالکسر ماده زادن +

باب الالف معه فصل الجیم

اِبتهاج بالکسر بمعنی خوشوقتی اِبلوج بکسر همزه وسکون باء موحده بمعنی قند احتیاج
بالکسر نیازمندی اَخلاج بفتح همزه وسکون خاء معجمه کشیدن وبیرون کردن اختلاج
بکسر همزه اشارت کردن بچشم وابرو ومشغول کردن اَرِنج بفتح همزه وکسر راء مهمله وسکون
نون وجیم موقوف بند میان ساعد وبازو آرِج بفتح همزه وکسر راء مهمله بمعنی مقدار ومرتبه
وچیزی خوش اما این لفظ بدون مرکب نمی آید آخشیج بفتح والمد همزه وسکون خای معجمه
بمعنی ضد من فرهنگ جهانگیری اِزدَواج بکسر همزه وسکون زاء معجمه وفتح دال مهمله
جفت وقرین شدن باهم واختلاط من فتحنامه اَشَج بفتحتین شکسته سر اَعرِج بفتح
همزه وسکون عین مهمله وکسر راء مهمله بمعنی لنگ اجاج بضم همزه وفتح جیمین نمک تلخ
وآب شور اِستِدراج اول وسیوم مکسور کراماتی که از غیر دین بظهور آید اَفلاج
بالفتح کشادگی دندانهای پیشین وکشاده شدن دندان وفالج نام مرضیست معروف
من فتحنامه اَلج بفتح همزه وسکون لام خداوند غرور وتکبر من فرهنگ جهانگیری افلنج
چیزی باکه بهندی انرا ہنجی گویند آماج بالفتح والمد همزه وجیم فارسی خاک توده
بلند که نشانه تیر بروبهند ونشانه رانیز گویند من کشف اللغات اِتنزاج بالکسر بیرون

اِنہاج بالکسر راه اَفَرج بالفتح کنارهٔ بلندی ❊

باب الالف مع فصل الحاء مهمله

ارتیاح اول و سوم مکسور بمعنی راحت رسانیدن اِسْتِباح بالکسر یعنی بهم زدن اصلاح بالکسر نیک کردن اِصطلاح بکسر همزه و سکون صاد و طاء مکسور اتفاق قوم که غرض خود را بآن بیان کنند و بمعنی روش و آئین هم آمده است من کشف اللغات اِفتتاح اول و سوم مکسور بمعنی آغاز کردن من فرهنگ جهانگیری اِقتراح بکسر همزه و سکون فاء و تاء فوقانی مکسور شعر بی اندیشه گفتن و چیزی از کسی بتحکم درخواستن من فرهنگ عبد الرحیم اِفصاح بالکسر بمعنی ظاهر الحاح بکسر همزه و سکون لام و فتح حاء مهمله مع الالف و حاء ثانی موقوف بمعنی زاری و عاجزی افلاح بالفتح رستگاری انجاح بکسر همزه و سکون نون حاجت روا کردن و آخر رسانیدن انشراح بالکسر کشادگی ایضاح بهمزه مکسور و یای تحتانیه موقوف و ضاد مفتوح مع الالف واضح کردن یعنی روشن و ظاهر نمودن ❊

باب الالف مع فصل الخاء معجمه

اَخ بالفتح بمعنی آفرین چنانچه گویند اخ اخ یعنی آفرین آفرین و بتازی برادر را گویند من فرهنگ جهانگیری اَزَخ بفتحتین گوشت پارهٔ بلند که در تن مردم بر آید اَخنوخ بالفتح نام نوح پیغمبر علیه السلام است اسپناخ بالکسر و بای فارسی نام سبزه ایست که اهل عجم آنرا پالک گویند من فرهنگ جهانگیری اصطرخ بکسر همزه و سکون صاد مهمله موقوف

نام شهریست در ایران زمین اَنجوخ بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم گرفته روی و شکنج اندام گرفته و ترنجیده و انجوخ مترادف است من کشف اللغات اوخ اول و ثانی مفتوح بخاء معجمه نوحه و دریغ و افسوس کردن ❊

باب الالف مع فصل الدال مهمله

آباد ضد ویران بمعنی آفرین نیز آمده است ابد بفتحتین همیشگی و آنچه که پایان او معلوم نباشد آب منجمد مراد تیغ و سنان باشد آب در جگر ندارد یعنی بغایت مفلس است ابرو زند رضا و اشارت کند بابرو من فرهنگ جهانگیری اتحاد بکسر همزه و تای فوقانی مشدده مکسور دوستی و پیوستگی ازدیاد بالکسر زیاده شدن احفاد بالفتح فرزندان آرد بفتحتین و مد همزه بمعنی تواند و بفتح همزه و سکون راء مهمله معروف که بهندی آنرا آتا گویند ارجمند بفتح همزه و جیم ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب لفظ مرکب یعنی صاحب قدر و عزت ارتداد اول و سوم مکسور راء مهمله ساکن برگشتن از دین و غیره آن ار دست واداد یعنی ترک کرد اژدها پاره حرد لفظ مرکب عبارت از ضحاک است که پاره چه عضو او از اژدها بود ارزد بفتح همزه و سکون راء مهمله بمعنی سزاوار و نیز قیمت اروند بالفتح فیروزی بهای من فرهنگ جهانگیری احد بفتحتین یکتا و تنها احمد اول مفتوح ثانی بسیار ستوده شده ارشاد بالکسر راه راست نمودن آزاد بالفتح بیقید و ضد بنده استاد بالضم معلم علم و هنر استعداد بالکسر تکیه کردن استفاد بکسر همزه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مکسور و فاء مفتوح طلب فائده استعداد بالکسر

طلب قابلیت و نیز سرانجام و تقویت اخور و باراء مهمله بمعنی ملاقات کرد استیعاد
اول مکسور ثانی زده و دور شدن و دور شمردن استبداد بروزن استیعاد بخودی
خود بکاری پرداختن و برای خود بودن و از سر گذشتن من کشف اللغات اسپند
بالکسر دانه سوختنی که بچشم زخم می سوزند استطراد بالکسر روانگی طرد بمعنی روان
و نیز بطفیل چیزی بر آوردن در ضمن کاری کار دیگر حاصل آید من فرهنگ جهانگیری
ایضاً مطلب اصلی چیزی دیگر است چیزی از ان قبیل بدست آید من صراح آستین
برزد یعنی مستعد و ساخته شد و آستین را مالید اسپ فرزین دهد یعنی بحریف طرح
دهد و بازی ببرد من فرهنگ بوستان اسود اول مفتوح ثانی زده بمعنی رنگ سیاه
استشهاد بالکسر طلب گواهی اشتداد بالکسر سخت شدن و دویدن و استوار شدن
من نتخانه اطراد بروزن اتحاد پی یکدیگر شدن و روان من فتخانه اعتیاد بکسر
همزه و سکون عین و تای فوقانی مکسور بمعنی خو گرفتن من صراح آستین برافشاند
یعنی اشارت کرد و مستعد شد اعتقاد بالکسر دل را بچیزی بستن اعتماد بروزن اعتقاد
کاری بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن افتاد بالضم ضد برخاست
اقتصاد اول و سیوم مکسور بمعنی متوسط من صراح امجاد بالفتح جمع مجد است
بمعنی بزرگ الحاد بالکسر از دین برگشتن یعنی بی دین شدن انشاد بکسر همزه و
سکون نون شعر دیگری خواندن انقیاد بروزن اتحاد گردن دادن و نهادن
انفراد بالکسر جدا جدا انگزد بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی مضموم و زای

بی

معجمه موقوف انگوزه که بهندش هینگ گویند اولاد بالفتح جمع ولد است یعنی فرزندان
اوراد بالفتح جماعت ورد است و بکسر واو یعنی تسبیح و ثنا گفتن اورخورد
بالضم که بهندی ٹهونگر گویند اوتاد بالفتح جمع وتد است بمعنی میخ ایزد بالکسر یای همی
نام حق تعالی است ایجاد بالکسر وجود شدن یعنی موجودات ایراد بالکسر رد کردن
و سوال کردن ایمن آباد جای این ایالود لفظی است شاید گوشود

باب الالف مع فصل ذال معجمه

اسفندارمذ بکسر همزه و سکون سین مهمله ماندن آفتاب در برج حوت من فرهنگ
جهانگیری استاذ یعنی آموزاننده علم دینی و استاد تعلیم کننده هنر و کسب

باب الالف مع فصل الراء مهمله

ار بفتح همزه و سکون رای مهمله بمعنی اگر من فرهنگ جهانگیری آبدار چهار معنی دارد
اول چیزی با طراوت دوم مردم صاحب جمعیت سیوم هر چیز برو آب مانند جواهر و تیغ
چهارم نام گیاهیست من فرهنگ جهانگیری آبگیر نشیبی که آب باران درو فراهم آید
البشار آن آب را گویند که در قصر و مسجد فرو میریزد ابکار بالفتح و الد همزه و سکون
بای موحده سقا را گویند و شراب خوار و شراب فروش نیز ابکار بفتح همزه و سکون
بای موحده جمع بکره انجار بروزن ابکار جمع نجار یعنی دو دنا ابتر بالفتح بریده
دم و دم بریده شدن و بی فرزند شدن ابشخور بالفتح و الد همزه و کسر بای
موحده و سکون شین منقوطه و خای معجمه مضموم و واو معدوله و رای مهمله موقوف

سه بمعنی دارد اول نصیب دوم کنارهٔ تالاب و دوم خانه که مردمان و جانوران ازانجا آب
خورند بتازی عطن گویند و بهندی گهاٹ نامند سوم بمعنی توده من فرهنگ جهانگیری
ابرار بالفتح جمع برّاست یعنی نیکوکاران اثر نشان و نشان باز خم و سنت رسول
صلعم و نقل کردن سخن یعنی قصه و شروع کردن در کاری و عزم کردن و آثار جماعت
آن من فرهنگ جهانگیری اثیر بفتح نار فلک اجیر اول مفتوح و ثانی مکسور آنکه بمعاوضه
خود را گرو کند اجر اول مفتوح ثانی زده مزد کار احرار بفتح جمع حراست یعنی آزادها
آجر بمد همزه و ضم جیم و تشدید راء مهمله خشت پخته احتکار بکسر همزه و سکون حاء حطی بمعنی
غله نگهداشتن تا بگرانی بفروشند من صراح اختر بالفتح فال نیک و ستاره طالع و علم
کاذبان من فتحنامه اخگر بالفتح آتش پاره انگشت سوزان اخر و اخور بضم خاء معجمه
علف گاه ستوران اختبار بکسر همزه و فتح باء موحده آزمایش و امتحان اختیار بر
وزن اختیار گزیدن یعنی قبول کردن است اخطار بالفتح جمع خطر یعنی ترسها اختصار
بالکسر همزه اندک ادرار بالکسر روان شدن و وظیفه یعنی روزینه اوقات گذاری و بمعنی
انعام نیز متحقق شده است ادوار بالفتح دورها یعنی زمانها ادبار بالفتح بدبختی ازنار
بفتح همزه و سکون زاء معجمه و هاء هوز مفتوح بمعنی غنچه ازدر اول مفتوح ثانی زده
لائق و سزاوار من فرهنگ جهانگیری ازار اول مکسور و ثانی مفتوح بن و تک آن
در عربی زن و شلوار من فرهنگ جهانگیری آزار بالفتح رنج رسانیدن از کار دور
امر نالائق و دور از کوشش و محال استظهار بالکسر یاری خواستن و قوی پشت شدن

اسیر اول مفتوح ثانی مکسور سوم موقوف بمعنی بندی یعنی قیدی استبصار طلب
بینائی و دانائی ازبر اول مفتوح ثانی زده یاد گرفتن که بتازی حفظ خوانند من فتحنامه
ازیاد مبر یعنی فراموش مکن آذر بالفتح و مد همزه عزیز داشتن و تفقد کردن آذر بالفتح
و مد همزه آتش و نام پدر ابراهیم عرم ابهرار بالکسر پوشیدگیها استفسار بالکسر طلب بیان
کردن و پرسش نمودن اسحار بالفتح جمع سحر یعنی وقت بامداد و بالکسر جماعت سحر یعنی
جادو استر بالفتح بچه مادیان که از خر زاده شود آستر بالفتح و مد ضد ابره استور بضم همزه
و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مضموم بمعنی ستور و مهره پشت من فرهنگ جهانگیری استحقار
بالکسر حقارت کردن یعنی زبون شمردن استنفار بالکسر نفرت کردن ایلغار شتابی
و شتاب رفتن ڈاک استغفار بالفتح طلب آمرزش خواستن اشتهار بالکسر شهرت
داشتن یعنی خبر کردن اشعار بالفتح آگاه و دنباله ساختن کار در او فرو گرفتن عشق
کسی را و جمع شعر اشتر خار بالضم نام درختیست که از خار او شیر برآید ماخذ شهد من فرهنگ
جهانگیری اشرار بالفتح بدیها اشقر بالفتح سرخ و سپیدی که باهم شود و اسپ سرخ
که دم او سیاه باشد استقرار بالکسر جائی آرامیدن و آرام گرفتن و آرام پذیرفتن من
کشف اللغات اصرار بکسر همزه و سکون صاد مهمله پیوسته بر معصیت ایستادن لطائف اللغات
اصفور بالفتح کنجشک اصطبار بالکسر صبر کردن اضطرار بالکسر بیچاره کردن کسی را
و بیچاره شدن اضطر بفتح همزه و سکون ضاد منقوطه و طاء مهمله مدوره مفتوح بمعنی
ضائع و زیان اضرار بالفتح گزند رسانیدن و نیک نزدیک شدن و گزیدن اسپ

نگام را من فتحنامہ **اعمار** جمع عمر یعنی زندگانی و بمعنی آباد نیز **اعتبار** بالکسر استوار دانستن
و داشتن بقول و فعل **اطوار** جمع طور یعنی روش **اطهار** بالفتح جمع طهر یعنی پاکی **اظهار**
بالکسر پدید کردن و پیدا کردن و غلبه کردن من کشف اللغات **اعتذار** بالکسر عذر کردن
آفریدگار پدید آرنده همه موجودات **افتخار** بالکسر نازیدن بمعنی بزرگی کردن **اقتقار**
بالکسر مختار شدن **افطار** بالکسر روزه کشادن **افکار** اول مفتوح ثانی زده جمع فکر
یعنی اندیشه و بکاف پارسی ریش که بر پشت چارو اا از کثرت بار کشیدن افتد من فرهنگ جهانگیری
اقرار بالکسر بیان کردن **اکابر** بفتح همزه و کسر بای موحده و سکون رای مهمله جمع اکبر است
یعنی بزرگتر **اکّار** بفتح همزه و تشدید کاف و رای مهمله موقوف بذر گر یعنی تخم فشاننده **اثیار**
بکسر همزه و بای تحتانیه ساکن و ثای مثلثه مفتوح برگزیدن سخا و عطا و اختیار کردن کار
دیگری بر خود که انچه برای خود خواهد بدیگری اندوزند یعنی جمع کنند و حاصل نمایند من فرهنگ
بوستان **اقتدار** بالکسر مرتبه و بزرگی **اقدار** برادر پدر و اور دو نیز گویند و بتازی عم
من فرهنگ جهانگیری **اکثر** بسیار تر **آموزگار** استاد **امیر** بر وزن وزیر صاحب یعنی پادشاه من فرهنگ بوستان
افسر بالفتح کلاه پادشاهان **افسار** بالفتح رسن که بران ستور را می بندند **افشار** بالفتح بریز و ریزنده و ریختن
امار و امارگیر محاسب و نویسنده **افتهار** بالکسر مغلوب شدن **انبار** بالفتح توده
غله و جز آن **انتشار** بکسر پراگنده شدن **انکار** بالکسر ناشناختگی و تجاهل بپیش آوردن
کذا فی الصراح **انحصار** بکسر همزه و سکون نون و حای حطی بکسور محاصره کردن
یعنی قید **انکسار** بالکسر شکسته شدن **اوزار** بفتح اول و سکون دوم آلات هنر که

مهندی هتیار گویند **انار** انچه بجایه بافته و کاغذ مالند تا سفت نماید من فرهنگ جهانگیری
آیینه دار بمعنی خدمتگار و چاکر +

باب الالف مع فصل الزاء منقوطه

افراز بالفتح دو معنی دارد اول منبر دوم جمع سوم بسته چهارم قربت و نزدیک پنجم
کشاده و پهن ششم بمعنی پیش هفتم ازین باز آمده هشتم بلند نهم سرکش دهم خرده را
گویند من فرهنگ جهانگیری **آز** بالفتح خواهش **آبخیز** موج آب که آنرا تره آب و کوهه
آب گویند **ابراز** بالکسر ظاهر **آبریز** چهار معنی دارد اول طهار تخانه دوم دلو سوم ظرفیکه
بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم خندقی که برای مستعمل کننده باشند و آنرا پارکین گویند
من فرهنگ جهانگیری **اتسز** بکسر همزه و بفتح و تشدید و تای فوقانی و سین مهمله بزای منقوطه
زده نام یکی از پادشاهان خوارزم **ازتواز** بالکسر نام زن ضحاک **اتراز** بالکسر سخت
کردن گوشت خمیر را و سخت کردن و دونگی اسپ را من فتحنامه **آتش توبه سوز**
عبارت از شراب است **ارز** بفتح همزه و ضم رای مهمله و زای معجمه مشدده مفتوحه بمعنی
برنج است **ارزیز** قلعی را گویند که بتازی رصاص خوانند و بهندی رانگا گویند **ارزیز** اول
مفتوح ثانی بکسور بانگ و ناله **ارز** اول مفتوح ثانی زده بمعنی قدر و عظمت و بها
من فرهنگ جهانگیری **احراز** بالکسر پناه و قید کردن و گرد کردن **احتراز** بالکسر
پرهیز کردن یعنی خویشتن را نگهداشتن **اختر سبز** اختر سعد و فال نیک **اعجاز**
بالکسر و بالفتح مانده کردن و عاجز یافتن من فرهنگ جهانگیری **آموز** امر آموختن

افروز روشن کردن و روشن کننده امتیاز بالکسر از یکدیگر جدا شدن و فرق کردن
میان نیک و بد آغاز نخست و خداوند او قصد من کشف اللغات انتهاز بالکسر
خوشی انجاز بالکسر نام ولایتی است بترکستان و بمعنی حاجت روا کردن من صراح
البرز بالفتح نام کوهست انباز بالفتح بمعنی شریک انداز امر انداختن و اندازه
اندوز پیدا کن و جمع کن آواز سه معنی دارد اول معروف دوم گفتار بلند سوم
شهرت بغایت بد هوا اهتزاز بالکسر بمعنی جنبش و خوشوقتی ایجاز بالکسر اندک و
کوتاه و مختصر کردن ✣

باب الالف مع فصل السین مهمله

آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که بدان غله آرد کرده شود دوم آس
درخت مورد و گویند عصای موسی عم از آن درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان
و بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سر او گور و بر نشانی خفی
من منتخب اللغات سوم شتری که موهای او ریخته باشد و انرا آئیزه نیز نامند چهارم قبیله
ایست از قراء فارس من فرهنگ جهانگیری اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور
ضم است بنیاد و اصل هر چیز من منتخب اللغات آبس نام شهریست آبنوس نام
چوبیست سیاه اهباء خلبس پسران همسران و هم خلبس من فرهنگ جهانگیری
اجناس یقین دانستن و دیدن و یافتن اخس بدتر و کمینه تر اخرشناس
بالفتح پنجم ارس بالفتح نام رودیست بکناره تفلیس که ملکی است در مغرب

زمین

زمین اساس بنیاد اسکندروس بالکسر نام پسر سکندر رومی استیناس
بالکسر الفت گرفتن و آرام خواستن استقواس کوژپشت شدن افسوس
بالفتح مسخرگی و استهزا و بمعنی دریغ نیز افلاس بالکسر بیچیز شدن یعنی بجدی رسیدن
که گویند فلوسی ندارد افتراس بالکسر کشتن و استخوان گردن شکستن اقلیدس
بالضم نام حکیمیست و نام کتابیست در علم حکمت اسپرس بالکسر جای پارسی میدان
را گویند من فرهنگ جهانگیری التماس جستن و پنهان جستن و عرض و آرزو نمودن
الماس بالفتح نام جوهریست سپید که هند آنرا هیره گویند و بمعنی تیغ هم آمده است انس
بالضم بمعنی دوستی و بالکسر مردم و بالفتح آهن نرم اماس بالفتح بمعنی ورم یعنی عضوی
بجهت ورم بلند شده باشد انیس بالفتح همدم و یار و آرام و خله انفس بفتح همزه
و سکون نون و ضم فا و سکون سین مهمله جمع نفس است بمعنی ذات مراد عالم علوی
و ارواح انفاس بالفتح نفس یعنی دم انقاس بالفتح بمعنی سیاهی کذا فی المخزن
اندراس ناپدید شدن و بی نشان گردیدن الیاس نام پیغمبریست اوس بکسر
همزه و سکون واو و میان امیر را گویند اودیس بفتح همزه و کسر دال و واو و سکون
یای مجهول معروف نام درویشی است ایاس ایاز را گویند ✣

باب الالف مع فصل الشین منقوطه

اتش بالفتح طعام آتش بالفتح معروف و قوت بالضمه و نور و رونق من فرهنگ جهانگیر
اودیش بالفتح و المد همزه و کسر دال و سکون یای تحتانیه آتش ارش بفتحتین متاع

دو دست عرض و مسافت دو دست من فرهنگ جهانگیری آرش بالفتح و مد همزه و کسر
راء مهمله نام سلاحی و نام پادشاهی است آرالیش دو معنی دارد اول معروف دوم
رسم و آئین من فرهنگ جهانگیری ازرش اول مفتوح دوم ساکن سوم مکسور
بمعنی بها یعنی قیمت آسایش راحت و آرام اطروش بضم همزه و سکون طاء
مدوره بمعنی کر یعنی ناشنونده اغلمش بفتح همزه و سکون غین منقوطه و لام مفتوح
نام پادشاهی است از توران اغالش بفتحتین بمعنی سوزش و کسی را سوزانیدن
آغوش و آگوش هر دو لغت بمعنی کناره و بغل بمعنی بنده نیز آفرینش بالفتح
عالم مخلوقات یعنی موجودات اکدش بفتح اول و کسر سوم سه معنی دارد اول امتزاج
و اتصال دو چیز را با یکدیگر گویند دوم اسپی را گویند که پدر او از جنس باشد و مادر او از جنس
دیگر و آنرا تازی مجنس گویند سوم مطلوب و محبوب این لغت ترکی است کذا فی
شرح مخزن آگنده گوش بالفتح و مد همزه و کاف فارسی بمعنی کر یعنی ناشنونده انش
بفتحتین بمعنی بخشش یعنی حصه و بهره آلایش بالفتح عیب و خیانت و آلودگی
انگشت کش بمعنی معیوب و بمعنی مشهور و معروف نیز آمده است اندام پیشیر
بمعنی ابلق و ابرص و دو رنگ من شرح مخزن اندیش بمعنی کهگل کردن من
فرهنگ جهانگیری انتعاش بالکسر عیش کردن آویزش بالفتح و مد همزه
و کسر دوم بمعنی اتفاق اورش اول مضموم و سوم مکسور بمعنی جنگ اوباش
بالفتح مردم درآمیخته و در اصطلاح لوند و فرومایه و تبه کار +

باب الالف مع فصل الصاد مهمله

اخمص بفتحتین بمعنی خاصتر اخلاص بالکسر چیزی سوخته و صاف کرده آیدین
فرهنگ جهانگیری ایضاً یکی کردن و خالص کردن من فتحنامه اختصاص بالکسر
برگزیدن و مخصوص کردن استخلاص بالکسر طلب خلاص کردن و رهانیدن
انتقاص بالکسر بمعنی نقصان من فتحنامه +

باب الالف مع فصل الضاد معجمه

ارض اول مفتوح ثانی زده بمعنی زمین ارتیاض بالکسر رام شدن اعراض
بالکسر رو گردانیدن اعتراض بالکسر بانکار پیش آوردن و رو گردانیدن و حائل
شدن و سوال کردن من صراح افتاض بالفتح تنکار کردن کذا فی الصراح
اغماض بالکسر چشم پوشی کردن انقراض بالکسر گذاشتن و بریدن انهاض
بالکسر کوچ کردن انخفاض اول و سوم مکسور بمعنی پستی +

باب الالف مع فصل الطاء مدوره مهمله

احظاط بکسر همزه و سکون حاء حطی و فتح طاء منقوطه بهره دادن احتیاط بالکسر
بهوش استواری کار کردن اختلاط بالکسر آمیخته شدن و شوریدن و خروشیدن
ارتباط بالکسر بستن و قوی کردن و نگهداشتن استنباط بکسر همزه و سکون
سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون نون استخراج کردن و برآوردن علم و مانند
آن من صراح اقط بفتح همزه و کسر قاف پینو یعنی قروت و ردتش که در بینی می

شود انخراط بالکسر بمعنی آمیزش انبساط بالکسر فراخی وکشادگی وکشاده شدن
وگستاخی کردن وہم نبساط شدن من کشف اللغات افراط بالکسر مبالغہ زیادتی
انضباط بکسر ہمزہ وسکون نون وکسر ضاد معجمہ بمعنی نگہداشت من کشف اللغات

باب الالف مع فصل الظاء منقوطہ

استحفاظ بالکسر یادداشت خواستن ویادگرفتن ونگہداشت خواستن من فتحنامہ
احتظاظ بالکسر خوشی ولذت گرفتن اغلاظ بالکسر درشت گفتن وجامۂ درشت
خریدن الفاظ بفتح جمع لفظہا +

باب الالف مع فصل العین مہملہ

ابتاع بالکسر از بیعت است ودرپی کسی رفتن ورسیدن بکسی ودرپی فرستادن
من کشف اللغات ابتاع بکسر ہمزہ وسکون باء موحدہ از بیع است یعنی خریدن
من فرہنگ جہانگیری ابتیاع بیع کردن ارتفاع بالکسر بلندی وبلند شدن
وازجای برآمدن وبمعنی خراج نیز آمدہ است ارضاع بالکسر شیردادن
استماع بالکسر شنیدن وگوش داشتن ارجاع بالکسر بمعنی حاضر شدن کردن
اقرع بقاف وراء وعین مہملتین گل یعنی بی موی شدن سر اقرع
کل یعنی آنکہ موی سر ندارد ونوعی است از مار ونام شخصی است من منتخب اللغات
اقطع بریدہ دست وبریدن اقطاع بالفتح پارۂ زمین استدفاع
بکسر اول وسکون ثانی دفع کردن یعنی دور کردن استطلاع بالکسر

طلب

طلب واقف شدن اصطناع بالکسر نیکوکاری من فرہنگ عبدالرحیم اشباع
بالکسر سیر گردانیدن ورنگ سبز گردانیدن جامہ را ودراز خواندن من فتحنامہ اصابع
بالفتح انگشت دست اطماع بالفتح جمع طامع یعنی امیدوار و بالکسر در طمع انداختن
التباع اول وسیوم مکسور سوز دل امتناع بالکسر باز داشتن کسی را از
کاری انتزاع بالکسر برکندن وبرکندہ شدن وکشاکش بایکدیگر کردن وکشیدن
انطباع بالکسر نقش گرفتن انواع بالفتح گونہ گونہ انقطاع بالکسر بریدہ شدن

باب الالف مع فصل الغین منقوطہ

ابلاغ بالکسر رسانیدن ارغ بالضم بادام وپستہ وگردگان وامثال آن تیز
وتلخ وبدبو شدہ باشد وبالفتح گزیدن مار وکژدم من فتحنامہ آروغ بفتح ہمزہ وضم راء
مہملہ بادیکہ از گلوی مردم از خوردن طعام برآید من فرہنگ جہانگیری آتش افتاد
درباغ عبارت از شگفتن گلہاست آتشین وراغ باصطلاح قلندر گل لالہ
را گویند من شرفنامہ اطفال باغ بالفتح سبزہ ونہال نورستہ الاغ بالضم
آنکہ برای او اسپ وتوشہ مہیا دارند تا بجاییکہ برسد ونیز اسپ برتل را گویند من فتحنامہ
الغ بضمتین بمعنی بزرگ استفراغ بالکسر توانائی خود را بذل کردن در کاری
وفراغت جستن وقی کردن من فتحنامہ آمیغ بالفتح و مد ہمزہ وکسر میم آمیزش
انباغ بالفتح چون دو زن در حبالۂ یک مرد باشند ہر یکی مر دیگری را انباغ بود کہ بہندی
سوت گویند انصباغ بالکسر رنگ کردن الجوغ اول مفتوح ثانی زدہ شکنج

اندام من کشف اللغات ایاغ بالفتح کاسهٔ شراب ٭

باب الالف مع فصل الفاء

اتحاف بکسر همزه و فتح و تشدید تاء فوقانی تحفه کردن ای فرستادن تحفها اجلاف
بالفتح جمع جلف یعنی مردم ناکس و سفیه و سخره اخفاف بالفتح بیرون گذاشتن
سر او آواز دادن اسپ را بدوانیدن اختلاف بالکسر جدا جدا از جاف در چیزی
شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع در شدن در کاری خبر دروغ گفتن و
جنبانیدن ارعاف بالکسر کشتن کسی را که همانجا بمیرد اسلاف بالفتح گذشتگان
استخفاف بالکسر سبک شمردن و سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن
اسراف بالکسر بی اندازه و بیجا خرج کردن و بر گزاف کاری کردن اسپرسف
بالکسر بیای فارسی همان اسپرس یعنی میدان اشراف بالفتح بلند شده از روی
قدر و منزلت و بزرگ قدر من فتحنامه اسعاف بالکسر روا کردن آنف بهمزهٔ ممدوده
و کسر نون اشتریکه مهار بینی نبالد اشعاف بالفتح بسیار دوستی دل و شیفتگی جماعت
شعف اصناف بالفتح گونه ها یعنی نوع نوع آصف بالفتح و مد نام وزیر سلیمان
عم و بفتحتین برکه که آن بیخ گیاهیست اسیف بسین مهمله یعنی اندوهگین و خشمگین
اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله کفشگر جمع اساکفه و هر صانع را اسکاف گویند
اکاف بکسر همزه و تخفیف کاف و پالان خر انف بفتح همزه و سکون نون و فا بینی و جمع
آن اناف و انوف و اول هر چیز کرانه کوه و مهتر است نیز گویند اضعاف دو چند کردن

اطراف جمع ظرف یعنی آوندگلی و غیره اطراف بالفتح جمع طرف یعنی کنارها اعراف
نام جاییست در میان بهشت و دوزخ بعضی نوشته اند که بکنارهٔ دوزخ است اعتکاف
بالکسر گوشه نشینی اعتراف بالکسر پذیرفتن و مقر آمدن و اقرار کردن و پرسیدن
خبر و شناختن من فتحنامه اعتساف بروزن اعتراف ستم کردن و بی راه رفتن و
نافرمانی نمودن اکناف بالفتح جوانبها و گوشها الف بفتح همزه و سکون لام یعنی هزار باشد
و بفتح اول و کسر ثانی معروف حرف تهجی است و بالضم بمعنی دوستی آلاف جماعت الف
یعنی هزاران الطاف بالکسر دادن داد و راحتی کردن انتصاف قبول کردن انصاف
انحراف بالکسر کجروی کردن و میل کردن و برگشتن اوصاف بیان خوبیها ٭

باب الالف مع فصل القاف

ابریق بالفتح آبخوره یعنی ظرف داوند آب که آفتابه و صراحی باشد و آبخورهٔ چوبین و
صراحی ازرق بفتح همزه و سکون رای مهمله آب صاف و سبز چشم و تیغ نیک روشن
و نام شخص و رنگ کبود ارماق بضم همزه و رای مهمله لفظ مرکب یعنی زدن ابلق اول
مفتوح ثانی زده سیاه و سپید بهم آمیخته اتفاق بالکسر موافقت کردن اخلاق
بالفتح خصلتهای نیک استحقاق بالکسر سزاوار شدن و حق خواستن اسحق بالفتح
دور تر و بالکسر امر سائیدن اسحاق بالکسر نام پیغمبر لیست عرم استبرق بالکسر دیباه
سبز رنگ و سپید و قیل جامهٔ سبز من فتحنامه استراق بالکسر گوش داشتن پنهانی
سخن کسی را و افسون خواندن و دزدیدن استطراق بالکسر بعاریت خورستن محل

وراه جستن اعتاق بالکسر آزاد کردن استطلاق بالکسر طلب راندن وگذاشتن
استنشاق بکسر ہمزه وسکون راء مهمله وتاء فوقانی موقوف وشین منقوطه مع الالف
مفتوح از نشیق ماء است یعنی آب در بینی کردن اطلاق بالکسر رہا کردن بندی
دست کشادن به نیکی وگفتن ودلالت کردن من کشف اللغات املاق بالکسر درویشی
ومفلسی افاق جمع افق است یعنی کرانهاء آسمان ایضاً عالم سفلی وملکی یعنی نباتات
وجمادات یعنی موجودات من فرہنگ عبد الرحیم آتش وقیق بالفتح حلیم راگویند الباق
بالضم نام جامه ایست اوراق جمع ورق ہای کتاب وبمعنی برگہای درخت انتساق
بالکسر بمعنی روشن ایام تشریق از ابتدای دہم تا دوازدہم شہر ذالحجه قربانی دادن

باب الالف مع فصل الکاف

اکبوک بالفتح فضول ومنافق دو رنگ من فرہنگ جهانگیری آب خشک پیاله
آبگینه اتراک بالفتح ترک کردن وجمع ترکان که قومی اند اتابک ادب آموز کودکان
وپادشاه شیراز راگویند سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود شبی در حالت مستی اورا
پادشاہی داده وفات کرد ادراک بالکسر دریافتن ورسیدن وترسیدن ارک
اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول درون قلعه را مانند دوم قلعه ایست از
ولایت سیستان من فرہنگ جهانگیری ارانک بفتح ہمزه وراء مهمله وسکون نون
وفتح یاء تحتانیه وکاف عربی بمعنی تخت ارتحک اول مفتوح ثانی زده بمعنی برق
باشد من فرہنگ جهانگیری ارژنگ نام نگارخانهٔ مانی نقاش چین آتشک بالفتح

سه معنی دارد اول برق دوم کرم شب تاب سوم نام مرضیست نعوذ بالله منها من
فرہنگ جهانگیری ازرنگ بفتح ہمزه وسکون زاء منقوطه وراء مهمله مفتوح خیار را
گویند من فرہنگ جهانگیری آژنگ بالفتح و مد ہمزه وزاء عجمی شکنج پوست روی وتن
مردم اورنگ بمعنی رنج ومحنت وآفت اسپرک بالکسر پارهٔ خربزه راگویند من فرہنگ
جهانگیری استنباک درآوردن ودرہم شدن وچنگل زدن اسپلک یعنی صفیر
که بهندی سیٹی گویند استالک بالکسر اُچکانا فتیله چراغ اندیک بالفتح بیاء فارسی
بمعنی بود که او باشد من فرہنگ جهانگیری آنک بمد ہمزه وضم نون سرب بالضم یعنی
سیسه اشک بالفتح آب چشم اشتراک بالکسر انبازی بایکدیگر کردن اصطکاک
بالکسر آواز برہم خوردن دو تخته یعنی آواز دروازه من فرہنگ عبد الرحیم اکاک بالفتح
قی من فرہنگ جهانگیری اکلیل الملک که آنرا البسک وپانسه گویند من فرہنگ جهانگیری
امساک بالکسر چنگ درزدن وباز داشتن وایستادن ونگهداشتن ورغبت کردن
وپنهان کردن من فرہنگ جهانگیری وچیزی نخوردن چنانچه بعضی مردمان برای کار
عظیم یعنی ضیافت وشادی وغمی تا که کار با تمام نرسد چیزی نخورند انسلاک بالکسر
راه دادن ودر رشته درآوردن انهماک بکسر ہمزه وسکون نون فرو شدن وقصد کردن
انفکاک بالکسر از ہم جدا شدن وآزاد وکشاده شدن آہک بالفتح والمد سنگ سوخته
که اہل ہند آنرا چونه گویند آہنگ بفتحتین وکاف فارسی عزم وقصد وآواز نرم در پردهٔ
سرود اونگ بفتح ہمزه وسکون واو وتخت +

باب الالف مع فصل لام

ال بضم همزه وسکون لام بالکسر ولایتی من فرهنگ جهانگیری آل بالفتح و مد همزه بمعنی
پیروان واهلخانه وفرزندان وبمعنی رنگ سرخ نیز آمده است من کشف اللغات ابل
بکسرتین همزه وباء موحده اسم جمع است شتر یا بیشتر من فرهنگ بوستان حکیم اسعد
اثل بفتح همزه وسکون ثاء مثلثه گز ابتهال بکسر همزه وسکون باء موحده وهاء هوز زاری
ودعا کردن اتصال بالکسر پیوستگی وپیوسته شدن اثقال بالفتح گران بارهای
دگران من فتحنامه اجل بفتحتین وبالام مشدده بمعنی بزرگتر ومخفف وقت مرگ وبمعنی
اول پیش آینده اجلال بالکسر بزرگ قدر گردانیدن اجمال بالکسر بسیار مقدمه
را باندک بیان کردن احمال بالفتح بارگردن احتمال بالکسر بار کردن وبرداشتن
وچشم گرفتن احتیال بالکسر حواله کردن دام وحیله کردن احلیل بفتح همزه وسکون
حای حطی وکسر لام سوراخ نره وسوراخ پستان اختلال بالکسر زیان ارمل
ارامل بروزن اناامل جمع ارمل است بروزن افضل است صاحب کفایه شرح هدایه
از تهذیب ناقل است ارمل مرد وزن که قدرت بر هیچ چیز نداشته باشد وگفته نمیشود
من شرح ملا اسعد اشل بفتح همزه وشین معجمه دست خشک اصل بالفتح بیخ و
بن اصیل اول مفتوح ثانی مکسور صاحب اصل یعنی عالی خاندان احول
اول مضموح ثانی زده حیله کننده وکج بین که یکی را دو بیند اخال چیزی افگندنی
که بتازی آنرا لقط خوانند ارمل بالفتح سه معنی دارد اول آواز دوم بسیار سوم

بمعنی همه آمده من فرهنگ جهانگیری اخلال بالفتح زیان رسانیدن ارتحال بالکسر
کوچ کردن ارمائیل بالکسر مطبخی نخاک ازل بالفتح روز ابتداء خلقت عالم
ازال جمع فرو مایه وکم اصل وارازیل جمع آن ارجل اول مفتوح ثانی زده اسب
شکین که بالای سم قدری سپیدی داشته باشد اسطبل بالفتح جای استن اسبان
اردبیل بالفتح نام شهریست بحدود آذربایجان اسهال بالکسر مرض شکم جاری
ابتذال بالکسر خواری وبخشش وخرچ کردن ودور کردن استقلال بالکسر
کم شمردن وبلند برآمدن واستواری نمودن وکوچ کردن ورخت برگرفتن من صراح
استعجال بالکسر شتاب کردن وشتابی استدلال بالکسر طلب دلالت وتیغ
برکشیدن استیصال بکسر همزه وسکون سین مهمله بمعنی بیخ برکندیدن استحصال
بالکسر طلب حاصل کردن یعنی وشتیاب نمودن استشکال بالکسر بمعنی سوال
کردن اصول بفتح همزه وضم صاد مهمله جمع اصل است ونام علمیست که آنرا
اصول فقه واصول حدیث گویند وکتاب دلیل من شرح مخزن اطلال بالفتح جمع
طول یعنی درازی ونشان سرای کهنه اعمال بالفتح کارها وبالکسر کار فرمودن
ودر کار آوردن من فرهنگ عبد الرحیم اعدل اسم تفضیل بسیار داد کننده
اعتدال بالکسر راست وبرابر بودن اغفال بالفتح نادانی وغفلت وبیکار
داشتن اغلال جمع غل یعنی زنجیر وبمعنی تشنگی اغوال جماعت غول یعنی دیو
بیابانی افعال بالفتح جمع فعل یعنی کارها افیال جمع فیلان افضل بالفتح بزرگتر

و فزودن ترا افاضل بفتحتین جمع فاضلان افضال بزرگیها و فزونیها اقل بالفتح
اندک و خورد اقوال و اقاویل هر دو بمعنی قولها جمع قول اقبال بالکسر پیش
آمدن و قبول کردن و روی آوردن دولت و در فارسی بمعنی دولت و عزت اکمل
بر وزن افضل بمعنی تمام تر اکیل همخور یعنی خوردن اکل بالفتح خوردنی اکلیل
بالفتح تاج پادشاهان الحال این وقت امسال بالکسر همین سال امثال
بالفتح جمع مثل بکسر بمعنی مانند و نیز جمع مثل مثل بفتحتین بمعنی سخن و داستان من فرهنگ
عبد الرحیم اماثل بفتح همزه و کسر ثاء مثلثه مثالها یعنی مانندها امتثال بالکسر فرمان بردار
کردن امیر نحل لقب حضرت مرتضی علی رضا امل بفتحتین امید داشتن و جمع
آن آمال است اموال بالفتح مالها انامل بفتحتین انگشتان دست انفعال
بالکسر شرمندگی و قبول کردن فعل انفصال بالکسر جدا شدن انتقال بالکسر
از جای بجائی رفتن اندمال بالکسر به شدن جراحت و فراهم شدن زخم اهمال
بالکسر فرو گذاشتن و درنگ کردن انگشت نیل یعنی نشان فقیر ایصال رسانیدن

باب الالف مع فصل المیم

اُم بالضم مادر ابهام بالکسر پوشیدگی و نام یکی از انگشتان دست یعنی انگشت بزرگ
که بفارسی انگشت نر گویند ابرام بالکسر پیش آمدن و درد سر دادن اتهام بکسرتین
و تشدید تاء فوقانی بدروغ گرفتن و دروغ بستن ابکم اول مفتوح ثانی زده
بمعنی گنگ اجم بفتحتین بمعنی جنگل و بیشه اجرام بالفتح گناهان و بالکسر تن بجان

چنانچه جواهر و ستارگان و امثال آن آثام بالفتح گناهان آثم بالفتح و مد همزه بمعنی گنهگار
و اثام جمع آن احرام بالکسر قصد کردن احترام بالکسر بزرگی کردن احلام بکسر همزه و
سکون حاء حطی خواب اختتام بر وزن احترام بمعنی آخر رسانیدن و تمام کردن ارحام
بالفتح جمع رحم بفتحتین بمعنی زهدان یعنی بچه‌دان انثی همسر نجم نام سلاحیست انسجام
گوهر ابرشته انسلاک دادن و انتظام نمودن ادهم بالفتح قسمی از رنگ سیاه اسپ
ادیم بالفتح پوست بودار که در هنگام طلوع سهیل رنگ و بو حاصل آید من ابراهیم شاهی
ادیم بدو نوعیست یکی ادیم طائفی دوم ادیم یمنی و بتازی زبان پوست طاهر چیز را گویند
کذا فی المخزن ارم بکسر نام بهشت شداد و بمعنی بهشت نیز آمده است آرام بالفتح آسایش
نیز آمده ارقم بالفتح مار زرد رنگ که بقلم نسبت میکنند ارقام بالکسر رقم کردن و نوشتن
آزرم بمد و فتح راء مهمله بزاء منقوطه زده و میم موقوف بمعنی جنگ آزرم بمد و فتح همزه
و ضم زاء منقوطه و سکون راء مهمله صلح و آشتی و بزرگی و شرم و حیا و عزت نگهداشتن
و تاب و طاقت و شفقت و عدل و انصاف و نرمی و خواری گذاشتن و در سلامتی
آمدن کذا فی المخزن ازهم بالفتح فرزند را گویند من فرهنگ جهانگیری اژدهام بکسر همزه
و سکون زاء عجمی هجوم کردن و زحمت رسانیدن اسپرغم اول مکسور ثانی زده
و باء عجمی مضموم گلها و ریاحین را گویند من فرهنگ جهانگیری استیلام بالکسر قدمبوس
کردن و در بند شدن و بهم پیوست شدن استفهام بالکسر معنی لفظی طلب فهمانیدن
و استفهام در امر و نهی مستعمل است چنانچه که نشنیده و ندیده یعنی شنیده و دیده اشتلم

بضم همزه و سکون شین منقوطه بزور کسی را بر چیزی داشتن اعلام بالکسر آگاه گردانیدن
و خبر دادن و بالفتح جمع علم یعنی نیزه اعتصام بالکسر چنگل در زدن اصنام بالفتح
جمع صنم بتهای سنگین اقتحام بکسر همزه و سکون قاف در حال خوفناک بدلیری در آمدن
و هجوم شدن من صراح اقنوم بالضم اصل هر چیزی و کتاب جهودان اکرم بالفتح بزرگتر
اکرام بالکسر بزرگی دادن و گرامی کردن کسی را اقلیم بکسر همزه و سکون قاف و کسر لام
هفتم حصهٔ ربع مسکون و آنرا بپارسی کشور گویند و جمع آن اقالیم است من فرهنگ عبد الرحیم
امام بالفتح و بالکسر پیشوا و پیشوایان در راه و راه نما و بدی کننده و جانب قبله و و تر و کرانه
زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر خوب و رشتهٔ معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی
آن را رازه گویند و صاحب قاموس گوید که چوبی که بآن بنا راست کنند آنام بالفتح و مد
بمعنی خلق انتقام بالکسر کینه کشیدن ایهام بکسر همزه و سکون یای تحتانی مشتق از وهم
است و نیز صنعتی است از اشعار که دو معنی بلکه زیاده هم مستفاد میشود الهام بالکسر خبر
غیب یافتن یعنی القا شدن چیزی در دل بغیر اندیشه اقسام بالفتح نوع نوع آلام
جمع الم یعنی دردها الزام و التزام بالکسر لازم گرفتن و بر گردن کسی انداختن کاری را
اقلام بالفتح جمع قلم انگاشتم بمعنی دانستم انخرام بالکسر ریخته شدن انصرام
بالکسر بریده شدن من صراح انفصام بالکسر از هم گسیختن انضمام بالکسر فراهم شدن
و بهم آمدن انعام بالکسر نعمت دادن و بخشش کردن و بالفتح بمعنی شتر مرغ انهزام
بالکسر رو تافتن از جنگ انهدام بالکسر خراب کردن و ناپدید انتظام بالکسر آراستن

و فراهم آوردن اهتمام بالکسر بکاری سخت قصد کردن انجام بالفتح تمام شدن و آخر گردیدن
امم بالفتح جمع امت یعنی گروه اهم اول مفتوح و ثانی مکسور بهتر و مقصود ترین انهمام
گداخته شدن

باب الالف مع فصل النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر
و بفتحتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب پیدا شد ابن یامین پسر یعقوب عم و صاحب
قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه در باب بای می آید ابردان صبح و شام
ابیضان شیر و آب و دو رگی است در پستان شتر آن بالفتح ضد این و بمعنی هنگام
و وقت آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که هند آنرا اگهن گویند آبدان
نشیبی که در وی آب باران فراهم آید و آنرا آبگیر گویند من فرهنگ جهانگیری آبدندان
براقه و تابش دندان و بمعنی ضعیف و سفت و میوه امرود و حریف گول و زبون و
نوعی انار و حلوا من کشف اللغات آبگون دو معنی دارد اول نام رودیست دوم
نشاسته را گویند من فرهنگ جهانگیری ابتین نام پدر فریدون پادشاه است آبچیز
جامهٔ باشد که از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند من فرهنگ جهانگیری آبدستان
آفتابه را گویند اتقان بکسر تین تاء فوقانی مشدده استوار کردن اتوان دو معنی
دارد اول کدبانوئی را گویند که دختران را تعلیم خواندن و کشیده و دوختن کنند دوم
بچه دان من فرهنگ جهانگیری آتش دهقان آتشی که دهاقین در مرغزارهای

خشک زنند من فرهنگ جهانگیری اذن بضم همزه و سکون ذال معجمه بمعنی گوش و جمع
آن آذان و بکسر همزه فراوان اذعان بالکسر گردن نهادن و گوش داشتن من فتحنامه
ارمان اول مفتوح ثانی زده حسرت و آرزو من فرهنگ جهانگیری اریان اول مفتوح
ثانی زده و بای عجمی مع الالف تلخ آبی که آنرا امیک نیز خوانند بتازی خراو و بهندی جهنگه
من فرهنگ جهانگیری اروان اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی ارغوان
اول مکسور نام گلیست سرخ رنگ ارغون اول مفتوح ثانی زده سوم مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی ارغن که نام سازیست دوم اسپ من فرهنگ جهانگیری ارمگان
اول مکسور ثانی زده و سیم مفتوح و کاف عجمی بمعنی مرتبه و رتبت و سعد و سعادت من
فرهنگ جهانگیری ارمغان بفتح اول و ضم سوم تحفه و آنرا سوغات نیز گویند من فرهنگ جهانگیر
ارکان بالفتح جمع رکن یعنی اطراف قوی مراد متصدیان عمده و کرانه کوه و کرانه آسمان
وقوی تر چیزی و لشکر و پهلو من فتحنامه ارزن درختی است که از چوب آن عصا گیرند
و دشت ارزن موضعی است بسی فرسخی از شیراز ارسلان بالفتح بمعنی شیر سرخ
و نام پادشاه و شب را گویند و نیز بمعنی بنده آید من کشف اللغات آرمیدن آرام
گرفتن احسان بالکسر نیکوئی کردن احصان بالفتح زن خواستن مرد و مرد خواستن
زن و حصار کردن من فتحنامه اختن بیرون براوردن و کشیدن و آهیختن من
فتحنامه اخشیجان بالفتح طبائع و ریع من فرهنگ جهانگیری اختان نام پادشاه
ملک توران ازین بمعنی چنین آخرین بمعنی پسین ازمان بالفتح جمع زمان

یعنی روزگار من فتحنامه از پای در آمدن عبارت از کمال عجز و عاجز شدن است
آسان ضد دشوار یعنی سهل و راحت اساطین جمع اسطوانه یعنی بزرگان و بمعنی
ستونها نیز آمده است و جمع ستون استحسان طلب نیکوئی استحصان بالکسر
طلب استواری آسودن راحت کردن و راحت رسانیدن اسپ افگن
مرد دلاور و بهادر من فرهنگ جهانگیری آسمان بالفتح فلک و بمعنی سقف خانه
و آستانه نیز و بالکسر خداوند و دستور فربه شدن و فربه کردن استمان بالکسر بسیار
سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی است بهرات آستان سه معنی دارد
اول معروف یعنی چهارچوب در که بهندی چوکهت گویند دوم به پشت خوابیده را گویند
و آنرا آستانه نیز گویند سوم استخراج سالهای قمر را نامند بتازی عقبه خوانند من
فرهنگ جهانگیری آشیان خانه مرغ که آنجا بیضه نهد و آنرا آشیانه و نشیم نیز گویند
من فرهنگ جهانگیری اشنان اول مضموم ثانی زده نام گیاهیست خوشبوی
که بعد خوردن طعام بدان دست بشویند و نیز آنرا سوخته آب صاف کنند و بدان
صابون سازند آشفتن شوریدن و شوریده شدن و خشم گرفتن اشکگیرن
گریه شادی اصنان تکبر کردن و گنده بغل شدن و پیر شدن از خشم اضغان
بالفتح کینها اطیبان خوردن و جماع کردن اطمینان بالکسر آرام گرفتن اعیان
بالفتح بزرگان و اشراف اغشین ترکردن و آلودن و آلوده شدن اغالیدن
تیز کردن اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی کند آغزیدن جدا کردن افروختن

سروش کردن **افراختن و افراشتن** کلاه بمعنی بلند کردن **آفرین** آفریدن و
و آفریننده و ستایش من فتحنامه **افسون** سحر یعنی منتر **افرازیدن** آراستن و خوش
کردن من کشف اللغات **افشاندن و افشانیدن** گرد و سبوس وغیره از غله
دور کردن و گرد یکه بر جامه نشسته باشد دور نمودن من فرهنگ جهانگیری **افشردن**
بالفتح بر بسته شدن و گرد و منجمد شدن من فتحنامه **افشردن** شلیدن و استوار کردن
و خلانیدن و ریختن **اقحوان** بالضم شگوفهٔ شیر غم یعنی ریحان من فرهنگ جهانگیری
اقحوان بالضم بابونه **اقرن** بالفتح پیوسته ابرو **اربعین** چهل **اقتران** بالفتح
پیوسته شده **امن** بفتح همزه و سکون میم بی پروائی و ساکن ماندن **اکسون** بالکسر
قسمی پوستین که رنگ سیاه دارد **اکوان** بالفتح جمع کون یعنی بودنگی **الوان** جمع
لون یعنی رنگ برنگ **الحان** بالفتح جمع لحن است بمعنی خوش آواز **امکان**
بالکسر توانائی و بمعنی بودن و شدن و توانستن و دست دادن **آمودن** آراسته
شدن و پر کردن من فرهنگ عبد الرحیم **امعان** بالکسر نیک نگریستن و بغور رسیدن
و تعمیق کردن من صراح **امتحان** بالکسر آزمایش **امتنان** بیان کردن نیکی
خویش بر کسی من صراح **امان** بالفتح جماعت امن یعنی پناه **آمن** بمد همزه و کسر
میم امن شونده **انگشت بر حرف نهادن** بمعنی عیب کردن **انگشت زدن**
عیب کردن و بکسر کاف فارسی بمعنی نیزه زدن **الخجیدن** بالکسر ریزه ریزه کردن
انین بفتح همزه و کسر نون نالیدن بیمار **انبان** بالفتح انگشتان **الخردان**

بالکسر سوراخ کردن من فرهنگ جهانگیری **اندجان** بالکسر نام ملکیست در حدود توران **انبان**
بالفتح پوست بز غاله خشک کرده قلندران با خود دارند و دران نان وغیره نگهدارند و نوشته دادن
نیز گویند من شرح مخزن **انباردن و انباشتن** بالفتح پر کردن جای عمیق بخاک و خاشاک
من فتحنامه **انگاشتن** دانستن من شرح مخزن **اندمان** بالکسر جمع اندوه **آویزیدن** و **آویختن**
پیچ دادن و لبرو کشیدن **اوان** جمع وقت **ادیان** بفتح همزه و سکون دال جمع دین **ادو**
بروزن کردن بمعنی هیزم و کینه ترنیز **اهون** اول مفتوح ثانی زده بکسر و مهلتر **اهرمن**
بالفتح دیو یعنی شیطان **آهو گرفتن** یعنی عیب گرفتن **آهختن** بیرون کشیدن و بیرون
آوردن **ایمان** بالکسر قرار کردن بزبان و صدق آوردن بدل **القان** بروزن ایمان
جماعت یقین یعنی دانستن بی شک و شبه **ایمن** بکسر همزه و سکون یای تحتانیه میم و زنهار
و بی ترس و فراخ خاطر **ایرمون** بالکسر طلق باشد و آنرا در شیراز خر فلک گویند و بهندی ابرک
من فرهنگ جهانگیری **ایرمان** اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت نیز آمده است
من کشف اللغات **آیین** بالفتح زیب و زینت و رسم و ادب **ایدون** بالفتح بمعنی اکنون و
بالکسر بمعنی اینچنین **ایوان** بالفتح صفه و طاق و نشستگاه و در لسان الشعرا تاج کوشک
و خانهٔ پیش بلند

باب الالف مع فصل الواو

آبرو بالفتح و مد همزه خوبی و حرمت **آبجو** بالفتح آب جوشنده و آب رود **آرزو** امید و خواهش
و کشش خاطر **ارتو** بالضم نوشش **ارسطو** نام وزیر سکندر **آن تو** **ازان تو** **آتش رو**

عبارت از کرم رو نیست آهو پنج معنی دارد اوّل جانوریست معروف دوم بمعنی عیب
سوم فریاد و آواز بلند چهارم بطریق استعارهٔ چشم پنجم نام هرشیست من فرهنگ جهانگیری
استو بالفتح انگشت وان ارجو امید وارم احصو شمار کنید اخ تفو اخ وقت با شد
امیره مو مردم دو موی که سیاه و سپید بهم باشد که بهند کهچوری گویند او لا واول مضموم ثانی
زده قلیه لوتی را گویند من فرهنگ جهانگیری

باب الالف مع فصل الهای

آبجامه جامی باشد که بدان آب خورند آبگینه شیشه تنگ و نازک آتش زنه چقماق
آتشخانه بکسر همزه و فتح تاء فوقانی و سکون شین منقوطه خلوتخانه و این لغت ترکی است
آتش بقرعه عبارت از فتیلهٔ چراغ است و فیل برق آب گردنده مراد از آسمان است
اخاوه بکسر همزه و خاو ذال معجمه بگیر در دشت من فرهنگ عبدالرحیم آلمه بالکسر و تشدید لام بر
اندام مردم میشود بهندی انجال گویند ابره بکسر همزه و سکون باء موحده و راء مهمله سوزن و
نیش کژدم و تیزی ارنج و ضد استر ابتیه زن عم کلان بهند تائی و بزبان ترکی جتانی ابلہ
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نادان و احمق و بالفتح و مد همزه و کسر باء موحده بهند بهولا گویند
اخته بیرون کشیده و آن اسپی را گویند که خایهٔ او برآورده باشند اخچه بالفتح مهره نقره و زر و اقچه نیز
گویند از آنکه جهت تکمه ارزنده بالفتح قیمتی ارانه بالکسر بمعنی راندن ازنه بالکسر یعنی مهار ازا اول
اوّل مکسور ثانی مفتوح دور کردن اَزِمَّه جمع زمام یعنی مهار ادام الله ایامه پیوسته دارد
خدا روزهای او را ازمنه بالفتح جمع زمانه ارمله بالفتح زنی را گویند که شوهرش نباشد و اودولتمند

نبود و امام شافعی رح گوید انوثت شرط نیست و صحیح آنست که محمد شرح گفته است ارمله زنی بود
بالغ که شوهر داشته باشد و بعد از آن جدائی واقع شود که شوهر بمیرد آرامگاه جای قرار استفاده
بالکسر طلب فائده اسلینه بالکسر که بهندی دل تالاب را گویند اریکه بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون
یاء تحتانیه تخت آراسته جمع آن ارایک اوره بضم همزه و سکون دال مهملتین عزیعنی باد خایه افچه
ورم دسیم سکوک الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یاء تحتانیه دنبه و گوشت دنبه و گوشت نبته
گاو آگاه خبردار گردانیدن البطانه بفتح همزه و سکون لام و کسر باء موحده و فتح طاء مهمله مد دره
مع الالف و فتح نون بمعنی آستر احسن الله یعنی نیک گرداند الله تعالی اربابه شه
بمعنی صحرای دهقانی اسوه بالفتح بمعنی خلاصه آسوده بی مشقت و بمعنی راحت اسکندریه
نام شهریست بسر حد فرنگ بکنارهٔ دریا اسطوانه بالضم ستون و جمع آن اساطین اساتذه
جمع استاد آموزندگان علم و هنر آستانه چوب زیر در آشیانه جای بودن مرغان و جای
بیضه نهادن و بمعنی شفقت نیز آمده است اِشکنه بالکسر سه معنی دارد اوّل چین و شکن
دوم نوا البته سوم نانی بود که در آب و گوشت ریزه کنند آشفته شوریده حال و دیوانه مزاج
و عاشق من کشف اللغات اصابه بالفتح رسانیدن و رسیدن و یافتن اصاغره جمع
صغیر بمعنی خوردگان افتاده بالضم بمعنی زبون و متواضع نیز افراه بالکسر جنزاء فعل بد
افراخته بلند ساخته افروخته روشن شده اِفاقه بالکسر بهوش آمدن از بیماری و سستی
و جز آن افاغنه بالفتح جمع افغان که قومی اند افگانه بالفتح و فاء موقوف و کاف فارسی
بچهٔ ناقص مدت که از شکم مادر افتد چه از آدمی چه از حیوان آغنده بالفتح نون معجمه بنون

نزد و بمعنی آغشتن و بالضم پنبه برزده که برای رشتن غلوله سازند آغشته بمعنی آمیخته و برکرده افسرده
پژمرده و سوده افشرده شلیده و ریخته افسانه حکایت گذشتگان اقمشه جمع قماش یعنی جامها
اکابره بالفتح بزرگان آگنده پرکرده و جای بستن اسپان که بتازی اصطبل خوانند اکمه بالفتح کور
مولد اکراه ناخوشی آلوده بچیزی بهم آمیخته آموده سه معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال
آن که در رشته کشیده باشند دوم پرکرده سوم آراسته من فرهنگ جهانگیری آماده موجود ساخته
برای کاری ائمه بالکسر جمع امام بمعنی خلق اماله آنست که الف کلمهٔ آخر را بصورت یا نویسند و
بفتح خوانند چنانچه عیسی و موسی و افعی الا فارسیان آنرا با خوانند بکسر من شرح مخزن احنه بکسر
همزه و سکون حاء حطی مهمله کینه ارباب علم کینه گرفتن اشراقیه حکماء دو قسم اند یکی اشراقین دوم مشائین
چنانچه ارسطالیس از حکماء مشائین بود که بتکلم تعلیم میداد ارسطالیس را صوفیه می گفتند و افلاطون
اشراقیه ایه بکسر همزه و سکون یاء تحتانیه زیاده کن در سخن یا در عمل امکنه جمع مکان یعنی جایها
امّاره بسیار حکم کننده ببدی امتعه بالفتح جمع متاع انار الله یعنی روشن و نورانی کند الله تعالی
اندازه قدر و مرتبه و موازنه حال الکلمه اول و سوم مکسور تکمه انبویه نائرهٔ آفتاب اندوده بمعنی آمیخته
انبارده وانباشته بمعنی پرکرده انیقه بالفتح استوار و پاک و نادر انفقته بفتح همزه و سکون
نون و فتح تاء فوقانیه ننگ و عار من صراح اندیشه فکر یعنی در دل تصور کردن انتباه بالکسر
آگاهی و آگاه کردن الویه یعنی لواء بمعنی نیزه اوعیه بالفتح ظرفها جمع وعاء بالکسر اوارجه بالفتح
دفتر کل خراج آویزه بفتح و مد همزه و کسر واو بمعنی تعلق اوعیه بفتح همزه و سکون واو بمعنی
ظروف و بلوند جامه یعنی بقچه اوقیه بر وزن اوعیه بمعنی چهل درم نقره اولی الاجنحه

بمعنی صاحبان بازو آواره سه معنی دارد اول دفتر حساب دوم دیوان خانه سوم ریزهٔ آهن
من فرهنگ جهانگیری ایضاً بمعنی گم کرده و سرگردان و پریشان و ابتر من فتح نامه آهیه بمعنی رسته
آهیخته بیرون کشیده

باب الالف مع فصل الیاء تحتانیه

آبای علوی بمعنی کواکب سبعه الهی بالفتح و مد همزه چیزی که تعلق بقدرت او است آتش
پارسی بتازی نار پارسی گویند و در کتب فارسی و غیره بکیم خبیثت بسیار سوزان و درویدن
بیشود من فرهنگ جهانگیری آب و رجوی بمعنی عظمت و دولت من فرهنگ جهانگیری
ارمغانی بمعنی هدیه دوستان ارزانی سه معنی دارد اول ضد گرانی دوم بمعنی مسلّم آمده
سوم درویش و مستحق من فرهنگ جهانگیری آرای اول مفتوح ثانی زده جمع رای
ازای بکسر اول و سکون ثانی بدل کردن برابر چیزی آزادی بمعنی شکر باشد و بیقیدی
استنکافی بالکسر رو گردانیدن من صراح آشتی دوستی ابی بفتح همزه و کسر باء از ابا بمعنی
سر باز زدن از چیزی اسی بفتح همزه و سکون سین مهمله و یاء پژمان یعنی اندگین شدن
احتیای بکسر همزه و سکون حاء مهمله و فتح تاء فوقانی حیله کردن اضافی بالکسر نسبت
و پیوند اعمی بالفتح نابینا و جاهل و مردم عوام اعتنائی بالکسر قصد و توجه و اعتبار من
صراح اعیای درماندگی من صراح انغسی بفتح همزه و سکون نون طائری افاقی
مراد باطنی اغلی بالضم بزبان ترکی پسر خوانده را گویند ادانی بالفتح کمتر و فروتر اردای
بکسر همزه و سکون راء مهمله پر کردن من فرهنگ جهانگیری السی بالفتح تبی اوراگی

سرگردانی و پریشانی اعجمی بمعنی گنگ افشای بالکسر ظاهر کردن افعی مار دوسر ایضاً
بفتح همزه و سکون فا و فتح عین مهمله مار اما فارسیان باماله خوانند چنانچه عیسی و موسی علیهما السلام
آقاصی بالفتح برتر و بلند آگاهی خبردار شدن آلای بالفتح آلاینده و امر آلائیدن و بمد همزه
بمعنی بزرگی و نعمت امی بالضم همزه و بالکسر و تشدید میم بمعنی ناخوانده اماهی بر کننده و آراینده
امهات سفلی عناصر انحای بالفتح نوع بنوع اخرای بالکسر کاه گل کردن اوی
بالضم بمعنی او ایاسی بالفتح از برقه باشد اکثر سیاه رنگ شود و آنرا چشم آویز نیز گویند من فرهنگ
جهانگیری ایادی جمع ید یعنی دست ها و نعمت و تصرف و قدرت ⁂

باب الباء مع فصل الالف

بار خدا یعنی خداوند تعالی و پادشاه بزرگ را گویند با بمعنی بهیز آمده و بمعنی نان خورش که
در آن شوربا باشد و هرچه در چیز بپارند چنانچه زیربا من فرهنگ جهانگیری بابا یعنی پدر و باب
بمعنی در بتا بکسر بای موحده و فتح تای فوقانیه بمعنی بگذار من فرهنگ رشیدی باد پا یعنی تخت
سبک سیر بدرا بکسر بمعنی آغاز برایا بضم خلائق بار سایه بهیز گار باد پردا روزنی که در عمارت
بر رخ باد نهند پروا بالفتح فراغت بی سر و پا در لغت بمعنی سرگشته و دیوانه و بی طاعت
و بی بندگی کذا فی شرح مخزن بسا بالفتح بمعنی بسیار و الف زائده است چنانچه در لفظ خوشا
من فرهنگ رشیدی برنا بالفتح جوان بالا بلندی و دراز قد بلا بالفتح بای عدو مد آزمایش
به نیکی و بدی و جمع بلایا و عطا و بسبب لا یعنی نیست کردن و بمعنی آفت بطرا اول مفتوح
بثانی زده خبیست مانند سبو سیان تهی که بران تکیه زده بدریا شنا کنند بطنا بعد بطن

بی دری بعد ما بفتح بیش چیزی بقا پایندگی بکا بالضم گریه کردن بغرا بالضم طعامیست
معروف و آنرا بورک نیز گویند بیغا طوطی را گویند بیضا نام قصریست ببصره که عبدالله زیاد بنا
کرده است و نیز آفتاب را و بمعنی روشن بهم آمده است بوریا بالضم قسمی از نی باشد که یکبارگی
آب پیدا میشود و از ان بوریا بافند بو حنا کنیت یحیی پیغمبر علیه السلام است بها بالفتح قیمت و بالکسر
خوبی و خوب شدن و آغاز و تازگی در بیابی و در غنی من منتخب مهنا بفتح بای موحده و تشدید
نون بنا کردن جمع بناء دان ملبند بالا بالضم دراز قد بیرون سرا در سرا گویند که در غیر دار
ضرب مسکوک کرده باشند من کشف اللغات بنا بکسر بای موحده عمارت بیها بفتحتین بمعنی بر
ضد خالی بلکا بمعنی دانا بی محابا بی درنگ و بی تامل در آمدن بی تحاشا بی ترس و
بسیار بی نوا یعنی فقیر و قلندر و بی توشه بیدا ابابابی که در و رونده هلاک شود بویا چیزی
خوشبو بیلپا سه معنی دارد اول نوعی از قدح باشد دوم نام حربه البیت سوم نام مرضی بعد
که با ورم کند بتازی داء الفیل خوانند من فرهنگ جهانگیری بریان محلی آن بریان که
گرد دیگر آن بوده و ترخان و انسته باشند من کشف اللغات بیت اقصا نام مسجدیست
در زمین شام ⁂

باب الباء مع فصل الباء

باب دروازه و بمعنی پدر و نوعی کار و در اصطلاح مطالب که در یکجا فراهم کرده ابواب جمع
آن بوب بالضم بساط و فرش بابی خواب بجز بی با که بهندی جهنجهنی گویند ابواب
بفتحتین و تشدید ثانی دربان یعنی نگهبان در بیاب دریاب یعنی بگیری آب

یعنی شرمنده وخجل وبی رونق **بوالعجب** بسیار عجب وبازیگر **برتاب** بالفتح انداختن وپر
روغنی وبسیار زشتاب من فرهنگ بوستان **بشتاب** یعنی زود کن **ببیضه غراب** بمعنی آفتاب
وستارگان نیز آمده است **بهره یاب** نصیب ور وحصه ور **پایاب** ضد غرقاب **بغداو**
خراب یعنی شکم خالی +

باب الباء مع فصل التاء فوقانی

بابت سبب ولائق وبمعنی چه چیز **بخست** باء موحده مکسور وخاء منقوطه مفتوح وسین مهمله
زده بمعنی آزاد گروه **بخت** باء موحده مفتوح بخا زده جاری شدن احوال موافق امید
بدبست بالکسر یکه وجب **برت** بکسر اول وثانی مشدده مفتوح نیکی واحسان ونیک
برات بالفتح وبشکش بیزاری **بالذات** بالکسر بمعنی تمام **بدعت** کار نو کردن بجور
بشریت بفتحتین آدمیت **بصیرت** بفتح باء موحده وکسر ضاد معجمه وسکون یاء تحتانیه
روشنی دل **بشاشت** بمعنی خوشدلی وکشادگی خاطر **برتافت** بمعنی باز آمد وگرفت
برگشت یعنی بی فرمانی کرد **براعت** بضم باء موحده وفتح راء مهمله فصاحت وبلاغت
شدن وگذشتن از یاران در دانش من کشف اللغات **باد بروت** یعنی تکبر وغرور
بیعت بالفتح عهد بستن **بریت** بتشدید یاء تحتانی بمعنی خلق **بروت** موی لب
بازگشت بمعنی رجوع شدن **بشارت** شادی ومژده تازه روی **برکت** بفتح افزونی
وبرکات جمع آن **بنات** بالکسر جمع بنت یعنی دختران **باد دست** بی حاصل وبی خانه
وتهیدست **بیت** دو مصرع شعر با قافیه ودر عربی بمعنی خانه وعیال مرد وجمع ابیات

بضاعت بالکسر پارهٔ مال وسرمایه وسامان ورخت وکالا **بهجت** بفتح باء موحده وسکون هاء
هوز وتاء فوقانی شادمانی وخرمی من فرهنگ عبدالرحیم **بنوت** فرزندان ونیز دختران **برشکست**
یعنی گریخت وشکست یافت **برنشست** یعنی سوار شد من کشف اللغات وشرح مخزن **بدندان**
گزد پشت دست یعنی پشیمان شود **بمغز پوست** یعنی احمق **بر باد رفت** یعنی بر طرف
شد وراکگان رفت وضائع گشت **پای بست** بمعنی بنیاد ودیوار ومقید ومنتظر واستاده من
شرح مخزن **برآشفت** یعنی غضب کرد وآزرده شد **برگرفت** یعنی دور کرد **بیرون آمد از**
پوست عبارت از کمال عشرت وشادمانیست ویا عبارت از بسیاری رنج ومشقت من شرح مخزن
بادام دو مغز است یعنی تر قید است از غایت بیری من کشف اللغات **بطالت**
بالفتح معطل وبیکار شدن وبالکسر دلیر شدن من فرهنگ رشیدی **بهت** بضم اول وفتح
ثانی حیران کردن ودروغ گرفتن وناگاه گرفتن **بسالت** بضم بزرگی ودلیری **بصارت** بالفتح
بینائی چشم **بربست** بمعنی بند وبست کردن من کشف اللغات **بپست** اول مکسور ثانی زده آرد
را گویند وآرد بریان کرده نیز که آنرا بهندی ستو خوانند من فرهنگ جهانگیری **بلاغت** بالفتح تیز زبانی
ورسیدگی مرد بمرتبهٔ کمال **بغت** بفتح باء وسکون غین منقوطه ناگهان وناگاه آمدن وگرفتن من فتح
بلاهت بالضم احمقی ونادانی +

باب الباء مع فصل الثاء

بث پراگنده وبرکندن وفاش کردن خبر **بحث** بالفتح کاویدن سخت وکاویدن زمین من فتح
برغوث بالضم کیک جانوریست معروف اکثر در کوه میباشد جمع براغیث من کشف اللغات

باعث بالفتح انگیزنده بعث بالفتح برانگیختن و برانگیزانیدن و بیدار کردن و زنده کردن من فتحنامه

باب الباء مع فصل الجیم

باج بالفتح بمعنی مال و اسباب و زریکه گذربانان از آینده و رونده گیرند من فرهنگ جهانگیری ایضاً گونه خراج که از زیردستان ستانند من فتحنامه بج بالفتح شگافتن باد سنج بیهوده کار و غافل و خام طبع و متکبر و آنکه اندیشهای فاسد دارد من شرح مخزن باریج رسن آویخته که دختران بران نشسته بازی کنند هندش جهوله گویند بهرج بفتح بای موحده و سکون های هوز و فتح رای مهمله و جیم معرب بهره یعنی ناسره و باطل از چیز بازروج نام گیاهیست بد و الکار برند بروج بالضم کوشک و بروج جمع آن بیروج نام مرغیست ماکول اللحم که آنرا فیل مرغ نیز نامند و بهندی پیرو گویند بریج بالکسر غله ایست معروف و بالفتح بمعنی آغاز برخج اول و ثانی مفتوح بمعنی زشت بفتح خیو که هنگام سخن از دهن بیرون آید بلوج بفتح لام مشدده مضموم نام ولایتیست از ایران زمین پسیج اول و آخر فارسی بمعنی ساختگی و آماده شدن و آهنگ و قصد و نیز بمعنی بار من فرهنگ جهانگیری پیچ به بر پیچ مرکب بمعنی زبون کن و عاجز گردان بهج بالفتح شاد شدن +

باب الباء مع فصل الحاء حطی

برح راست شدن و پدید آمدن و سختی من فتحنامه بارح باد گرم و شکاریکه از سوی راست بیرون آید من فتحنامه براح بالفتح زمین کشاده بی کشت و درخت و دور شدن و روشن کار من فتحنامه بوارح بادهای شمالی بلح بالتحریک غوره خرما که هنوز خورد باشد بولح آشکارا شدن من فتحنامه +

باب الباء مع فصل الخاء منقوطه

بخ بخ بالفتح بمعنی خوش خوش برخ اول مکسور و ثانی زده بمعنی بعضی از کل برزخ بالفتح و حائل میان دو چیز و باز داشتن میان دنیا و آخرت من فتحنامه بطیخ خربزه را گویند پاسخ جواب پیخ بکسر اول و سکون ثانی چرک چشم بلخ نام شهریست در زمین توران و آوند شراب و صراحی و قرابه پیخ ترجمه اصل بوخ بالضم شوریده کار من فرهنگ جهانگیری +

باب الباء مع فصل الدال مهمله

بد بالضم مختصر بود و بالفتح ضد نیک پدرود بفتح بای فارسی سلامت و وداع را گویند و نیز خلاص کردن و قیل ببای تازی بواد الف زائده است بمعنی بود برد بالفتح سرما و برف و بالضم بعربی چادر را گویند بارد بکسر رای مهمله بمعنی بسیار سرد بربد بالفتح آنرا گویند که شتاب جائی فرستند براد بالفتح سرد و دلاغر و بالضم تراشیده چوب و آهن پُرد بالضم پُر شود و بالفتح بیرون البسر برد یعنی گذرانید و آخر گرد بالضم بر غرور و تکبر بکاغذ بر بند یعنی بنویسند و بعربی بسی بر نیاید یعنی مدتی بسیار نگذرد و بهم بر کند یعنی یکجا جمع کند باز خورد بمعنی ملاقات است باز خواند یعنی طلب کرد و موافق طبع آمد بر بناگوش زد عبارت از هوشیار کردن و تحریص نمودن است بهم بر آمد یعنی در وحشت در آمد بلید بیای منقوطه و دال مهمله از بلادت یعنی کند طبع بعید دور بارپد نام کتاب مغان در آئین آتش پرستی باربد بای ثانی مضموم نام مطرب خسرو پرویز که در علم موسیقی و بربط نوازی نظیر نداشت من فرهنگ جهانگیری برومید یعنی غضب و غصه شد و خط سبز پیدا شد برومند اول مفتوح و ثانی زده مضموم

بمعنی بارور باشد من فرهنگ جهانگیری براو ابرو بالفتح بمعنی از راه دور شو و نیک نز پرند بالفتح
چادر پایچه د شفیع و یاری ده و سیلگی من فرهنگ جهانگیری پی سپر دلی کرد و تمام کرد و
باخر رسانید و پایمال کرد پی فشرد قدم استوار کرد پایچه د چیزی که بشاعران و سرود
گویان دهند من فرهنگ جهانگیری بید بالکسر نام درختیست رقیق الاوراق یعنی برگهای
باریک که هند آنرا جهاو نامند و نیز سوش گویند بیداد بالکسر بمعنی جور و ظلم و نیز نام شهریست
در ترکستان که رستم فتح کرده بود بیجاده نوعی جواهر که آنرا کهربا نیز نامند بهزاد بالکسر نام
اسب سیاه رخش بن کیکاوس که آنرا نیز بهزاد گفتند من فرهنگ جهانگیری الیفا نام
نقاشی است از چین که بمصاحبت خسرو پرویز بود بلاد بالکسر جمع بلده بالفتح یعنی شهر
بعد بالضم دوری و بالفتح نام شهر لبسد بضم اول و فتح دوم که آنرا کامه گویند و بتازی
مرجان من فتحنامه تبلاد و بنداد یعنی اصل هر چیزی و بنیاد باید بمعنی شاید بند بالفتح
خیال و قید و بند اعضا و غم و غصه و مکر و حیله من کشف اللغات پند بفتح باء فارسی بمعنی
نصیحت یعنی نیک خواستن بخرد اول مکسور ثانی زده بمعنی عاقل و دانا بیخرد ابله و نادان
برگ بید نوعی از جنس پیکان که آن را بید برگ نیز گویند بتازید یعنی دوانید
بسنبد باء موحده مکسور و سین مهمله مضموم و سکون نون و باء مفتوح بدال زده بمعنی
سوراخ کند من تحفة العراقین بسنبد باء موحده مفتوح کفایت کننده پسند بباء فارسی
پذیرائی دل پهلو کند یعنی یکسو شود پهلو تهی کند یعنی بگریزد و پشت دهد بیل پهلو کند
یعنی بیل یکسو شود بریند بباء دوم فارسی بمعنی پریشان شوند من شرح مخزن بهران باء

بالضم بمعنی باد گرم من شرح مخزن بخراد بید بالکسر فریاد کرد بخفتید یعنی تواضع کند پر در شد بضم
اول و سوم بمعنی تمام شد بازماند یعنی جدا شد و عاجز گردید بر روی آب آمد یعنی پیدا و آشکارا
شد پاپیچانکی کرد یعنی سفر کرد پا بپا به کشاد یعنی مقام کرد پیش برد یعنی غالب شد
پیش دید بباء فارسی مکسور بمعنی تصور و فکر پیش نهاد بمعنی قصد پیش خورد
طعام اندک که بر سبیل چاشنی خورند من مخزن پناه پشت دادی یعنی هزیمت خورد و گریخت
بجهان رفتند یعنی جابجا رفتند من فرهنگ جهانگیری بنام ایزد بمعنی بسم الله و آغاز و قسم

باب الباء مع فصل الراء مهمله

بار بست معنی دارد اول میوه درخت دوم نام حق تعالی سوم رخصت چهارم بمعنی کرت
دمرتبه پنجم بارگاه ششم بمعنی بیخ و بن هفتم مترادف کار هشتم بجای انبوهی بسیار چیز نهم امر
بارنده دهم حاصل نبات یازدهم غشی بوی میان زعفران و مشک و غیر آن کنند دوازدهم
دیگران سیزدهم هر چه چهاردهم دوست و آنرا باره نیز گویند پانزدهم حمل زنان و ماده چار پایان
شانزدهم غم و اندوه هفتدهم انبار که در زراعتها بریزند هیژدهم ساز مطربان نوزدهم برنج و
اذن بیستم نام دهی از مضافات نیشاپور است من فرهنگ جهانگیری بجر بفتحتین باء و خاء معجمه
و راء مهمله کننده جمع انجار ببر بالفتح هفت معنی دارد اول پستان زنان جوان دوم بلندی
و بالای هر چیز سوم کنار مردم چهارم میوه پنجم بمعنی روشن ششم امر از بردن هفتم پهنای
هر چیز بحار بالضم جمع بحر و بحور نیز همین معنی دارد بخار بالضم تف آبقیل دود و گیاه که از دهان در
زمستان بر آید و در کنز اللغات غبار که از جای نمناک بر آید بر بار بالضم بادکش که حقه گیر

که بتازی حلیم گویند بوار یعنی هلاکی بور بالضم اسپ سرخ رنگ که آنرا بتازی اشقر گویند بور
بابای فارسی فرزند شایسته بیر بالکسر چاه بیر بیرپیش روزدی یعنی سابق روز گذشته بلرد
بالفتح باء زده هفته ونام مقامیست در مکه وبالکسر نام جائیست در هندوستان بعیر بالفتح اول
وکسر ثانی اشتر یعنی خچر رهزن نیز آمده است بیر فغار فوج جیب بستر بالکسر آنچه که زیر گسترند
ودران خواب کنند باروار یعنی زن حامله بندار بالکسر تکبر وخودبینی وگمان ووهم بستار
اول بکسر ثانی زده یعنی سست وناستواری من فرهنگ جهانگیری بلی سیر یعنی پایمال
ولگدکوب بخیه برروی کار کنایه از عیب پوشی باشد ونیز ظاهر شدن عیب بیرگار بکاف
فارسی خبیست معروف یعنی پره فوج نیز آمده است پایدار استوار وقائم پابر سالگذشته
پدیدار یعنی ظاهر بلور بکسر باء وتشدید وفتح لام قسمی سنگ سپید که شامل جواهر است پلور
باء فارسی مکسور بلام زده واو مفتوح برازده یعنی بجشک یعنی طبیب من کشف اللغات
پایه دار صاحب قدر ومرتبه پایدیوار یعنی بنیاد دیوار که بتازی اساس گویند من فرهنگ
جهانگیری بخور بالفتح بوی خوش که در مجمر سوزند بلند نظر یعنی عالی همت بلند اختر
سعادتمند بادی النظر نظر اول بسیر گیر بالکسر یعنی وایه بذر بالفتح تخم کشت وبرافگندن
وکاشتن بذرگر کشتکار که آنرا کشاورز وکدیور گویند بمن برمگیر یعنی بر من عیب مکن
بارگیر یعنی اسپ وستور که بعاریت برای سواری دهند پرستار خدمتگار وفرمان بردار
باره حصار یعنی بلندی قلعه بلغار بالضم قسمی چرم رنگین وخوشبو که آنرا ابو دارهم گویند
بداختر بدطالع واین لفظ نیز بر دشمن اطلاق کنند بدگهر بدذات وبداصل تبر بریده دم

وبی فرزند من کشف اللغات پیرانه سر هنگام پیری پشتوار مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان
برداشت وآنرا پشتواره نیز گویند من فرهنگ جهانگیری پشت دار بالضم پشتبان باختر یعنی
زمین مغرب ونام ملکی است نیز بادسار سبکسار باد بسر متکبر ومغرور پرتاب تیر مقدار انداختن
تیر باخور بخاریست که از زیر زمین خیزد ومدت ماندن آفتاب در برج حمل بهار مدت ماندن آفتاب
در برج حمل وثور وجوزا که بتازی ربیع گویند ویعنی گل نیز آمده است وبتخانه من فرهنگ جهانگیری
باد فر باد بیزن بزرگ که بر ریسمان بسته بر سقف آویزند بناور دنبل که بر بدن مردم می شود
بنادر بکسر دال جماعت بندر یعنی منازل وگذرگاه کناره دریا باور یعنی استوار دانستن حکم
یعنی نامرد پیرمور یعنی قسمی از پیکان تیر است من شرفنامه پیکر صورت پیکار جنگ وکارزار بیگار بالکسر وکاف
پارسی از کسی کار بی اجرت کنانیدن بیطار طبیب ستوران بطر بفتحتین سرگشتگی ودهشت
وفضول کردن وخوش منش شدن من شرفنامه بهادر بالضم دلاور پهلوان وسخت دلاور پرده
دار دربان وپرده پوش پیردار یعنی گاوبان پرورش وبالیدن بردپیشانی کمارزان بیمار
پیش طبیب برند پیش کار بالکسر یعنی خادم هشیار دومعنی دارد اول خدمتگار دوم پیش کار
دوم پیشاب پذیر رفتار بالکسر قبول کننده پرستار یعنی کنیز کسالبشر بالفتح مردم وبدی خز
بشیر اول مفتوح وثانی مکسور ویاء مجهول خوشخبری دهنده یعنی دوست پیغمبر بوم بابر ها بکسر
ها یعنی روشن بهره ور صاحب حصه ونصیب بلغور بفتح باء موحده وسکون لام وضم
غین معجمه وسکون واو وراء مهمله که بهندی انرالی گویند واغرا نیز بلعجم باعور نام فرزند دوست پیشت
که سوی غرم را وعاد بدکرده بود بوتیمار نام پرنده ایست سفید رنگ که اکثر بکناره آبگیر و

دجله می نشیند بهند آنرا انگا نامند

باب الباء مع فصل الزاء منقوطه

باز سه معنی دارد اول بمعنی خراج که آنرا باج گویند دوم نام جانوریست شکاری سوم بمعنی بار دیگر و نیز امر از بازیدن است من فرهنگ جهانگیری بز بفتح اول و تشدید دوم جامهٔ نرم و سلاح و سرکوه و بالضم گوسپند براز بالفتح زیبا بروز بالضم بیرون آمدن و پیدا شدن و ظاهر گردیدن برموز بالضم و قیل بالفتح بمعنی علف بوز بالضم تنه درخت و نام رنگ اسپ سفید و نام پرنده ایست پوز بالضم بباء فارسی گرد گرداب پرواز جای آرام پرواز پریدن جانور پرواز قرار و آرام دام ساختن و خالی کردن و دور نمودن پاره و وزن درزی پاگفش دوز پیش باز بمعنی استقبال است برد عجوز سر ماء آخرین ۳ روز ماه سیاه و چهار روز اول ماه آذر پیر سر باز سالخوردان از تباهی پرویز نام باد شاهیست که عاشق شیرین بود پیروز فتحمند و فرح کننده پیمانز آنکه املاکش بقمار و رباز و من فرهنگ جهانگیری بکماز اول بکسر ثانی زده شراب و شراب خور و ترو بمعنی پیاله هم بنظر در آمده است پخروز عبارت از مدت اندک و قلیل باشد همچنین دوروز و ده روز بوافراز مصالحه که بالای دیگ پخته اندازند برای خوشبو پشیز زر بیست مغشوش که در خرید و فروخت کم ارزد من فرهنگ جهانگیری پای افراز بمعنی نعلین و سر موزه که بالای موزه پوشند بوستان افروز معنی لفظی روشن کننده بوستان نام گلیست و اینجا تاج خروس نامند من فرهنگ جهانگیری پالیز کشت خربزه را گویند

باب الباء مع فصل السین مهمله

پارس معرب آن فارس است و این نام پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام در عهد خود مالک آن مرز بوم بود و آن ملک بنام او موسوم گشته و زبان پارسی منسوب بدو ست و آنرا چهار شهر است در غایت شهرت شیراز و کرمان و سپاهان و تیروت کذا فی فرهنگ عبد الرشید بس بالفتح بسنده و بمعنی بسیار نیز آمده باس بمعنی ترس و نیز قوت در حرب و بباء فارسی نگهبانی کردن بوس بالضم و بر وزن نشان و در فارسی امر بوسیدن است من فتحنامه برجاس نشانهٔ تیر که بر بلندی اندازند بر تیره یا بر چوب برجیس نام ستاره ایست که بر فلک ششم است و آنرا مشتری نیز گویند بلبوس بمعنی قریب پالوس کافور مغشوش برطاس نوعی جامهٔ سرخ و نیز نام ملکیست بطلیموس نام حکیمی شهیر که بانواع حکیم دیگر استاد بود برنس بضم یکم و سوم کلیمیست ترسایان پلاس نوعی گلیم پشمینه سطبر و درشت که اکثر درویشان دارند بوالهوس بمعنی بسیار هوس جبیل بغرس قدیم بمعنی بسیا آمده است من فرهنگ جهانگیری بیت المقدس نام مسجدیست در زمین شام قبلهٔ پیشینیان بسباس بوزن ترى

باب الباء مع فصل الشین معجمه

بش بمعنی قد و بالا و بند آهن که بر تختهٔ صندوق زنند و موی گردن است و آنرا البش نیز گویند من کشف اللغات بیش بالکسر زهر بدترین پوش گرد فرو جماعتی از بسیار مردمان پندش بالضم پنبه برزده و گرد کرده که بهر گاله نامند پاداش بدلهٔ نیکی پوزش عذر و بهانه و حجت پیدا کردن من شرح مخزن بدست باش یعنی تقصیر مکن بباء فارسی امر بخشیدن از دست بادکش امر باد کشیدن و طاقچه که بتازی مروحه خوانند بدکیش

بروین وبدمذهب براش بالفتح پاشیدن و فرو افشاندن بهار خوش گوشتی را گویند که خشک کرده نگهدارند و آنرا بتازی قدید خوانند من فرهنگ جهانگیری بخش بالفتح حصه و نصیب و بهره پرش مختصر پرشان پابند کش نام جائیست پیشکش خدمت مهمان و نذر پرخاش بالفتح جنگ و خصومت بارکش بارکشنده یعنی ستور شتر و بشش بازپرس و بازجست و تفحص کردن بطش اول مفتوح ثانی زده حمله کردن و سخت گرفتن و قوت زدن و عذاب کردن من فتحنامه بغش بروزن بطش باران نرم باریدن بوباش نام غله ایست که هندآنرا مونگ گویند بن گوش بضم اول و کاف فارسی اطاعت انقیاد و فرمانبرداری بطوع و رغبت من فرهنگ جهانگیری بناگوش بضم اول و کاف فارسی نرمه گوش که هند آنرا لتی گویند بوفروش عطار را گویند بالش چیزیکه هنگام غلطیدن زیر سر نهند و بر آن تکیه کنند

باب الباء مع فصل الصاد مهمله

بصص بمعنی تخت و شوار البصیص درخش و درخشیدن برص نوعی مرض جزام که هندآنرا بستی نیز گویند

باب الباء مع فصل الضاد منقوطه

بعض بالفتح بهره از چیزی و پاره بغض اول مضموم ثانی زده دشمنی کردن بیاض سپیدی و نام شکل نهم عمل رمل و در استعمال بمعنی نوشتن آمده است بیض خایه مرغ یعنی تخم مرغ و آماسیدگی دست است من فتحنامه بیوض خایه کردن ماکیان +

باب الباء مع فصل الطاء مدوره مهمله

بط نام جانوریست آبی معروف بربط نام سازیست معروف که آنرا رباب گویند بطیط بالفتح شگفت و دروغ و کفش بساط بالکسر عرصه شطرنج و گستردنی و گسترانیدن و نشاد روان یعنی جامخانه و پرده که بر در بندند و بستر من کشف اللغات باسط کشاینده بسیط بالفتح زمین و جای فراخ کشاده و آنچه قبول قسمت نکند بسط گسترانیدن و گستردن و کشادن و دراز کردن بلوط نام میوه ایست مغز مدار که آنرا آس کرده نان می پزند

باب الباء مع فصل العین مهمله

بردع بالفتح نام ملکیست بدیع نو پیدا و نادر براع بالضم گذشتن و تمام شدن برقع پرده روی پوش باغ رفیع نام بهشت بنی نوع یعنی انسان بیع بالفتح بمعنی خریدن و فروختن بضع بالکسر پاره از عدد بقع بالضم پاره زمین و جای هموار من فتحنامه و بقاع بالکسر جمع آن

باب الباء مع فصل الغین معجمه

باغ جای دیوار با درختان میوه دار و گل گلدار برغ براغ بالکسر دست افزای باشد که بدان زنگ آینه و تیغ صاف کنند و بزبان تازی مصقله خوانند من فرهنگ جهانگیری پرغ یعنی سیاهی برغ بفتحتین نام جانوریست که آنرا زاغ و مکل و غوک و بک نیز گویند من کشف اللغات الضیاء یعنی رنگ آب من فتحنامه براغ بفتح و ۵ زای منقوطه بمعنی فضا و اسب بروغ برآمدن آفتاب و ماه و دندان و نشتر زدن برلیغ فرمان پادشاه بلاغ بمعنی رسانیدن من صراح بلیغ ای فصیح یعنی سخن او تمام رسنده بدلها بلوغ اول مفتوح ثانی زده مضموم رسیدگی و رسیدن

بجائی و نزدیک شدن بناغ بالفتح دبیر و ریسمان خام که بر دوک رسیند مانند بغیه من فرهنگ
جهانگیری ٭

باب الباء مع فصل الفاء

برف یخ که بتازی ثلج گویند بافی باف جولاهه که بتازی حائک گویند باد در کف یعنی
بی حاصل بهترین خلف ذات پاک شریف رسول علیه السلام

باب الباء مع فصل القاف

بق بالفتح پشهٔ بزرگ و بالضم بمعنی نیست و سپید بوق بالضم کرنای بزرگ که آنرا گاودم
و نشپور گویند و هند آنرا ابهیر نامند من فرهنگ جهانگیری بوتاق شاخ درخت بطریق اول
مکسور ثانی زده زاهد ترسایان و سرهنگ و مرد مبارز بیرق اول مفتوح ثانی زده نشان
کوچک بیذق پیادهٔ شطرنج بذاق بالضم لعاب دهن بندق بضمتین غلوله و گروهه کمان
و کودمی کلین که آنرا گروهه کمان زنند من کشف اللغات بدق بفتحتین سگ درازموی
باسق بکسر سین مهمله بمعنی بلند بسوخ بالضم بالیدن درخت قوله تعالی والنخل باسقات من فرهنگ
جهانگیری بغلطاق نوعی جامهٔ درویشان که آنرا قرچی نیز گویند برق بالفتح درخشیدن و تافتن
و روشنی بوارق جمع آن براق بالفتح و تشدید راء مهمله نهایت تابان و درخشان براق
بالضم نام اسپ بهشتی بهق بالضم و فتح ثانی کلفه که بر چهرهٔ مردم سیاه شود من کشف اللغات
بلق نام شهریست و جامهٔ از ابریشم سیاه و سپید و سرای برزده

باب الباء مع فصل الکاف

باک یعنی اندیشه و ترس و بیای فارسی بمعنی صاف چنانچه گویند پاک بسوخت بابک هر دو بای مفتوح
نام پادشاه پارس و نیز نام بازیست من فرهنگ جهانگیری باربک بمعنی امیر و بزرگ این لغت
ترکیست پک بمعنی بی هنری و رعنائی و خودآرائی و آنرا نیز گویندلک و یک مشهور است بورک
بالضم نام طعامیست و آنرا الغرا نیز گویند بتک بالفتح بریدن و گوش از بن برکندیدن و کوفتن
چیز برا و بالکسر الچه که بر کشیده شود چون موی و پر مرغ و مانند آن بی باک بی ترس و خیره
برگ بالفتح ساز و سامان و اسباب خانه و ساختگی و نوا و توشه بوسلیک نام نوائیست
که بران شیر مست میشود بید مشک نوعی از بید است یعنی جها و بغایت خوشبو از گلش عرق
کشند آنرا عرق بید مشک گویند بادرنگ ترنج و خیار مشهور من کشف اللغات بیرنگ
طرحی که نقاشان اول بمو قلم کشند بعده آمیزند برنگ بالفتح خرگوش و قیل خروس
بازرنگ با زاء منقوطه و راء مهمله سینه بند زنان بتنگ بالفتح بمعنی عاجز بوک
بالضم بر جستن خر نر بر ماده و مختصر بودن او و نیز گیاهی که زیر چقماق نهند بکنگ اول و سوم مفتوح
بهرو و کاف عجمی رخنه حیوان دم بریده پاچک سرگین خشک و آنرا خوشاک نیز گویند پیچک
اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام گیاهی که بر هیچ ندارد و بر درختیکه پیچد خشک گرداند
دوم سربند زنان سوم گردهٔ ریسمان چهارم انگشترین بی نگین باشد پچشک اول و ثانی
مکسور بمعنی طبیب پاسک اول و سوم مفتوح آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبهٔ خواب
پوشک بمعنی گربه و آنرا پوشنک نیز گویند پشنگ نام پادشاه پدر افراسیاب پشک بفتحتین
شبنم باشد و اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن دوم عشق سوم

دراو یختن چهارم جعل را نامند پنجم علتی است ششم چغندر را گویند من فرهنگ جهانگیری ایضاً بالضم
سرگین شتر و گوسپند **پاسنگ** آنچه که برای برابر کردن هر دو پله ترازو نهند پارهٔ سنگ بلندی
قلعه و بمعنی برقلعه بگریز **پالنگ** نوعی از خیار باشد **پالهنگ** دوال و رسن گردن بند اسپ
و ستور که بهندی آنرا باگ گویند یعنی ڈور **پلنگ** اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل درندهٔ است
معروف که بتازیش ببر خوانند دوم چارپائی چوبین **پلیوک** بفتح بای فارسی و ضم لام دو
معنی دارد اوّل مخرجه و بالانه که بتازی غرفه گویند دوم تیک آهنگران و آنرا کلوک نیز گویند **بیلک**
بالکسر قسم تیر که آنرا از بیل بگزرانند **بعلبک** نام ملکی یعنی پادشاهی **بلملک** اول بکسور و ثانی
زده و کاف مفتوح آب شیر گرم من فرهنگ جهانگیری **پلارک** و **پلالک** بمعنی تیغ و جوهر
من کشف اللغات **برمک** نام مقامیست **پوپک** هر دو بای فارسی نام جانوریست مشهور
تاجدار که پوپو و کوکله نیز گویند و مرغ سلیمان که بتازی هدهد نامند **بستر** آهنگ لحاف و نهالی

باب الباء مع فصل اللام

بال مردم را بازو و مرغ را شهپر و دل و جان و بمعنی خوشدلی نیز آمده **بلکل** اول مکسور و ثانی
زده سوم مفتوح آب شیر گرم من فرهنگ جهانگیری **بابل** اول مفتوح و سوم مکسور نام موضعیست
در عراق و نام چاهی که ناروت و ماروت در آن معذب اند **بیل** بالکسر خبیست آهنی که بهندی
پهوڑا گویند **بازل** بخشنده **بددل** دشمن **بزدل** بالضم نام مردی **بل** جهان مرغ **بذل** اول مفتوح
ثانی زده کمال سخاوت و بخشش **بجال** انگشت افروخته **تبل** اول و ثانی مفتوح بریدن
و جدا کردن **تبائل** بتقدیم بای موحده جمع تبول فرزند من فرهنگ عبدالرحیم **بل** اول مضموم

ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و نادان دوم بمعنی بوالهوس **پل** بالضم بای فارسی تعریب جسر
پنجال بالکسر پس افگندنی مرغ **بهل** بکسر تین لام موقوف بمعنی بگذار یعنی بگذار و درم راحت
اندک و آسان و بقرین گذاشتن مراد **باسل** بکسر سین دلیر شدن دلیری نمودن و ترش رو
شدن من فتحنامه **بدسگال** بداندیش و دشمن **بگسل** بکسر بای موحده و ضم کاف فارسی از هم
جدا کن و دور کن **بطل** بفتحتین بای موحده و طای مهمله صفت از بطاله یعنی سخت دلیر شدن جمع آن
ابطال **بصل** بالفتح پیاز **بقل** بفتح با و سکون قاف تره جمع بقول یعنی ریش مرد بر آمدن و
دندان شتر و پدید آمدن گیاه **بغل** بفتح با و سکون غین معجمه استر جمع بغال بغلة استر ماده
بلبل بالضم هر دو با و نام جانوریست معروف آنرا هزار داستان نیز گویند و بتازی کعیت نامند
جمع آن بلابل هست من فرهنگ بوستان **بایعال** یعنی بی‌پیر **بوالفضول** آنکه بی اندیشه
و بیصرفه کار کند **بایّ حال** یعنی بهرکدام حال **بیت المال** مالیکه بی وارث بخزانهٔ
پادشاه آمد و مال غنیمت و زکوة **باطل** ناچیز و گزاف و تباه و شرک و ناراست و ضد حق **بطّال**
بالفتح و تشدید طاء مرد بیکار و بسیار ناچیز و ناحق کننده و درشت و بدکار و دروغ گو من فتحنامه
بقال تره فروش **باقل** باقاف مکسوره ریش پدید آمده و نام مردی احمق **بعل** بالفتح
شوهر و شوی و زن سرگشته و درخت خرما که آب زمین بجوید من فتحنامه **بعال** بالکسر جماع
کردن **بلال** بالکسر نام یکی از صحابهٔ رسول صلعم **پای درگل** بمعنی گرفتاری و بیقراری
و عاجزی **بیدمال** پاک کردن از روی شمشیر و غیره بچوب بید و یا از چوب و غیره من فرهنگ
جهانگیری **بول** بالفتح کمیز یعنی پیشاب کردن و نزل کردن

باب الباء مع فصل المیم

بام مختصر بامداد یعنی صبح و بلندی کوشک بوم بالضم زمین و نام جانور منحوس یعنی چغد و بمعنی شست
نیز آمده چنانچه پاکیزه بوم من فرهنگ جهانگیری بوم اول و ثانی مفتوح بمعنی باشم بم بالفتح نقاره و
تار سازکه از و آواز گران برآید و آواز سبک را زیر نامند بیم بالکسر بمعنی ترس بسبر بردم یعنی گمنام
پچکم اول مکسور ثانی زده ایوان بارگاه و آنرا اشکم نیز گویند پدرام اول مکسور ثانی زده جانوران
وحشی و استر سرکش و توسن من فرهنگ جهانگیری بابادوم یعنی غرور و تکبر و خودستائی
من کشف اللغات دربا ختم یعنی دست دادم پیر تعلیم معلم علوم دینی تبسیم تبسم کننده و بمعنی
خوبی نیز پشیم بری معده و ناگوار شدن دستوه آمدن تشترم دییدگی اندام بعزت عظیم بسو گند
خدای بزرگ پرچم اول و سوم مفتوح جبال روسوی دم گاو کوهی بیرم بفتح بای موحده و سکون
یای تحتانیه و رای مهمله تبر بزرگ و جذب عمود آهنی براجم بفتح با و رای مهمله و کسر جیم بندهای انگشتان
واحد پشت گرم عبارت از رغبت و میل است و بمعنی قوت دادن نیز آمده است بهائم
جمع بهیمه یعنی چهارپایان بام چشم بلک چشم براق حجم یعنی باد بر آمد بهم یعنی آزرده و غصه
شد من فرهنگ جهانگیری پاره دم دوالی که زیر دم اسپ باشد برسام بیماری آماس اندرون
پوست بسطام بضم اول نام شهریست که در انجا کسیر اوذبل بنود بکم اول مضموم ثانی زده بمعنی
گنگ بهم آزردگی و غضب بهیم حیوان درنده باهم بایکدیگر و یکجا و نیز با غم و اندوه بنازم
فخر می کنم بنی آدم یعنی فرزند آدم بنی عم پسران عم بهرام نام پادشاهی و نام ستاره که
آن را مریخ هم گویند +

باب الباء مع فصل النون

ببان بگذار بان چیزیست خوشبو و بمعنی خداوند نیز آمده است بابزن سیخ کباب بن زیر و بیخ
درخت و درخت و بنیاد برزن اول مفتوح ثانی زده کوی که آنرا برزین نیز گویند بهمن گلی مانند
تبائیدن بالکسر گذاشتن باختن یعنی از دست دادن بهم کشیدن گرفته آوردن باد خوان
خوش آمد و آنرا باده فروش نیز گویند پرده شناسان یعنی مطربان و مغنیان یا موحدان من
شرح مخزن پرداختن بالفتح خالی کردن و بمعنی آراسته کردن و ساختن نیز پیرامن و
پیرامون بیای فارسی گرد بگرد پایندگان یعنی قائم بودندگان و بمعنی قدیمان نیز آمده است
بازرگان بضم رای منقوطه و کاف فارسی بمعنی سوداگر و تاجر بدن بالتحریک تن و دره کوه و
تنه پیراهن و مرد پیر و بزرگوی من فرهنگ جهانگیری برازیدن بالفتح زیبا نمودن بخشودن
یعنی شفقت آوردن بادبیزن با دال موقوف آنچه که از جامه و برگ خرما سازند و باد کنند
بون و بوکان مترادف بالضم روده گوسپند که در وی سرگین بود برغلانیدن بخواهش
آوردن که بتازی تحریص گویند باز آمدن یعنی پس ماندن و درگذشتن بر جام آبگینه
نشاندن عبارت از شکستن است بر سر کمر زدن عبارت از بر کوه سر زدن برگستوان
بکسر کاف فارسی جل است که بهندی پاکهر گویند پرنیان بفتح بای فارسی دیبای منقش و نیز جامه
ابریشم که بتازی حریر گویند پیراستن بمعنی دور کردن زوائد را که آنرا عرب تهذیب گویند
بنابر پیراستن و آراستن بیک معنی می آید بنگاشتن یعنی نقش کردن پنجه بر تافتن
بمعنی آزردن و رنجانیدن بریخ زدن ناپدید شدن و معدوم گردیدن و بریخ نشتن

مشعله باهداد ان الف ونون زائد است بمعنی وقت صبح چنانچه صبحگاهان ونیم شبان
بیخ روئیدن لفظ مرکب سنجیده را گویند من شرفنامه بکبران بالضم بکم وفتح دوم تذکی را گویند
پژمان محزون ومخمور وغمگین بخشیدن یعنی دادن بن وندان بالضم بمعنی فرمانبرداری
وکمال تواضع از ته دل وذخیره من فرهنگ جهانگیری بالین آنچه که بزیر سر نهند باد سران
یعنی متکبران بری بفتح با وکسر را وسکون یای تحتانیه بالا ونیز آتشکده بهرمان گل عصفر
بارهدان صراحی من فرهنگ جهانگیری بلکن اول مضموم بثا زده وکاف فارسی مفتوح دو
معنی دارد اول سر دیوار دوم منجیق باشد من فرهنگ جهانگیری بوستان باغ بلسان
نام درخت که روغن آن مشهور است بارفگن پارچه باشد که بر جامه پاره زنند درویشان
بدوزند وبتازی آنرا رقعه گویند بامیان نام شهر ترکیست منسوب بلفظ وزشت نویس
پنج نوبت زدن عبارت از پادشاهی کردن است ونماز پنجگانه ادا کردن پاستان
با سین مهمله موقوف دو معنی دارد اول کهنه وگذاشته وقدیم دوم تاریخ باشد بزبان پارسی
پوستین بمعنی عیب کردن با بای موحده و واو پارسی که جامه استران از سنجاب وقاقم وقندز
بود ونیز عیب را گویند بر خوردن یعنی حظ از امیدهای نعمت برگرفتن وبر حاجات خود ظفر
یافتن پیزران بالکسر نام خواهرزاده رستم زال پیره زان بای فارسی مکسور ویای مجهول ورای
مفتوح چیزی مانند تابه که از گل سازند وبر آن نان پزند وآنرا پیزن نیز گویند من فرهنگ جهانگیری
پرویزن بتازی غربال وبهندی چلنی گویند پرویزن پران کوهان ثور را گویند ونیز منزلی
از منازل شمس وقمر وستاره از برج ثور که بتازی آنرا ثریا گویند پارکین خندقی که پس حمام

وسطبغ باشد ودر وی آب اندازند وچرکین جمع شود من فرهنگ جهانگیری ببر بیان خفتان رستم و
دشمن شیر که او را ببیان نیز گویند من فرهنگ جهانگیری بوالعجبان بازیگران برنجیدن بیفرمانی
مادر و پدر کردن من کشف اللغات بدزبان ساکت وخاموش پذیرفتن قبول کردن
پیمان وعده وعهد وقول وشرط پشیمان خجل وشرمنده باطن اندرون ونامی از نامهای
خدای عز وجل برهون هر چیز میانه خالی را گویند بلدان بالضم شهر نشینان بطلان بالضم
جمع باطل که سابق در فصل لام مذکور شده است پابگل رفتن عبارت از عاجز شدن است
برهان بالضم حجت روشن پشتوان بالضم پشت وپناه را گویند پختن بمعنی پارچه سبز نمودن
وپیچیدن بلیقان اول وثانی مکسور ویای تحتانیه مجهول نام شهریست پس کار خویش
نشستن یعنی از کار خود باتنگ کردن وازکار خود باز آمدن بارک السلاطین
بمعنی صاحب وامیر وبزرگ من فرهنگ گلستان بشن بفتحتین نام بترکستان است
که آنجا جنگ عظیم واقع شده بود پای کم آوردن بمعنی کوتاهی کردن پژمیدن بالفتح با
بای فارسی نصیحت نمودن وباز پرس پیش وران یعنی مصاحبان وپیشکاران نیکان
بمعنی طاس آمده است بهاران وقت بهار بانگ زدن بمعنی راندن اسب پشت
زدن ترک کردن پشت دست خائیدن کنایه از دریغ خوردن است بگل
آفتاب اندودن عبارت قصد اخفاء چیزی که بغایت مشهور باشد پلیتن زور آور
پای در دامن آوردن بمعنی گوشه نشین شدن بحر خون مرکب معنی کفر و
ضلالت کذا فی شرح مخزن بوقلمون رنگ برنگ ونوعی از جامه که در ملک روم سازند

بانواع رنگ من صراح بهمین بکسر تین بمعنی تونگری و بهترین چیزی بهینه و من کم سخن
بهتمان بالضم حیران کردن و دروغ گرفتن و ناگاه گرفتن بیابان بیدان و ویرانه و زمین
ملی بار آمده است پایان آخر کار و آخر مجلس و سرحد چیز

باب الباء مع فصل الواو

بو بالضم بهره و امیدواری و مختصر بود و بتازی بمعنی رنج بار و بضم را و مهمله دیوار حصار و آنرا
بلده نیز گویند بازو بالای ساعد را گویند بلنو اول مفتوح سوم مضموم خر من را گویند بادرو نوعی
از خیار است بیرو پس رو و تابع پرتو عکس نور و روشنائی هر چیز پرغو شاخها باشد میانه
تهی باشو باشین منقوطه مضموم جلیپاسه که بهندی ٹکٹکی گویند باهو چوبدستی و بازو بالو
یعنی رخ بانو بمعنی خاتون یعنی بی بی بدو اول مکسور ثانی زده بمعنی آغاز و اول مفتوح و
ثانی مشدده مضموم نام قبیله ایست در نواحی عرب بستو اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول مرطبان کوچک دوم چیزی که بدان ماست را بسوزانند بیکو و باکو نام شهریست در زمین
چین بر مو انتظار

باب الباء مع فصل الهاء هوز

باوزنه بهندی بنکها گویند بازگونه دو معنی دارد اول واژگونه دوم شوم و نحس باجه هم زلف
یعنی ساڑهو باده شراب بادیه بکسر دال صحرا و اطراف مکه معظمه تباه و تبوه زن برادر شوهر
که بهندی دیورانی گویند بعره بفتح با و منقوطه و عین و را و مهملتین پشک اشتر و گوسپند و جز آن
بدرقه همراه و ره بربذله بفتح اول و سکون دوم خواندن شعر باشد با آهنگ و سخن خوش و لطیف

گفتن من فرهنگ جهانگیری بادریسه گرو هه چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و نیز
چیزی مدور که بر دوک بود من فرهنگ جهانگیری پاره تحفه و رشوت و قسمی حلوای و بمعنی بریدن نیز
آمده است بارگاه نوعی از خیام مراتب سلاطین و جای بار دادن برمه نوعی آلت درودگران
که بدان چوب را سوراخ کنند بزه به تشدید و زاء منقوطه بمعنی عذاب و گناه من کشف اللغات پیشگاه
صدر و هم مجلس برسته بالفتح جما و هر چه بغیر امید و بمخد بود من شرح مخزن بنفشه بفتحتین نام
گلیست و قیل گیاهیست که در آب روید و سبز و کبود باشد و خمار میشود و لیکن بوی خوش نزارد
من کشف اللغات بکه بالضم پاره گوشت پگاه صبح را گویند بنگاه توشه خانه و نیز خیمه بنه بالضم
رخت خانه و خیل خانه و متاع و بیخ و بنیاد من شرح مخزن بلینه بالضم بمعنی بنیاد بنگره بفتح
اول و کاف عجمی ذکری باشد که عورات در محل خفتن کودکان گویند من فرهنگ جهانگیری
بوزنه تنه درخت و نوعی شراب من کشف اللغات پارینه کهنه و سال گذشته و روز گذشته
پیره اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح دائره لشکر که برای گرفتن شکار و غیره دائره زنند من
کشف اللغات بارنامه ۳ معنی دارد اول تجمل و حشمت دوم منت سوم غرور و تفاخر
بالجمله یعنی حاصل کلام بیصرفه بیهوده و ناموافق پلی سرود لانه یعنی گرم ولی و تکلیف بومه
آرزومندی بادافراه عقوبت و جزا و مکافات گناه پیرایه زیور و زیب و زینت پرداخته
ترتیب کرده باشد و موجود و خالی آراسته و مرتب کرده پیمانه قدح و ظرفی که بدان غله پیمایند
پالوعه آلایش و جای روی شستن و جای آبریز و جای اندام شستن و سوراخی که در میان چمن
بدر رو باشد من فرهنگ جهانگیری پیغوله گوشه و کنج خانه و گوشه چشم من کشف اللغات بلیله

که هندی بهیره گویند بمعنی بزرگ و نیک نیز آمده من فرهنگ عبدالرحیم پیله پنج معنی دارد اول کرم
ابریشم دوم خریطه سوم دارو چهارم پلک چشم پنجم گره و نیل من فرهنگ جهانگیری برون
آمدن از جامه عبارت از کمال عشرت و شادمانیست و یا از بسیاری رنج و مشقت بردن
من شرح مخزن پلپه اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درخت است در جنگل هندوستان
که گل نارنجی او مانند ناخن شیر بود چنانچه خسرو دهلوی فرماید بیت پنجه کشاده است درخت پلپه
غرق بخون ناخن شیر پلپه * دوم شیر حیوان نوازنده را گویند من کشف اللغات بلپه اول و ثانی
مفتوح بباء موحده بضاعت قلیل و متاع و لپسر بمعنی سوی اطراف سر نهادن من شرح مخزن
پرکاله پارهٔ از هر چیزی جدا کرده و وصلی که در جامه بود پژ بنده باز پرس کننده بوته چهار معنی دارد
اول درخت نوخیز که بزمین نزدیک باشد دوم بچهٔ آدمی و سایر حیوانات سوم نشانهٔ تیر چهارم
ظرف گل حکمت که در آن زر و نقره بگدازند پایگاه بباء فارسی و کاف عجمی قدر و مرتبه و بنیاد و جای
بستن اسپان که آنرا اخره و آخور نیز گویند پویه رفتن بشتاب و قدم نهادن پرورده پرورش
یافته و تربیت و آراسته شده برکشیده یعنی بلند کرده پناه بفتحتین حمایت و وسیله پناهنده
پناه جوینده و پناه کننده پاینده آنچه فنا پذیر نبود و فرود هر چیز و توانائی و بیخ درخت و بنیاد دیوار
پالیسته خواهش و آرزو پرکه بالکسر حوض پرده بالفتح آنچه در میان حائل باشد و غیره و بعضی
سرود یعنی آهنگ سرود من فرهنگ جهانگیری پلبله بالضم صراحی و کوزه پاپیزه پیجاده نوعی
از جواهر کانی که کاه و ماش را برباید دافع علت یرقان است هندش کهوپ نامند کذا فی شرح مخزن
پیغاره سرزنش و طعنه پشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوان و چهره نیز من فتحنامه

بادامه آن خرقه که سه گوشه و چهار گوشه خورد خورد بر زند برای زیبائی و نیز جنسی است از ابریشم
کینه پادشاه پاد بادال موقوف سه معنی دارد اول پاس و پاسبانی دوم پائیدن و دارندگی سوم
تخت و شاه چهار معنی دارد اول چیزی خوب که بصورت و سیرت از اقران بزرگتر باشد چنانچه
بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار گویند دوم دانا سوم اصل چهارم خداوند من
فرهنگ جهانگیری پشکمه اول و ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه و آنرا اشکم نیز گویند من فرهنگ
جهانگیری پرستنده بمعنی عابد و خدمتگار پوسیده بباء فارسی سخت سوده پلیته اول مفتوح
و ثانی مکسور جامه و یا پنبه تاب داده بتازی فتیله خوانند پشولیده بباء موحده مکسور و شین منقوطه
مضموم بمعنی پریشان و پراگنده و ژولیده من فرهنگ جهانگیری بزبچه و بزغاله بچه بز باشد بطانه
بکسر باء موحده و طاء مدوره مهمله آستر جامه و دوست خالص بطاله بفتح باء موحده و طاء مهمله
بیکار شدن و باطل شدن و دلیر شدن پاره برده عبارت از پیوند کردن است من شرفنامه
بقعه بالضم حصار بالای کوه و جای محفوظ و جای و مکان را نیز گویند باز خورده یعنی با یکدیگر
ملاقات کرده من کشف اللغات بازیچه از آنچه که بازی کنند بادگانه دریچه شبک پیشه بباء
فارسی دو معنی دارد اول کار و شغل دوم قسمی از نی باشد که اکثر شبانان بنوازند و آنرا گونک
نیز گویند من فرهنگ جهانگیری پیسه اول مکسور و یاء مجهول و سین مفتوح بمعنی سیاه و سپید
که آنرا بتازی ابلق خوانند من فرهنگ جهانگیری بدره بالفتح خریطه پوست بزغاله و بره که در و
هزار درم باشد بیشه بباء موحده بمعنی دشت و بیابان پذیره بالکسر بمعنی انتظار من شرفنامه
پرونده و پلونده جامه بسته و قماش که آنرا بتازی رزمه خوانند الفیه سلهٔ جامه و بقچه

من تحفانه لقلیه برآراستن لشکر برای جنگ بی توشه فقیر و مفلس و بی نوا پلنگانه بمعنی
دو رنگ بالیه بمعنی گذشته بهره حصه و نصیب بامه یعنی دراز ریش پوشنه بالضم سرپوش
همه چیز بیچاره بی سبب و بیواسطه و بی وسیله بیهوده بمعنی ناحق و بهوده بمعنی حق است من
فرهنگ جهانگیری بدیهه بی اندیشه آمدن سخن و در حال انشا کردن بغتة ناگهان بعینه یعنی
مانند او بهندی هو بهو بندگاه حصار را گویند من شرفنامه بیاره بهندی بیلالت کدو وغیره
را گویند بعله بفتح باء موحده و سکون عین مهمله زن جمع بعلات نیز زن را شوی را گویند و
زمین که بدان نرسد بنیه بفتح باء موحده و کسر نون و فتح یاء تحتانیه مشدده کعبه یعنی بناکرده
شده بندیمه اول مفتوح ثانی زره بمعنی تکمه که آنرا کوی گریبان گویند بر شسته بکسر تین بمعنی
بریان پرده انداخته یعنی بی حجاب شده و نیز راه دار و من شرح مخزن با بهره بکسر تا بمعنی
روشن برّه بچه گوسپند برآورده بمعنی حصار من فرهنگ جهانگیری بتیاره فتنه و بلا و
محنت که عجوبه روزگار بود بوره بالضم شکر سفید و صافی و سپید باره بمعنی اسپ و قلعه و رباب
و درخت و تندیره بهانه بمعنی عذر بهانه بالفتح بباء فارسی دو معنی دارد اول نوعی میمون
دوم نان میده بود که با روغن بپزند و آنرا کلیچه خوانند من فرهنگ جهانگیری پیخره سوراخ و دری
از خانه کاخ سوی بازار باشد بتازی کوفجان نامند من فرهنگ جهانگیری پیچه بالکسر و جیم
عجمی سه معنی دارد اول بمعنی پیچک که مرقوم گشت دوم زلفی را گویند که زنان و پسران مقراض
کرده بر روی گذارند سوم پوشخانه میوه بالکسر زن بی شوهر

باب الباء مع فصل یاء تحتانیه

بار خدای یعنی خداوند و پادشاه و صاحب بار باری نام خدای عز و جل اسمه بادی آغاز
و فکر اول و خواهش پردگی بالفتح چیزی پوشیده و زنی که از نامحرمان در پرده بود بتازیش
مخدره خوانند و بمعنی پرده داری و خادمی نیز آمده است بری پاک و بی عیب برومندی
برخورداری بدی بالفتح باء منقوطه و کسر دال مهمله نخستین یعنی ابتدا و بفارسی خندنیکی بهشت
پاهی بالضم زمین را گویند بی اندامی بی ادبی و نالایقی پرواری پرورده و فربه پرورش
کنی و مانند پری بیداری هوشیاری و اهلی پنداری بالکسر تصور کنی پذیرائی فرمانبرداری
و شنونده پوبجی عزرائیل ع پوخلافی بمعنی شیطانی پارنجی زریکه بشاعران و مطربان
در جشن دهند من فرهنگ جهانگیری بغی بکسر اول و سکون دوم نافرمانی و سرکشی بطی
بطا و مد و ره مهمله کاهل یعنی درنگ شدن و درنگ کننده بی صرفه گوی بیهوده گوی
بستگی گره خزائن و همیان بدلای گرانی پوهری اول مضموم دوم موقوف سوم
مکسور چهارم نیز موقوف بمعنی جگار که زنان هندو بیله هند پرده زنبوری آن پرده جامه را
گویند که دولتمندان در ایام مگس گرداگرد جا انداخته اندرون آن طعام بخورند تا از شر مگس تا
رهائی یابند مثال از قاسم دیوانه بیت سد ره با پرده زنبوری نیست * در خانه آئینه پیرا
مگس ها کذا فی شرح مخزن پهلو سای همرتبه و همنشین پشت گرمی مدد کردن
بو العجبی بازیگری و نادر و احمق پیش پایی بمعنی پس اندیش بی نوائی بی سامانی
برخورداری بهره مندی پای بندی یعنی در میان مردم عمر بسر بسیری بپایه وری
به پای فارسی بمعنی وسیلگی پاپی بباء فارسی بمعنی بنیاد که آنرا بتازی اساس گویند

پنج قدم وطاقت وعاجز وفروتنی پوچی اول بضموم وثانی زده وجیم عجمی بکسور خرمهره و پوچی فروش
وخرمهره فروش را گویند من فرهنگ جهانگیری برخی اول بکسور وثانی زده بمعنی اندک برد یمانی
اول بضموم وثانی زده ودال موقوف چادر یمانی بارگی دو معنی دارد اول اسپ دوم قدرت
وطاقت بختی اول بضموم وثانی زده ماده شتر جوان بخردی اول بکسور وثانی زده ودانائی
بی نیازی بمعنی توانگری بیکر استخوانی یعنی وجود بهی اول وثانی بکسور بمعنی بهتری ونام
میوه ایست که بتازی سفرجل گویند بگنی قسم شراب باشد که از برنج وجو وارزن وامثال آن سازند
بالانی اسپ پرتل بارانی جامه ایست پشمینه که در هنگام باران پوشند بستگانی ماهیانه را گویند
که بنوکران دهند بلبلی اول وسوم بضموم دو معنی دارد اول معروف مانند بکماز یعنی شراب دوم
بمعنی پیاله شراب پی هشت معنی دارد معروف که آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم
نشان پای چهارم دنبال وتعاقب پنجم بهره ورشم ششم بار ومرتبه هفتم نشان هشتم تاب وطاقت
من فرهنگ جهانگیری +

باب التاء مع فصل الالف

تا برای تاکید وانتها وحد وکلمه تحذیر است وبمعنی البته وبسیار هم آمده است ترا بالفتح دیوار
بکهگل استوار کرده تبتا اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح بیزار شدن واز بیماری برآمدن توانا
بالفتح زورمند توتیا بالضم سنگ سرمه ترسا بالفتح قوم آتش پرست ونصارا را گویند تمغا نشانی
که بران اسپ وبر دستار نهند ونام ملکیست تمغا بالفتح باجی که از ابنای سبیل یعنی مسافر
بستانند تولا اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح از ولا است بمعنی دوستی کردن وآرزو نمودن
تنگنا

تنگنا با کاف فارسی موقوف کوچه تنگ وجای تنگ تقاضا خواهش کردن وطلب کردن
تماشا بمعنی دیدن ورفتن تمنا خواهش وآرزو تلقا بکسر تاء فوقانی وسکون لام وقاف برابر
مصدر از باب علم یعنی دیدن دیدار وملاقات تنگلوشا اول مفتوح با کاف پارسی علمخانه
رومیان درصورتگری +

باب التاء مع فصل الباء موحده

تب بالفتح بمعنی پس وبالضم پیشگاه من فرهنگ جهانگیری تاب کج وپیچ وطاقت وروشنی
هر چیز ومهر وماه ورنجیدن ومکدر شدن ترتیب گذاشتن هر چیز را بجای مناسب وی و
بر هم نهادن وپروردن تانیب سرزنش کردن تاهب ساخته وآماده شدن تب
تباب هلاک شدن وزیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب بازگردیدن ومزد
دادن وخواندن بسوی نماز ودر بانگ صبح دوبار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاوب
یکدیگر را گفتن تجیب بالضم وبالفتح قومیست از ان قوم کنانه بن بشیر تجیبی عثمان بن
عفان را قتل نمود تحارب باهم دیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدرب
عادت کردن ومواظب شدن در کاری یعنی در کاری دائم ایستادن تذهیب
زراندود کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن چیزی را تراکب بالفتح
استخوانهای سینه جمع تربیه ترحیب بزرگ داشتن وستون نهادن زیر درخت تا
نیفتد ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن ومیوه خورانیدن ترهب
عبادت کردن وترسیدن تسحب ناز کردن تصلب سخت ومحکم شدن تقلیب

بردار کردن تصویب راست داشتن و فرود آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا تعریب
بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی نمودن و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی
تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن تعصب عصابه بر سر بستن تغریب
شهر بدر کردن و بجانب مغرب رفتن تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن تلقیب
لقب دادن ترکیب چیزی را در چیزی آمیختن تراب بالضم خاک و بالفتح بر رفتن روغن
از آوند بالائش و رفتن آب بالا من فرهنگ جهانگیری ترب بالضم که بهندی آنرا مولی گویند
ترقب بفتحتین و قاف مشدده مضموم بمعنی امید ترهب بروزن ترقب بمعنی ترسانیدن
تیر پرتاب مقدار انداختن تیر تعاقب از پس یکدیگر رفتن و بمعنی جنگ و دشمنگی من کشف اللغات
تعصب بروزن ترقب حمایت کردن و یاری کردن و قوی شدن و جانب داری کردن
بلی دلیل و دشواری تقریب نزدیکی کردن تقرب بروزن ترهب نزدیکی تولب بفتح تاء
فوقانی و سکون واو و فتح لام و باء تنقیطه کره خر یکساله من فرهنگ ملا سعد تسحب بروزن
تقرب ناز کردن تعب بفتحتین رنج و سختی و مانده شدن تجنب بروزن تسحب کناره گرفتن
و دور شدن و یکسو شدن تغلب بروزن تجنب چیره و غلبه کردن تحلب بروزن تغلب
بمعنی کشیدن تعجب شگفت آوردن تثاوب بمعنی خمیازه یعنی دهن باز کردن از غلبه
خواب و یا از کاهلی من صراح تناوب بمعنی نوبنو تسبیب سبب ساختن تهذیب بمعنی
آراستن و صاف کردن و پاکیزه نمودن خُلق و جز آن و آهستگی کردن تکذیب دروغ
گرفتن تخریب بمعنی خراب کردن تعذیب عذاب کردن و رنج دادن تگلیب بکاف فارسی

حوض خورد و زمینیکه در آن آب فرو رود

باب التاء مع فصل التاء

تترت بالفتح بریان و مرت مترادف او است تفت بمعنی گرم و غضب و شتاب تحیت
بفتح اول و کسر ثانی سلام و شکرانه و درود و پادشاهی کردن و زندگانی دادن و باقی بهر چیز
تعنت بروزن تحیت فساد و عیب جستن و سرزنش و ملامت نمودن من فتحنامه تلاوت
بیان و بدل کردن تهنیت مبارکبادی تعزیت ماتم داشتن و مصیبت کردن
تقویت زور دادن و توانا کردن کسی را تسویت بروزن تقویت برابر شدن تجربت آزمودن
تشعیت بیرون کردن تشتت بفتح اول و ضم سوم بمعنی پراگنده تربیت بالفتح از ربوبیت
بمعنی پروردن تابوت تخته مرده و صندوق که نعش مرده در و نهند تربت قبر یعنی گور تالوت
نام پادشاهی تبت هلاک شدن و زیان و بیاء فارسی نام ملکیست تارات بمعنی تاراج ترهات
سخنان بیهوده و خرافات تجارت سوداگری تهمت دروغ بستن بر کسی تمشیت بفتح تاء
و سکون شین معجمه و یاء مشدده مفتوح بمعنی خواهش الهی تمت آخر شدن توالیت پی در پی
شدن و موالات بمثله تارة یکبار تاوته رسانیدن توده تؤدة بالضم و فتح همزه و دال آهستگی
و تانی تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تجزیة پاره پاره کردن تحلة بفتح و
کسر حاء و تشدید لام راست کردن سوگند تحشیة پر کردن درون چیزی و حاشیه نوشتن تخت
بخاء معجمه ظرفی که در آن رخت نهند تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام
تدشیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش ترویة سیر آب

گردن و در کاری باندیشه کردن و سخن کسی بر کسی خواندن **تربة** بالضم خاک و دهی است مشهور از
خراسان **ترجمة** بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبان دیگر **ترعة** بالضم رود و نردبان و مرغزار
و دهانهٔ جویهای خورد و دهی است بشام و مصر **ترکة** بالفتح زن بیانه قد و مال میراث و بیضه شتر
مرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بچه از ان و بالضم نام شخصیت و بفتح تا و کسر را چیزی باز مانده
و مال مرده **تریکة** زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و بیضهٔ شتر مرغ و مرغان دیگر
ترقوة بالفتح وضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن **تراقی** جمع
تسمیة نام کردن **تعضیة** پاره پاره کردن مراد جدا کردن **تعمیة** کور کردن و پوشیدن چیزی را
تمتمة هر دو تای مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن **تمیمة** طومار و تعویذ
و تمیم جمع **توقیت** تعین وقت نمودن **تهافت** بریکدیگر افتادن و نام کتابیست

باب التاء مع فصل الثاء مثلثه

تثبث تاء فوقانی و ثاء مثلثه مفتوحین و باء موحده مضموم بمعنی چنگل زدن **تثلیث**
بفتح تا و سکون ثاء مثلثه و کسر لام و یاء مجهول ثلث نمودن یعنی سه حصه کردن و نام یکی از
منازل سیارگان است که قران آنخانه بسیار نیک است و تاثیری است که آن موجب
دوستی است من تتر فنامه **توریث** ورثه دادن **تادیث** آتش افروختن **تلویث** آلوده
کردن و بی راه کردن **تاریث** بر غلانیدن و آتش افروختن **تراث** بالضم میراث **تشبث**
چنگ در زدن **تفث** بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن
بدن از چرک و غیر آن در روز حج **تلبث** و **تمکث** درنگ کردن **توریث** افروختن آتش

توارث از هم دیگر میراث گرفتن **توث** و **خثیث** و نام دهیست

باب التاء مع فصل الجیم

تاج افسر و کلاه و دیهیم **تیج** اول مکسور سه معنی دارد اول **تیج** ابریشم دوم تیری که از کمان عنداز
سوم پنبه که بدست بکشایند **تاراج** شور و غوغا و بانگ و شغله **توبج** اول مضموم و باء موحده
مفتوح بجیم زده بیاره بود که بر سر درخت که بپچد خشک کند بتازی عشقه گویند **تفرج** بفتحتین و
راء مشدده مضموم از باب تفعل است بمعنی آرامیده شده آتش جستن و اندوه بردن و کشاده گ
و کشایش یافتن و روشنائی جستن و تماشا کردن **تجالج** یعنی چیزی در دل شک کردن
توریج بالضم نام پسر بزرگ فریدون که آنرا تور نیز گویند **تاراج** غارت کردن **تدریج** درجه بدرجه
یعنی کار با آهسته آهسته و بدرنگ کردن **تجمیج** نیک نگریستن **تموج** موج زدن **ترفنج** راه باریک
و دشوار **تحجج** بالفتح شورانیدن و برانگیختن **تزویج** زن کردن **ترنج** بالضم میوه الیست معروف
و بالفتح فراهم نشاندن **تشنج** بفتحتین و نون مشدده بجیم زده انجوع گرفتن یعنی شکنج اندام
من کشف اللغات **تبرج** خود آراستن **تبلج** روشن شدن **تطریج** مرتبه **تزویج** مرد را زن
دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن **تزوج** زن کردن و شوهر کردن **تعویج**
کج کردن **تلجلج** در سخن گفتن متردد شدن **تهیج** بر انگیختن و آماس دادن

باب التاء مع فصل الحاء مهمله

ترح بالفتح اندوه و غم و رنج **ترجیح** غالبی و زیادتی و برتری **ترویح** سود کردن و خوشبو کردن
و راحت دادن **تسبیح** بالفتح سبحان الله گفتن و آنچه که در دست گردانند **تصافح** یعنی دست

یکدیگر گرفتن تفتیح بمعنی کشادگی تشریح کشاده کردن وبیان کردن تصریح روشن وآشکارا
کردن تفاح بالضم وثانی زده شده مفتوح سیب را گویند تمساح اول بکسر وثانی زده بمعنی
نهنگ که بهندی کهیر گویند تفریح شادمانه کردن واندوه برطرف کردن تفتیح بالفتح روشن و
پاک کردن تلویح سوختن آفتاب رنگ روی را وبرنگ آوردن جامه را وگرم گردانیدن
باتش ونیز اشاره من فرهنگ جهانگیری توضیح هویدا کردن وظاهر نمودن ☙

باب التاء مع فصل الخاء معجمه

تخ بالفتح خمیر ترش شده تاخ نام درختیست ترخ نام گیاهیست توبیخ بیم کردن وبر شمانیدن
تیر چرخ چیزیرا نامند که هوائی آهن سازند ودر دهن آن را از باروت کرده آتش دهند بجانب
دشمن اندازند که بضرب هلاک گردد وبهندی آنرا بان گویند من فرهنگ جهانگیری تشلیخ بروزن
تدریج ویاء معروف سجاده وجای نماز تماسخ مسخ شدن یعنی از صورتی بصورت دیگر آمدن
تلخ معروف ضد شیرین است

باب التاء مع فصل الدال مهمله

تابید بمعنی جاودانه وماضی تاب دادن تأیید مدد دادن یعنی قوت دادن وتوانا کردن تباعد
دور شدن تجرد بالفتح ووراء مشدده مضموم برهنه شدن وتنها تفرد بروزن تجرد بمعنی جدا
شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات وجز آن وبرکشیدن شمشیر وپیراستن درخت من کشف اللغات
تجدید نو کردن تجلید بفتحتین لام مشدده جلد کردن کتاب وبدره زدن مجرم را تحمید
حمد کردن معنی صفت کردن تمهید نیکو کردن وگسترانیدن وهموار کردن جای وعذر گفتن

تردد آمد ورفت کردن ترید اول وسوم مکسور نام داروئیست ترصد امید تسوید بالفتح سیاه کردن
تشدد
تصاعد بفتح اول وضم عین بالا روی وبرتری تشهد بفتحتین وضم ها کلمه شهادت خواندن
بمعنی سختی ورنج تشدید بالفتح گران تشیید برافراشتن من صراح توحید یک دانستن خدای
عزوجل را تعهد تیمار خوردن ولازم گرفتن وبیمار داشتن تعاهد بالفتح نگهداشتن
تقاعد از کاری دوری گرفتن تعبید عبادت کردن یعنی پرستش نمودن
ولازم گرفتن تفقد گم شده جستن وغمخواری کردن وپرسیدن تود بالضم
توت میوه ایست معروف تمرد نافرمانی تودد بمعنی دوستی توارد بفتح یکم وضم چهارم شناختن
بر یکدیگر وآنچنانست که دو شاعر مصراعی یا بیتی یا زیاده بیک بحر وبیک قافیه ومضمون گفته باشند
تنومند زور آور وتوانا وپهلوان تقلید قبول کردن سخن غیر بدلیل وبی تحقیق ودور کردن
حمل زنان وجز آن وکار در عهده کسی کردن وچیزی در گردن انداختن بجهت علامت وشمشیر
حمایل کردن ومتابعت ظاهری کردن من فتحنامه تند شتاب رو وخشم گرفته تلید اول مفتوح
ثانی مکسور مال قدیم من صراح تنید بفتح یکم وسوم خاموش بود تکمید اعضا را از چیزی گرم کرده
تاب دادن که بهندی سیکهنا گویند تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن واز گوسپند بچه گرفتن تخمه بود
نام بازیست تولد پیدا شدن تاکید استوار نمودن تن وادیدن کرد وراضی شدن تن
در ندید یعنی راضی نشود

باب التاء مع فصل الذال معجمه

تعویذ پناه دادن ودر عرف کاغذ وحامل شرح مخزن تنفیذ بالفتح روان کردن تلخیذ

بفتح اول وکسر خای معجمه بمعنی تفتن خیانچه بجهة تشحیذ خاطر برای فرحت خاطر من صراح تلمیذ
بمعنی شاگرد وتلامذ جمع آن

باب التاء مع فصل الراء مهمله

تار تاریک ومیانه سر وتنه محابه ونام درختیست شل درخت نارجیل تار تار بمعنی ذره ذره وریزه
ریزه تاتار نام ولایتیست که مشک آن معروف است تر ضد خشک تور بالضم شش معنی دارد
اول نام پسر بزرگ فریدون دوم ولایتی سوم گروه پهلوان چهارم نام گیاهیست ترش مزه
پنجم جستن وتفحص نمودن ششم رمیدن وشوریدن من فرهنگ جهانگیری تبر معروف که از ان
هیزم شگافند بکسر اول وسکون ثانی زر مهر ناکرده جمع تبور تبار بمعنی هلاکی وهلاک شدن وبیماری
بمعنی غمخواره وقبیله وخویشان وخاندان تیمار غمخواری کردن وخارش اسپ نمودن بشانه اسپ
خارشتار بمعنی موج تحیّر بفتح اوّل ویاء مشدده مضموم بمعنی سرگشته شدن تجبر بروزن تکبر ستم کردن
تاخیر درنگی کردن تعبیر بیان خواب تغیر دیگرگون شدن تغایر جمع آن تستیر بمعنی پوشیدن
تسطیر وتحریر بمعنی نوشتن وآزاد کردن تصویر صورت کردن وآفریدن وانگاشتن من تحفه
تصوّر بتشدید وفتح واو صورت کردن ودر دل از تفکر تقصیر کوتاهی وگناه تنور بالفتح که در ون
آن نان پزند تنویر ویدن آتش وروشنی توفیر زیادتی توقیر بزرگی ومرتبه تفتیر آنکه جمع کند
مال وخرج نکند من صراح تنقیر بالفتح بمعنی سرزنش من صراح تدبیر پایان کار نگریستن واندیشه
کردن تشویر پریشان کردن تباشیر بالفتح نام دارو ئیست سپید رنگ از میان نی حاصل
میشود هندش بنسلوچن میگویند وازروشنائی صبح تشبیه کرده اند تیادر بفتح تا وضم دال تشافتن

پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری تجاسر بضم سین مهمله خراب نمودن ودلیر کردن تفاخر نازکردن
وبزرگی کردن تفکر بفتح اول وضم سوم در دل اندیشه کردن تواتر تاء اول مفتوح وثانی
مضموم بمعنی پی در پی تسخیر بضبط وقید آوردن تدویر دائره شدن من صراح تزویر بیارا ستن
دروغ وبمعنی مکر وحیله تیر آمده است تبذیر بمعنی بسیار خرج کردن ورسیدن من صراح تندر
بضم اول وسکون دوم ابر غرنده که بتازی رعد گویند تنگار بالفتح که هند آنرا سهاگه گویند تنگبار
آنکه بهر کسی بار ندهد وبهر وقت بار او نباشد تگاور بالفتح اسپ نیک دونده تناور بمعنی تنداور
سطبر وعظیم جسم تکمر بضم اول وسکون دوم تیری بود معروف که عام آنرا تکه گویند تکبر بفتح
اول وباء مشدده مضموم بزرگی نمودن وگردن کشی کردن تکبیر اول مفتوح ثانی زده الله
اکبر گفتن تنکیر بکسر کاف انکار آوردن ونشکریم تکرار بالفتح بار بار آوردن تهور دویدن و
افتادن در پی چیزی به بی باکی

باب التاء مع فصل الزاء منقوطه

تاز بمعنی تاختن توز نام درخت است وچیزی که بکمانها پیچند بتازی جلد ار خوانند توز اول
مضموم وواو معروف دو معنی دارد اوّل تاخت وتاز آمده است دوم نام شهریست بجاردر
پارس قریب اهواز معرب آن توج است من فرهنگ جهانگیری تکمز بالفتح دانه انگور تفوز
بمعنی گل که بتازی طین گویند تموز خویشاوندان تموز گرما ومدت ماندن آفتاب در برج
سرطان که رومیان آنرا تموز گویند من کشف اللغات تروز سخت شدن گوشت تریز
بالکسر دوخت که در زیان در جامه کنند تاز زهره سخت وصلب باشد تحمز حرامزادگی

کردن تجویز بگذاشتن وروا داشتن وروا گردانیدن من فتحنامه تمیز جدا شدن وتگافتن
وپاره پاره شدن وجدا کردن نیک وبد تبریز نام ولایتی است ترکتاز بالضم زختن لشکر
وغارت کردن وتاخت ترکانه تیره روز بالکسر بمعنی بدبخت تجهیز بالفتح ساختن جهاز عروس
ومرده ومسافر ورانیدن اسپ من فرهنگ جهانگیری

باب التاء مع فصل السین

تس بالضم خوی وآنرا تفو وتهو نیز خوانند ترس بالفتح بیم وبالضم سخت وسیر نیز آمده تفرس
دانستن بعلامت تجسس بروزن تفرس جستجو کردن وپنهان کردن تقدس
بمعنی پاکی تلماس نام شهریست در ترکستان تیس بفتح اول ویاء مجهول تکیه یعنی برتر
تیاس تکیه بان ونگهبان تیس تسدس نام یکی از منازل قمر است وقتیکه قمر در انجا باشد
بسیار نیک است وبمعنی شش حصه کردن نیز تخنیس خنس بخنس فراهم آوردن تدلیس
عیب کالا پوشیدن برخریدار من صراح تلبیس پنهان داشتن عیب خود را از کسی بمکر وحیله من صراح

باب التاء مع فصل الشین منقوطه

تخش تیشهٔ بزرگ تاش بمعنی غلام وچاکر وخواجه وخداوند ویار تپش بفتح اول
وضم ثانی بمعنی گرمی تیش تاء مفتوح ویاء مجهول بمعنی وندان وغصه نیز توش بمعنی توانائی
تلاش بفتحتین پراگنده شدن وجستجو نمودن تخم کرفش اجمود تابش بکسر باء روشنی
روشنی وگرمی نیز تفش بفتحتین وسکون شین بمعنی گرمی تراش هنگام آراستن چیزی
برزه تراشیده جدا کرده باشند وآنرا تراشه وتراش نیز گویند وبمعنی جنگل هم آمده است

تفتیش بمعنی تفحص وپژوهیدن وکافتن وجستجو کردن تشویش پریشان شدن وشوریده گردان
در کاری ودر فارسی بمعنی غم واندیشه تعطش بمعنی تشنگی تگش بکسر تاء فوقانی وکاف پارسی
از اسامی ترکان ونام یکی از امرا

باب التاء مع فصل الصاد مهمله

تحریص حریصناک یعنی آرزومند کردن تخلیص خلاص کردن یعنی رهانیدن ترصیص
محکم کردن تنصیص استوار تخلص رمیدن وخاص کردن برای خود تشخیص اول
مفتوح ثانی زده تعیین کردن من صراح تفحص بازپرس وجستجو تربص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن ورخصت یافتن تراص به تشدید صاد
بیکدیگر چسپیدن مردم در صف تفحص بازکاویدن تقاص به تشدید قاف از همدیگر قصاص
گرفتن تلخیص بیان کردن وآشکار کردن وپاک گردانیدن تمحیص آزمودن وگم کردن و
پاک کردن تنغیص تیره گردانیدن عیش را تنفیص ظاهر کردن چیزی تنقیص کم گردان

باب التاء مع فصل الضاد معجمه

تعرض بروزن تفحص رو گردانیدن وبانکار پیش آمدن وظاهر کردن وغصه کردن وخشم
آوردن تعریض ذکر چیزی ومراد چیزی من صراح تفویض بازگذاشتن کاری بر دیگری
وکار بخدای تعالی گذاشتن وکار بکسی سپردن وزن دادن بی دست پیمان یعنی کابین تخفیض
بفتح اول وکسر ضاد برانگیختن وبرغلانیدن تناقض بمعنی شکننده وضد همدیگر تقابض
بایکدیگر قبض کردن یعنی بتصرف آوردن تغمیض چشم فرو خوابانیدن وباریک معنی کردن

سخن را وآسان گرفتن در معامله تقفیض گم کردن وباز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر
تقویض شکستن خانه وبرکندن خیمه تمخیض ماست جدا کردن از روغن و در زه گرفتن
زن تمحیض خالص کردن تمریض سستی کردن در کاری ونیک خدمت کردن بیمار را
تمارض خود را بیمار نمودن بی مرض تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن
تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تحریض بر غلانیدن
وگرم گردانیدن کسی را بر چیزی تعریض بکنایه سخن گفتن وپهن کردن چیزی وفروختن کالا
بکالا وخورانیدن راه آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری وخداوند عارضه شدن و چیزی را
بپهنای چیزی کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانچه نیک نتوان خواند ونیم جوش کردن گوشت
تعرض کج شدن وچپ وراست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش
آمدن تعویض عوض دادن وعوض کردن

باب التاء مع فصل الطاء مهمله

توسط بفتح اول وضم سوم واسطه جوی ومیانجی کردن تسلط بر کسی دست یافتن وغالب
شدن ایضاً بگماشته شدن تفریط در گذشتن از کسی وگذاشتن وضائع کردن وترک کردن
وفراموش کردن وتقصیر کردن ودور کردن نابایست از کسی تخلیط آمیزش تنشیط
شادمانی نمودن وبنشاط رفتن ناقه من فرهنگ جهانگیری تنشیط انشاط آوردن تشبیط
تباهی شلشه مشغول کردن وباز داشتن از کاری تثبط باز ایستادن تخبط برگرافت وبی راه
رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخلط جامه بخطط با بجا

وخط را نیک نوشتن تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی تسمیط بر فتراک زین چیزی بستن وشعر
گفتن بر وجهیکه چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانچه سعدی گوید بیت در رفتن جان از
بدن گویند هر نوعی سخن * من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود * تساقط بر همدیگر افتادن
تغلیط در غلط انداختن وکسی را بغلط منسوب کردن تمخط بینی پاک کردن تنشط شادی
نمودن وبنشاط گرفتن توسیط در میان آوردن چیزی و بر بدین چیزی دو نیم

باب التاء مع فصل الظاء

تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیاری وبیدار بودن واندک اندک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن
تغیظ خشم کردن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن

باب التاء مع فصل العین مهمله

تودیع پدرود کردن وبوقت تودیع کسی را ستودن توزیع پراگندگی توقیع نشان مهر
پادشاه ترع حوض وکوزه پر وشتافتن بسوی چیزی و بالضم وفتح را جمع
ترعه تطوع عبارت افزونی کردن وتوانائی نمودن وار خود کاری کردن بتکلیف غیری
من صراح تربیع چهار حصه کردن ودر شرفنامه نام یکی از منازل سیارگان سبعه است چون
دو ستاره دران منزل قران کنند آنوقت موجب دشمنانگی باشد بخلاف تثلیث تنازع یعنی
خصومت وجنگ تواضع انکساری نمودن وخرد بنداشتن خود را تمتع برخورداری
توقع امید داشتن تتبع پیروی کردن تابع پسر وچاکر تجرع جرعه یعنی قطره قطره خوردن
وفرو خوردن خشم تضرع زاری کردن تصنع ساختن کاری واز خود آراستن ورون

ونیکو نمودن تسبع یعنی نُه است تشنیع زشت گفتن و در ستوه آمدن و زشت شمردن تصدیع
جدا کردن و پراگنده کردن و درد سر رسانیدن و شگافتن تقریع بفتح تا و سکون قاف سرزنش
کردن و سخت ملامت نمودن من صراح تکرع یعنی شستن تهوع بفتحتین و واو مشدده مضموم
و عین موقوف یعنی قی نمودن بتکلیف من صراح و قاموس

باب التاء مع فصل الغین معجمه

تاغ نام درختی و گو هیست تیغ بمعنی شمشیر و روشنائی آفتاب و بلندی کوه و سر هر چیزی ترنگ
جهانگیری توغ نام هیزم ایست که آتش او سخت تیز و دیر ماند من فتحنامه تف تیغ آواز
تیغ من شرفنامه تولاغ باپا به را گویند تبلیغ رسانیدن تسویغ روا داشتن و روان کردن
عطار التفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف تفرغ فارغ شدن بجهت کار
تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهن

باب التاء مع فصل الفاء

تف بالفتح گرمی آتش و بالضم لعاب دهن ترف بضم اول و فتح ثانی نوعی از ترشی که از
دوغ جوشانیده خشک کرده دارند تعشف الی راه رفتن تاسف بر وزن تعسف اندوهگین
شدن و دریغ خوردن بکاری عمل آوردن که چرا چنین کار کردم من صراح تلهف بفتحتین تا و
هوز مضموم دریغ خوردن کاری نا کرده که چرا نکردم من صراح تحریف کج کردن تصرف
دست در کاری کردن تصریف گردانیدن چیزی را و شراب ساده خوردن و تصرف دادن
کسی را در بیان کردن و پدید کردن من فتحنامه توصیف ستایش کردن تخفیف سبکساری

کردن تصحیف خطا کردن در نوشته و در اصطلاح شعرا صحیح داشتن تنقیط خط و حرف گردانیدن
و اراده کردن صورت لفظی تشریف بزرگ داشتن کسی را و بزرگ گردانیدن و نواختن و
بمعنی خلعت نیز تخلف بر عکس کردن تلقف بضم قاف فرو بردن طعام توقف درنگ
کردن و ایستادن تعرف شناسا شدن و پرسیدن و بعرف کاری کردن تعریف شناسا
کردن و آگاهیدن و گم شده باز جستن و معرفت گردانیدن و قوف آوردن و خوشبو گردانیدن
تلطف مهربانی نمودن و نرمی کردن تکلف خود را نیکو نمودن و رنج بر خود نهادن و از
خود چیزی نمودن که آن نباشد تکلیف از خود بر کسی رنج نهادن تلف بفتحتین هلاک شدن و
نیست شدن و بالضم کسافتی که بعد شپلیدن بماند تالیف الفت دادن و جمع کردن و نوشتن
مقدمات کتاب و سازکاری دادن دو چیز را باهم تصنیف جمع کردن از سخنان خود و گوناگون
کردن چیز را و جدا کردن بعض بعض مراد انشای کتاب و ترتیب مقدمات تعنیف سرزنش
کردن و درشتی نمودن تکاثف سطبر و غلیظ شدن تلفیف نیک در پیچیدن تلقیف
زود سخن بر زبان کسی دادن تجویف میان تهی کردن تجفیف خشک کردن در بر پشت
اسپ انداختن نمد زین و برگستوان و آنچه خوی اسپ بدان پاک کنند تجفاف بالکسر برگستوان
که بجیم نیز گویند تجانف میل کردن تحالف باهمدیگر سوگند خوردن تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان
ناقه را تمام دوشیدن تخوف ترسیدن و کم کردن ترف تازگی از نعمت و آسایش تراوف
و در پس یکدیگر برنشستن تزییف زبون و ناسزا کردن درم را تسویف تاخیر کردن تسلف
بهاپیش گرفتن تصلف لاف زدن تضعیف افزون کردن و ناتوان کردن تضاعف

باهمدیگر نسبت شدن وهم پهلو شدن تطریف بر کرانهٔ لشکر زدن وباز گردانیدن خصم را در
حرب تطفیف کم پیمودن تظرف زیرکی نمودن تعطف روا بر دوش افگندن و
مهربانی کردن تعفف پارسائی نمودن وباقی شیر از پستان دوشیدن وخوردن انتخاب از منتخب تلقف
ربودن وفرا گرفتن چیزی را تنصیف دو نیم کردن ومعجر بر کسی افگندن تنظیف پاک کردن
توقیف بموقف ایستادن ودرج وواقف گردانیدن کسی را بر چیزی

باب التاء مع فصل القاف

توفیق یاری کردن ومدد کردن وسازواری وشایستگی کردن اسباب موافق کردن
تحقیق اثبات کردن ترزیق روزی دادن وبمعنی قبیح وبیهوده نیز تخلیق یعنی پیدا
کردن تدقیق باریک کردن ودیدن ونیکو گرفتن وآرد نرم کردن تتق بضم اول وفتح
ثانی بمعنی پرده تسویق بمعنی پیش راندن تعمیق بالضم وتشدید میم باریک بینی وغور
ومغاک کردن تشریق بسوی مشرق رفتن وسه روز بعد روز ذبیحه وروشنی نمودن تشویق
آرزومندی نمودن تعشق عشق کردن تصدیق راست گو داشتن وصدقه گرفتن
تفاریق جدا جدا واندک اندک تعویق بمعنی درنگی تنسیق روان کردن وبقانون
آوردن چیزی را ونظم ترتیب دادن سخن را تفوق برتری جستن وشیر خوردن تنزیح
تطرق راه یافتن تعلیق آویزان کردن تیق بفتح تاء وکسر یاء وسکون قاف بدخوی
تانق گرفتن کنار وبغایت خوب کردن من صراح تعلق چنگ در زدن وآویخته شدن
بچیزی وآویزش وپیوست تملق چاپلوسی کردن ومحو نمودن تمزیق سخت دریدن

تخرق دریده شده تاریق بیدار کردن تألق درخشیدن تئق بفتح تاء وکسر همزه پر شده
از غضب تبریق چشم نیکو کشادن وتیز نگریستن تحذلق تیز نگریستن تحذیق بذال معجمه
دعوی زیرکی کردن تحقق راست شدن تحلیق نیک ستردن وبلند تر رفتن مرغ در هوا
وبشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه بستن ونشستن مردم تخریق نیک دریدن
تخلق دروغ یافتن وخوی گرفتن وخوشبو شدن تطابق اتفاق کردن تطبق تو بر تو
شدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق طوق کردن در گردن کسی
تخلیق بالیدن بوی خوش تدنیق نیک نگریستن در کاری ونزدیک شدن آفتاب بغروب
وفرو شدن چشم بمغاک وسست نگریستن تذلیق تیز کردن طرف وکنار هر چیز ترویق فرو هشتن
شب تاریکی را وپالودن شراب وپرده سقف خانه کشیدن که سقف بپوشد ترقیق تنک کردن
ونبه کردن ونیکو کردن سخن را تشقیق هیزم شگافتن تشقق شگافته شدن تصادق
باهمدیگر راست شدن در دوستی وسخن تصفیق دست برهم زدن وجنبانیدن باد ودرخت
را وشراب از ظرفی بظرفی کردن وستور از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ گرفتن
برکسی وتنگ کردن تضایق همدیگر در یکجا بگنجیدن تطبیق دست درمیان دو ران
نهادن در رکوع مذهب ابن مسعود رض است وسم برسم نهادن اسپ در رفتن ودویدن
وتکلف کردن بچیزی وتوانا کردن وفرمانبردار گردانیدن تعمق بکنه چیزی رسیدن تفسیق فاسق
خواندن تلاق بالفتح باهم ملاقات کردن در اصل تلاقی بود یوم التلاق روز قیامت است
تنمیق آراستن کتاب بکتاب توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن ومحکم

داشتن توافق باہم یکی شدن

باب التاء مع فصل الکاف

تریاک بمعنی پازہر تریاق معرب اوست تارک راء مهمله مفتوحه وکاف تازی فرق سر وانرا
کاچک وتارک نیز خوانند وبتازی ہامه گویند من فرهنگ رشیدی تبرک خجستگی شدن وبرکت شدن
وبرکت گرفتن از چیزی من فتحنامه تدارک بضم راء مهمله بپایان آمدن وعلاج چیزی گذشته کردن
وعوض یافتن وبدله کردن تشابک وتشبیک درهم کردن انگشتان وغیره من صراح تهتک
هر دو تای فوقانی اول مفتوح وثانی مشدده مضموم بکاف زده پرده دری وسبکی وشتابی
در غضب تورک بفتحتین دو معنی دارد اول خرقه باشد دوم نام یکی از پهلوان توران تورک
بالضم ترتیب شان وشوکت تبوک طبقیست مانند دف که اکثر بقالان دارند وبران طعام خورند
تک اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بن یا بن چون تک حوض وتک درخت دوم
بمعنی دو که مشتق از دویدن است چنانچه گویند تک ودو سوم بوم وزمین چهارم فریاد بلند
پنجم خرما بود واین معنی از کتاب زند نوشته است ترنک ترنگ تترنگ آواز انداختن تیرهای اجاب
وضربت تیغ وآواز سوختن آتش تاک درخت انگور توک بالضم چشم را گویند تلک باکسر
غله لوبیا وقیل اورک ترک بالفتح گذاشتن چیزی وبکاف فارسی بمعنی خود آهنی وبالضم نام
قومی تحنک عمامه از زیر زنخ درآوردن تحریک جنبانیدن وجنبیدن تبرک تیزک
نام سبزه ایست که هند تخمش را حالم گویند تنک ضد فراخ وسخت فربه وخروار شکر وبار
ستور وشکم بند اسب وبسیار تیز تگرگ بالضم هر دو کاف فارسی آب منجمد که هند آنرا اولا گویند

تریاک واقع زهر است از چشم گوزن حاصل میشود من شرفنامه تفنگ بضم تاء فوقانیه وفتح
فا وسکون نون وکاف عجمی بندوق تبارک بلند شدن وپاک گشتن وزیاده شدن تغراک
که بهندی تاکر گویند توتک اول مضموم واو مجهول وتاء فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول نام
جانوریست سخن گو که آنرا بتازی طوطی ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد سوم نوعی از زبان
بود چهارم نام محله ایست در شیراز ترنگ اول مضموم ثانی زده سوم مفتوح بکاف زده
تفک تهمتن را گویند من فرهنگ جهانگیری تخک بضم اول وفتح دوم نی میزه خالی کرده توشک
اول مضموم واو مجهول ویاء موحده مفتوح وکاف عجمی گنجینه را گویند توشک بضم اول وواو
معروف نرم خوابه بود که بترکی نهالی را گویند تمسک دست بچیزی در زدن وسخت داشتن
تلنگ بفتحتین حاجت ونیاز وخواهش وبالکسر نام ملکیست

باب التاء مع فصل اللام

تل بالفتح پشته بلند جمع تلال وتلوک توابل بفتح اول وکسر بای تحتانیه مصالحهٔ طعام تبدیل
اول مفتوح بثانی زده دال مکسور ویای مجهول بمعنی گردانیدن تبذیل خرچ کردن وسخاوت
کردن زیاده از حد تجاهل بالفتح نادانی کردن تجمل خوبی نمودن وبپیه گداخته خوردن
تحمل بردباری که بتازی حلم گویند وبار برداشتن وبر خود نهادن سختی وشکیبایی وقبول کردن
چیزی تحویل بگردانیدن وجدا کردن وکاری بکسی کردن واز جای بجای شدن تحصیل
حاصل کردن وپیدا کردن وپدید کردن وآماده کردن تحلیل بالفتح گداختن تبجیل تعظیم
کردن وبزرگ داشتن تختهٔ اول مراد لوح محفوظ تذلیل بالفتح خوار کردن تنزل

بفتحتین وضم زای معجمه ثانی لرزیدن وجنبیدن ترتیل بمعنی ادای حروف قرآن ونگهداشت حرکات
تنزیل فرود آوردن تنزل بفتحتین وضم زای معجمه فرود آمدن وفرود آوردن تعلل
بفتحتین هر دو لام مضموم بمعنی ورزگی ته دل بمعنی خالص وقرار دل تسلسل بمعنی روان
شدن توسل بروزن تنزل وسیله گرفتن یعنی پناه وحمایت تطاول دست دراز کردن
وگردن کشی کردن وتکبر نمودن وظلم کردن توکل تکیه کردن وسپردن بخدا توکیل بمعنی
سپردگی تاویل بیان کردن وبدل کردن وحیله کردن تماثیل جمع تمثال یعنی شبیه ومانند
ونقش تنگدل آزرده تنگسال سال قحط تامل اندیشه کردن یعنی فکر کردن در
دل ونیک نگریستن تعطیل بیکار وورنگ وفروگذاشتن وپیروی کردن تغافل
بمعنی غفلت کردن یعنی خواب دل تعدیل راست کردن وشایسته گواهی گردانیدن
وراست کردن ارکان نماز در رکوع وسجود تقبیل بوسیدن وبوسه دادن تناول بضم واو
نواله خوردن وبرگرفتن تکاسل سستی کردن وآسان برگرفتن تداول دست بدست
گردیدن تمایل ترگر تساهل آسان گرفتن تکاهل کاهلی کردن یعنی سستی تناسل نسل
شدن یعنی فرزند شدن تهلیل کلمه طیب گفتن تکلل آنکه خطش هنوز ندمیده بود تاثل
گرفتن اصل ومال وچاه کندن تاجیل مهلت دادن وعلاج کردن ورد کردن تامیل امید
داشتن تبتل از دنیا بریدن برای خدا تبذل نگاه داشتن ودر باختن تبزل شکافتن
تبل بالفتح کینه داشتن ودشمنی نمودن وفنا کردن وهوش بردن وبیمار کردن وحوائج در
دیگ کردن تاثیل باصل کردن واستوار شدن تجمیل آراستن تحجیل سپیدی دست

وپا دستور وحجله ساختن برای زن تحول برگشتن از جای بجائی تخجیل شرمنده کردن تخلخل
جدا شدن اجزای تخویل دادن وملک گردانیدن چیزی را بکسی تدلل ناز کردن ترجیل فرو
گذاشتن ترجل پیاده رفتن وبرآمدن روز وبچاه فرو شدن ترحل کوچ کردن ترسل آهستگی
کردن ونامه را از خود انشا کردن ترمیل در جامه پیچیدن تسجیل قباله وتمسک نوشتن قاضی
تسلل بیرون آمدن از میان مردم تسهیل آراستن کاری تطویل دراز کردن و
مهلت دادن تطول منت نهادن وافزونی کردن بر کسی تعلل مشغول شدن بکاری
وبهانه جستن واز نفاس برآمدن زن تعویل بار بر کسی نهادن ویاری خواستن وساختن سایبان
تعلیل پیاپی خوردن آب وپیاپی چیدن میوه

باب التاء مع فصل المیم

تبسم لب خنده کردن بآهستگی ودندان سپید نمودن تجسم بروزن تحشم بمعنی بزرگی کردن
من کشف اللغات تجسم بروزن تحشم بمعنی تنگ وتاریک وتحریص خداوند حرمه من فرهنگ
جهانگیری تجشم بروزن تبسم بمعنی خواهش وقدم رنجه فرمودن تخم بالضم معروف اصل بار درخت
تسلیم بالفتح سپردن ورضا دادن ترخیم بالفتح بمعنی دم بریده وحرف آخر حذف شده
یعنی دور شده ترحم افز بخشیدن یعنی نه بخشای تسنم بروزن تبسم بمعنی برآمدن تحکم
بالفتح حکم کردن بر کسی وبمعنی غلبه نیز آمده است تعلم آموزیدن وآموختن تسنیم اول
مفتوح ثانی زده ونون مکسور ویای مجهول نام جوی بهشت تعلیم آموزانیدن کسی را
تعظیم بزرگی داشتن ترمیم درست کردن یعنی شکسته بستن تکریم بزرگی کردن

تنظیم آراستگی کردن تقلیم ناخن چیدن تفهیم بمعنی فهمانیدن تراخیم با یکدیگر سوختن و ناخوش کردن تراکم و تصادم طپانچه زدن بر یکدیگر و پیچیدن و حمله کردن بر یکدیگر توسیم یعنی و سوسه تصمیم قصد کردن و عزیمت کردن و رکاری شدن تنعم زیست و با ناز و نعمت خوش زندگانی کردن ترم بفتحتین آن بخار که مانند ابر بود تکلم سخن گفتن تظلم گله کردن و از ظلم نالیدن تقویم راست کردن و قسمت کردن و حساب جمل و حساب گذشته ایضاً بمعنی قامت نیز آمده است تمطم بفتحتین طا مدوره مشدده مضموم و میم ساکن با یکدیگر طپانچه زدن و موج تیز

باب التاء مع فصل النون

تبان بالکسر و تنگ سر گشاده و آنرا الوید گویند تبیان بالفتح بیان کردن تباین بالفتح جدا جدا شدن تبین اول بکسور تبانی زده گاه خشک تابیدن طاقت آوردن و درخشیدن تین بالکسر انجیر تخم کتان السی یعنی تیسی تهی مایگان عبارت از مسکین تراسیدن رفتن آب ببالا و چکیدن اندک اندک بنرمی و آهستگی تن زدن آسودن و خاموش بودن من دستور الافاضل ترجمان بیان کردن زبانی را بزبان دیگر و آنرا ترزبان نیز گویند ترکمان نام قومی از ترکان تنگ ترکان نام موضعیست که انجا قطاع الطریقان سکونت میدارند ترخان بالفتح میر توزک یعنی داروغه دیوانخانه تازبان بمعنی قصد کنان تن دادن بمعنی راضی شدن تردامن عیب آلوده و گنهگار تسخین بر وزن تحسین بمعنی گرم کردن تسکین آرام گرفتن تکوین جای بودن و هست گردانیدن من صراح تکلان بضم اول و سکون دوم توکل تبرزین قسمی از تبر است فراخ سر که بازین بندد تو شکان آتشدان گرمابه تدوین

فراهم آوردن و جمع کردن تلقین فهمانیدن من صراح تلوین رنگارنگ شدن تهاون سستی کردن و تقصیر کردن و خوار داشتن و خورده نمودن من فتحنامه تغابن افسوس و حسرت خوردن و زیان یکدیگر رسانیدن توهین اهانت نمودن یعنی حقیر داشتن تحسین آراستن و نیکو کردن و به نیکوئی نسبت کردن من فرهنگ جهانگیری تحصین استوار کردن و حصار گرفتن تزئین زینت یافتن و آراستن تضمین شعر خود را بشعر دیگر ضم کردن توقان بالفتح میل کردن دل توامان همزاد و یک بطن تنشیدن بفتح اول و کسر دوم رسیدن و ریختن من شرفنامه ایضاً بمعنی یافتن و کشیدن تار باشد برای تفتن بفتحتین و نون مشدده مضموم نون ثانی زده نوع نوع شدن توفیدن غریدن نقاره و شدت آن تافتن روشن شدن و پیچیدن توشه برداشتن یعنی سفر کردن تمسکن بضم کاف مشدده مکان دادن تمکین عزت و مرتبه و جای دادن و استواری و قدرت من فرهنگ جهانگیری ترقین بر وزن تمکین خطیست که محرران در بعض محل میان دو حرف و راز کشند توسن کره اسپ نافرمان و توزین که بتازی حردن گویند ترنگبین بفتحتین شیر که از خار شتر خار بر آید مانند شهد من کشف اللغات تمن بفتحتین ده هزار سوار را گویند تهمتن بالضم پهلوان و نیز خطاب رستم تمران را مشدده مضموم بمعنی ورزش من صراح تاوان بمعنی غرامت یعنی بدل چیزیکه تلف کرده تبیره زن کوس نواز

باب التاء مع فصل الواو

تو بضم بمعنی خود آید و ته بته تو بتو توالو هلاک کردن تنو بمعنی توانا توضو بفتحتین و ضاد

معجمه مشدده مضموم پاک کردن تنذر و بالضم بخیل و ممسک و تترش رو تذرو بفتحتین
نام پرنده ایست در درهای کوه میباشد و آنرا تترنگ و ترونگ و جوز و بوز و کبک نیز نامند
کذا فی ابراهیم شاهی و شرفنامه تاو بمعنی تاب و طاقت تسو بالفتح و سین مهمله مشدده مضموم
چهار جو پیمانه تیهو بالکسر جانوریست کوچک که آنرا بهندی تیتر نامند تبکو زنبیل حجام و تغار
و سبد تهو بضمتین آتش تاگلو حجام تلکو بالضم روباه تهادو هدیه دهید باهم تهادو دوست
دارید تجابو قبول کنید ترلو جامهٔ باریک و منقب تلو بضمتین و بیلی و پس رفتن و بچه شتر که
از پس مادر میرود تراز و تحرب بمیزان الکلو نام پادشاهیست قسعدی بود

باب التاء مع فصل الهاء هوز

تبه بفتحتین بد و زبون تاجه خبیست از آهن که از و نقره گداخته بران میریزند آنرا شوشه
و قلم نیز گویند ترشده یعنی خجل شده تره بکسر اول و فتح ثانی کینه تخه بالفتح سیاه گوش
و بفتحتین اندک و زبون شدن تافه چیزی حقیر و اندک تفسیده بمعنی خشک و گرم تفه
بفتح اول و کسر دوم چیزی اندک خورد و بمعنی بیمزه یافته نشد و بمعنی آرد ترش شده نیز آمده
است تگمله تمام کردن تباه آنچه که باطل باشد و بکار نیاید تایه بهندی کهیری گویند توبه
بازگشتن از گناه و باز داشتن تتمه اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم مشدده مفتوح باد تمام
شود چیزی تبیره دمامه که آنرا کوس گویند تبصره بفتح اول و سکون دوم بمعنی بینا کردن
و شناسانیدن تذکره پند و پند دادن و یادگار من صراح تجربه بالفتح آزمودن تهیه بالفتح قصد
کردن و کوشش و ساختگی و آمادگی تنه بالفتح سایه و بیخ درخت و شاخ تره بالفتح سبزه رستنی

که نوان خورد و بالکسر کینه تازه یعنی نو ترانه بالفتح سرود ترفنده بمعنی ترش تحفه بمعنی نوباده
یعنی آنچه بچشم خوش آید تخمه بالضم بمعنی نژاد یعنی فرزند و نوعی بیماری مرغان ترقیده یعنی شگافته
تصافه دست بوسیدن و مصافه نیز گویند تصفیه صاف کردن تزکیه بر وزن تصفیه پاک
کردن تیه بالکسر بیابان که رونده دران هلاک شود و گویند حیران شود تعبیه چیزی را با احتیاط
تمام داشتن و آراسته کردن توشه زاد یعنی زاد راه آورد تسمه بالفتح دوال چرم خام تسمیه
بالفتح نام نهادن تعبیه آراستن لشکر بترتیب جنگ و بوی خوش انگیختن من شرح مخزن
ترجمه بیان از زبانی بزبان دیگر تلواسه بالفتح بمعنی اضطراب و بی آرامی تکه بهندی آزار و بمعنی
ریزه نیز آمده است تکمه بالضم کوبک کلاه و امثال آن که بهندی گهنڈی گویند تفته بالضم
پرده عنکبوت و بالفتح گرم تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستارگان
و چراغ و آتش دوم آزرده سوم سرگشته چهارم چیزی و کسی را نامند که بحرارت آفتاب
و آتش و یا غضب گرم شده باشد پنجم موی زلف و گیسو پیچیده ششم نوعی از بافته ابریشمی
تیغ کوه مراد از بلندی کوه است تیره تاریک تابخانه شیشه که در خانه برای آمدن روشنی
خورشید نهند تغالشته نام پادشاهیست توبره معروف که اسب را دانه دهند تر که بعد مردن
کسی بماند تله بفتحتین بمعنی دام که بهندی جال گویند تسعه بکسر تا و نه

باب التاء مع فصل الیاء تحتانیه

تای بمعنی طاق یعنی لی جفت توی اول مضموم و او مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندرون
چنانچه گویند توی دهن و توی خانه دوم بمعنی توه و تاه سوم لای باشد چنانچه دولاهی و دوتایی

تستری نام قومی بمیدین تلخکامی بمعنی بیمزگی ذائقه مراد بیماری و رنج ترقی زیادتی و بالایی
تقی پرهیزگار توتی بمعنی وزد و عیار تودری نام گیاهیست تحلیقی شفقت کردن تجلی
بمعنی تعلیق تاری تیره و تاریک و فروشونده و خیره و درخت تار تازی عرب و اقربا بمعنی تردامنی
گنهگار و معیوب تعدی بفتحتین نرو چیزی ستیدن و جور کردن تمادی مشتق از مد است
بمعنی درازی و دور شدن و دیر ماندن توزی بالضم دو معنی دارد اول جامه باشد منسوب
بشهر توز دوم کشتی و توز بازای عجمی پوست درختیست که بر کمان و قلوی تیر کشند تحاشی
کناره گرفتن و یکسو شدن تراخی بالفتح درنگی تیزپایی بمعنی تیز رو جست تلافی بمعنی بدله
تلاقی و تلقی ملاقات کردن و پیش آمدن تاسی سین مشدده مکسور بمعنی پیروی من صراح
تالی پس آینده توالی پی بهم آمدن و پی در پی و ترتیب تیره رای بالکسر احمق تهی بکسرتین
خالی و از بندگی شیخ واحدی شیرازی بالضم مصحح است تنگدستی یعنی فقیری تمطی اندام
شکستن من صراح تن آسانی آسایش و ناز و آسودگی و کاهلی تنگری بکسر اول و
سکون دوم و بکاف فارسی مفتوح بزبان ترکی نام حق تعالی است تگاپوی دویدن
و جستجو کردن تلنگی بضمتین حاجتمند تنگنای راهی که درمیان دو کوه بود تی تی بهر دو
تاء فوقانی مکسور سه معنی دارد اول باشد که از آرد سپیده صورت مرغان و جانوران سازند
از برای تسلی اطفال و آنرا بخته طفلان دهند دوم کلمه ایست که مرغان را بدان طلبند سوم
زن بیوه و شبانان گیلان را گویند من فرهنگ جهانگیری

باب الثاء مع فصل الالف

ثنا بالفتح ستایش و سخن نیک و بالکسر ریسمانی که در پای اشتران کنند و صحن خانه ثنایا بمعنی چهار
دندان پیشین دو زبر و دو زیر و راه های کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه ثریا بالضم ستاره
پروین را گویند و آن شش ستاره اند و قیل هفت ستاره که اینها صورت تخت دارند و سه پایه نیز بر
در ثور است و یک پایه آن در برج حمل و نام زنیست کذا فی کنز اللغات ثغا بالضم بانگ کردن
گوسپند و بز و گاو و ثری انتهای زمین یعنی خاک نمناک ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد
ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید
و فروخت میشود ثراء توانگر شدن ثواء مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجای ثوباو بالضم
و فتح الواو والمد خمیازه +

باب الثاء مع فصل الباء

ثوب بالفتح جامه ثواب بالفتح پاداش نیکی ثعلب بالفتح روباه که جانوریست و نام نخست
که بدو الکار بربند و نام مردی و سوراخ نیزه که در آن سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران
ثقب بالضم بمعنی سوراخ و سوراخ کردن جمع ثقبه ثاقب بکسر قاف ستاره تابان ثواقب
جمع آن و شتر ماده بسیار شیر ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختیست ثرب
بالفتح پیه روده و سرزنش کردن کسی را و جامه کشیدن از بیمار ثعب بالفتح روان کردن
آب ثغب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد ثلب
بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر
که دندان ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین جرب

ثوّاب جامه فروش و جامه دار

باب الثاء مع فصل الثاء

ثقات بالکسر بمعنی معتمد و استوار لفظ جمع ثابت بالفتح و ثبوت بالضم قرار و برپای
و استوار و پایدار و برجای بودن و استوار شدن و بالکسر روالی که پالان بدان استوار کنند
و بالضم وردی که آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح نوشتن و قیام کردن ثروت
تونگری و بسیاری عدد من فتحنامه

باب الثاء مع فصل الثاء

ثالث بمعنی سوم و سه کننده ثلث حصهٔ سوم +

باب الثاء مع فصل الجیم

ثبج میان کتف و پشت و میانهٔ هر چیز و بلندی ریگ ثج بفتح اول و سکون دوم ریختن
و روان کردن آب و خون قربانی ثؤاج بانگ کردن گوسپند ثلج برف و بفتحتین خشک
شدن دل و آرمیدن از کسی من فتحنامه ثجیج ثجاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان
شونده ثلوج بالفتح برف باریدن و آرمیدن

باب الثاء مع فصل الخاء معجمه

ثوخ در وحل فرو شدن وغیره +

باب الثاء مع فصل الدال مهمله

ثادیم و سرما من فتحنامه ثرد و نان شکستن در کاسه ثمود نام قوم صالح عرم ثمد بفتح اول

و کسر و سکون میم و دال مهمله آب اندک ثرد بلدان ضعیف و گیاهیست و بفتحتین تنگاخگی لب
ثرید اشکنه +

باب الثاء مع فصل الراء مهمله

ثر بسیار و بسیار شدن ثبور بضمتین هلاکی و هلاک کردن تحجر بالفتح بمعنی عریض تحجیر کنجاره
ثمر میوه ثائر کینه کشنده ثار خون طلب خون کردن و کشندهٔ خویشاوند ثبر باز داشتن
چیزی و راندن ثمیر مسکه که ظاهر شود برماست و شیری که مسکهٔ آن بر نیامده باشد ثور نام
کوهیست از مکه و سبزی که بر آب بند و دوآن طحلب و جامهٔ غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن
شود و احمق و مرد نادان ثور بالفتح نام برجیست و گاو نر ثقر بفتح اول و ثانی پارهٔ دوم ثغر
بالفتح و سکون غین معجمه دندان پیشین و محل ترس در میان شهر و در سند میان کفر و اسلام
ثغر بالفتح والضم دندان پیشین و سر حد ملک کفار و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن
ثمر مال بسیار جمع آن ثغور

باب الثاء مع فصل الطاء

ثرط بالتحریک بمعنی سرزنش ثلط ریخ بردن و علت از شکم بیرون کردن ثبط بالفتح باز داشتن
از کارے +

باب الثاء مع فصل العین مهمله

ثلغ سر شکستن +

باب الثاء مع فصل الفاء

ثقف بالفتح دانا و استاد و در عرب نام قبیله منسوب الیه ثقفی سرکه تیز

باب الثاء مع فصل القاف

ثق بالکسر استوار باش

باب الثاء مع فصل اللام

ثل سرگین انداختن ستور و خاک انباشتن بچاه و خانه ویران کردن ثورغال بالضم بمعنی روزینه و روزمره ثولول سرپستان ثقال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین ثکل مردن و هلاک شدن ثقل بالفتح زیادتی شیر پستان و بالکسر گرانی ثمل بفتحتین خراب و دریافتن کسی را و باقی آب در حوض ثمال زهر پرورده و زهر کشنده و یاری و فریاد و پناه ثکول بالفتح زن و فرزند گم کرده و زنیکه فرزند او مرده باشد ثلل هلاک شدن و افتادن و در انها ثمل بفتحتین سست شدن و بکسر سیم نیز آمده و بجای مقیم شدن و تاخیر کردن

باب الثاء مع فصل المیم

ثم پس و بیشتر و باز ثوم بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و قبضه شمشیر ثرم شکستن دندان از بیخ و نام کوهیست ثغام گیاهیست که بفارسی درمنه گویند ثکم لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و بفتحتین میانه راه ثلم رخنه کردن

باب الثاء مع فصل النون

ثعبان بالضم مار بزرگ ثقلین بفتحتین بمعنی آدمیان و پریان ثمن بالفتح قیمت و بالکسر

بمعنی

بمعنی تشنگی و بالضم حصه هشتم ثمین بالفتح گران بها و بیش قیمت ثوبان بالفتح مار گستن و نام مولای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثین سی ثخین محکم و سطبر ثمانین هشتاد و شهریست بنا کرده نوح ع ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غیره و جوش زدن خون ثهلان نام کوهیست

باب الثاء مع فصل الهاء هوز

ثراه خاک نمناک ثغره بالضم و سکون غین معجمه و راء مهمله مغاک بالای سینه میان دو استخوان ثقبه بالضم و سکون قاف و باء تنقیطه سوراخ گویند و تیر نقب ثیبه زن دو شوی کرده ثله بالضم و لام مشدد و مفتوح مجموع کرده ثبه بالضم گروه ثقفه بالکسر استوار شدن ثمانیه هشت ثقافه زیرک شدن ثلمه بالضم رخنه ثفنه زانوی شتر

باب الثاء مع فصل الیاء

ثبوتی بضمتین ایستادن و برجای خود بودن من شرح مخزن ثدی پستان زنان و مردان ثنی بفتح اول و کسر دوم دو تا کردن و در شکستن لبهای دامن و آستین و باز گردانیدن و دوم شدن مرد دیگر برا ثیری بالفتح ثاء مثلثه و راء مهمله خاک نمناک و بالمد توانگری ثلاثی بالضم کلمه سه حرفی ثنائی بالضم دو حرفی

باب الجیم مع فصل الالف

جو جو مرغ و سینه کشتی جما گوسپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن جوزا بالفتح نام برجیست از دوازده بروج فلک و دوازده ستاره آدم صورت و جوزا بمعنی جوز

هم آمده است که بهندی جافل گویند جوا بفتحتین سوزش جگر باید دل یعنی نامرد جزا پاداش نیکی
و بدی جوخا بالضم جامه پشمین کوتاه که بهندی جوگیان پوشند و آنرا گدهها گویند جرا برای چه و
سبب چه جاگزا آنچه که کاهنده جان بود چنانچه زهر و امثال آن جرا بالفتح والمد رای مهمله دلیر
شدن جبرا اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح بمعنی پاره و بهره و اصل هر چیز و بمعنی فرزند نیز آمده است
چاروا اسپ و ستور و شتر و مانند آن من فرهنگ جهانگیری جفا جور و ستم چار ارکان و طبایع
اربعه چرب بالا آنکه بالایش خوب بود چلیپا آنچه که سه گوشه شکل از زر و نقره و مس ساخته بر گریبان
و زنار دارند و بتازی صلیب نامند جلا بالکسر رونق و گذاشتن و ترک دادن و بالفتح والمد از
خان و مان بیرون شدن جو فروش گندم نما عبارت از دغاباز و کاذب چها بالکسر جه
خزها جوبا جوینده ❊

باب الجیم مع فصل الباء

جلاب بالضم معرب گلابست و در فارسی بمعنی شربت آمده است و بالفتح والتشدید لام
بمعنی بسیار کشنده جلباب بفتح اول و سکون دوم چادر و پرده جلب بالتحریک بانگ
برزدن مر اسپ را هنگام دوانیدن و بلا تحریک کشیدن از شهری بشهری و زن فاحشه که آنرا
روسپی نیز گویند جنب بی طهارت یعنی ناپاک و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو جناب
بالضم آستانه در جذب اول مفتوح ثانی زده کشیدن جراب بکسر جیم و رای مهمله کشیده
انبان جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه یعنی بی نان خورش و درشت شدن جناب بالفتح درگاه
و پالان شتر و کوهیست و نام شخصی و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و پریشانی

که در گردن چار پا کنند و بکشند جراب بالفتح و بالکسر انبان و توشه دان و فراخی درون چاه
و پوست خایه بالضم کشتی خالی جب بالضم چاه بسیار آب و عمیق چابک رکاب آنرا گویند
که در فن سواری اسپ ماهر باشد جب بالفتح بریدن و غلبه کردن و بالضم چاه سر بنا و رد
جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قطعه ایست در شام جرب
بالفتح مرد دراز قد و بجیم فارسی بمعنی افزون و روغن دار جریب یک جریب زمین جناب
نون بکسور کرانه و پهلو و سوی چیزی و غریب جلو چوب بالکسر سیخ کباب چچاب اول
مفتوح ثانی زده آواز بوسه من فرهنگ جهانگیری جنبرب نوعی ملخ و بمعنی ظلم و سختی
جعب افگندن و برکندن چوب بالفتح بریدن و سوراخ کردن جان بلب نزدیک
مردن چشم شب ستارگان چلپ بفتحتین ببای عجمی زده دو معنی دارد اول دو پاره
پهن باشد که از برنج سازند در نقاره خانه هنگام نواختن برهم زده بنوازش در آورند
و آنرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه دوم بمعنی فتنه و آشوب من فرهنگ جهانگیری ❊

باب الجیم مع فصل التاء

جبایت اول بکسور بمعنی خراج گرفتن جبلت بکسرتین و لام مشدده مفتوح عادت
و سرشت و خوی آدمی که بر آن آفریده باشد جلادت بالفتح مردانگی جلالت بالفتح بزرگی
جنایت بالکسر بمعنی گناه کردن جسارت بفتحتین دلیر شدن و دلاوری کردن
جلدت بکسر جیم و فتح دال مشدده مهمله نو شدن جراحت بالفتح زخم و ریش جزالت
بالفتح بزرگی جهالت بالکسر نادانی جودت بالفتح تیزی طبع جبر بدست بمعنی شیر نر

کار جیره دست غالب و بالادست جربست بفتح اول و راء مشدده آواز برهم سودن دندان
من فرهنگ جهانگیری جست چالاک و زود و بلند جبروت بفتحتین بزرگی و عظمت و بزرگوار
و عالم ارواح و در اصطلاح سالکان مرتبهٔ وحدت را گویند من شرح مخزن جغرات بالضم
ماست یعنی دوغ آب امیز جفت بالضم دو معنی دارد اول زوج را گویند دوم گاو قلبه
را نامند جغیت جغوت بفتح اول ثانی زده و در لغت دوم غین منقوط مضموم نهالی
و لحاف و سوزنی و هر چیز پنبه افگندن جفا گفت یعنی سخت گفت جنیبت اول
مفتوح ثانی مکسور اسب کوتل جالوت نام بادشاه چاشت دو معنی دارد اول
معروف دوم طعام درآن وقت خورند

باب الجیم مع فصل الثاء مثلثه

جاث ترسانیدن کسی را و بر بالا رفتن ستور جثث از بن برکندن و موم و بر مگس
جدث بفتحتین گور جریث بکسر اول و تشدید ثانی نوعی از ماهیست جنث
بالکسر اصل هر چیزی و بیخ درخت که راست باشد من کشف اللغات

باب الجیم مع فصل الجیم

جج بفتح جیم فارسی برانچه که غله افشانند من فرهنگ جهانگیری جوج آنچه که بر سر تیر بای
و طاق و ایوان وصل کنند برای زیبائی و نیز پارهٔ گوشتی که بر سر خروس رسته باشد
وجوج بالفتح از بیخ برکندن جیج اول مکسور و یای مجهول بمعنی بزرگ جیلاج بکسر اول
و سکون دوم بزرگ همت را گویند جناپیچ بالفتح جامه باشد جاج گوشهٔ کمان را گویند

و بهر دو جیم فارسی نام شهریست در زمین ترکستان

باب الجیم مع فصل الحاء مهمله

جرح بضم جیم و سکون راء و حاء مهمله ریشها جمع جروح و پشت شورانیدن و تر کردن آب
و خمیر کردن جلیح پست تر کردن بآب یعنی در آب فرو نشاندن جریح بمعنی خسته و دلیر
نیز جراح نشتر زن جوارح جانوران شکاری چون باز و جره و امثال آن من فرهنگ
جهانگیری جناح بالفتح پر و بال مرغ و لشکر من فتحنامه و بالکسر بمعنی بازم من صراح

باب الجیم مع فصل الخاء معجمه

چرخ فلک و آنچه بدان روغن و شیره و نیشکر و جز آن بکشند چارمیخ شدن تکیه در
عصر فرعون میکردند چخاچخ بالفتح آواز زخم تیغ چخماخ سنگ آتش زنه و آنرا چقماق
نیز گویند چیخ آنکه آب چشم جاری باشد و موی بزواید من فرهنگ جهانگیری چخ امر از
چخیدن و فاعل آن بمعنی رنج و ملال و ناتفاقی

باب الجیم مع فصل الدال مهمله

جد بالفتح پدر پدر و پدر مادر و نیز بمعنی جهد و سعی بلیغ من حاشیهٔ چلپی جدید تازه
و نو جلد زمین هموار نرم و راه که در آن درشتی نباشد جود بفتح اول و سکون دوم
باران نیکو و بسیار آمدن باران بزرگ و بخشش و جوانمردی کردن من فتحنامه
جواد جوانمرد و اسب نیکو جید نیک و سره و خوش و بهتر و جید سه درجه دارد
جید اعلی جید اوسط جید ادنی من کنز اللغات جگربند بالکسر مجموع سپرز و دوب

وجگر که بتازی گلو آویخته است من فرهنگ ملا سعد جید اول مکسور و یاء مجهول و سکون
دال بمعنی گردن جنود بالفتح جماعت جند یعنی لشکر جند خشم و لشکر و یاری کردن و
پیروسرین من فتحانه جنید نام مردی بزرگ جنکد بفتحتین اسپ کابل چند بفتح جیم
فارسی شمار اندک و عدد مجهول از سه تا ده و شمار غیر معین و اند و آینده مرادف کنز الافی
المخزن جبسک تن مردم جمیع اجساد و جسد و چشم سفید عبارت از نابینا شدن
بی مروت چرغند چراغ و چراغدان جعد موی بافته یعنی زلف جغد اول مضموم
ثانی زده نام جانوریست منحوس که اکثر در ویرانه می باشد جهد بالکسر کوشش و سخت
رنج بردن و رنجانیدن جهاد بالکسر کوشیدن و با کفار کارزار کردن جرد بفتحتین صحرای
که در وگیاه نباشد و چیز تای بی موی و بالفتح سپر و لقیه مال و فرج و قضیب و از پوست
سود ورکردن و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و شهریست از شهرهای بنی تمیم و
عیبیست در چارپایان جراو بالفتح بلکه بهندی تدی گویند جماد بالفتح زمین که باران بوی
نرسیده باشد و هر چه جان ندارد جلمد و جلمود بالفتح بمعنی سنگ خیدان لبود تاتان
زمان بود جامه زنگار دلق درویشان جمید ضیست یعنی خراسیده جلد بالکسر پوست
و بالفتح تازیانه زدن جلاو خرنی جاوید بواو مجهول پایندگی و همیشه و آنجهان جلوند
بفتح جیم و سکون لام بمعنی چراغ من فرهنگ جهانگیری جوانمرد مرد جوان و مرد کریم جوهر فرد
چیزی لاثانی و بی نظیر و یکتا جمشید بالفتح نام پادشاه

باب الجیم مع فصل الراء المهمله

جبر بالفتح کشیدن و بر آمدن زیر جوار بالفتح همسایه و زنهار از ظلم جوار بالضم و بالکسر همسایگی
و نزدیکی و زاری کردن جور ستم کردن و برگشتن از راستی در حکم و نام شهری جار بمعنی چهار
و چهار جبر ستم کردن و پر کردن و شکسته بستن و نیکو کردن جبار بمعنی گردنکش و تکبر
و درخت بزرگ که دست بوی نرسد چنبر بفتح جیم فارسی حلقه رسن تاب و اوهو حلقه رسن چار طاق خیمه و
حلقه و در جدار بالکسر دیوار جدیر بالفتح اول و کسر دوم و یای تحتانی مجهول بمعنی
توانا و سزاوار جواهر آنکه عرض از وقائم نباشد بمعنی گوهرها نیز جهر بالکسر آشکار و آشکارا کردن
و آواز برداشتن جغر بالفتح نرخاله و چهار راه جعفر نام مرد کیمیائی که زر جعفری برو منسوب
است چراغ سحر یعنی آفتاب و نیز چراغ که بوقت سحر روشنی کم باشد مراد اندک و دق
جان چیزی آخر بمعنی خوراک شیرین من فرهنگ جهانگیری جگر بالکسر سه معنی دارد
اول معروف میانه هر چیز دوم غصه و غم سوم انتظار من فرهنگ جهانگیری جرز بفتحتین گرز
یعنی گاجر جفیر بجیم و فاو راء مهمله بر وزن صفیر تردان و بزرگ جار بکسر عبارت از
ترک بد تجربه و تفرقه است جرجر هر دو جیم مکسور بر او زده آواز دیگ که هنگام بریان کردن
گوشت بر آید من فرهنگ جهانگیری جانور سوای آدمی هر که جاندار است چگار بالفتح
قصیده را گویند و آنرا چغار نیز گویند چغار بالفتح زن دشنام ده بیحیا و سلیطه جرار
بالفتح و تشدید رای مهمله لشکر که از گرانی بسیار آهسته رود من فرهنگ جهانگیری و بمعنی
کشنده لفظ جرار مبالغه از جر است یعنی کشیدن جرغار فوج راست جار ناچار
یعنی خواه نخواه جار بالجار یعنی همسایه بهمسایه جلنار بالضم تعریب گلنار است جتیار

بالکسر درختیست که بعد مدتی آتشی ازو بر آید و میسوزد چشم سار زمین پر چشمه جمهور ریگ
توده بلند و انبوه مردم و همه بزرگان و جماهیر جمع آن جمهور نام اسپی که روی و شکم و دست
و پای سپید باشد جویبار جوی روان جهاندار پادشاه چاشنی گیر پیش خور طعام
که برای دریافتن مزه میخورند جان شکر بالکسر بمعنی جان شکار کننده چالشگر بکسر لام
بتشین نعره بمعنی خرامنده باناز چغندر و چکندر رهر دو لغت بالضم سبزه ایست خوردنی
شل ترب و آنرا شلغم گویند من کشف اللغات

باب الجیم مع فصل الزاء

جز بالضم پاره و بهره جمع اجزا بالفتح و تشدید زا بریدن موی و پشم و درودن گندم و خرما جزان
جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز جواز بالضم چیزیکه از چوب و سنگ برای گرفتن
دارو و غله سازند و بالفتح روان شدن آب و بر خلاف نادرست و بالضم تشنگی جراز بالضم
شمشیر بران و بالفتح نام گیاهیست و شتر بسیار خوار جماز بالفتح و تشدید شتر با قوت و تیز
رفتار جائز روا و درست و روان و شتیر که بر دیوار گذارند و سقف بران نهند جرز
بفتحتین زمین بی گیاه و زمین که باران بران نباریده و بالفتح نام پرنده ایست که چغوک و چکاوک
و سرخاب گویند و بالضم معرب گوزات و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بضمتین
سال قحط و سطبری تن و سینه جزجز هر دو جیم مفتوح بمعنی جر جر مذکور است جهیز بالفتح اول
مکسور و یاء معروف کالای کم و اندک که آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند چشم آویز
چیزی باشد که از موی و ریسمان مشبک بافند و زنان بر چهره دارند تا مردان ایشان را نبینند

چرخ انداز نیزه و چرخ زن و هم بمعنی تیر انداز چشمهٔ سیماب ریز مراد آفتاب است من
شرح مخزن چاره ساز یعنی چاره کن چرخ ساز بگرد و بگردان و گردنده و سازنده چهره باز
مرکب بضم باز سپید و باز زر چار مغز بهمان جوز مذکور است چهره پرداز بالکسر مصور و نقاش
جهاز بالکسر رخت عروس و مسافر و مرده و بالفتح کشتی و فرج زن چلغوز بمعنی چلغوزه چغز
بفتح اول و سکون ثانی چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که در هنش فراهم آمده باشد و در دهن
آن چرک جمع شده باشد دوم نام جانوریست که آنرا غوک و مکل و بک خوانند و بهندی
مینڈک سوم بمعنی ناله آمده چغز بدین معنی مصدر آمده است چهارم ترس باشد چغزیدن بمعنی ترسیدن
جهان سوز یعنی خراب کنندهٔ جهان و ظالم

باب الجیم مع فصل السین مهمله

جرس بالفتح زنگوله و آواز نرم چاپلوس بمعنی مکاره جاسوس خبر پرس و خبر شنود خبر
جوی جلوس بفتح اول و ضم دوم نشستن و نشینندگان جلیس همصحبت و هم نشین
چلکس بالفتح نشینه و باز و جره جاموس گاومیش که بهندی بهینس گویند و بشین منقوطه
نیز آمده است جنس بالکسر گونه از هر چیزی و اسباب

باب الجیم مع فصل الشین معجمه

جش بالفتح مهره کبود که از آبگینه سازند بجهت دفع آسیب چشم زخم در گردن طفلان
بندند و تکمه طاقیه کلاه بیاویزند جشمیش و جربیش کلاهها بمعنی بلغور کردن بهندی
لپی کردن جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله خرکره جاش برآمدن حل از ترس و ضطرا[ب]

دغله پاک کردن جهمش بالفتح برخاستن وجهیدن کذا فی شرح مخزن جیش بالفتح لشکر
وسپاهی وجوش جماعت آن جنبش حرکت جمش ستردن موی جماش کثیر الجیش
وشعرا بمعنی شوخ ومست ودلیر استعمال کرده اند جوش بالضم هجوم وجوشیدن دیگ و
شوریدن دل وپرآب شدن رود وبالفتح زره ونام جائی دپاره از شب اول من کشف اللغات
جزیره کیش نام مقامیست چاوش نقیب وچوبدار چالش بکسر لام خرامیدن
بانازو تکبر چاربالش چهار رکن وبمعنی مسند وتخت چوبکش چوبکی راگویند که بدان دانه
از پنبه جدا کنند جان بخش بخشنده جان جریش بالضم نام شخصی ولد عقرب بیرون شود
از دوزخ سراو تا آسمان ودم او تا زمین سفلی

باب الجیم مع فصل الصاد

جابلص بفتح با ولام وسکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهر و دیاریست وآنرا
جابلصا نیز گویند جص بالفتح والکسر وتشدید صاد معرب گچ

باب الجیم مع فصل الضاد

جرض بفتحتین آب دهان وفرو خوردن آب دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع فصل الطاء

جلط بالفتح شمشیر کشیدن از نیام

باب الجیم مع فصل الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن وبزرگ شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون

جحہ

برآمده باشد ونام عالمیست مشهور جظ بالفتح وتشدید ظا راندن وانداختن ومرد فربه خرامنده
جواظ بالفتح وتشدید واو مرد سطبر وخرامنده ومتکبر

باب الجیم مع فصل العین مهمله

جدع بینی بریده ودست ولب وگوش جدع بند کردن وزندان داشتن وبفتحتین بدغذا
شدن کودک جزع ناشکیبائی وزاری وخروش کردن وبمعنی مهره سیاه وسپید که منسوب
بچشم کنند وبکسر نیز آمده ودو وهیست یکی بجانب راست طائف ودیگر بجانب چپ او
وبالضم چوب میان دولاب وبفتح نیز آمده ورنگیست زرد جلع برقع نام جامه ایست که
بزیر سلاح پوشند جایع گرسنه جرع بالضم اندک خوردن آب وبمعنی قطره نیز آمده
جوع بالضم گرسنگی جمع بالفتح همه وگروه مردم ونخل بسیار ونام مزدلفه وگرد آوردن وبالضم
مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر مجامعت یعنی قربت بازن ودیگ بزرگ
وجماع الاثم خوردن شراب باشد جماع الاثم بمعنی شراب آمده خاقانی گوید بروبخست
طهارت کن از جماع الاثم جوامع غلها که در گردن گناهگاران کنند جامع گرد آرنده و
چارپایه چهار ساله وبلوغ خر که اول بار آبستن شود

باب الجیم مع فصل الغین منقوط

چرغ بالفتح شکره که بتازی صقر خوانند وبکسر اول وسکون ثانی خارپشت را گویند
چغ بالفتح آن چوبی بود که بدان ضربات زنند تا مسکه برآید وشیرزنه وگاو گردون نیز گویند
جناغ بالفتح بازو ونیز استخوان بازوی مرغ چراغ معروف که بفلیته باریک از

روغن برافروزند ✣

باب الجیم مع فصل الفاء

جاف بمعنی خشک وزن بدستاره وافگندن وترسانیدن جدف پریدن مرغ بال بریده وروان شدن کشتی وگیاهیست درزمین که خوردن وی تشنگی بشکند جوف بالفتح زمین پست وشکم واندرون شکم ودرون همه چیز جراف کاویدن سیل زمین را و بسیل خاک برکشیدن وبالضم جائی که آب درو جمع شود وبفارسی آبگیر گویند وبفتحتین داغ سرین ستور جلف بالکسر خم تهی وحیوان پوست کنده شده وشکم دریده وهرچه میان تهی باشد بالفتح ریزیدن گل وجز آن وبالکسر جفا کننده ومردم ناکس ایضاً قبیح وبحره ور بی باک وسفیه من فرهنگ جهانگیری جنف بفتحتین جیم ونون بمعنی میل کردن جفیف گیاه خشک جفجف زمین بلند ✣

باب الجیم مع فصل القاف

جلق بروزن تلق فعلیست شنیع یعنی آلت را بمالش دست انزال کنند جوق بالضم گروه جالق کاسه یعنی جام جرموق سرموزه راگویند بمعنی خارکشیده جولق یعنی شنک چماق بالضم گرز شش پره چقاچاق آواز تیغ وتیر چقماق سنگ آتش زنه جوسق کوشک وبرج جوزق چار مغز یعنی اکهروٹ چاق بمعنی عهد چارطاق جنسی از خیام مخصوص سلاطین

باب الجیم مع فصل الکاف

جاک بالفتح جنبانیدن خجرات چاک جیم پارسی مفتوح جامه وقباله ودریدن جامه ومعرب او صک است چرک بالکسر آلایش تن وجامه که بهندی میل گویند چریک بالضم تخمی که مخالف یکی با دیگری بگویند وچیزی اغلوطه پرسیدن که بتازی لغز وبهندی پہیلی گویند من فرهنگ جهانگیری چوزا من کنم حلقه درگوش سنگ حلقه درگوش سنگ کردن عبارت از سفتن است چه حلقه درگوش سفته می اندازند چستک آدمی بجل راگویند وآنرا کجل نیز گویند چسباک بالفتح رنج وملال چشمک بالفتح عینک وچشام وکفش چکاوک نام پرنده ایست آبی وآنرا سرخاب نیز گویند ونام سازیست چکاچک آواز برهم خوردن دندان وآواز ضرب شمشیر چشم گرگ لفظ مرکب آفتاب راگویند زیراکه گرگ بالضم بمعنی فلک آمده است پس چشم فلک آفتاب است من شرفنامه چغوک وچلک ثانی هردو مضموم گنجشک راگویند چلک بفتح وسکون دوم کجخو یک زن چنگ نام سازیست وجگل نیز وبفتحتین وبکاف زده گنجشک راگویند چوسنگ یعنی مقدار جو چلوک نام گیاهیست خمسک پیشدستی وافزونی چلپیک بالکسر نباشایسته آلوده وپلید من فرهنگ عبدالرشید چلاتک کرم سرگین که بتازی جعل گویند چولاپک عنکبوت وآنرا عنده ودلوپای نیز گویند چچاک هردو جیم فارسی مضموم خال ورخسار چوسک بالفتح وقیل بالضم کویک گریبان که آنرا انگله وتکمه گویند چابک چالاک وچست ✣

باب الجیم مع فصل لام

جل بالفتح وتشدید لام مفتوح نام جیست از جلال بمعنی بزرگی جدل بفتحتین خصومت

کردن و قادر بودن بر خصم جل بالکسر بمعنی چهل جل بالضم پوشش ستور و اسپ و
فیل و نیز رگ تر چیزی و بالفتح نام جانور خوش آواز جوال بالفتح گون بکاف پارسی بمعنی تهیلا
که غله پر کرده بر گاو می بندند جلیل بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم بمعنی بزرگ اول
مضموم و ثانی مفتوح قبیل جل اسپ جبل بالفتح کوه و بالکسر طبیعت و سرشت جبزل
بمعنی بریدن جبزیل سطبر و بسیار عطا و ثواب تمام و چیزی بزرگوار جمل بالفتح شتر
و بالضم حساب الجبد جمیل چیزی نیکو جمال خوبی و خوب رو شدن جلاجل هر دو جیم
مکسور زنگوله که بر ساز اسپ و شتر تعبیه کنند جلال بزرگ و بالکسر جلهای چارپایان
و تشدید لام راهیست از نجد بسوی مکه چکاول علاج اسپ چگل نام شهریست منسوب
بخوبرویان جیپال نام بادشاه هند که سلطان محمود او را زنده گرفته بود جعل اول مضموم
ثانی مفتوح چیز دوک و کرم سرگین غلطان و جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن
و آفریدن و بیان کردن و درخت های خورد خرما و بالضم پای مزد و رشوت و بضم اول
و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و همچنین کوتاهی در فربهی چعل نوعی پوشش که هنگام جنگ
پوشند جال بمعنی دام جهل نادانی و نادان بودن و ندانستن جلیل بزرگ و گیاهیست
که آنرا ثمام نیز گویند و قومیست در یمن جول گرد بر گردیدن و گرد برگشتن در کارزار
جدال بکسر جیم با یکدیگر جنگ کردن جهول نادان جدال بالفتح و دال مشدده
مفتوح ستیزه بسیار و خصومت کردن و پیکار کردن کبوتر و مرغ جندل بالفتح سنگ
و زمینیکه در و سنگ باشد و نام جای جدول بالفتح و بالکسر جوی خورد وجداول

جمع آن جیه ول جیه قوت وجیه دلیری

باب الجیم مع فصل المیم

جم نام سلیمان ع و نام پادشاهی چم بجیم پارسی امر چمیدن یعنی خرامیدن و خرام جام پیاله
و نام موضعی در زمین خراسان جاجرم نام شهریست جذام بضم جیم و ذال معجمه جوزه باد ثلثیست
و نام قبیله ایست جذم بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری
جذام پیدا کردن و بمعنی بن دندان و کوته درخت جرم گناه و بالکسر تن بیجان چنانچه سنگ و سیارگان
و بجیم پارسی بمعنی پوست جاثوم جمع جواثیم بمعنی کابوس که مردم را بخواب در گیرد و بتر هندی
دیو فسرک گویند جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح اسپی که هر وقت رفتار دیگر آورد
جزم بفتح اول و سکون دوم بمعنی بریدن و استوار ضد حرکت و ساکن کردن حرف و خاموش
شدن و تیز کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حرف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن
و بالکسر بهره و نصیب جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و رنج کشیدن و فرو خفتن و گذشتن
نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل چارگام اسپ رهوار و
تیز رو جرعام بالضم شیر چار تکبیر زدم یعنی ترک تمام کردم چرخ اگر خاید لگام یعنی
فلک سرکشی کند جسیم فربه و زمین بلند جسم بالکسر تن چشم بالفتح معروف و بمعنی امید و چشم
زخم جلم اسید بریدن و بالکسر پیه روده بز جان زر سرگنم یعنی جان بدهم جهم جهیم روی ترش
کردن و سهمگین و سطبر روی و کوتاه روی جهنم بالفتح و نون مشدده مضموم نام وادی در دوزخ
چهار علم یعنی چهار خلیفه.

باب الجیم مع فصل النون

جان بمعنی روح ونام پدر پریان جن بالکسر پری جنبان بمعنی دل جنبان بکسر اول وثانی
سشدوه مار سپید و مار خورد من تحفه جنین بکسر اول وثانی بچهٔ خام که در شکم مادر باشد چنین
بضم جیم پارسی بمعنی چنین این چنان بمعنی چون آن جنبان بالفتح بد دل و ترشرو پلید دل و بصحرا و کوهستان
و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید چشم نهادن امید کردن جهان گشادن
عبارت از گرفتن ولایت و فتح کردن جشن اول مفتوح ثانی زده مجلس خوشی جولان آب
تاختن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهیست در شام جنون بالضم بی عقل و دیوانه
چوپان نگهبان چارپایان جهانیان نگهبان جهان جهان انجیختن روزگار و عالم و مال بسیار و دنیا
و بالکسر امر جهانیدن و جهنده جهانیان یعنی عالم جهان جیران بالکسر همسایگان چمن بالفتح
گلزار که بهندی کیاری گویند چمان با ناز و تکبر رفتن چجن بالفتح تاک یعنی انگور و پلک چشم
و نیام تیغ جوزن فوجی از ساحرانند که افسون بر جو و گندم دمیده سحر کنند جوشن جنسیست
از پوشش سبازران که هند آنرا بکتر گویند چمیدن خرامیدن و با ناز و تکبر رفتن چخیدن بفتح
جیم پارسی و خاو معجمه و دال مهمله ستیزه کردن و زدن و کوشیدن کذا فی شرح مخزن چوبک زن
بالضم مهتر پاسبانان را گویند و این روش در قدیم متعارف بود چنان مقرر بود هر که پادشاه باشد
چوبک زن نام او را پرده دعا کنند و چوبک زدن من فرهنگ جهانگیری چلین گشادن عبارت
از خواهش شدن است چخیدن بجیم پارسی مفتوح بمعنی لرزیدن چغزیدن ترسیدن
والتفات کردن بجان کنان بفتح کاف بمعنی کمال محنت و مشقت چلچلان هر دو جیم

مضموم کشمیر که هندی آنرا ونهیا گویند چالشگران بکسر لام و سکون شین رفتار با ناز و تکبر بازان
چراغ مغان یعنی شراب جام بر سنگ زدن یعنی از شراب توبه کردن و ترک دادن
چار بالش ارکان چهار طالع چلین بالکسر شکن هر چیز ونام طلی معروف و امر چیدن چکین
بالکسر جامه که مثل کشیده سید و زند جانان خطاب محبوب ای جان من چیستان سخنان منظوم
که بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند چیحان بالفتح نهریست در شام ✤✤

باب الجیم مع فصل الواو

چو بالضم جستن و جو بالفتح نام غله ایست معروف جوجو با هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول
نام شهریست از ملک خطا که آنجا جامه ابریشمی و مشک خوب باشد دوم بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره کما
فرهنگ جهانگیری چاو چاو هر دو جیم پارسی آواز گنجشک در هنگام خوف جانور شکاری
بیکند جادو بالفتح عطا دادن و از کسی فائده خواستن جادو یعنی سحر جادو با جیم ترجمه جوبیده جنگ جو تیزه
چار سو چهار ظرف و بازار که هند آنرا چوک گویند چار ابرو یعنی نو خط جان دارو تریاق
و قیل شراب چامه گو بجیم پارسی غزلخوان و مطرب چوبچو ریزه ریزه جفت گاو گاو کشاورز
یعنی زراع چلین ابرو عبارت از مکدر و بیزار جو بالفتح جیم و تشدید واو میان زمین و
آسمان و هوای آن و زمین نشیب چخبو سنگ توده و بضم شین و تشدید واو بزالو خفشنبو
حجر و خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه هر درنده جلو بالفتح براگنده
شدن و جلا وطن نمودن ✤

باب الجیم مع فصل الهاء

جاه بزرگی و مرتبه و بجیم فارسی چاه حوض و آبدان جاده راه باریک در بادیه چارچوبه
چنبر کهٹ و خیمه بخورد جارحه بجیم و رای و حای مهملتین اسم فاعل جرح خستنه کردن و کسب
کردن و نیزه زدن چون این افعال بدست صادر میشود بنابر جارحه بمعنی دست گفته اند جبه
بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و نیز بالیست بروی کسی آوردن و بی دلو
و نظرت باب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جزیره زمین نوخیز کنار دریا جذوه بحرکات
جیم و سکون ذال معجمه پاره آتش و آتش افروخته جباه پیشانیها و اسپان و گروههای
مردم جلح بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جوه بالفتح بناخوشی بروی کسی آمدن
جودة بالفتح نیکی و نیک شدن و بالضم نیکو شدن جره بالضم جیم و رای مهمله مشدده مفتوح
بمعنی تند و غضبناک جروه بالفتح پوست بدن آدمی من فرهنگ جهانگیری جرعه بالضم قطره
شراب و یگ و آب و جز آن جاریه کشتی و کنیز جرگه بالکسر قطار و گروه چاره سبب و حیله
و تدبیر و جدائی از چیز جریده تنها و فرد حیه بیراهن جمره بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو
بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که با هم
متفق باشند و با گروه دیگر نیامیزند و لقب زمین و گمان اهل عرب و روم آنست که پیش از
بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمره دوم
در زمین اثر کند و جمره سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد گویند باین جمر تا شکم زمین گرم
شود و از وی بخار بر آید الوری گوید ؏ هم جمره بر آورد و فرو برد نفس را + جمازه شتر بادو تک
تیز رو چارتاره نام سازیست مانند رباب جیره بالکسر غالب و دلاور جمله بمعنی همه و تمام

جامه

جامه معروف و جام شراب و بجیم پارسی غزل خوانی بترنم جوقه بالضم گروه غلامان جمجمه
بالضم هر دو جیم کاسه سر و کاسهٔ سر قدح چوبین و چاه در شورستان کنده جنه بالضم سپر فراخ و بالکسر و تشدید
نون دیوانگی و جنیان و بضم جیم و نون مشدده پرده جوجه بضم اول و فتح دوم چوزهٔ مرغ
جفته بالفتح کج شده و خمیده و بالضم هر دو لگد اسپ و سرین مردم جیفه بالکسر مردار و مردار
بوی گرفته جعبه بالفتح کیش تیردان و ترکش نیز گویند چغاله بالضم گل میوه چنانچه چغالهٔ بادام
که بهندش مول گویند جستمه اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نغمه را گویند دوم ساغر
من فرهنگ جهانگیری چغز شته کرده ریسمان خام که بر دوک پیچیده شود و آنرا ارغوطه و تباغ
و فرموک نیز گویند جنازه تابوت میت چخندره شکنجه که در میان آن صوف جامهها شکنجه
کنند من فرهنگ جهانگیری چلغوزه نام میوه ایست و آن بار درخت صنوبر است جمانه
بالفتح پیاله و بلبا ز روزنه جایزه عطا و شربت آب چهارگانه یعنی همت و شجاعت و خلق و عدالت
چهار مرتبه یعنی حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت جبانه بفتح و تشدید
بای موحده بمعنی دشت جمع جبانات جلکه بالکسر قطعه زمین جیوه بالکسر سیماب چهار دریچه
چشم و بینی و دهن و گوش چارشانه بمعنی تنومند و فربه چهارگوشه بمعنی چهارگوشه و دو تا
و جنازه چلگه ریسمان و بالفتح اشرف قوم و بالکسر بمعنی حسرت من نصاب مثلث مولوی
جامی جوسه کوشک تعریب جوسق جوشه بضم جیم و سکون واو بوبران جلوه بکسر جیم
بلام زده بمعنی نمایش و آرایش چشم براه یعنی انتظار چراغله بیم پارسی مکسور
کرمک شب تاب و آنرا شب چراغ نیز گویند و شب چراغک جلجله جیم مکسور بلام زده بمعنی

رایگان من فرهنگ جهانگیری چلپله جیم و بای هر دو عجمی مضموم بهر دو لام زده بمعنی شتاب و
مضطر من فرهنگ جهانگیری چیچله هر دو جیم پارسی مکسور و یای مجهول آوند شراب و غیر آن و
نام گیاهی که از جایگاه غفر روید و آنرا اسماروغ نیز گویند و بالفتح خلابی که در روی پای لغزد
من فرهنگ جهانگیری ✢

باب الجیم مع فصل الیاء

چوپلی اول مضموم و بای عجمی مفتوح نام دست افزاری است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا
کنند من فرهنگ جهانگیری جادوی چیزیکه بدان حال مردم بگرداند جانی گناه گار و بمعنی
میوه چیدن و در فارسی بمعنی هستی و نسبت بجان جدی بزغاله و نام برجی جلی بمعنی آشکارا
جلدوی اول مفتوح بثانی زده بمعنی بدله و عوض چابکی چالاکی و چستی جگرخواری
بالکسر اندوه خوردن چنبری مدور و میانه تهی چپاتی اول و ثانی مفتوح زبان پارسی نان را
گویند که بدست پهن و باریک ساخته پزند جرجی بالضم آن رسن که بدان کشتی کشند بهندی
گن گویند جدری بضم جیم و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید یای تحتانیه آبله یعنی چیچک
جنی بفتح جیم و کسر نون مشغول بمعنی فاعل یعنی میوه از درخت بار کردن یعنی چیدن جوامی
بفتحتین جیم و واو سوزش و سختی و جدا و عشق و حزن چافگری ورسی جنجی هر دو جیم
مکسور معه هر دو یای ساکنین لقب دانه شیرو امرای هندوستان که بابایم طفلی می خواند جهانگیر
بادشاه جهانبانی نگهبانی جهان یعنی بادشاه جری بالضم نام کوهیست جانفرسای
سایندهٔ جان و نام تره‌الی است جواری همسایگی جان گزای مشقت و اندوه و انبوه و ندیه

جبان

جان جداوی بفتح جیم و واو مکسور علوفه و مرسوم نوکر چابکی دو معنی دارد یکی وظیفه و روزینه
دوم رشتهٔ چند تار باهم تاب داده بسبز ماننده تا ازان بندوق و بان در گذارند من فرهنگ جهانگیری
ججی جیم مضموم و حاء حطی مکسور نام مردی هزال و بیحیا که مردمان را بهزل گوئی فضیحت میکرد
روزی بمجلسی بهزل او کسی التفات نکرد و خجل زده بخانهٔ خود آمده بغضب چرخهٔ مادر بشکست
بنابر آن این مثل الوری آورده بیت روی هزیمت چه دید خصم تو پی کرد اسپ ✢ همچو ججی
کز غدوک چرخهٔ مادر شکست ✢

باب الحاء مع فصل الالف

حبذا یعنی دوست تر چو را بالضم جماعت حور حقا سوگند حق و راست و درست حبصا
بالفتح سنگ ریزه حلفا بالفتح حاء مهمله و سکون لام و فاء و مد الف دوخ و گرنه گویند من شرح مخزن
حدیقه علیا باغ برتر بضم حاء مهمله و ثاء اعلی است حیا بفتحتین بمعنی شرم و شرم
داشتن و فرج ماده شتر و جز آن و باران که زمین را زنده کند و فراخی سال حلفا بالفتح
گیاهیست که بفارسی لخ و وخ گویند و همچنین حلف بفتحتین حسنا بفتح حاء و مد سین شور باکه
با آش آمیزند و جز آشامیدنی و آشام حشاء بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز
و کرانه جای و تاسه حاشا دوری باد و پاک باد و گیاهیست و حاش قند پالکیست تخلده
و بمعنی سوگند هرگز من صراح حوض ترسا آن حوض که در ان انگور نامند حنا بالکسر معروف
و بالفتح چوب پاره سر خمیده که پیش کوهه زین میباشد حرپا بالکسر جانوریست عاشق که
همیشه روی خود با آفتاب دارد کنیت او بو قلمونست و بفارسی آفتاب پرست گویند و بهندی

گرگٹ نامند و نیز میخهای زره و پشت یا گوشت پشت حدا بالضم راندن شتر بنغمه حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر در جهت ❖ ❖

باب الحاء مع فصل الباء

حب بالفتح دانه و بالضم دوستی حوب بالضم بزه و گناه حباب بالضم آبلهای آب حبب بفتحتین گنبدهٔ آب و تازگی دندان واحده حبیب بفتح اول و کسر ثانی دوستدار حلب بفتحتین نام شهریست حلیب اول مفتوح ثانی زده مکسور شیر دوشیده و شیر تازه حسب بفتحتین معقول و اندازه و بزرگی از روی نسب و گوهر و بسکون سین بس و بسنده و موافق و گمان بردن حسیب اول مفتوح و ثانی مکسور پاس دهنده و مرد نامدار بسنده کار و شمار کننده و گواه نیز آمده است حدب بالتحریک زمین بلند بالای و مهره پشتی حرب بفتحتین خشمگین شدن و بسکون رای مهمله بمعنی جنگ حزب اول مفتوح و بزای منقوطه بمعنی گروه حلوب بالفتح شیر دوشیدن حطب بالتحریک بمعنی هیزم و سخت لاغر حطاب هیزم فروش خطب حای مفتوح بنون زده چیز دوک حاجب بار دارنده و پرده دار یعنی دربان و نیز ابرو نیز حقاب نام کوهیست معروف و میان بند زنان من فتحنامه حاضر جواب آنکه بی تامل جواب گوید ❖

باب الحاء مع فصل التاء

حوت ماهی و نام برجی حت تراشیدن و افشاندن منی خشک از جامه و برگ از درخت حدت تیزی حذاقت دانائی و استادی حراثت زراعت کردن حراست نگهبانی

حرارت گرمی حرمت بزرگی حرقت سوختگی حرکت بفتحتین جنبش حرفت پیشه و هنر حجت برهان و دلیل و سخن درست و آنچه بران ثابت شود حاجت آرزومندی و خواهش حسرت پشیمانی و اندوه خوردن حسن معاشرت خوش زندگانی و نیک باهم خوش شدے حشمت بزرگی و دبدبه و شکوه و شرم و غضب حصانت بالکسر استواری حضرت بمعنی نزدیک و درگاه و بزرگ حفاظت بالکسر پناه و شرم و نگهداشت حقیقت بفتح اول و کسر ثانی آن چیز باشد که در محل خود ثابت بود ضد مجاز جمع آن حقائق است کذا فی الصراح حکمت بمعنی دانائی و سخن استوار و باز دارنده از ناشایستگی و دانش و دانستن حقیقت هر چیز حکایت سخن و نقل حقارت بالکسر کم شمردن و زبون و خوار و خورد شدن خلتیت انگوزه یعنی هینگ حمیت بفتحتین و یاء مشدده مفتوح بمعنی ننگ و عار و غیرت حمایت بالکسر نگهداشتن از بدی حلاوت بالفتح شیرینی و خوش آمدن بچشم و یا پیرایه پوشیدن زن حلت بالکسر حلال شدن یعنی درست و روا شدن حانوت دکان حیات زندگانی حیرت اول مفتوح بثانی زده خیره شدن و سرگشته شدن حشرات جمع حشرت بالتحریک جانوران خورد چیانچه موره و غیره کذا من فتحنامه

باب الحاء مع فصل الثاء

حث ورغلانیدن و برانگیختن و زود آوردن من فتحنامه حثاث بالفتح تاختن حثیث بالفتح شتابنده حداثت بالفتح آغاز و نو حارث بحا و رای مهملتین و ثاء مثلثه شیر بزرگ و بزرگر که هند کرسان گویند و حراث جمع آن و نام ملعونی قاتل فرزندان حضرت امام مسلم ؑ

حدوث چیزی نو پیدا شدن **حادث** بکسر دال نو پدید آمده و بلیتی که نو برسد و بمعنی قضیه واقعه که پیش آید من فتحنامه **حدیث** سخن کردن و خبر رسول ع **حانث** بکسر نون سوگند دروغ خورنده و بزه کار **حضانت** بالفتح تربیت **حرث** بفتح حا و سکون رای مهمله کشاورزی کردن و کاشتن و شورانیدن آتش ولاغر کردن ستور از راندن بسیار **حراث** بضم اول و فتح و تشدید ثانی جمع حارث یعنی کشت کنندگان من کنز اللغات

	باب الحاء مع فصل الجیم	

حج بالفتح آهنگ کردن و غالب آمدن و زیارت کردن خانهٔ کعبه **حاج** جمع حاجیان **حوج** نیازمند شدن **حجاج** بالفتح نام پادشاهی ظالم بن یوسف و بالضم جمع حاجیان **حلج** بالکسر کرانه محفهٔ زنان ریار من کشف اللغات **حرج** بفتحتین تنگی و تنگدل شدن و نقصان **حلج** پنبه بیرون کشیدن از تخم **حلاج** بالفتح پنبه گر **حوائج** جمع حاجات **حجیج** و **حواج** حج کنندگان **حجج** بضمتین راهی که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتها و دلیل ها **حدج** بار و کجاوه بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و محفهٔ زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد **حرج** گناه و گوشت ماهی و بهرهٔ سگ از گوشت شکار و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و شتر ماده و راز باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بر وی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر نیز آمده

	باب الحاء مع فصل الدال مهمله	

حد بالفتح باز داشتن میان دو چیز و نهایت و کرانهٔ هر چیز **حاد** نام پسر یعقوب ع **حدید** حا مفتوح و دال مکسور از حدت و بمعنی تیز و آهن **حداد** حا مفتوح و دال مشدده مفتوح آهنگر **حسد** دشمنی **حاسد** دشمن و بدخواه **حسود** بالضم بدخواستن و جمع حاسد **حصد** بضم حا و کسر صاد مهمله بمعنی درودن کشت **حصاد** بمعنی درو شدن و درونده کشت **حفد** شتاب کردن بخدمت و سبکی کردن و سبک رفتن شتر مرغ و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد **حافد** بحا و دال مهمله یعنی بخدمت شتاب کنندگان و نواسه و یار و خادم و نیز داماد را گویند **حقد** بمعنی کینه و نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان **حمد** ستودن و ستایش **حمید** ستایش کرده شده و اسمی از اسماء الهی **حامد** ستایش کننده **حوادث** افیون خورد یعنی آن فتنه بخفتد **حید** میل کردن و گریختن و برگشتن **حقود** مرد بسیار کینه دارنده **حیود** بالضم میل کردن **حشد** مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمه که آتش کم نشود و بفتح اول و کسر ثانی خالص **حرد** بالفتح آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن و بالکسر پارهٔ از کوهان شتر و بفتحتین درد پیست که در روست و پای شتر میشود و خشک میگرداند **حرد** دور شدن و تنها منزل کردن

	باب الحاء مع فصل الذال معجمه	

حوذ سخت راندن شتر و جز دم سبک فهم و تیز خاطر **حاذ** میان پشت **حنذ** بریان کردن گوسپندان و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و دوانیدن اسپ یک دو تگ و بفتحتین و هیست نزدیک مدینه منوره **حذ** بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن

باب الحاء مع فصل الراء مهمله

حُر بمعنی آزاد ضد بنده حبیر بفتح حاء وکسر باء موحده و یاء بمعنی دانشمند من فرهنگ جهانگیری
حُدور بالضم فرود آمدن در نشیب و آماس کردن اندام از زخم چوب حر بفتح اول و تشدید
دوم گرمی حار بمعنی گرمی حُجر بضم اول و سکون ثانی بمعنی سوراخ و بفتحتین سنگ و بفتح
حاء و سکون جیم باز گرفتن و باز داشتن کسی را از تصرف در مال خود و حرام کردن و بکسر حاء و
سکون جیم و خرد و نزدیکی و حطیم کعبه و بادیان عربی حذار بکسر حاء مهمله و ذال معجمه بمعنی خوف
یعنی ترسیدن حصور حاء مفتوح و صاد مهمله مضموم بمعنی پارسا یعنی آنکه حاجت ندارد بزنان
حِر بالکسر فرج زن اصل حرح جمع احراح حقر بفتحتین سخن و شرم و حیا حذر بالفتح پرهیز کردن
حسر بالتحریک دریغ خوردن حشر بالفتح برانگیختن و بیرون کردن و جمع کردن و راندن حصر
بفتحتین بسته شدن سخن و در ماندن از سخن و شمردن حصار بالکسر قلعه حصیر بالفتح تنگدل
و بخیل و فرومانده و زندان و بوریای باریک حضر بفتحتین خانه ضد سفر و حضور نزدیکی و
درگاه و شهر و روش حضور حاضر شدن خلاف غائب حُضّار اول مضموم ثانی مشدده
مفتوح جمع حاضران حریر اول مفتوح ثانی مکسور بر زیان و تشنه و نوعی جامه ابریشمی
حُجَّت استوار بضم اول مراد قرآن شریف حرف گیر یعنی عیب گیر حقیر بمعنی خوار
و خورد حمّر گنجشک سرخ حمار بالکسر خر حفر بالفتح سوراخ کوه و غار و حوافر جمع آن و بفتحتین
زمین کندن و لاغر گردن و فاسد شدن بن دندان و خاکی که از چاره بدر آرند و موضعی که در آن
چاه کنند حور بالضم مرد سپید و زنان سپید و بالفتح رنج و ظلم حیدر بمعنی شیر و نام حضرت علی رضی

باب الحاء مع فصل الزاء معجمه

حجز باز داشتن و بستن دست و پای ستور حجاز بالکسر بلاد عرب و رسن که بدان دست و
پای شتر بندند حرز جای استوار و تعویذ و پناه حفز باز بالضم باز گیر حموز بالفتح ترشی
حوز بالکسر گرد آوردن و گرد گردی حیز بالفتح زیر سخت راندن و آهسته راندن بالفتح
و تشدید یا کرانه

باب الحاء مع فصل السین مهمله

حدس بفتح اول و سکون دوم گمان بردن بصواب و بگمان سخن گفتن و بی راهبر رفتن
و کار و بر سینه شتران زدن و تیز فهمی من کشف اللغات حارس بکسر رای مهمله نگهبان و پاسبان
حلس عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم حس بالکسر دیدن و بالفتح سوختن سرما نبات را و گوشت
بر آتش انداختن تا بپزد حرس بفتحتین نگهبان درگاه حیس اول مفتوح شبانی زده در آمیختن
طعام از خرما و روغن و ماست ساختن حلس بکسر اول و سکون لام پلاس حواس پنج است
دیدن و شنیدن و شمیدن و چشیدن و مس کردن حلّاس پلاس سازنده و پلاس فروشنده

باب الحاء مع فصل الشین معجمه

حاش پاک و بی عیب حاش لله و حاشا الله ای معاذ الله و در بعضی صراح حرش
شکار کردن و اثر چیزی حشاش بالفتح باقی جان و بالضم اول و تشدید ثانی گرد آرندگان حشیش
بالفتح نام علفیست حلقه بگوش حلقه در گوش حلقه کش هر سه لغت یک معنی
دارد یعنی فرمانبردار حلانوش بانگ خروس

باب الحاء مع فصل الصاد مهمله

حَص نشتاب و سخت دویدن حَص ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران من منتخب
حَصَاص سختی دویدن و تیزی آن حرص ورزی کردن و فراهم آوردن میان دو چیز
حیص بالفتح برگشتن و برگردیدن و گریختن و یکسو شدن از راه حرص بالکسر آرزومند
شدن حریص اوّل مفتوح و ثانی مکسور بسیار آرزومند حمّص بکسر حا و تشدید و فتح میم
نخود که بهندی چنی و بوٹ گویند حِصَص جمع حصه و بالکسر بهره من فتحنامه حرص بالکسر
تنگ گرفتن و بالکسر سخت آرزومند شدن من منتخب حَفص جمع کردن و آرمیدن و چیزی را از
دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر و ابوحفص کنیت امیرالمومنین عمرؓ که حضرت عم بدان
کنیت ایشان را می خوانند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بالفتح و بالکسر نام شهریست
و فرو نشستن آماس جراحت من منتخب حموص بالفتح و بالکسر نخود و بوٹ ✣ ✣

باب الحاء مع فصل الضاد منقوطه

حوض چاه حیض بالفتح بی نماز شدن زن حفض بفتحتین خم دادن چوب را و انداختن
از دست متاع حرض برانگیختن بر جنگ و بر کار و غلانیدن حامض بکسر میم بمعنی ترش
حضیض پستی زمین و دامن کوه و بیابان و بن کوه حُمّاض تره ایست ترش مزه که آنرا
بفارسی ترشه گویند و ترشی ترنج و نارنج نیز حَمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن
چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بفتحتین الخجر تلخ و شور مزه باشد حموض جمع

باب الحاء مع فصل الطاء مهمله

حط

حط فرو گرفتن و افگندن و محو کردن و زه بر گرفتن از کمان و فرود آمدن بمنزل و صیقل دادن
و نقش کردن حریم را حوط بالفتح نگهداشتن و گرد آوردن حائط دیوار و بستان حبوط باطل و
ناچیز شدن عمل و ثواب حنوط بالفتح اول و ثانی مضموم خوشبوئیها در آمیخته که بمیت مید نهند و
همچنین حناط حنط گندم و رنگ کردن ادیم را حفاظ بالفتح والتخفیف پناه و قوة و بهره و بالکسر
نگهبانی کردن حَنّاط بفتح و تشدید نون گندم فروش حَلط خشم کردن و لجاج یعنی ستیزه کردن
و شتافتن ✣

باب الحاء مع فصل الظاء منقوطه

حظ بمعنی بهره و بخت حفظ بالکسر نگهداشتن و یاد گرفتن حافظ نگهدارنده و یاد کننده حفیظ
نگهبان سخت و نگهدارنده حفاظ بالکسر نگهداشت حظیظ بابهره و بخت

باب الحاء مع فصل الفاء

حف برهنه و ساده کردن روی را از موی گرد گرد در آوردن چیزی را حیف بفتح حا و یای
مجهول جور و ستم کردن حدف بفتحتین نشانه تیر حفیف آواز آمدن در دویدن و آواز
کردن بال مرغ در پریدن من فتحنامه حتف مرگ بلا سبب حرف بالفتح کار و عیب
و کرانه و گوشه و تیزی هر چیز و یکی از حروف ابجد و بالکسر بمعنی هنر و پیشه حذف اول مفتوح
و ثانی زده انداختن چیزی را از چیزی و موی از دم ستور گرفتن و بعصا انداختن چیزی را و دور
کردن حقیف ریگ توده و کوه حریف همکار و هم پیشه و یار و یار شراب حنیف اول
مفتوح و ثانی مکسور مسلمان و راست دین و مستقیم و نام مردی ختنه کرده حشف

جامه کهنه حلف بسکون لام سوگند خوردن

باب الحاء مع فصل القاف

حق ثابت و خلاف باطل و سزاوار و واجب شدن و یکی از اسمای حق تعالی حاق بمعنی
حالی و ثابت نیز حقیق سزاوار و واجب حقاق قاف اوّل مفتوح مشدده بمعنی حقه گر
حاذق اوستاد در کارها و دانا حرق بفتحتین آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر
حراق اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح پارهٔ جامه کهنه که زیر چقماق نهند مراد حرارت
و گرمی خرق بفتحتین بر سن بستن حلق اول مفتوح و سکون ثانی زده گلو و خشک نای
گلو و موی ستردن حلّق بتشدید لام موی ستر یعنی استرده حصحص الحق یعنی راست
و درست است حق حقائق جماعت حقیقت حمق بضمتین بی عقل و کوزه حناق
بالفتح جمع حنق یعنی خشم گرفتن و کینه کردن حیق فراگرفتن و گرد بگرد در گرفتن و فرود
آمدن بلاے بکروه ÷

باب الحاء مع فصل الکاف

حک سودن و خاریدن و داغ کردن و تراشیدن حبک نیکو بافتن جامه و استوار
حباک بالکسر راه در ریگ توده و شکن آب و زره و موی و راه آسمان حکّ خاریدن
جمع حلک حاتک تای فوقانی مکسور رونده پرده حوضک مصغر حوض یعنی حوض خورد
حوک بالفتح دریافتن بوی نیک حائک پارچه باف جولاهه را گویند حیک کار
کردن و اثر کردن سخن و در دل و شمشیر در زخمگاه زدن حرک بفتحتین جنبش و ضد سکون

حکّاک جواهر تراش و نگینه ساز حنک لبیسه کردن ستور را و لبیسه بر ستور نهادن و بالتحریک
زیر زنخ و کام مردم و منقار مرغ من کشف اللغات

باب الحاء مع فصل لام

حل بالفتح گشادن گره و روغن کنجد فرود آمدن و رسیدن و شایستگی و حلال فرود آمده
و بیرون آمدن زن از عدت و بالضم اسپیکه پالش سست بود در رفتار حلال بالفتح واجب
شدن و شایسته و بیرون آمدن زن از عدت و بالفتح و تشدید فروشنده روغن کنجد و کشاینده
گره حمل بفتحتین بره و ابر سیاه و بفتح اول و سکون دوم گمان بردن و بار کردن بر پشت و
بار شکم و بالکسر بار سر حُلّی بضم زیور و حلّه و بفتحتین سستی پای ستور حمول بالفتح سخت
بردارنده و بسیار بردبار و بالضم هودجها حسب حال موافق حال حائل در میان
آمدن چیز چنانچه پرده و غیره جهول سخت نادان حسل بالکسر بچه سوسمار که از بیضه
بیرون آمده باشد و بالفتح سخت بلند و کنار سبز حلاحل بحائین اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی
بهتر و بزرگ قوم حمّال بسیار بردبار و باردارنده حمائل دوال تیغ و آنچه که بگردن از زیر بغل
آویزند حنبل مرد کوتاه و کلان شکم و پوستین کوتاه و نام جد امام احمد رض حنظل بفارسی
خربزهٔ تلخ گویند و نیز خربزهٔ ابوجهل نامند و بهندی اندرائن خوانند حلیل شوهر و هم منزل و
همسایه حول بالفتح برگشتن کمان از حال اول و کج شدن آن و یک ساله شدن کودک
و گذشتن یک سال بر خانه و حائل شدن گرداگرد چیزی و توانائی و بالضم آبستن شدن
شتر ماده و بفتحتین احول شدن حلول بضمتین نقل روح از قالب بقالب و فرود آمدن

ودیگر واب غرق شدن حوافر حوول یعنی نشانهٔ سم اسپ حبل بکر وحیله وچاره حبل رز
وهار حبالی پای ببام ورسن حاصل مانده وهست شده حصول ماندن وهست
شدن ویافتن +

باب الحاء مع فصل المیم

حام نام یکی از پسران نوح ع حمام بالضم کبوتر وهر جانوری که باطرب باشد چون فاخته وقمری ومرغان طوق دار وبفتح حا وتشدید میم بمعنی گرمابه وبالکسر تقدیر مرگ وبالضم تب وشتر تب گرفته حرم بفتحتین گرداگرد کعبهٔ شریف وجای امن وجای بردگیان واهل پردهٔ ودرون سرا که دخول وتصرف غیری حرام بود حریم گرداگرد خانه وچاه وجز آن حرام ناشایسته وضد حلال وبمعنی بزرگ حزام بکسر حاء مهمله وفتح زای معجمه تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره حزم بالفتح استواری واستوار کردن تنگ بر ستور وهوشیاری وآگاهی در کار وفراهم آوردن کار خویش را وزمین وادی وبفتحتین در سینه ماندن چیزی وبضم اول وفتح دوم دستهای هیزم وعلف وجز آن جمع حزمه حازم بکسر زای منقوطه آگاهی وهوشیاری بکار خود حجم حاء مهمله مفتوح بجیم زده کرانه وبیرون آمدگی هر چیز واندازهٔ چیزی وحجامت کردن ومکیدن وباز داشتن وبر آمدن پستان حجام چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد وبالفتح وتشدید جیم خون کشنده ونشتر زن حتم استوار کردن کار وحکم کردن وواجب کردن کار بر کسی حاتم بکسر تا قاضی وزاغ سیاه وزاغ سرخ پا ومنقار که آنرا غراب البین گویند ونام سخی معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی ومشهور بفتح تا شده حثم بالفتح دادن

ونرم

ونرم ورام کردن حدم بالفتح وبفتحتین گرمی سخت وسوختن آتش حذم بریدن سیف وبشتاب خواندن وبشتاب رفتن وجز آن وبفتح اول وکسر ثانی برنده وهمچنین حذیم حذام بالفتح وکسر میم زنیست شاعره فان القول ما قالت حذام حطیم نام دیواری بیرون کعبه از سوی مغرب من فرهنگ جهانگیری حطام بالفتح وتشدید طاء مهمله بمعنی ریزه ریزه وشکسته هر چیزی واندک مال دنیوی وگیاه خشک وهیزم خشک حشان عجم بالفتح لقب حکیم خاقانی حسام بالضم شمشیر بران وتیزی شمشیر حشم بفتحتین بخشم آوردن کسی را وشکوه ولشکر حکیم بفتح اول وکسر ثانی دانا ودرست کار ومحکم کار وخداوند حکمت ودرست گفتار من فرهنگ جهانگیری حکم بفتحتین داور ومیانجی منصف حلم بالکسر بردباری حلیم بروزن حکیم بردبار حکم بضم حاء وسکون کاف فرمان دادن ودانش ووا کردن وحکیم شدن کذا فی شرح مخزن حکام اول مضموم وثانی مشدده مفتوح جمع حاکم یعنی حکم کنندگان حلام بروزن حکام بزغاله که از شکم بیرون آید حوم گله انبوه از شتر من کشف اللغات حمیم اول مفتوح ثانی مکسور آب گرم وسرد وسرما ومرد تب گرفته وشراب وروز خیان از مس گداخته وغمخواره وخویشاوند ویار دلسوز

باب الحاء مع فصل النون

حان ناله ناقه که از بچه جدا شود حرون بالفتح اشتر وخر که بر جای بنه ایستد ونافرمانی کند حرمان بالکسر ناامیدی وناامید کردن کسی را از چیزی حزن بفتحتین اندوهگین و اندوهگین شدن واندوه خوردن حزین بالفتح آواز نرم ونیز اندوهناک حاشیه گردان

یعنی معربان حد گزین اندازه دارنده حرف گیران عیب جویان حسن اوّل مضموم
وثانی موقوف بمعنی خوبی و بفتحتین بمعنی نیک حسین بمعنی نیک خو و ارنده وخوبصورت
حسنین نام حضرت امام حسن وامام حسین رضی اللہ عنہما حسّان بمعنی بسیار
نیک ونام شاعری مداح رسول علیہ السلام حصن بکسر حاء حطی وسکون صاد ونون مخفف
پناه گاه وحصار وقلعه ونام مردی حصین بفتح حاء وکسر صاد مهمله وسکون یای تحتانیه
بمعنی زندان وجای استوار حاقن آنکه اورا کمیز یعنی پیشاب بشتاب گرفته باشد
حقین بالضم ریختن شیر در مشک وریختن شیر دوشیده بر سر خفته حیران سرگشته
وسرگردان وفرومانده در راه حین بالکسر وسکون یای بمعنی کار و هنگام وبالفتح هلاکی
وهلاک شدن خیزبون بفتح حاء مهمله وسکون یای تحتانیه وفتح زاء معجمه وضم بای تقطیه
زال یعنی زن پیر حیوان جانور یعنی جاندار وبمعنی زندگانی حومان بالضم گرد چیزی
بر گشتن مرغ وجز آن ونام مردی حنین بضم حای حطی وفتح نون وسکون یای تحتانیه
وادیست میان مکه وطائف حنّان اول مفتوح بنون مشدده مفتوح بخشودن ورحمت
کردن حلقه بر در زدن فتح باب طلب کردن حسار شادمان نام ملکیست از
ولایت ماورالنهر حبائل شیطان یعنی زنان که رسن شیطان

	باب الحاء مع فصل الواو	

حبو بالفتح غزیدن ونزدیک شدن وبلند بر آمدن ریگ وتیر بر نشانه حدو بفتح اول
وضم ثانی راندن شتر بسرود وآوازه نغمت حنو بروزن حبو کوژ گردن وخمانیدن وبالکسر

زین وپالان حسو بالفتح آش وآشامیدن حشو اول مفتوح بثانی زده پنبه واگندن واگین بالشر
وشتران ریزه وجوان ومردم خورد حلو بفتح اول وضم ثانی بمعنی شیرین ✣ ✣

	باب الحاء مع فصل الهاء هوز	

جبه اول مفتوح بثانی زده مشدده بمعنی دانه حجره اول مضموم بجیم زده خانه کوچک و
خلوتخانه حنجره اول مفتوح بثانی زده آواز گلو حباله بالکسر رسن وپای دام خرمه بضم اول
وسکون زاء معجمه دسته گندم وهیزم وغیر آن حرفه بکسر حاء وراء مهمله پیشه حلبه بضم اول
وسکون ثانی سلمه یعنی میتهی حوره بالفتح گرد گردن واحاطه وقید حیطه بالکسر بمعنی قید ونیز
حصینه اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی استوار حدقه سیاهی چشم یعنی گوشه چشم وکاسه چشم ونیز
بمعنی تیلی حدیقه باغ چار دیوار که در ودرختان انبوه وسایه دار باشد حلقه دائره مجلس
ودائره نیز حقه بضم اول وثانی مشدده مفتوح ظرف که هندش ڈبه گویند حسره بروزن حقه آزاد
حمله رخ تند کردن وغلبه کردن حمره بالضم سرخی حرسها الله بفتح حاء وراء مهمله مشدده
مفتوح یعنی نگهدارد خدای تعالی حوصله زاغر یعنی چینه دان وسنگدان مرغ وفارسی بمعنی
همت استعمال کنند وآشیانه نیز حلّه جامه وبرد یمانی وازار ورداء وشلوار وچادر حمه زهر گژدم
حفله بفتح حاء مهمله وسکون فا بمعنی انبوه حیره بالکسر بیس سرا گویند حیّه بفتح حاء
وتشدید یای تحتانیه مار حلیه بکسر اول وسکون دوم بمعنی چهره وبالضم زیور حجله بالضم تجملی که
عروس را بر و نشانند وخانه آرایش کرده برای عروس وپرده مخفی کذا فی الصراح حادثه
واقعه بزرگ وسگ آبی حزب الله بکسر حاء وسکون زاء معجمه مومنان وصالحان

حاشیه گروه کرده وکناره ورق وکناره جامه وشتر جوان حشاشه بالضم باقی جان وگرد آرنده
حیاصه بمعنی دوال است حیزه بالکسر بمعنی بسیار حمامه بالکسر کبوتر حیله بالکسر مکر وفن
حیضه بالفتح نام مرضیست که قی وشکم جاری باهم شود وخون برآید حنانه بفتحتین ونون
مشدده آن زن را گویند که فرزندان از شوی سابق داشته باشد ونام ستون کعبه

باب الحاء مع فصل الیاء

حمی جای نگاهداشته ومحفوظ یعنی درگاه الهی من صراح حمی بفتح حا ومیم مشدده مکسور بمعنی
تپ ومرغزار ونگهداشته از حمایت حواری بالفتح کارساز ویار ویاری دهنده حامی
حمایت کننده ونگهدارنده از بدی حواشی جمع حاشیه یعنی گوشها حلی بالضم زیور حباری
بضم حاء مهمله وبای تنقیطه وفتح راء مهمله جنز ماده در صحاح گوید مرغیست که نر وماده یکسان
است حری بفتح حا وراء مهمله قصر سزاوار حجی بکسر حای مهمله وفتح جیم خرد وزمه گیران
حری یعنی هم پیشگی حالی یعنی زود وشتاب وبزیور آراسته حسبی حای مفتوح بسین زده
یعنی بس است مراحشی اول مضموم وثانی بکسور رودگانی که درون تهیگاه باشد حرامی
راهزن حسن حاریتی خال که از نیل بر چهره نهند حقه بازی بازیگری وچشم بندی
حاکی حکایت کننده حفی حای مفتوح وفا مکسور سودگی وسوده شدن قلم وسم
وبالمد مهربان وبالفتح وتشدید مهربان ودانا وسوال کننده به انجاح حلوائی حلوا ساز
حقگوی نام پرنده ایست نیز است گو حادی گرد گزنده ودر گیرنده حی بمعنی زنده و
اسمی از اسماء الهی وکوچه نیز

باب الخاء مع فصل الالف

خدا بالضم خداوند تعالی وصاحب ومرد عمده ومعتبر نیز خبا بالکسر پرده وخیمه نشین خفایا بالفتح
پنهان کردن وپنهان کرده وپنهانی پوشیدگیها خارا جنسی از جامهای قیمتی وسنگ سیاه
سخت خاتم گویا دهن شاهدان خودنما متکبر وخودرای خسار اندسنگ ورفتن سنگ
ودور شدن خرسا یعنی سخت زمانه خرشا پوست مار خرمانوا یعنی تخم خرما خال عصبا
مرکب بمعنی سمت وداغ گناه خوشا یعنی خنکی بادهای سبار کباد خطا بالفتح گناه کردن
ناراست وغلط ونام ملکیست خضرا بالکسر سبزه وبالفتح سیاه خط استوا نام خطیست
موهوم نزدیک حکمای رصدی خفا پوشیده خافیا زمین سخت خفایا پوشیدگیها خلا
پوشیده وخالی وخلوت خولیا بالضم چیزیکه او همه تصرف کند ودیوانه فراخ خنیا بالضم رامش
وسرود خوان یغما خوان کرم که برای صلای عالم باشد

باب الخاء مع فصل الباء موحده

خب بالفتح خاموش وامر خاموشی بود خبب بفتحتین پویه دویدن خرب وخراب
ویران ودست طافح خرر باب آلت چوبین که بر سر کاسه رباب بود خاتون عرب
یعنی کعبة الله خشب بالفتح شتر مرغ درشت وهر چیزیکه درشت باشد وبمعنی چوب
نیز خشاب بالفتح وتشدید شین چوب فروش خصاب نخل بسیار بر خطاب بالکسر
سخن باکسی گفتن ودر روی بحال غضب وشفاعت خضاب بالکسر رنگ کردن موی
خضیب اول مضموم وثانی مفتوح نام مردی معروف خضب بالکسر فراخی سال

وارزانی و فراخی نعمت خوشاب آب خوش درخشنده خلب بالفتح در ویلان گیاه بفتحتین
لای و گل ورسن بافته من فتحنامه خلاب بالفتح گل و آب که بهم آمیخته باشد خشکاب بمعنی
باغ خنب بفتحتین خم را گویند و آنرا وسین وو وسینه نیز نامند خطب ستایش و مدح

باب الخاء مع فصل التاء

خبت بفتحتین زمین هموار و زمین پست ریگ ناک و بالضم بلند شدن و دروغ گفتن
و بد بکسی گفتن من فتحنامه خبرت بالکسر آزمایش و دانستگی خدمت بکسر اول و سکون
دال مهمله بمعنی بندگی و طاعت و فرمانبرداری و نیاز و سلام و چاکری کردن خرت بالضم
و رای مهمله و تای فوقانی سوراخ سوزن و سوراخ انگشتری و سوراخ تیر و سوراخ گوش جمع
خروت و اخرات خدیعت فریب دادن خودپرست خودبین و نادان خجالت بالکسر
شرمندگی خرابات جمع یعنی ویرانه و طرب آباد و شراب خانه خرافات بالضم سخنان
بیهوده و کذب خاربست آنرا گویند که جهت محافظت کشت و باغ و درختان خار دار گرد
بگرد آن نصب کنند که بهندی آنرا باره گویند من فرهنگ جهانگیری خارپشت جانوریست
خزنده که بر پشتش خار باشد و کوک باشد و بهندی سیحه گویند خست سه معنی دارد اول
آزرده و خسته دوم رنگ سوم نفع من فرهنگ جهانگیری خشت بالکسر معروف
و نیزه و تیر و پیش خسارت بالفتح زیان و هلاکی و گمراهی خشونت بضمتین درشتی و درشت
شدن خساست در ویشی و بدحالی خصومت دشمنگی خصلت طبیعت و خوی
خفات مرگ مفاجات یعنی مرگ ناگهانی خفت سبکی خاک تست یعنی غبره و

مطیع تست خلت دوستی خلقت سرشت و پیدایش خلعت جامهٔ دوخته و جزای
بزرگی کسی را پوشانند خلوت جای خالی از غیر خلافت ایستادن بجای کسی و نیابت
کردن بجای کسی خوات آواز پر عقاب هنگام فرود آمدن از هوا خوت بالضم سوراخ و
سوفار سوزن و بالفتح آواز پر عقاب خیانت بالکسر ناراستی و دغلی و بیدیانتی خبیت
چیزی فرومایه خیر زرت نیک ها و کردار نیک و زنان نیک روی خیر الحرکات یعنی نماز
خیر السکنات روزه داشتن

باب الخاء مع فصل الثاء مثلثه

خبث بدی و ناپاکی و حیب و بالکسر در عقب بد گفتن خبیث اول مفتوح ثانی مکسور
مرد پلید ضد طیب خنث اول مفتوح ثانی مکسور سست و دو تاه و نرم سخن خناث
جماعت خنثی بالضم بمعنی شکسته و دو تاه مشدده

باب الخاء مع فصل الجیم

خرج بفتحتین سیاه و سفید شدن و بسکون راء بیرون شدن خلاف دخل خروج بضمتین
بیرون شدن و برآمدن خراج بالکسر چیزی از زیر دستان بغلبه گرفتن خرج بالضم دو معنی
دارد اول گوشت پارهٔ سرخ که بر سر خروس باشد دوم نام گلیست موسوم به بستان
افروز که آنرا تاج خروس گویند خنجاخج آواز ضرب شمشیر خلاج زادن پیش از مدت و ضع
خفج آن گرانی که مردم را بخواب در گیرد خفرج سبزه ایست ترش که آنرا بربهن و خرفه گویند
خلج درد استخوان از ماندگی و کوفتگی و بریدن چشم من صراح خنج بالفتح ناز و طرب و نفع

خوارج بیرون آمدگان

باب الخاء مع فصل الحاء مهمله

خواجه مسلاح ذات پیغمبر ع و مسلاح بکسر میم آنکه در شهر بگیرد و بمعنی تیز رفتار هم آمده هست و قیل حضرت علیه السلام من کشف اللغات خفض الجناح فرود آوردن بازو من صراح ✤

باب الخاء مع فصل الخاء معجمه

خوخ بالضم شفتالو که میوه ایست معروف خط نسخ نام خطیست از هفت گانه خلخ بفتح اول و ثانی مشدده مفتوح ثالث زده نام شهریست منسوب بخوبان ✤ ✤

باب الخاء مع فصل الدال مهمله

خد بالفتح والتشدید رخ و رخساره خاد زغن و گنجشک نیز خود باخفاء واو معدوله بمعنی اوه و تو بضم واو و سکون واو کلاه آهنی و زن نازنین و خوب خوید بالضم و کسر واو و سکون یای کشت زار جو خام خورد و خوردنی و ریزه و ضد بزرگ خلد بکسر لام یعنی همیشه بودن و نام یکی از اصحاب علیه السلام خلود بضمتین جاودانی و همیشه بودن خرد بالفتح بمعنی خرد از و بالکسر دو معنی دارد اول بمعنی عقل دوم در زبان پارسی قدیم بمعنی صورت گناه آمده چنانچه نام آتشکده خرد سوز یعنی گناه سوز است من فرهنگ جهانگیری خزید یعنی بسوراخ در شد خاکی نهاد یعنی ذات متواضع خرمند بضم اول و سکون ثانی آنکه همیشه خوش باشد خردمند دانشمند و عاقل و صاحب عقل و فراست خورسند بالفتح شادمان خورشید

بضم اول خشک شده و گرد و خشک شدن و گردن خمود فرو مردن و فرو نشستن آتش خورشید آفتاب خریده و خارد زن شرمگین و خوبروی خورداد نام ماهی خیر البلاد مکه و مدینه ✤

باب الخاء مع فصل الراء مهمله

خوار ضد آسان و شوخ و اندک خورنده خبر بفتحتین حدیث نبوی ع و بیان واقعات خبار بفتح خای معجمه و بای تنقیطه زمین نرم سنگ آمیز خار خار خاریدن و امر خارنده و چیزیکه در حلق خلد خاور زمین مشرق و مغرب نیز خور بالضم لائق و سزاوار و آفتاب و امر خوردن خیر بهتر و نیک و نیکی و نیکوتر خیار بالکسر بادرنگ و نیک و اختیار خدر بفتحتین پرده و بفتح اول و کسر دال مهمله خیره و فضول خصر بالفتح و صاد و راء مهملتین آب سرد و مرد و سرما گرفته خفر بالفتح خاء معجمه و فاء سختی و شرم و حیا خلخال زر معروف و نیز نام ملکیست خسر اول مضموم ثانی زده پدر زن و بالکسر زیان خشکسار زمین خشک که بران باران نباریده باشد خیره سر بالکسر بی شرم و دلیر و بد نصیب خاکستر بهندی راکهه گویند خروار بار خر و توده غله که یک خر تواند برداشت ختار بالضم پاک کردن و جای درکشت خشار بالضم باقی مانده مایده خیارت بالضم مثله خوش نظر بالضم نام گلیست که از سرخ و زرد و سپید باهم بود خنجر بالفتح معروف کارد و بمعنی روشنائی ماه و آفتاب و آتش خیر خیر بکسر اول و یای معروف این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بی سبب دوم تاریک و تیره من فرهنگ جهانگیری خبیر آگاه همه چیز خاورکش ورز و گعک آب

ختر بفتحتین وتاء منقوطه بمعنی فریفتن خاطر بکسر طاء بمعنی دل باعتبار اطلاق مظروف بر
طرف رو و خطر بفتحتین دشواری وهلاک نزدیک شدن ودوم جنبانیدن وانچه گرو بران
بنوند وقدر ومنزلت وترس خطیر بر وزن ضمیر بزرگ وعظیم مهار مانند چیز ومرد با قدر
ومنزلت وبزرگ بیم کننده وذی شان ورتبه وعظیم من فحتنامه خمر شراب خمار
بضم اول وفتح ثانی ملالت طبع وکدورت وباقی مستی درسر وبالکسر چادر مرده وبفتحتین
تشدید سیم شراب بز خمیر اول مفتوح ثانی مکسور مایه وسرشت خانه گیر بکسر گاف
خانه گیرنده خاکدان غرور مراد دنیا خشک آخر یعنی قحط سال خوان سالار که آنرا
بترکی بکاول گویند خواستار بواو معدوله خواستگار وطلبگار خشک سر بمعنی دیوانه
خنزیر اول وسوم مکسور خوک نر وریش گردن جمع آن خنازیر وگراز خلیع رافدار
اسپ بی لگام وشتر بی مهار وروی برهنه خیر انتشار یعنی شکر آب دیده عاصیان
خور مهر نام شمشیر سلیمان عم خفر اول بفتح وثانی زده بدرقه یعنی همراه نگهبان شدن
وبالتحریک شرم وشرمگین شدن خضر بالکسر سبزی وسبز شدن وگیاه سبز ونام پیغمبر ع
وبفتح خاء وکسر ضاد هم گویند وخضری نام قصریست عظیم بشام خنور بفتح خای وضم
نون وسکون واو یکی از آوندهای مطبخ چون کاسه وجز آن فارسیان آنرا کمندوله گویند
وهند کوتهی نامند خنیاگر بالضم مطرب وسراینده خاکسار عاجز وبمعنی خوار وگرد آلود
خشکار دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله آن جدا نکرده باشند وآنرا خشکه نیز
خوانند دوم خاکیه را مانند خوار بانگ کردن گاو

باب الخاء مع فصل الزاء معجمه

خز بالفتح قسمی پارچه ایست ریشمی خاز ریم اندام خیز بالکسر برخاستن وامر خاستن خبز
نان خباز نان پز خرد سوز نام آتش کده ایست در ملک آذر آباد بمعنی گناه سوز خنز بفتحتین
بوی گرفتن گوشت وگنده شدن خفت وخیز یعنی اضطراب وقلق باشد وباهم خوابیدن
وباهم نشستن خانه باز آنکه اسباب وکالای خانه در قمار بازد خانه برانداز یعنی خانه
خراب کننده وخانه را خراب بکن خراز گردی که از بن سر مردم برآید بهندی لفا گویند
خوشنواز نام والی هیاطله که شهریست بزرگ خانه ریز یعنی خاگینه خشک مغز خلله
ودیوانه مزاج خربز نام میوه ایست معروف

باب الخاء مع فصل السین مهمله

خسع بالفتح کم کردن وخسیس شدن ومردم گوی وارزل وبخیل وکاه ریزه وهیچ کاه
وبفتح اول وثانی مشدده بمعنی کاهو خسیس فرومایه وناکس وچیزی زبون خلیس بالفتح
بوی گرفتن مراد گنده شدن وعذر کردن بکسی وبکسر خاء وسکون یاء درخت انبوه وبیشه گیاه
خلیس ودو چیز بهم آمیخته خرمگس بالفتح نوع مگسیست سبز بر گاه که برزخم نشیند تباه کند
خرس بالفتح درنده ایست که هند آنرا بهالو گویند وبالتحریک گنگی وگنگ شدن خراس
بالفتح آسیای که از گاو وخر بگردانند آنرا خراس گویند خروس بفتحتین نر ماکیان یعنی
مرغ خناس بفتح اول وتشدید ثانی از پس جهنده ودیو سرکش ووسوسه کننده خنوس
پس ماندن وپس چیزی پنهان شدن خامس بکسر سیم پنجم

باب الخاء مع فصل الشین معجمه

خوش بالضم سه معنی است اوّل خشک دوم خویش سوم خوب خوش منش نیک
رنگانی و نیک طبع خورش خوردنی خارش خاریدن و خارید خراش بالفتح خراشیدن بناخن
و خراشیده خروش بضمتین آواز شور و فریاد گریه کردن و خروشنده و امر خدش
بالفتح خراشیدن خواب خرگوش عبارت از تغافل و در بهانه خواب کردن خرگوش
نام جانوریست معروف و بزبان ترکی خرگوش برج سرطان را گویند که خانهٔ اصلی ماه است
خانه بدوش آن مسافر را گویند که یکجا قرار ندارد و خانه فروش تارک دنیا و مجرد و
فروشندهٔ خانه و لفظا مر خارکش باکاف مضموم سرموزه را گویند و سرموزه کفشیست
که بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق گویند و بفتح کاف بمعنی خارکشنده یعنی هیزم
فروش خیره کش اوّل بکسور و یاء مجهول و کاف مضموم بمعنی شوخ و بیهوده و آشکارا
بسیار خفاش نام جانوریست شب پرکه بشاخ درختان آویزان باشد و بر آفتاب
دیدن نتواند و آنرا بهندی بادر گویند خفش بالتحریک خورد چشم و ضعیف بصر خشخاش
کوکنار خواجه تاش خداوندخانه و نیز غلامان و چاکران یکخواجه یکی مر دیگر برا بود خواجه تاش
بود من کشف اللغات خمش بفتح اول و ضم دوم مختصر خاموش است خلاغش
بالفتح گل ولای سخت که شتران دران نشینند و برخیزند خلش بفتح اول و کسر ثانی
آزردگی و رنج خجخج و خجش بالفتح دو معنی دارد یکی نام جانوریست مانند شبپره کلانی
مثل غلیواز خود را سرنگون بدرختان بیاویزد دوم نام علتیست مانند ترنج به بزرگی از

زیر گلوی مردم آویزان شود بهندی گهینگا گویند من فرهنگ جهانگیری خون سیاوش
در لغت سنجبیله را گویند خس پوش پوشیدن نه بر سبیل احتیاط خام نوش خورندهٔ
شراب غیر مقطر دان خویش بمعنی خود و قرابت خلیش بالکسر نوعی جارهٔ گنده و سطبر
و بالفتح نام آن چوب درازی که بر گردن گاو جفت نهند بهندی الیس گویند ✣✣

باب الخاء مع فصل الصاد مهمله

خاص برگزیده و نزدیک کرده به گزیدگی خوص برگ خرما و جز آن خواص خدمتگاران
و جمع خاص خالص ساده و صاف و خلاص خلوص ساده شدن و جدا شدن و صاف
و خلاص شدن غایت دوستی خلاص رهائی و رستن و رستگاری و بالکسر در صفت زر
و نقره استعمال کرده اند زر خالص خرص بفتح اوّل و سکون ثانی تقدیر کردن میوه بر درخت
و کشت بر زمین و بالتحریک گرسنگی و سرمازدگی و گرسنه شدن من فتحنامه خراص دروغ
گوی دروغ زن خریص گرسنه و سرما خورده خموص فرونشستن آماس خماص
بالکسر گلیم سیاه چهار سوی و یا هر دو سوی خصاص شگاف در و در و دیشی و سوراخ
روزن و هر سوراخی که خورد باشد ✣

باب الخاء مع فصل الضاد معجمه

خوض بالفتح غور کردن در چیزی و در کاری فرو شدن و فکر و در راز کردن و سخن
در آمدن بی کار شدن و طعنه کردن و شراب آمیختن و جنبانیدن شمشیر جائی که زده
باشد و سعی کردن در باطل خضاض بالفتح جای بسیاری آب و درخت

خفض زیر و عیش خوش و تن آسانی و زمین نرم و ختنه کردن دختر را

باب الخاء مع فصل الطاء مهمله

خط معروف یعنی نبشته و نشانی و بخت و شهر بزرگ و آنچه در طول قابل قسمت باشد مراد
از دایره راست یعنی قید خبط اول مفتوح ثانی زده بی عقل و دیوانه خمط اول مفتوح ثانی زده
نوعی بار درخت اراک که مویز گویند و شیر ترش و هر درختیکه خار دارد خرط اول مفتوح ثانی زده
چوب تراشیدن خروط ستور سرکش خلط بالفتح آمیزش کردن چیزی را و بالضم انباری و آمیزش
و بالکسر عشرت کردن خوط شاخ نازک و شاخ باریک یکساله خیط رشته ریسمان و دست و پا
زدن ستور و بعصا بر درخت زدن و برگ افگندن خیاط درزی

باب الخاء مع فصل العین مهمله

خدع بالکسر و الفتح بمعنی فریفتن و فریب نمودن خداع بالکسر یکدیگر را فریفتن و فریب
نمودن خرع بمعنی شگافتن خزع تخلف کردن از یاران خشوع فروتنی کردن و نرمی کردن
و چشم فرو خوابانیدن و ترسیدن و خوار شدن خنوع نرم گردنی کردن خضوع فروتنی کردن و
میل کردن ستاره بفرو شدن خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت

باب الخاء مع فصل الفاء

خف بالفتح ترس و گیاهی باشد تنک نرم که زود آتش گیرد بزیر دو سنگ آتش زنه
و بالضم موزه و بالکسر سبک و خف بالضم کف پای شتر و شتر مرغ و زمین درشت و شتر پیر
خذف سنگریزه انداختن با انگشتان خرف بفتح اول و کسر راء مهمله پیری که عقلش

رفته

رفته باشد من فرهنگ جهانگیری ایضاً بالفتح باز گشتن عقل از کلان سالی و پیر سخت گردن
و بکسر ثانی احمق خزف بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال پاره و هرچه از خاک
سازند خریف ضد ربیع یعنی هنگام خزان و پیر سخت و نیز ماه رسیده خسف گرفتن ماه و آفتاب
و کسی را در زمین فرو بردن و به مغاک رفتن و بیرون آمدن از بیماری و چاه کندن در سنگ
لاخ که آب از آن منقطع نشود آن چاه را خسیف گویند خسوف بزمین فرو شدن و ماه
گرفتن که بهندی چاند گهن گویند خشف بکسر خا و سکون شین آهو بره خشوف فرو شدن
و تیر رو خشاف نعلین دوز خاطف زخشنده و رباینده روشنی چشم خائف ترسنده
خفیف بفتح اول و کسر ثانی سبک خلاف ضد راست و جنگ و درخت بید سرخ
خلَف بفتحتین فرزند نیک و شایسته و از پس آینده خلیف راه میان دو کوه

باب الخاء مع فصل القاف

خلق بفتح اول و سکون ثانی اندازه کردن و پیدا آوردن و آفرین ساختن و بالتحریک دلق
کهنه و ساده و بالضم خوی نیک و خصلت خالق بالکسر نام آفریدگار خلائق جمع خلق
خفرق بفتح خا و سکون فا و در محل دشنام و نکوهش استعمال کنند اما معلوم نشده چه
معنیست و کدام زبان است اما در تحفة السعادت بمعنی زشت روی و سعادت نوشته
و بمعنی گنده بغل و پر عیب و کم اصل و کمینه خلوق بالفتح بوی خوش و نام عطریست
مشهور خورنق بفتحتین برای زده نام کوشکیست بعراق از بهرام گور خفق سر جنبانیدن
از خواب و مدره کردن کسی را خفوق ماده خفر که از فرج او آواز آید خنیق آواز

رفتن اسپ وآواز وزیدن باد خنجاق بالفتح نام بیابانی اصل ترکانرا خناق بالضم بیماریست خفه و گلوگرفتگی وجای خفه کردن گلو وبالکسر بگیر بگیر را خفه کردن ورسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خندق کاویده یعنی غار و نیز نام وادیست در عرب خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت وجامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و گیاهیست مانند قسط و موضعیست به نیشاپور وبالضم گول و نادان و بفتحتین درشت و درشتی و ناملائم بودن و نابکار شدن و بدین معنی بکسر را نیز آمده است خرباق نام صحابیست ❊

باب الخاء مع فصل الکاف

خبک بفتحتین دو معنی دارد اول نان بزرگ دوم فشردن گلو که آنرا خپه و خفه گویند خپاک بالفتح چهار دیواری که هنگام شام چهارپایان را در انجا کنند خبک افسردن گلو و نیز سیاهی رو که از غم و اندوه پدید آید خودک بالضم وسوسه خدوک بفتحتین خجل و شرمنده شدن خدنگ تیر چوبین خراک بالفتح بانگ خفته بهندی خراٹے گویند خرمک اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح نام مهره ایست برای دفع چشم زخم در گلوی کودکان بندند خمک بضم اول و تشدید و فتح ثانی آواز و بانگ و دست بر دست زدن ای دستک زدن خاک معروف که هندی مٹی گویند خشتک بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان تنبان بردوزند و مصغر خشت خشک بالضم ضد تر خاشاک ریزهٔ کاه با خاک بهم آمیخته که هند آنرا کوڑا کرکٹ گویند

خبوک بفتح اول و الضم بای موحده بتازی خنزیر نیز گویند محکم و استوار و آنرا خیره نیز گویند خوک دو معنی دارد اول معروف دوم کرمها باشد که بجای نمناک پیدا میشود بهندی سوریه کیڑه گویند خرسنگ بالفتح سنگ سخت گران و تالی که بهندی تهپڑی نیز گویند خرچنگ نام جانوریست آبی که پنجپایه گویند و نام برجیست که بتازی سرطان گویند که بصورت پنجپایه میشود و هندان آن را کیکڑا نامند خیگ بکسر خای معجمه و سکون یای مجهول و کاف عجمی سبوی چرمینه که برای روغن و شهد و غیره سازند و هند آنرا کپی گویند خسک بفتحتین خار خسک و خاشاک خشک بفتحتین نام تخمیست خاردار که هندش گوکهرو نامند و بالضم ضد تر خشوک بضمتین حرامزاده خلشنگ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث کوزهٔ گلین خنگ بفتحتین سرود خوش و سرود خالیسک تپک آهنگران خرک بالفتح لجاج کردن یعنی ستیزه کردن خارک بفتح را جزیره ایست به بحر فارس خشک بالضم لقب اسحق بن عبدالله نیشاپوری محدث خاشاک بسکون شین دهیست بهکران ❊❊

باب الخاء مع فصل لام

خل بالفتح سرکه و مرد ضعیف و جامه کهنه و درویش و دوست خال برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه که بر بدن باشد و ابر زای باران و برق و جامهٔ نازک و مرد بی محبت و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهیست ختل بالفتح فریفتن و نام ولایتی بماوراء النهر و پنهان گرگ برای شکار و بالکسر کهف و سوراخ خرگوش خجل بفتح اول و کسر ثانی مرد شرمسار و شرمنده شدن و سرگشتگی و بیخودی از شرم و زمین پر گیاه خنظل گربه جبه

خیاطلی خردل دانه ایست که هندی آنرا رائی گویند خصل بالفتح غلبه کردن بر کسی به تیر انداختن وانچه بان گرو کنند و بازی تخته فروزدن و شاخهای درخت که فرو هشته باشد خلل بالفتح کشادگی و رخنه خلال بالفتح جماعت خلل یعنی تباهی کار و خالی و بالکسر دندان کاو در میان و بالضم دوستی کردن باهم و جمع خلیل یعنی دوست خوابگاه غول یعنی دنیا خلخال پای برنجن وانرا خلخل بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست بآذربایجان نزدیک سلطانیه خوال بالضم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند وانرا بتازی مرکب جبر گویند خمول گم نام و بیقدر خلیل دوست و درویش و محتاج و بدحال و نام ابراهیم عم خیال بالفتح انچه دیده دیده شود در خواب و پندار و باب و آیینه تصور بخاطر کردن و چوبیکه در میان زراعت راست کنند و پارچه بر آن اندازند تا مرغان بر سند و گیاهیست و نیز گروه اسپان خیول جمع خیال یعنی اسپان و ستوران و ستا

باب الخاء مع فصل المیم

خم بضم معروف یعنی سبوی بزرگ و بالفتح دوتا و خرشته والیوان و اگنده شدن گوشت پخته یا خام خون خام عبارت از پیالهٔ عقیق است و یاقوت و خون خالص خام ضد پخته و مرد بی تجربه و چرم بی دباغت و شراب و خالص خدم بفتحتین جمع خادم یعنی خدمتگاران ختم بفتح اول وسکون ثانی مهر کردن و مهر نهادن و تمام خواندن قرآن خاتم اول و سوم مفتوح انگشتری و مهر و بکسر تا و آخر هر چیز خام چرم نوعی از سلاح پوشیدنیست بضم خا و واو معدوله و فتح را و شدده بمیم زده خوش و پاکیزه و

خوب و سبز خرام اول مکسور رفتار با ناز خوارزم نام ملکیست خیره به چشم بالکسر شوخ چشم و نابینا خشم بالفتح بمعنی غصه و بالکسر بمعنی راحت خصم بفتح اول و بتانی زده دشمن و یاری دهنده و شوهر و بکسر صاد خصومت سخت خطام بالکسر بمعنی مهار خرطوم بالضم بینی بزرگ خشم پرهٔ بینی و بن بینی و اندرون بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بدبو شدن بینی بعلت بیماری خشام بالضم افتادن بیخ بینی خصام بالکسر جدل کنند خلم دوست و مصاحب و خانهٔ آهو و پیه روده بز خیام بالکسر خیمها و بفتح و تشدید یاد خیمه دوز و نام شهریست خیم بالکسر چهار معنی دارد اول خود طبیعت دوم ترسیدن و مبتلی کردن سوم رودگانی را گویند چهارم چرک گوشهٔ چشم من فرهنگ جهانگیری +

باب الخاء مع فصل النون

خداگان پادشاه و خداوند خاکدان مراد دنیا ختن بالضم غلطیدن ختن بفتحتین داماد و بتازی زوج و بالضم نام شهریست خراتیان یعنی ناخلفان و شرابیان و او باشان خواران ضد عزیزان یعنی ذلیلان خسیدن خائیدن خشودن پیراستن شاخ درخت ختن بالفتح آزردن خرمن بالکسر تودهٔ غله و غیر آن باکاه آمیخته خرقه انداختن بمعنی عاجز شدن خارزبان نام گیاهیست که خارش در جامه چسپد که هندش سروالہ گویند خیزران اول مکسور و یای موقوف نام چوبیست که هندش بیت خوانند من کشف اللغات خورده دان دانا و باریک بین و نکته دان خلجان چشم پریدن من صراح خدن بالکسر و خدین بالفتح دوست و معشوقه جمع اخدان خصین بتر خورده خورده بین دانا و بزرگ

واندک بین و خورده بین بمعنی عیب جو و بی هنر هم آمده است خذلان بالضم خواری وگمراهی
خان چهار معنی وارد اول خطاب پادشاه ترکستان دوم سرا و خانه سوم کاروان سرای
چهارم شان عسل و زنبوران من فرهنگ جهانگیری خوان با واو معدوله معروف که بر آن
طعام می نهند خازن بکسر زاء معجمه نگهبان گنجینه خزان ضد بهار یعنی هنگام برگ ریز
درختان خیزران بالکسر برخاسته خزن بفتحتین نگاهداشتن زبان و مال وغیر آن و بالفتح
مال به گنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گنده شدن گوشت خسران زیان خارش
مکن یعنی مهربانی کن خافقین بمعنی مشرق و مغرب و پهن قدم من صراح خلیدن
بفتح اول وکسر ثانی چیزی بچیزی در آمدن که بهندی چبهنا گویند خمیدن دو تا شدن و
کج گردیدن خفقان بالفتح طپیدن دل و جنبیدن علم و علت گلو و فرو شدن ستاره
خلقان بالضم جمع خلق و جامه کهنه خاندان با نون موقوف خانه و قبیله و خیلخانه
و دودمان بهندی گهرانه گویند خوش عنان یار موافق و اسپ خوش رفتار و بافرمان
خمانیدن یعنی کج کردن خشن بالفتح وکسر شین معجمه درشت بسبب خلطی درشت
و درشت شدن خانمان بمعنی خانه و اهلخانه و خانه داری و سامان خانه خیابان تخته
چمن و نیز چمن که بهندی کیاری گویند ختن بالفتح ختنه کردن و پدر زن و برادر زن و
هر که از طرف زن باشد ختمان نیزه خورد و مردم دون ختن بریدن شاخ و گرفتن مال
خون بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و ضعیف و سست نظر خنشان بالضم و قیل
بالفتح بمعنی مبارک و فرخنده خسانیدن چیزی به آب تر کردن که بهندی بهگانا گویند

خندستان بالفتح سخره و فسوس و مسخره خاتون بی بی خوشدامن مادر زن و مادر
شوهر خورستان نام شهریست خرامان بالکسر رفتن بناز و خوش رفتار و بتازی تبختر
گویند خانه فروشان پاکبازان و مجردان خراسانیان و ناخلفگان خون سیاوشان
چوب بقم که از آن جامه سرخ رنگ کنند خفتیدن بضم اول و سکون دوم و تاء فوقانی
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن دوم جبرات ماست شدن
خامه زن نقاش را گویند و هم نویسنده را خائن خیانت کار و دغاباز خروشیدن
فریاد کردن خلان بالضم جمع خلیل یعنی دوستان خمسین پنجاه ++

باب الخاء مع فصل الواو

خو بالفتح شستی از غله و آب و خبر آن و بالضم طبیعت و خصلت خذو فروتنی کردن خدیو
بالفتح خداوند و صاحب و پادشاه خبو فرو مردن آتش خیو بکسر اول و ضم ثانی لعاب
دهن خشتو مادر شوی و مادر زن خسو دور رفتن و ماندن و دور کردن سگ خطو
گام نهادن خلو خالی شدن و نگهداشتن خالو برادر مادر زاد و خال نیز گویند خیره رو
بالکسر بی شرم خسرو بالکسر پادشاه بن کیقباد و هم پادشاه را گویند خیرو نام گلیست بر رنگ
سرخ و سفید و دیگر الوان میشود خیرو نیز گویند

باب الخاء مع فصل الهاء هوز

خبازه کسی را گویند که چست باشد و چابک و هوشیار خازنه همشیره زن یعنی سالی
خدیجه بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله تانیث خدیج آمده یعنی تمام خلق و ناقص ملت

ونام یکی از ازواج رسول عم خواهر طاقه دختر مادر علاتی خفاجه نام مقامیست خجستو آب
خرقه که از کرباس دوزند پشمینه هیئت که درویشان دارند با موهای آویخته خاریده نگا
وناتراشیده وخاریدن خرمن سوخته بی مایه ومایه برباد داده خنبره بضم اول وسکون
دوم خنبیست از دوانی شراب که اکثر گلاشکر واچار زنان دارند کذا فی شرح مخزن
خمره بالضم خم خورد که آنرا خنبره نیز گویند خفه سرفه وفشردن گلو خوشه معروف و
برج سنبله خلمه آب بینی که سطبر وغلیظ بود خفچه خاء مکسور لفازده وجیم عجمی مفتوحه سه
معنی دارد اول زر ونقره بود که گداخته در تاچه آهن ریخته باشند وآنرا سوشه شمشه
نیز گویند دوم موی چند از سر وکاکل وزلف یکجا شده بر روی افتد سوم شاخ درخت
که نازک وراست رسته باشد وآنرا خچه نیز گویند خروه شراره آتش خورده بضم خاء
وواو معدوله بمعنی عیب . ریزه گیاه که بدان آتش افروزند خوزه آلت تناسل
وآلت سطبر خجسته بالضم مبارک وفرخنده وهمایون خسته بالفتح تخم خرما وبیمار ومجروح
ولاغر واز هوش رفته خواسته با واو معدوله وسین موقوف خواهش کرده ومال وسیم
وزر مقصود ومطلب خیسخانه اول مکسور ویاء مجهول وسین موقوف خیمه باشد که
از کتان دوزند واندرون آن برگ بید بگسترانند وبر آن آب می پاشند مردم منعم جهت
گرمی هوا آنجا باشند خدیره پرده نشین خریده اول مفتوح مکسور ویاء مجهول دختر ناگشته
خامه قلم خودکامه خود مراد خوشیده خشک شده خزانه بکسر اول گنجور یعنی جائیکه
زر جمع کرده نگهدارند خزینه گنج وگنجینه نگهداشته خاده جاروب که بچوب بسته گرده از وسقف

ودیوار افشانند خاره نوعی جامه پشمینه وسنگ بزرگ وسیاه خرزهره نام درختیست
جنگلی که هند آنرا کنیل گویند خشاوه بالکسر پاک کردن باغ وکشت زار از خس وعلف
وبریدن شاخهای زیادتی خدشه بالتحریک خراشیدگی خرخشه بالفتح جنگ وخصومت
خواجه خداوند وصاحب خفیه بالضم پنهان خرگاه بالکسر جنسی از خرگاه ملوک یعنی
خیام وعبادتگاه وجای فرود آمدن درویشان خط بالکسر خط کشیدن تا کسی فرود نیاید
ونیز شهر بزرگ وزمین که برای بنا کردن خط کشند واندک زمین شکل زجیره خطفه بفتحتین
بمعنی درخشندگی خطبه بالضم مدح وستایش پادشاه وبالکسر زن خواستن خریطه
براده محبوب وهمیان وکیسه خطیره بالفتح جای گورستان خدعه بضم اول وسکون
ثانی مکر وفریب خضاره بضم خاء وضاد معجمه وراء مهمله دریا خرشیشه آسمان را گویند
وبلندی نیز خصمانه عدو رسانیدن از روی یاری ویا از روی دشمنی خربنده
آنکه اوقات خود بکرایه خر گذراند خرمهره مهره ایست کم ارز که هند آنرا کوڑی نامند
خلسه بمعنی مراقبه خیلخانه بالفتح اهلخانه وخانمان خلاصه بالضم گزیده از هر چیزی
خله اول وثانی مفتوح سه معنی دارد اول چوب دراز که بدان کشتی رانند دوم بمعنی
خالی سوم هر چیز خلنده خطوه میان دو قدم وقدم نیز خلیفه آنکه پیش کسی آید وبجای
کسی نشیند خنیده بالضم مرد دانا ومشهور وسرود ستوده خرخره آواز گلوی خفته
خنیره بالکسر شگفت بسیار سرکش وشوخ دیده سرگشته وحیران واحمق خانواده
خاندان وقبیله واسامی پیران پیر تازیان خرقه بالکسر بمعنی پاره خلد الله یعنی

همیشه وارد اور الله تعالی ✤

باب الخاء مع فصل الیاء

خاتم وحی بکسر تاء فوقانی آن ذات محمد ع خاکساری خواری وعاجزی مانند خاک
خشتی بالکسر سرگین گاو خورسندی بالضم قناعت وخوشحال خراباتی شرابی واوباشی
خجی بمعنی پنهان وپرده ختلی بالفتح فریبنده ونام ملکیست خارای عتابی نام جامه
قیمتی خرمن گرای بفتح کاف فارسی مائل وراغب یعنی گدای خرمن خصتی بالفتح
خایه برآمده خصمی دشمنی ویاری خطّی بالفتح بیای نسبتی نام ملکیست خطمی گل خیری
خشتی بفتح اول وکسر ثانی چیزی را گویند که سپیدی آن با قصی غایت بود خفی پنهان کردن
وآشکارا کردن خفرقی کم اصلی وگنده بغلی یعنی کینه وعیب دار خنوری بالفتح بربان
خوی بالضم سرشت وخصلت ولعاب دهن وعرق بدن خوابی سطبر وروآب خیره وبی
بالکسر بی شرمی وشوخی وسرکشی ودلیری خیری بالکسر نام گلیست که اکثر سرخ وبعضی
سپید وبعضی هم رنگ سرخ ومایل بسفید وآنرا خیرو هم گویند خط الطلبی خط چهار گوشه
مترادف خط صلیبیست من شرفنامه خزی بفتح خاء وکسر زاء معجمتین یعنی قهر کردن و
رسوائی نیز خودی بالضم بیای نسبتی منسوب بخود که ملکیست که خود آنجا خوب میشود
وآنرا خورستان نیز گویند ✤

باب الدال مع فصل الالف

ده خدا بالکسر خداوند ده وانا خبردار دانا کنیز را گویند دادا هر دو دال مفتوح

کنیزی را گویند که در طفلی خدمت کرده باشد دارا دارنده ونام پادشاه ایران ورا بالفتح
درآمدن وبالکسر جرس دار بیضا نام سرائیست در بصره بنای عبد الله زیاد دردا
کلمه حسرت وافسوس دریغا حسرت وافسوس کردن بر تقصیرات گذشته دنا بالفتح خوار
وناکس دوا علاج دوا مختصر دوانیدن دجا بالضم تاریک دولت خدا صاحب
دولت دعا بالضم طلب رحمت وحاجت خواستن دغا فریب وناراستی دفا بالفتح
گرم شده وتفیده وبالکسر بمعنی پشم شتر دکا بالفتح شکسته دغبا آتش جمرات ونادیرک
دیبا بالکسر جامه ابریشمی که بتازی حریر گویند

باب الدال مع فصل الباء

دب بالفتح نگهداشت حد هر شی وبضم اول وتشدید ثانی بمعنی خرس وکدو نیز آمده
است داب پیدا کردن کر وفر وعادت وخصلت پاکیزه وآئین دواب بهیمه یعنی چارپا
دوب بالفتح پیوسته دویدن دار وکوب باواو عاطفه کر وفر وگیر ودار وبفتح اول واو مجهول
دواکوب دستان سراب عبارت از خواهش کردن ولذت چیزی در دل ماندن دیرباب
ای مدد ومعونت کن وحاصل ساز وامر دریافتن دست یاب حاصل شدن و
بدست آمدن دامن شب یعنی آخر شب دولاب بالضم کورباای که بچرخ از ان آب
می کشند دوشاب بهیمه شیر دهنده وشیره هر چیز دلب بضم اول وسکون ثانی درخت
چنار دیب چوب خوار دبیب نرم رفتن دار الادب خانه علم وفضل یعنی مکتب

باب الدال مع فصل التاء

درجات پایگاه ببالاتر درکات پایه پست و منزل دوزخ درایت بالکسر دانستن و دریافتن و آگاه کردن دراست اول مفتوح و ثانی مکسور دریافتن دیانت بالکسر دینداری دخامت عاقبت ناگوار و خیم العاقبت بدعاقبت یعنی مردم بد سرانجام درگذشت یعنی مرد و رفت دهنیت بالضم حرب و مرغن دخت بالضم مختصر دختر و دخت ماضی دوختن دامن از دست برفت بی اختیار شد و نیز باختیار آمد درخت معروف و بمعنی سیاست دست یافت یعنی قدرت و فیروزی و غالب شد درخواست التماس درخواه دیوارپست یعنی بلندی و پای دیوار دنیاپرست یعنی دوست دارندهٔ دنیا دوست بالضم یار و دوستدار دست معروف و قوت و قدرت و نعمت و یار و بمعنی پیشخانه و فیروزی و یکبار باختن قمار و بازی و گاه و صدر و مسند من فرهنگ جهانگیری دشت دال مفتوح بشین زده زمین بیابان و نام شهریست در ترکستان دریافت فهمیده و یافت درست بضمتین مهر و اشرفی و آراست و آراسته درشت بالضم سخت دست پخت ترتیب کرده دلالت رهنمونی کرده دعوت خواندن برای خورانیدن دولت بالفتح نیک حال و گردش زمان و تمتع مال از جنگ و فتح از جنگ و تائید دیو دولت دشمن دولت فرو و زوال +

دامن باسنغ گرفت یعنی گوشه گرفت دیت دال مکسور و یا ر شده بمعنی خون بها یعنی قیمت خون دادن دمات و دمانیت کلاها بمعنی کمکنگی و ناکسی

باب الدال مع فصل الثاء

دلهاث بالکسر شیر قوی و مرد دلاور دمث مردم نرم و خاک نرم و گل رحل دیوث دال مفتوح یاء مشدده مضموم بواو زده بی حمیت و بی غیرت و آنکه زن خود را بزنا و بد راضی باشد من فرهنگ جهانگیری دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف دعث بیماری و بالکسر بقیهٔ مال +

باب الدال مع فصل الجیم

دراج تاریکی و تاریکی شب و سیاهی آن دروج نام گیاهیست دواج بالفتح بالاپوش و چادریکه از سرتاپا پوشند دیباج جامهٔ ابریشمی منقش و آنرا دیبا نیز گویند دموج در آمدن و استوار شدن بجای دست پیچ بمعنی سزادادن و امر دست پیچیدن دست رنج بابار موقوف چیزی از کسب حاصل کردن و بمعنی صرفه و پیشه نیز آمده است دست ورنج واو و راء مهمله و نون و جیم بمعنی کنگن دیفنج بضم اول و سکون و نون مکسور نوعی از جواهر و بفتح یکم و سوم سنگیست که طعمش شیرین بود دیو کلوج بچهٔ مردم که دیوش بدل کرده باشد درج اول مضموم ڈبه و نیز ڈبه و بالفتح کاغذ نبشته و طومار نامه و خط نقش آمیز و نام مقامی که محمد صلعم به شب معراج از انجا گذشته درآج نوعی از مرغان که هندش تیتر گویند

باب الدال مع فصل الحاء حطی

داح نقش و بازیچهٔ بچگان +

باب الدال مع فصل الخاء

دخ بالضم گیاهیست که در آب روید از ان بوریا بافند و بتازی حصیر و بترکی لک گویند

بچکانشب برات بروغن تر کرده بسوزند و بالفتح سه معنی دارد اول موج دوم نیکو سوم بمعنی سره
دورخ بمعنی غالب آمدن و بهره ور خساره دوازده رخ نام مقامیست در ترکستان که
در انجا جنگ عظیم واقع شده بود در شاهنامه مذکور است دراوخ بیماری که به شده باشد
دوزخ دوزخ جای عذاب کافران و عاصیان که بزیر زمین واقع است نعوذ بالله منها
دیولاخ جای دیوان چه لاخ جای را گویند چنانچه سنگ لاخ ایضا مسکین دیوان وزمین سخت
و خارستان و چراگاه و خرابه و دور از آبادی من المخزن دستهای فراخ بمعنی سرود و آواز
بلند دست سرود نقشیست که در گفتن آن زود موزونی طبع می شود من شرفنامه +

	باب الدال مع فصل الدال	

دد بالفتح جانور درنده واو سه معنی دارد اول معروف دوم نام خاریست که آنرا پرپوتن
دولین نیز گویند سوم بمعنی عمر و سن و سال من فرهنگ جهانگیری دود بالضم دخان که
بتازی کرم خوانند درد بمعنی رنج و الم و بالتحریک بی دندان شدن و سوده در خته دندان
شدن و امر دریدن و بالضم کدورت که در پیاله شراب وغیره ماند در گل آگنده کرد
یعنی کشت در خاک آمیخت درود بالضم رحمت خواستن از حق تعالے و بمعنی
دعا و استغفار در مند دردناک دربند نام شهریست و تیز گذرگه دریا که عوام بندر و
قلعه را نیز گویند دل نهاد بالکسر جمع خاطر دم زدند یعنی عمر بسر بردند دندان
بخون در بردن یعنی بسیار صبر کرد داود نام پدر سلیمان علیہ دست سرود نقشیست
که در گفتن آن زود موزونی طبع میشود دم سرد آه نومیدی در خور و لائق و زیبا

در نمیگیرد یعنی سود و کارگر نمی کند دماغ دارد یعنی غروری و تکبری دارد دیو باد
گرد باد را گویند که هندش باو گوله نامند دند بالفتح مردم خود کامه و بی باک و ابله و نام
گیاهیست داشاد بوفروش در خط شد یعنی بخود و بیهوش گشت و بیقرار و مطیع و
در حسرت و تفکر آمد دست داد بدام شد و حاصل گشت دست مزد مزدوری که
بتازی اجرت گویند دامن بیفشاند یعنی ترک کرد دائره ویربند مراد دنیا و سبب بند
دو معنی دارد اول لعل و مروارید که در رشته کنند و به دست بندند دوم حلقه زدن و
بر دور نشستن مردمان و جانوران دیو بند دو معنی دارد اول روز لیست دوم لقب
قارون و عنکبوت نیز گویند دیو سپید نام دیو است که رستم او را بمازندران کشته در خم بلا
یعنی بنده دبیر یعنی بزید +

	باب الدال مع فصل الراء	

داد دار بالفتح نام باری تعالی دارنده کائنات دارنده وامر از داشتن و آلت سیاست
که اهل جرائم را بران کنند بهندی سولی گویند بتازی بمعنی خانه آمده دوچار رو برو شدن
و چار چشم شدن و بمعنی هشت نیز دور بالفتح گردش و رفتار و گرد گردن و بمعنی عهد و زمان
و بالضم بمعنی بعید و جدا نیز آید دستار افشار نام زیوریست که آنرا کنگن گویند و چیزی
که بدست بزم و گرد از معلوم شود دستکار چادر منقش که بر دیوار پادشاهان چسپانند
دوم مخمور یعنی فریفته مشو و فریب بخور داور بتازی حاکم و نام حق تعالی و آنکه میان نیک و بد
فیصل کند دختر ضد پسر دختندر بضم اول و سکون ثانی دختر زن نه از شوهر حال دختر

شوہر نہ اززن حال وا در ہر دو دال مفتوح بمعنی برادر دستیار یاری دہندہ وقوت دہندہ دارالبوار خانہ ہلاک یعنی دوزخ دینار بالکسر مہر بست زرین و آتش روزگذشتہ و جمع آن زمانہ است دریابار یعنی دریای بزرگ و نام شہریست و نیز نام شہریست از ہند دبیر نویسندہ دیدہ دریندہ و واقف اسرار دُبر بالضم وسکون الوسط بمعنی پشت و برخلاف قبل دثار بالکسر بمعنی نشان دَیر بت خانہ و گنبد و بالکسر آہستگی دندان شیر مراد کواکب من شرفنامہ دست خر لفظ مرکب در اصطلاح بمعنی دشنام آمدہ است من فرہنگ عبدالرحیم دست بسر یعنی حسرت و تاسف وسلام کردن در آمد فسبرای ہفتاد و بلغزید دیار بالکسر سراہا و جمع دار است و بفارسی بمعنی شہر دبور باد پس پشت و بادیکہ از جانب قبلہ آید خلاف باد صبا دیور اول مکسور و یای مجہول واو مفتوح براز ہ صاحب خانہ و سرادار و گیر فرماندہی و گرفت و گذاشت دیہیر بالکسر خسارہ بتازی خد دمار بالفتح ہلاک دارندہ دم یعنی نخون دیجور بالفتح شب تاریک یعنی شب اماوس کہ بتاریخ بست و ہشتم ماہ میشود دو پیکر نام برجیست کہ آنرا جوزا گویند دار الغرور مراد دنیا دستم اول و سوم مفتوح ثانی زدہ نام غلہ ایست کہ ہندش ادہر گویند دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد سوم بینائی و قوت باصرہ چہارم بمعنی پیدا و پدیدار پنجم دیدن و رویت دستور بفتح اول وسکون دوم پنج معنی دارد اول وزیر دوم رخصت سوم چوب گندہ و دراز را گویند کہ بالای کشتی بعرض بندند چہارم طرز و روش پنجم پیشوای ہست دستگیر یاری دہندہ دام گرفتن دست دلپذیر آنکہ حرکات و سکنات او مقبول دلہا باشد و پذیرندہ دل دلیو ہفت سر یعنی

زمین باعتبار ہفت کشور دلدار بالکسر خطاب محبوبست دغدار یعنی عیب دار دزدار یعنی دارندہ حصار و کوتوال دشخوار اول مکسور ثانی زدہ و واو معدولہ بمعنی دشوار و مشکل درود گر نجار و درود کنندہ دلبر بالکسر آنکہ دلہای عاشقان را بناز و کرشمہ ببرد +

باب الدال مع فصل الزاء معجمہ

دز بالفتح کوشک و بالکسر حصار دار باز بازیگر کہ بر سر چوب و رسن رود دندان دراز بمعنی میل و رغبت دیرباز بمعنی نگہبان و کوتوال دورنگ درز معروف دردوختن و بتازی نیز درز گویند دناز بالفتح خار رودہ و بالکسر بانگ و فریاد دختر رز شراب انگور دہلیز دہلی خانہ و نیز بمعنی ڈیوڑھی دلاویز آنکہ دل مایل بود دندان افریز خلال و آنرا دندان بریش و دندان آخرین نیز گویند دست انداز امر دست انداز یدن و بمعنی دہکہ زدن دست آویز بمعنی وسیلہ دغاباز قمارباز و شطرنج باز دبیز بالکسر رنگ آمدہ چنانچہ شبدیز نام اسپ شیرین بود کہ رنگ سیاہ داشت دژ بالکسر بمعنی قلعہ دمساز بالفتح محبت و موافقت دو الباز بلام موقوف دغاباز دست اخراز نوعی آلت درودگران کہ آنرا رندہ گویند و اہل ہند آنرا تبیار نامند

باب الدال مع فصل السین

دبس بکسر دال و سکون بای موحدہ شیرۂ انگور با شکر آمیختہ آنرا دوشاب نیز گویند داس نوعی ارہ باریک کہ از آن غلہ و کاہ می برند آنرا کچیہ گویند درس خواندن سبق از کتاب دست رس دست رسند و یعنی قدرت دبوس سہ معنی دارد اول گرز

دوم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دو بوسه گویند سوم نام قلعه است نزدیک
ماوراء النهر من فرهنگ جهانگیری و اناء طوس یعنی حضرت فردوسی در تفس
فی الحال و همون وقت و همون دم دریواس بالفتح بابای فارسی و قیل بالکسر
گرد بگرد خانه و چوبی که پس در نهند تا کسی نگشاید و آنرا ابراوند و افراوند و قدرنگ و فروره
گویند من فرهنگ جهانگیری دلیس بابای مجهول بمعنی مثل و مانند و هشتاده خواس
یعنی پنج حس ظاهری و پنج باطنی دستاس آن آسیا که بدست بیگردانند دلس ایز تیز
دلنش شوخگین شدن و چرک و چرکناک شدن دردیس اول مفتوح و سکون
را و مهمله و فتح دال ثانی و کسر بای و سکون یای و دیگر زن پیر مرد پیر و بمعنی دسیس پوشیده
داشتن مکر و حیله و گنده بغلی +

باب الدال مع فصل الشین

دخش اول مفتوح بثانی زده دو معنے دارد اول آغاز و ابتدا دوم تیره و تاریک
درخش بفتحتین برق و صاعقه و علم و آتش کده الیست بشهر اربیه درفش بالضم علم
دانش علم و خرد دهش بکسرتین بمعنے بخشش و دادن دوش شب گذشته و بازو
که بتازی کتف گویند دش بکسر دال بمعنی زشت داور دهش عطا بخشش دادن
دروکش بالضم دردنوش دارگوش بمعنے نگهدار دورباش حلقه کمند که در
کمند وصل بیکدیگر لعزوش یعنی دلربا و دلخواه دندان سریش همان دندان افزیر
مرقوم دلکش آنکه دلهای عاشقان بسویش مائل بود دیوپوش یعنی درویش درهم باوگر

نام چوبیست که بدان جامه سرخ رزند و آنرا خون سیاوش نیز گویند درشی کاسه و تنور و خشت
پخته دودکش روزن مطبخ که جهت بیرون شدن دود می سازند دست کش حائل
دست خوش بمعنے دوست مال

باب الدال مع فصل الصاد مهمله

دخص پای زدن گوسپند مذبوح و غیره درص بالکسر بچه موش و گربه و جز آن
دخریص بالکسر تریز جامه من فتحنامه

باب الدال مع فصل الضاد معجمه

دحض بالتحریک لغزیدن پای و در گذشتن آفتاب و حوض تباه شدن حجت و
باطل شدن +

باب الدال مع فصل الطاء

دریای محیط دریائی که آفتاب در وی غروب شود و آن گرم و سرد است مانند
سماب +

باب الدال مع فصل الظاء

دلظ بالفتح و سکون بمعنه خفه کردن گلو و بر کردن شتک دلظ زدن و سوختن

باب الدال مع فصل العین مهمله

دع بالکسر در گذاشتن و تشدید عین سوختن و دفع کردن و قرار کردن و بازدادن
و راندن دراع بالکسر دست پیمایش که طول بست و چهار انگشت باشد یعنی گز

دفع بکسی چیزی دادن و دور کردن دقع بر خاک افتادن و چسپیدن از وروستی و خواری دلع بیرون آمدن زبان از دهن دمع سرشک یعنی اشک باریدن درع زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هژدهم باشد دارع زره پوش و صاحب زره دفع خواری و بکسر نون مرد ناکس یعنی خر

باب الدال مع فصل الغین معجمه

دغ سر بی موی و زمین بی گیاه و مخفف داغ داغ معروف یعنی نشان دبغ بالکسر پیراستن پوست و رنگ دادن دوغ بالضم جغرات دروغ ضد راست دریغ افسوس کردن و اندوه خوردن دباغ بالفتح و تشدید ثانی پیراینده پوست و رنگ دهنده و پخت کننده پوست دماغ بالکسر مغز سر و فارسیان بمعنی عجب و تکبر استعمال کنند دمغ قهر کردن و هلاک کردن و باطل نمودن و سر شکستن چنانکه بدماغ

باب الدال مع فصل الفاء

دف پهلو و بمعنی روی و بالضم معروف ساز یست و بالکسر پیش جاه و جامه و نباح شتر و شیر و پشم من فرهنگ جهانگیری دوف تر کردن و آمیختن دارو راباب بودن و تر کردن مشک را دفیف نرم رفتن دلف بفتحتین سخت بیمار و بیماری لازم دلیف آهسته و نرم رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر از حرب درجف بالضم یکم و سوم زنبور سیاه دست لاف سودای حل باشد که از ان شگون گیرند و آن راسفته و وش نیز گویند و بهندی مهونی من فرهنگ جهانگیری +

باب الدال مع فصل القاف

دق پشمینه که درویشان پوشند با موی های آویخته و اعتراض بر سخن کسی و بالکسر جامه تنگ و نام علتیست و بالفتح تهمت و خطا و عیب دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک دبیق بکسر دال مهمله و سکون بای موحده سریشم و در صحاح گوید که چیزیست چسپان که بدان مرغ را صید کنند دقیق آرد باریک چیزی اندک یا کوفته و مرد بخیل من کشف اللغات دفق ریختن آب یکبار و جهیدن دمشق شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود دناق بالکسر برید ملاامال دلق جامه مرقعه درویشان و لغزانیدن و بالتحریک یعنی شمشیر از نیام بر آوردن دمق بالتحریک شکنجه کردن و شکستن و بریدن کاس و چوب دموق بر کسی در آمدن بید ستوری و در آمدن صیاد در کازه و دندان شکستن بشست من کشف اللغات

باب الدال مع فصل الکاف

دک کوفتن و ریزه ریزه و پاره پاره کردن و جای هموار کردن و جنبانیدن و شکستن و بقاف هم آمده است دیک بالکسر و یای مجهول خروس دیوک جمع دوک بالضم آلت آهنی بهندی تکوه گویند درک دریافتن و پایگاه فروترین و طبقه دوزخ و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند دگ بالضم کوه و راهنما و اسپان پهن پشت و ماده شتران بی کوهان دبنگ بفتحتین و کاف فارسی مرد او باش و بی ادب و بیحیا دیگینه و دیگ اول مکسور و یای معروف و کاف فارسی روز گذشته که آنرا

دی نیز گویند و بیای مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم توپ بزرگ دفزک
اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوحه فربه و سطبر را گویند دانگ بکاف پارسی
چهارم حصهٔ پول یعنی کوڑی دراک تیک دریابنده ده یک خراج ودوبیک
ودوکش یعنی روزن مطبخ دلوک بالضم گذشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن
آفتاب دلاک بالفتح و تشدید آنکه در حمام سر و اندام مالد دلک بالفتح بمعنی مالیدن بدست
و ادب کردن کسی را دیوک بالکسر کرم چوب خواره که از زمین خیزد و بهندش دیمک
گویند دخک نشانهٔ تیر دنگ اول مفتوح ثانی زده و کاف پارسی بمعنی نشانه و
نقطه و نیز دیوانه و بیهوش دم گرگ صبح کاذب که رنگ برنگ آید دهک آس
کردن و قربت بزن و بفتحتین دهست بغیر از دو هیست بواسطه

باب الدال مع فصل لام

دل نازکردن و راه نمودن و نام جائیست در کشمیر و بالکسر میانهٔ هر چیز و بالضم غلولی
که در شکم پدید شود بهندش باو گوله گویند دول دولاب و مرد سفله و نیز دولت دوال
تسمهٔ چرمینه که بدان رکاب آویزند داهل ودواهول آن علامتها که بر زمین افگنند
و دام بران گسترانند تا نخجیر نرود و آهنگ دام دهل اول مفتوح ثانی مضموم نقاره
داخل اندرون در آینده ضد خارج دار حال باراو موقوف درخت بنوشانند
دخل بسکون خا در آمدن بچیزی داخول دار آفرین که بر در سلاطین از چوب
و سنگ بود دریادل جوانمرد و سخی دود دل آه غم زدگان دلیو دل سخت

دلاور

دلاور و تاریک دل دنگل ابله و نادان و هجوم مردم و بلی انزام دست مال رومال
و صافی که برای صاف کردن آویزند و ظرف سازند دست فال هر چه آنکه جامه و دست آن
گویند دست بر دل یعنی دردمند و غمگین در حال در همون وقت
و بزودی دلدل نام اسپ حضرت علی رض دلیل راهبر و راه نما و حجت دلال
معروف ارزکننده و خادم گرمابه و بالکسر ناز و کرشمه دجال نام کافری معروف دغل
بفتحتین عیب و فساد و لغار سیم مس آمیخته و خاشاک که بمطبخ مسوزند و مکر و حیله

باب الدال مع فصل المیم

دم نفس یعنی سخن و امر دمیدن و لاف و فریب و بالضم پس جانوران و در تیر فنا سه
بفتح دال بمعنی دهن نیز آمده است دم بالتخفیف میم بمعنی خون جمع دماء در دم یعنی
در وقت و فی الحال و در خون و در نفس دمادم دمبدم یعنی بهر دم الف عطف است
یعنی دمبدم چنانچه شباشب دام جانور نادرنده ضد دواچه ماهی گیران و صیادان
بدان مرغ شکار نمایند و آنرا جال نیز گویند و بتازی بمعنی همیشگی آمده است دوام بفتحتین همیشگی و بالضم گردش درخیم
بازاء فارسی بدخوی و تنگ حال و بخیل و این لفظ مرکب است چه لفظ خیم تلازیست
سن فرهنگ جهانگیری دار بام آنچوب سطبر که بر استانه کنند دلارام آنکه دل را
آرام و تسکین دهد یعنی محبوب درم بکسر اول و فتح ثانی سوازنه بیست و پنج حبه
آمده است درهم بالفتح بیهوش و پیچیده و پریشان و درغم نیز و بالکسر همان درم
معروف دوستکام آنکه کارهایش حسب مراد دوستان بود درغم بالفتح نام

مقامیست منسوب بشراب و درغمی میان غم دژم افسرده و اندوهگین و بد و زشت
درخط شوم یعنی بخود و بیهوش شوم دار السلام نام بهشتیست دعائم
بالفتح جمع بمعنی ستون نهادن عمارت و بلند کردن عمارت و مهتر قوم که تکیه بروی
کنند در کارها دشنام بالکسر بمعنی بدگفتن دیرگم بکاف فارسی مراد و نیاد یو مردم
آنکه از تو شیر انگیزد دم گاودم بمعنی دُم و بالفتح دهن گاودم نوعی از برغو نست
مثل شهنای من شرفنامه دیبای معلم نوعی جامه ایست علم دار یعنی منقش

باب الدال مع فصل النون

دار آفرین تکیه گاه که پیش در راست کنند تا مردم بران تکیه کرده نشینند دن
بالفتح خم و خمچه و خسب واخیدن از هم جدا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیزی
انداختن دژبان نگهبان قلعه و کوتوال درخشان روشن و تابان شدن و گشتن
دین بالکسر کیش و مذهب و گردن نهادن و بالفتح قرض دون ناکس و فرومایه
دمن بالفتح نام زنیست معشوقهٔ نل و بالکسر سرگین دمان پیوسته شراب
خوردن و مست و از خشم جوشان دودمان بالضم خاندان و اصل و قبیله دستان
جمع دست و حکایت و سرود و مکر و حیله و نام پدر رستم دمیدن حمله کردن و
لاف آوردن و رستن و روئیدن دخان بالضم دود دخن بضم اول و سکون
ثانی ارزن دیدن بفتح دالین مهملتین و سکون یاء تحتانیه خوی جمع دیاون
دهن بضم دال و سکون ها روغن دباران اندک که زمین را چرب کند در سر کردن

عبارت

عبارت از شکستن و ابتر و خوار کردن دار پرخیان همان دم سیاوشان مرقوم
دامغان بامیم موقوف نام شهریست بحدود طبرستان درون شکم و میان درمان
علاج یعنی دوا دجن بالفتح فرو پوشیدن ابر آسمان را و بسیار باران درودن بالضم
غلهٔ رسیده بریدن دوجون مقیم بودن بجای دامن کشان با ناز خرامان و تکبر و متعجب
و احتراز کردن دبستان اول مفتوح و ثانی مکسور خانهٔ علم و ادب یعنی مکتب
دستان بالسین موقوف حکایت گذشتگان و مثل و افسانه و خبر دیده بان نگهبان
دگن قلعهٔ کوه دومرجان دولب شاهدان دوزان بفتحتین گرد گشتن وبکاری
زمانه یعنی شب و روز دهون و دهن یا دار هر که بتازی حفظ گویند دکان بالضم
و سکون کاف چوبی باشد مدور که سیخ چوبی از ان بگذرانند و ابریشم و ریسمان تاب
دهند هند آنرا ایچرکی گویند من فرهنگ جهانگیری دوکدان صندوقچه باشد که میان
آن کردهٔ ریسمان نهند دوک پنبه و امثال آن دارند دیوان سرای نویسندگان
و دفترهاے حساب سلطان و شعرهای جمع کردهٔ یک کس دست پیمان مهر
موجل را گویند دست ورجن دستوانه و یاره نیز گویند دست زن یعنی نادم
و پشیمان دسترود گومی دستخوان بکسر تا نام بازیست که گرو بجان خود بسته باشند
دست گزین دست چینی و بمعنی منتخب نیز آمده است دست افشان یعنی
ترک دادن چیزی و بیزار شدن از چیزی دستاران یعنی شاگردان و آنرا دستان
نیز گویند و در بعضی فرهنگ مرومی که پیش از بیش کار رهد دیده بستن عبارت

از میل تمام بروی کسی دیدن دست خوان و دستر خوان یعنی پیش انداز یعنی
سفره و از خوان سفرهٔ دراز که در میزبانی گسترانند بهند آنرا کندوری گویند
دست نشان مرکب سطیع و فرمانبردار دست نشین مرکب سرکش و
نافرمان درس خوان سبق خوان یعنی شاگرد دستکان آنکه از جان و
تن عزیز دارندش دندان بخون بردن یعنی صبر کردن است درون
پروران یعنی سالکان طریقت که درون طالبانرا از نور معرفت پرورش
می نمایند من شرح مخزن دیوانیان متصدیان وارکان دولت من شرح مخزن
دانه کن یعنی پراگنده کن دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ دَرَن
چرک و نام کوهیست دهقان کشاورز و رئیس ده و این لفظ در اصل فارسی
دهگان بود معرب کرده اند

باب الدال مع فصل الواو

داو نوبت باختن نرد و قمار و دیگر بازیهای و دشنام و دیوار گلین دواد و یعنی رفتن
بشتاب دنو یعنی نزدیک شدن و نزدیک آمدن دفو اول مفتوح وثانی مضموم خسته
را گشتن دلو اول مفتوح آوند آب کشیدن از چاه که بهندی ڈول گویند دیو بالکسر
معروف و نام پوشنیست که هنگام جنگ و جدل می پوشند دیده گاو نام گلیست
دندان گاو یعنی خلال و آنرا دندان افریز و دندان آفرین گویند درو اول
مکسور و ثانی مفتوح و سوم موقوف بمعنی بریدن زراعت یعنی درویدن دَوَ یعنی

درویدن

درویدن و شتاب رفتن دندان آهو یعنی ستارگان باشد من فرهنگ شرفنامه

باب الدال مع فصل هاء هوز

دیباچه بالکسر رخساره و سرنامه و ابتدا و آغاز کار و آغاز کتاب دِه بالکسر معروف که
بتازی قریه میگویند خلاف شهر وام دادن داه یعنی دایه و کنیزک و ناکس آمده است
دریچه بفتح اول و کسر دوم و سکون در کوچک دبدبه اول و سوم مفتوح و دوم
و چهارم موقوف آوازهٔ بزرگی و زدن طبول و سازها بسبب اظهار جاه و دمدمه بر وزن
دبدبه یعنی نقاره و آواز آن و مکر و حیله آمده است دار القمامه بضم رای مهمله
معبد مخالف مذهبان دار یعنی خانه قمامه خاشاک را میگویند یعنی خانهٔ خس و خاشاک
دمبه بفتحتین آنرا میگویند که از چرم صورت آدمی می سازند و آنرا بگاه تیر می کنند و حیله
جوی بغداد دخمه بضم دال مهمله و سکون خاء معجمه و نون مفتوح گاورس درمه
بفتح اول و سکون دوم و فتح میم ثانی سیره و آرد میده دابه جمیع ذی روح چه از آدمی
و حیوان و حشرات الارض اما بیشتر بطرف جانور نسبت می کنند دابوغه بدال مهمله
و ضم بای موحده و سکون واو و فتح غین معجمه هندوانه خربزه فارسی دوحه اول مفتوح
ثانی زده یعنی درخت بزرگ و تنه درخت و بوستان و درخت کهن و کلان دله
بفتحتین پشمینه ایست با موهای آویخته که درویشان پوشند دُله بالضم با لام مشدد
گربهٔ دشتی دوله بفتح اول و سکون دوم یعنی گرد باد و آنرا باد گرد هم گویند و
پیالهٔ شراب دِه دِله کنایه از غایت شجاعت و دلیری باشد دریوزه بایای

مضموم بمعنی گدائی و گدائی کردن و دوره بمعنی دائره و دروشه اول و ثانی مضموم
و سوم موقوف بمعنی کمان نداف دره اول مفتوح دوم مشدده مفتوح نام درختیست
که ظاهر او در نظر مردم خشک می نماید و بمعنی شگاف کوه و دوگانه بالضم باکاف فارسی
یعنی بهم شده و دینه اول و دوم مفتوح و سوم یای تحتانیه مشدده مفتوح بمعنی کلاه
درگاه آستانهٔ ملوک و سلاطین دَهره بمعنی دشنه و دنه بفتحتین بمعنی نغمت دراعه
بالکسر بمعنی پیراهن و کرته دنبوقه بمعنی موی از پس آویخته و نیز شمله دستار و دستره
اول مفتوح ثانی زده ارهٔ کوچک که بیک دست تراشند داعیه بکسر عین بمعنی
خواهش دکه اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح بمعنی دوکان و قیل جای بلند که
آنرا چبوتره گویند و غدغه هر دو دال مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم
جنبانیدن انگشتان در زیر بغل برای خندانیدن و آنرا غلیچ گویند من فرهنگ
جهانگیری دستنبو و دستنبویه بالفتح گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر عطریات
سازند و بدست گرفته می بویند و هر میوهٔ خوشبو خصوصاً خیار خورد و لیمو و غیره
دواسپه یعنی شتابان دستارچه دست مال را گویند دلوچه کرمیست
آبی که خون آدمی و حیوان را می خورند و آنرا زلو نیز گویند درخت سینه
باسین مضموم زنبور سیاه که چوب سوراخ کند بهندش کت کهوده گویند من فرهنگ
جهانگیری درقه بالفتح بتازی درع خوانند دقیقه بالفتح چیزی اندک و باریک
و غامض و مشکل درسه بالفتح در گذشتن گناه که بتازی عفو خوانند دخمه

بالفتح

بالفتح سردابه و گنبدی که بر سر گور راست کنند و نیز جایگاهی مربع شگافته باشند چون گبران
بمیرند در انجا نهند و آنرا استودان نیز گویند دو سه در محل اندک می آرند و مجموع آن پنج
است مراد از حواس خمسه من شرح مخزن دسته اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد
اول بمعنی قبضهٔ کارد و خنجر و امثال آن دوم گلها که یکجا بسته باشند سوم جاروب است
چهارم یار و مددگار پنجم بمعنی گستاخ دستینه اول مفتوح ثانی زده بمعنی یاره که آنرا کنگن گویند
دستکله دو معنی دارد اول چیزی که از ریسمان و چرم سازند و بدان دستهای اسپان
و امثال آن را بندند دوم شبیه و نظیر دستگانه کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و
دست رس دست موزه بمعنی دست آویز دوشینه شب گذشته دوشنه آوندی
که در و شیر دوشند دوشیزه دختر نارسیده که او را مرد مساس نکرده باشد بتازی باکره گویند
دوشاخه جنسی از پیکان و آن تیر که پیکانش دو شاخه بود دانش پژوه یعنی
طالب علم و خرد درمنه بالفتح و الکسر گیاهیست که اسپان را چرانند دیده اول
مکسور ثانی زده چهار معنی دارد اول چشم دوم موی و مشاهده سوم درخت بلند و
کوه یا پشته که دیده بانان بران نشسته نگاه کنند چهارم دیده بان دلو جامه نوعی
از پوستین باشد که پشم بر بالا بجای ابره باشد و آنرا در ترکی داقو گویند و در بعض نسخه
مرقوم است که پوست شیر و پلنگ دنیه اول مفتوح ثانی زده نوعی از جواهر
کم ارز دمه بفتحتین بمعنی آلت و میدان آهنگران دست شکسته یعنی بی مایه و بی قدرت
و لاچار دو تاموس گاه مراد از غزنین و روم باشد

باب الدال مهمله مع فصل الیاء

دی بالفتح نام ماه وایام خزان وبالکسر روز گذشته دری اول مفتوح ثانی بکسور نسبوب بدره کوه چنانچه کبک دری وبمعنی فارسی نیز آمده است واول مضموم وثانی مشدده بکسور کواکب بزرگ وروشن وتابان داربوی فارسے عود باشد دیبقی جامهٔ ایست نفیس داوری بمعنی یکسو کردن میان نیک وبد وبتازی بمعنے حکومت داعی خواهنده جمع آن دواعیست دائره دیریابی مرکب مراد از آسمان اعلی است داهی یعنی جربزبانی دنیوی بالضم یعنی دنیاوی دیگو بالکسر یعنی دیوئی دعی اول مضموم وثانی بکسور پسر خوانده وحرامزاده ومرد کوی بالفتح یعنی یکی که برابر ده مرد حرف زند دعوی معروف بمعنی حق جستن وگفتار نیز آمده است داغولی نام جاسوس که بغایت مکار وحیال بود دورنگی دوروئی ونفاق دق رومی جنسیست که بروم می بافند دیناری بالکسر دو معنی دارد اول جامهٔ ابریشمے دوم قسمی از شراب است دستوری وزارت وحکم خواستن واذن دستبوی میوهٔ خوشبو ولخلخه دستیاری قوت وقدرت دستگانی آنکه پیاله دور خویش دیگری راد هند دختری بمعنی دوشیزگی یعنی باکره دنی بالضم ناکس وفرومایگی بفتح دال وکسر نون از دنائت است یعنی ناکس شدن ده پنجی از زر ده دو ده درم زرخالص دوستکامی یعنی کارها حسب مراد دوستان دشمن کامی یعنی کار حسب خواهش دشمنان دوشمن سخت دواهی بفتحتین بلاها دوشتی اول مضموم

تبانی زده گرمی باشد که میان گل وآب پیدا شود دهم بمعنی زلو که بهندی جونک گویند دشتگی اول وثانی مفتوح وسوم موقوف باکاف فارسی بمعنی روزگار دلگشای یعنی فرحت دامن درکشی یعنی ترک صحبت کنی دیدهٔ کافوری یعنی نابینا دندان نمائی اظهار غصه دوالی بالفتح نام بادشاهی دولی دغابازے دانشی بمعنی خداوند دانش +

باب الذال مع فصل الالف

ذکا بالضم آفتاب وبالفتح زبانه کشیدن آتش وزیرک شدن وزود فهم شدن فرغا تنگ دل شدن ذَمَا باقی جان در مذبوح وجنبیدن مذبوح باشد +

باب الذال مع فصل الباء

ذب بالفتح بمعنے راندن ودفع کردن وبازداشتن ونیز نگاه داشتن ذاب بمعنی عیب کردن ذوب اول مضموم وثانی زده بمعنی گداختن ایضا عسل وموم ذباب اول مضموم وثانی مفتوح مگس ناک ومگس ومگس راندن وروی تیغ ذنوب بفتح ذال معجمه ونون دلو بنقیطه دلو پر آب واسپ درازدم وگوشت پشت مردم جمع اذنبه وذناب ذندب دمع ونگهداشت ذرب تیز از هر چیز وتباه شدن معده ذنب بفتحتین بمعنی دم اول مفتوح وثانی زده بمعنی گناه ذنوب جمع آن ذرناب صاحب دندان گزنده ذهاب رفتن وگذشتن ومشکل شدن ذهب بفتحتین بمعنی رفتن وشکالهٔ زر ذیب اول بکسور وثانی زده بمعنی گرگ ذوذواب بمعنے صاحب گیسو ونیز نام ستارهٔ نحس که

مانند گیسو دراز بر آید من فرہنگ عبد الرحیم

باب الذال المعجمہ مع فصل التاء فوقانی

ذات بمعنی اصل شی و مذہب و ہستی و گروہ و قوم و خداوند ذریات اول مضموم و ثانی مشددہ مکسور فرزندان حضرت آدم علیہ السلام ذاریات بمعنی افشانندہ ذکات بالفتح سر بریدن گوسپند و صدقہ مال ذاکیات بمعنی پاک و پاکیزہ ذلت اول مکسور ثانی مشددہ بمعنی خواری ذلاقت بالضم بمعنی تیز زبانی و فصاحت ذہولت اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی غفلت

باب الذال المعجمہ مع فصل الجیم

ذلج بدم در کشیدن آب را و سخت و پارہ کردن مشک را و دمیدن در روے ذی معارج خداوند درجات ذات البروج بمعنی کرسی فلک

باب الذال المعجمہ مع فصل الحاء

ذبح بسمل کردن یعنی گلو بریدن و چیزی شگافتن و کشتی ذابح گلو برندہ و قربانی کنندہ ذبیح بسمل و قربانی شدہ

باب الذال المعجمہ مع فصل الدال

ذاید اسپے از قبیل حرون ذات العماد نام بہشت شداد ÷÷

باب الذال المعجمہ مع فصل الراء مہملہ

ذبر بفتحتین بمعنی نبشتن ذغر بمعنی ترسانیدن ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و

بوی

بوی آمدن ذنار بالکسر آنچہ سزاوار بود نگہداشت آن ذخر بالضم یعنی نہادن و پنہان کردن ذکر بالفتح نرد فولاد و بالکسر یاد کردن و یاد آوردن و خواندن ذو الفقار صاحب دو زبان و نام شمشیر حضرت علی رضا

باب الذال المعجمہ مع فصل الطاء مدورہ

ذاط خبہ کردن گلو را چنانکہ زبان بیرون بر آید ذعط بسک بریدن گلو را ذقط شکار کردن مرغ مادہ را

باب الذال مع فصل العین مہملہ

ذارع حمک شراب و لج کنندہ ذرع گز کردن جامہ و پرسش نمودن و غلبہ کردن قی ذیوع پراگندہ شدن خبر و آشکار شدن راز

باب الذال مع فصل الفاء

ذوف بمعنی تر کردن و آمیختن دارو با آب من فتحنامہ

باب الذال مع فصل القاف

ذوق بمعنی چشیدن و آزمودن ذوارق بالفتح طعام است از آرد خمیر کردہ بمقدار نیم جلیل راست کردہ پزند ذلیق اول مفتوح و ثانی مشددہ بمعنی تنگ ذرق بالضم شست و سستی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین افگندن ذلق بالضم حرفہا کہ از کنارہ زبان و لب بیرون آید و آن شش حرف است را و لام و نون و شفویہ فا و با و میم ذلیق زبان تیز خطیب ای فصیح من فرہنگ جہانگیری ذہق بیشہ

ذلق تیز زبان و تیز زبان شدن [illegible]

شدن ذلق تیزبان وتیز زبان شدن وذلق بکسر لام بشعله

باب الذال مع فصل لام

ذل بالضم خواری وخوار شدن وبالکسر نرمی ورام شدن ذبل بفتحتین گوش ماهی
وپشت باخهٔ بحری ذبول اول مفتوح وثانی مضموم پژمردن وپژمردگی ولاغر شدن
اسپ ذیل اول مفتوح ثانی زده دامن جامه وجز آن ذحل کینه ودشمنی ذلول
برون ذبول یعنی رام واسپ نرم شده ونرم زمین صالح وفرمان بردار ذهول
فراموشی ذلیل بمعنے خوار وبی عزت ذهل بفتح فراموش کردن ÷÷

باب الذال مع فصل المیم

ذم اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح بمعنی نکوهیدن یعنی بد گفتن ذام بالتحریک
بمعنی عیب کردن ذمیم اول مفتوح وثانی مکسور نکوهیده وچیزی بتر وآب بینی
وآب قضیب بزکه بوقت شهوت چکد

باب الذال مع فصل النون

ذقن بمعنی زنخ ذکان سر بریدن گوسپند وهر چیزی ذرقان رفتن اشک از
چشم ونهر رفتار سست ذنین آب بینی روان ذبلون اول مفتوح وثانی مضموم
بمعنی پژمرده است ذو المنن صاحب منت دارنده یعنی خدای تعالی ذو النون
بالفتح نام درویشی ونام یونس بن متی علیه السلام ذو القرنین بالضم لقب سکندر
علیه السلام ذهن بالکسر تیزی خاطر ویاد داشتن وقوت هوش ÷

باب الذال مع فصل الواو

ذو بالضم صاحب وخداوند ذرو بشتاب رفتن وبرداشتن وپراگنده کردن باد گاه راو
خاک را واورانده ستور وپژمرده شدن تره

باب الذال مع فصل الهاء

ذره اول مفتوح وثانی نیز مشدده مفتوح مورچه خورد وانچه از گردش آفتاب بتابد ذروه
بالفتح بمعنی بلندی کوه ذریه اول مضموم وثانی مشدده مکسور وسوم نیز مشدده مفتوح
یعنی فرزندان ذریعه بمعنی وسیله وانچه بوی بر بگیری بپیوندد ونزدیکی جستن بکسی ذکیه
اول مضموم وثانی مکسور وسوم مشدده مفتوح انچه که بدان آتش تیز شود ذمیمه بالفتح
بمعنی نکوهیده وبد ذبذبه بهر دو ذال معجمه مفتوح تا دیدن چیزی وباز گردانیدن وجنبانیدن
ذریره اول مفتوح وثانی مکسور داروی پراگندگی وداروی آتش کرده که در چشم کنند و
در ریشها پر کنند ذخیره بمعنی یخنی وپس نهاده یعنی خبسی نهادن وچیزی اندوختن ودایه ونام
کتاب ذمه اول مکسور وثانی مشدده مفتوح بمعنی امان وعهد ونقار ذو ذوابه نام
ستاره منحوس که مانند گیسو وساز بر آید ذره بالضم بمعنی ارزان

باب الذال مع فصل الیاء

ذالی یعنی سر تیتی ذری بالضم بالای هر چیزی وبالای کوهان کوه ذکی دندان وزبانه
آتش وروشنائی وبوی دادن ذکری بمعنی یاد کردن ویاد آوردن ذوقی بمعنی چاشنی
گیرنده ذمی اول مکسور وثانی مشدده مکسور خراج داران بیرین الکفار ومی منسوب بذمه

که زنهار است زنهاری یعنی کافری که از مسلمان زنهار خواسته

باب الراء مع فصل الالف

رجا بالفتح امیدواری و امید داشتن و ترسیدن رخا بالضم بمعنی آسانی و فراخی و سستی
و باد نرم ردا بالکسر چادر رخشا بالضم مخفف رخشان رسا رسنده بکار و تیز هوش و لائق و
رسن و آهو بره و منزل ماه که در برج حوت است رخت مسیحا عبارت از انجیل است
که بوقت سفر آنرا بر خر خود بار کردی روستا بالضم بواو فارسی موقوف بمعنی ده است
و نیز بمعنی دو کاندار و روستائی منسوب بروستا یعنی باشندهٔ ده رسوا بالکسر ملامت زده
ربا بالکسر بمعنی سود رشا آهو بره روا درست داشتن و جائز و رواکننده رویا خواب
دیدن رِضا بالکسر خوشنودی و بفتح غلط است من شرح مخزن رعنا بالفتح نام گلیست
و مر غزار خوشنما و زن سست و بی عقل و فارسیان بمعنے آراسته و خوشنما و خوش رفتار
استعمال کرده اند روضهٔ رعنا مرغزار خوشنما و نماهدیه روی که عروسان را میدهند رؤسا
بالضم سرداران روی بقا روی پایندگی و صحت رها بمعنی خلاص و امر رهانیدن
یعنی گذاشتن راه فنا امراض و فات ریا بالکسر بمکر نیک نمودن خود را

باب الراء مع فصل الباء موحده

رب بالفتح بمعنے پرورنده و بالکسر جمع خلق و بسیار و بالضم شیرهٔ انار و انگور است
رباب بالفتح نام عاشق رعد و نام سازی و نیز ابر سفید ربیب اول مفتوح و ثانی
مکسور و سوم موقوف پرورده پسر زن و ربیبه دختر زن که از شوی سابق داشته باشد

رغاب بفتحتین زمین نرم رَیب اول مفتوح بثانی زده بمعنی شک و گمان راتب
بکسر تاء فوقانیه بمعنی وظیفه یعنی روزمره راب پیوند کردن کاسه و کفشگیر کردن و فراهم
کردن رجب بالفتح نام ماه و بالضم فراخی و فراخ شدن و جای فراخ رطب بفتحتین
بمعنی تر خلاف یابس یعنی خشک و بالضم و سکون طاء مهمله انگور خام رحیب اول مفتوح
و ثانی مکسور و سوم موقوف بسیار خوار و نیک فراخی رعب اول مضموم بثانی زده
ترس و ترسانیدن و پر کردن راعب بکسر عین مهمله بمعنی ترساننده راغب خواهش
دارنده رقیب اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف نگهدارنده و نگهبان و چشم دارنده
و موکل رکیب سواری و رکاب نیز راکب شتر سوار خاصه فارس اسپ سوار
رکوب بالضم برنشستن رکاب بالکسر معروف و شتران که بران سفر کرده شود و
نیز پیاله و هشت پهلو و بمعنی اسپ هم آمده است و بزبان رومی تیغ را گویند رقاب
بالفتح جمع رقبه یعنی گردنها راهب زاهد ترسا

باب الراء مهمله مع فصل التاء

رت بالفتح مهتر قوم روات بالکسر زبون کینه رحمت مهربانی رخت بالفتح
پنج معنے وارد اول اسباب خانه و جز آن و نیز بمعنے لباس و جامه و بمعنی اسپ و ستور
سوم راست و درست چهارم غم و غصه پنجم طعام مرده یعنی توشهٔ مرده رخت
بربست یعنے مسافر شد و رفت رخصت اول مضموم بثانی زده حکم و اجازت
رسوخیت بمعنے استواری رست بالفتح رها یافت و رهائی یافتن و بالضم روئید

ودلیر بمعنی زمین رشت بالفتح وسکون شین معجمه گرد وخاک ونام شهریست از ولایت
گیلان رحلت بالفتح کوچ کردن یعنی پا نهادن در سفر ریاست بالکسر مهتر شدن تعبیر کردن
وسروری ومهتری من مخزن ریاضت بالکسر جور ومحنت برتن نهادن وآراسته کردن
ومجاهده نمودن بطاعت ورام کردن اسپ وستور سرکش ریبت اول مکسور وثانی
زده بمعنی گمان وشبه رفاقت بالکسر همراهی ودوستی رقیت اول مضموم وثانی
مکسور وسوم مشدده مفتوح بندگی کردن رایت نشان وعلم روایت بیان کردن
ونقل راحت آرام وآسایش رقابت نگهبانی کردن رقت اول مکسور وثانی
مشدده مفتوح سبکی ونرمی وباریکی من فرهنگ جهانگیرے رویت بالضم دیدار رویت
بالفتح وتشدید یاء تحتانیه یعنی فکر رافت مهربانی ودوستی رفت بالفتح بگذشت رسالت
بالکسر پیغام آوردن وبردن رکعت بالفتح یک ایستادن در نماز رعایت بالکسر
بمعنی نگهداشت رعیت زیردست وخراج دهنده ومالگذار رغبت بالفتح خواهش
کردن وآرزو نمودن وعطا دادن رعونت بالفتح تکبری وبزرگی از خود نمودن
رتبت بالضم مرتبه وبزرگی رفعت بالکسر برتری وبلندی رشوت بالکسر برای
ناحق کردن چیزی از کسی گرفتن وآنرا پاره نیز گویند رشحات بالفتح چکیدگی ابر ونام کتاب
رفاهیت بالفتح فراخی عیش وآسودگی روز نجات روز قیامت

باب الراء مهمله مع فصل الثاء مثلثه

رث بالکسر کهنه وجامهٔ کهنه ریث باز داشتن از حاجت وبمعنی درنگ کردن روث سرگین

طرف بینی ونیز سرگین کردن من فتحنامه رعاث بالکسر گوشوار رفث بفتحتین بمعنی جمع
کردن وفحش گفتن وسخن گفتن بوقت جماع با زنان

باب الراء مهمله مع فصل الجیم

رج بمعنی جنبانیدن رومی شسته ترنج عبارت از آفتاب است رتاج بالکسر
دربسته ودر بزرگ رتج در بزرگ رنج آزار دادن وآزار کشیدن رواج
روانی ورواں ورواٸی رانیز یا رنج براء مهمله وزاء معجمه معرب باو بادیان

باب الراء مع فصل الحاء حطی

راح بمعنی می وشادمانی وراحت دهنده روح بالضم جان ورحمت وقرآن وجبرئیل
علیه السلام وقیل عیسی علیه السلام وقیل روح نوعی از فرشتگان اند که ایشان را فرشتگان دیگر
نمی بینند مگر در شب کذا فی الکشاف وبالفتح بمعنی آسایش وفراخی روز خوش راجح
بکسر جیم بمعنی غالب آمدن رباح بفتح راء مهمله حیوانیست مانند گربه که از وکافور حاصل
میشود وسود کردن ربح اول مکسور ودوم مفتوح بمعنی سود ریح اول مکسور وثانی زده
باد وروی خوش وبوی رایح بوی یابنده وگیرنده ریاح اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح
جمع ریح وبالفتح بمعنی شاد شدن رمح بالضم نیزه رشح بالفتح خوی وتراویدن
رواح بشام

باب الراء مع فصل الخاء

رخ بالضم رخساره ونام جانوری ورخ شطرنج وتازگی نبات تازه وبالفتح دو معنی

دارد اول شگاف دوم غصه و اندوه من فرهنگ جهانگیری رساخ غم و اندوه و استوار
رسوخ استوار شدن و استوار کردن و میخ استوار و پای برجای راسخ بکسر سین
بمعنی استوار روز ملخ یعنی روز هجوم لشکر مانند ملخ

باب الراء المهملة مع فصل الدال المهملة

رد بالفتح باز گردانیدن و جواب باز دادن و زن را بخانهٔ پدر فرستادن و امانت باز دادن
و بکسر راء و سکون دال یاری کردن من فرهنگ جهانگیری راد بمعنی خردمند و حکیم و
جوانمرد رود بالضم تار ساز و جوی آب روید اد حقیقت و سوانحات و واقعات
رخت افگند یعنی مقیم شد رو بدیوار نهاد یعنی گوشه گرفت و خلوت گزید رستاد
بمعنی راتبه و وظیفه آمده رنگ آورد یعنی خجل شد روی درهم کشید یعنی دلگیر
شد و روی بگردانید و بیزار شد رسد بفتحتین بمعنی لائق و سزاوار روشن نهاد
یعنی نیک ذات ره آورد و هدیه که مسافران هنگام مراجعت برای احتیاج خود و از غم
و آن را ارمغان گویند و بتازی عراضه راه بند قطاع الطریق یعنی راه زن ره نورد
لفظ مرکب یعنی اسپ رشد اول مضموم و ثانی زده بره شدن در راه راست یافتن و نیکی
و صلاح و راه صواب رشید اول مفتوح و ثانی مکسور اسمیست از اسماء الهی و بمعنی راست
تقدیر و راست تدبیر و راهنمای و لائق رشاد بسامان براه بودن و خلاف باغی و راه
راست یافتن رناد بالکسر خلاص کناد رصد بفتحتین گیاه و باران اندک و باران
نخستین و چبوتره و منجمان رصد بندد آنگه و اضع قوانین رصد بود رفد بالکسر عطا و دو شر

و بخشش و بالفتح یاری دادن رمد بفتحتین درد چشم و درد دندان رماد بالفتح بمعنی خاکستر
رعد نام عاشق رباب و ابر غرنده که بتازی تندر گویند رکود ایستادن و باد و کشتی
و آفتاب بنصف النهار رند بالفتح خراش و بالکسر شراب خوار و تمرد و لوند راند یعنی
رفت ریوند براء مفتوح و یاء مجهول موقوف نام گیاهیست که چرند گان زراستی آید و قیل
بیخ گیاهیست رکناباد بالضم نام تفرجگاهیست در شیراز که چشمهٔ الله اکبر در آنجاست
و آن را رکنی نیز گویند رکید اول مفتوح و ثانی مکسور آهسته آهسته با خویشتن از غم و اندوه
سخن گفتن ریشخند بالکسر سخره و خنده و بازیگران که از موی گوسپند ریش میکنند و
بروی بندند روز هرمزد روز پنجشنبه رحمت آباد نام خانقاهیست در شیراز
رخت یکسو نهاد یعنی برطرف شد روزگاری شمرد چند روز زندگانی کرد رقاد
بالضم خواب دراز و خفتن +

باب الراء المهملة مع فصل الراء المهملة

روزگار با کاف فارسی بمعنی عهد و زمان رکابدار بالکسر دو معنی دارد اول یکی
را گویند که همراه سوار باشد و نیز جلودار گویند دوم شخصی که پیاده بغلبگی نگاه دارد رود بار
بالضم دو معنی دارد اول نام شهریست مابین قزوین و گیلان دوم جائی را گویند که
در انجا رود خانه بسیار جاری باشد رستمدار مخفف رستگار رستگار خلاص یابنده
و فیروزی رهبر بالفتح راه نماینده و رهزن رووار بالفتح بمعنی خدمتگاران روزبازار
یعنی رونق و رواج و زیب رنجور بمعنی خداوند رنج و مریض رامشگر بکسر میم

مطرب و سرود گوی که آنرا خنیاگر نیز گویند ره گذر بالفتح راه آمد و رفت و بمعنی سبب نیز آمده
رهوار مرکب تیز رو ره آور رهان راه آور دکه در فصل سابق گذشت راه دار راه بند
رار برائین مهملتین شخر تنگ که گداخته باشد از لاغری روزگار مبر یعنی وقت وعمر
ضائع مکن +

باب الراء مهمله مع فصل الزاء معجمه

راز سر پوشیده که بتازی مخفی و مستور گویند رزاز برنج ساز روز معروف ضد شب
و از مو دان و آفتاب رز بالفتح درخت انگور و بمعنی امر رزیدن یعنی رنگ کردن و
نیز شالی را گویند چنانچه رزاز شالی کوب را گویند بن فرهنگ جهانگیری ریز ریز بمعنے
پاره پاره و قطره قطره و ریزه ریزه رکاز مال پنهان کرده در زمین روز رستاخیز یعنی روز قیامت
رامز بکسر میم اشارت کننده و نام شهریست و بزای منقوطه نیز آمده است رمز بمعنے
اشارت کردن بچشم و سر و ابرو رسن باز بفتحتین طائفه بازیگر رشته دراز طول
مدت رنگ آمیز بمعنی نقاش و رنگ ریز رازی بر بیز یعنی رحمت کن و جرعه بریز
رجز شعر کوتاه گفتن و رحرنگاه ریز بالکسر جرعه را گویند و امر ریزیدن رماز مال پنهان
کردن در زمین ریماز بمعنی جامه ریو تیز نام پسر کیکاوس رندان خاک بیز
بالکسر عارفان و اصحاب مشاهده ریسمان کن و راز یعنی از بعضی امور ناشناسنده
او اغماض کن بن شرح بوستان رموز جمع رمز روئین دژ نام قلعه ایست
از ولایت توران +

باب الراء مهمله مع فصل السین مهمله

راس بمعنی سر و رؤس جمع آن روس بالضم نام ولایتیست رس بالفتح شش
معنی دارد اول گلوبند دوم امر رسیدن سوم رسن چهارم کنند پنجم رود خانه ایست ششم نام جای
رئیس اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مهتر و سردار و مقدم ده رسارس یعنی سر بسر
رجس اول مکسور و ثانی موقوف بمعنی پلیدی و عذاب و خشم روناس بالضم چوبی
که جامه سرخ بدان رزند و بهندش منجیٹه گویند ریس بالکسر شوربا و هریسه پیش از کچه زدن
و شبیه و مانند روشناس آشنا و مشهور که بتازی رجیه خوانند

باب الراء مهمله مع فصل الشین منقوطه

رش بالفتح بازو و مسافت دور و خرمای سیاه راش انبار غله که آنرا جاش نیز گویند
ریش اول مکسور بمعنی جراحت و لحیه و بال و پر مرغ و پر تیر روش اول مفتوح
و ثانی مکسور بشین زده سه معنی دارد اول معروف دوم راه روی سوم طرز
رشاش اول و ثانی مفتوح چکیدگیهای آب و اشک و جز آن رندش براده
چوب رامش بکسر میم شادی و طرب و سرود رخش اول مفتوح و ثانی ساکن
سه معنی دارد اول اسپ سپید رنگ دوم قوس قزح سوم فرخنده و میمون
ایضاً نام اسپ رستم و نیز بمعنی اسپ مطلق آمده است رخت کش یعنی
مسافر شدن رعش بالتحریک لرزیدن و مرو ترشده روکش بمعنے آزرده
و درهم شده آمده رنگ فروش ابریشم فروش روی پوش یعنی مرقع +

باب الراء مهمله مع فصل الصاد مهمله

رصاص بالکسر بمعنی ارزیز یعنی قلعی که هندی رانگا نامند رقاص اول مفتوح و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خنیاگر و رخشیدن و جوشیدن شراب من فرهنگ جهانگیری

باب الراء مهمله مع فصل الضاد

ربض بالتحریک رسن پالان و روده و دیوار و گرد شهر و خوابگاه گوسپندان و زن رحیض براء و حاء مهملتین و ضاد معجمه چیزی می شسته رخیض اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی ارزان رفض بالتحریک و تسکین بازدن چیزی و آنچه را گذاشتن ستور و براگنده و بالکسر ترک کردن روافض گروهی که رهبر خود را خواندند و بازگشتند رائض آنکه اسپ و ستور سرکش را ریاضت کند یعنی رام کند و بمعنی سوار نیز مستعمل است ریاحض بالکسر آنقدر آب که تک حوض را فراگیرد و آب اندک اندر مشک و مرغزار و گلزار و بوستان روض بالفتح مقصود و روضه بمعنی باغ

باب الراء مهمله مع فصل الطاء

ربط بفتح اول و سکون ثانی بربستن و قوی کردن و نگهداشتن رباط بالفتح سرا و لنگرخانه و جای بستن اسپان ربیط اول مفتوح ثانی مکسور ستور که او را ببندند و غوره خرما نهاده در آب من فتحنامه رهط بالفتح گروه و کم کرده از ده مردان رابطه بفتح راء مهمله و سکون یای تحتانیه چادر یک تخته

باب الراء مهمله مع فصل الظاء

رعظ اول مفتوح بثانی زده شکستن سوراخ تیر

باب الراء مهمله مع فصل العین

رجوع بالضم بازگشتن و بازگردانیدن ریع بفتح راء مهمله و سکون یای و عین مهمله بمعنی سرا و محله و مرد میانه قد ربع بالفتح چهار تو یافتن ره و جز آن و بمعنی باز ایستادن خود را و باز کشیدن از کاری و بالضم و بالتحریک چهار دیگ من فتحنامه ایضاً نوعی آلت رصد بطریق اصطرلاب مختصر ترازو ربیع اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانیه موقوف ایام بهار و نام مردی رتع بفتحتین راء مهمله و تاء فوقانیه بمعنی چرا کردن رتع بفتحتین بمعنی حرص و طمع سخت رجع بفتحتین بازگردانیدن و باران رجیع اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی تیر پیکان افتاده رضاع بالکسر شیرخوارگی رفیع شریف و بلند رفع اول مفتوح و ثانی مکسور گذاشت و برداشت رفاع بالفتح وقت برداشتن غله رافع بکسر فاء بمعنی فریادی و بردارنده رفع بالضم درید کردن جامه رواع بکسر دال مهمله سبز رنشهار ریع بکسر راء و سکون یای تحتانیه افزونی و بلندی جمع ریاع یعنے افزون شدن و بازگشتن و دخیل محصول تجهه آنکه زیادتی بر تخم ریع گویند رایع بکسر یای تحتانیه اسپ نیکو

باب الراء مهمله مع فصل الغین معجمه

راغ بمعنی دشت و دامن کوه جانب صحرا روغ بالضم باواو فارسی بادیکه از گلو مردم باواز برآید آنرا آروغ نیز گویند رواغ بازی کردن روباه ریغ بکسر اول و سکون

و دوم بمعنی بالغ مرقوم است رزغ اول مفتوح وثانی زده مرد بگل فرو شده و در دشواری
افتاده رفغ اندرون ران و میان دو ران و زیر بغل و ریم رفیغ اول مفتوح وثانی
موقوف مکسور عیش فراخ و خوش

باب الراء المهملة مع فصل الفاء

رف بالضم گوشه راف بمعنی بسابس که بهندی جوتری گویند رؤف بالفتح بخشنده
و مهربانی کننده رفیف اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی درخشیدن و تافتن رفرف
بهر دو رای مفتوح بالش و بساط گرانمایه و مرغزار و فی الصراح جامهای سبز و
دامنهای خرگاه و نام سقاییست ردف بکسر رای و سکون دال مهملتین سرین
و آنکه از پس برنشیند و دو گونه و کشتیبان جمع ارداف و ارادیف ردیف بالفتح پس
سوار برنشستن و سبیل آینده و آنچه پس قافیه آید رسف بفتحتین بمعنی رفتار و جهان
جهان رفتن بسبب بند بر پای رشوف بالفتح زن خوش مزه دهن و زن خوشبوی دهن
رصف اول مفتوح وثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی محکم و استوار رصاف بالکسر
پی پای که بر تیر و کمان پیچند و سوفار تیز رعاف خون بینی رفتن رغیف بفتح اول و
سکون سوم نان گرده و نان تنک جو رهیف بالکسر زمین ناکشت و درخت و علف
رهیف اول مفتوح ثانی مکسور بمعنی شمشیر خورد و چیزی باریک و نغز

باب الراء المهملة مع فصل القاف

رق بالکسر بنده و بالفتح پوست و پوست آهو رمق بالفتح در ربقه کشیدن رتق

بفتحتین و اول مفتوح و سکون دوم بمعنی بستن و بالتحریک بسته شدن رحیق اول مفتوح
وثانی مکسور و سوم موقوف شراب خالص راقی افسون کننده و خوش آینده رستاق
بالفتح روستا یعنی ده و سواد ده و اطراف و رساتیق جماعت آن رواق بکسر پرده که
بر در کشیده باشند از سقف و پیشخانه و سرا و رود خانه بلند رمق بفتحتین پاره جان
در مریض که بوقت مردن باشد رهق بفتح اول فرو نشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن
و خوردن ابر حرام و تباهی داشتن و سفاهت کردن رواق بالفتح فروغ هر چیزی
و فروغ شمشیر و آب و شراب رونق بالفتح بمعنی آب و آب کاره و زیب و زینت
و می و روشنائی روی و خوبی و اول هر چیز رفق بالکسر نرمی و نرمی کردن و مهربانی
نمودن رفیق بالفتح یار در سفر و حرب و جز آن و مرد چرب دست رقیق بالفتح
پرده و بنده و تنگ و باریک و نرم ریق نیکو چیزی و درخشیدن شراب رزق بالکسر
روزی رشق تیر انداختن من کشف

باب الراء المهملة مع فصل الکاف

رک بالکسر از غصه با خود نرم نرم سخن گفتن و باران نرم راک درخت سرزننده که آنرا
پیچ گویند رکیک بالفتح بمعنی ضعیف و سست و سست رای و استر و باریکتر رکاک
بالفتح جمع رکیک و ضعیف ریدک اول مفتوح و سکون ثانی و سوم نیز مفتوح پسران
امرد را گویند رسته خاک بالضم بمعنی موجودات خاک ریشه خوک خنازیر بود
که بر اندام مردم بر آید رموک اقامت کردن بجائی رحیگ بفتح اول و ضم دوم

وجیم فارسی همان آروغ مرقوم ریگ بالکسر ریت و بمعنی طالع و بخت رشک بمعنی
غیرت و حسد و بالکسر ریم و تر و لیدگی رنگ اول مفتوح ثبانی زده هبت[۲۱] و یک معنی دارد
اول معروف دوم حصه و نصیب سوم غلبت چهارم رنج و محنت پنجم قوت ششم
بمعنی جان آمده هفتم شتر هشتم مال و متاع چنانچه حضرت نظامی گوید بیت و گر آنکه
باشیری آید بجنگ * که تا آن زند تیغ بر بوی رنگ * نهم بمعنی واقع دهم زنند که در وی ان
پوشند یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه دوازدهم بز کوهی را گویند سیزدهم مکر و حیله
چهاردهم خور و رنگ یعنی خورد و نیزه شده پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم بمعنی خوشی
و خورمی هفتدهم خوان را گویند هیزدهم طور و طرز نوزدهم رونق کار بستم جانور وحشی
شل آهو بست و یکم زردی آفتاب را گویند

باب الراء المهمله مع فصل اللام

رال بچهٔ شتر مرغ ربیال اول مکسور ثبانی زده بمعنی شیر رتل بفتحتین هموار
رجل اول مفتوح دوم مضموم مرد خلاف زن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن
ستور را با بچه بچراگاه من فتحنامه رجل بالکسر بمعنی پای رجال جمع مردان رحیل
بالفتح کوچ کردن و بسفر رفتن رذیل ناکس و خرمایه و بدترین زندگانی رتیل
بمعنی همور رسول بمعنی وکیل یعنی فرستاده رسل اول مفتوح و ثانی جمع رسول
رسائل بالفتح جمع رساله یعنی کتاب رطل بالفتح بمعنی جام و بالکسر نیم من ارکل
بالفتح تنگ پای لگد زدن رمل اول مفتوح ثانی زده بمعنی ریگ و فال و بفتحتین

بمعنی پویه *

باب الراء المهمله مع فصل المیم

رم بالفتح بمعنی گریختن و بالکسر خاک نمناک و سغر استخوان و استخوان بوسیده رام
بمعنی مسخر و زبون و نرم و شیر بچه آگنده و نوعی از درختان روم بالضم بمعنی جستن و طلب
کردن و روش و تمام ملک رمیم بالکسر چرک اندام و خون و گوشت بوسیده که از زخم بر آید
رقیم اول مفتوح و ثانی مکسور نبشته و لوح زرین که نامهای اصحاب کهف بر آن نوشته
است و وادی که غار در وست رسم اول مفتوح ثبانی زده میم موقوف نشان نهادن
و داغ و مهر نهادن و نشان سرای ویران و روش و بمعنی عهده و تنخواه و آبداری رستام
نام آهنگری که آینه ساخته بود و نام نقاش بهرام گور رغم خاک آلوده شدن و خواری
و بر عکس و رشک رخام بالضم نوعی از سنگ سپید و سنگ نرم رسوم اول مفتوح
و ثانی مضموم جمع رسم یعنی مشاهره و علوفهٔ نوکران من فتحنامه رزم اول مفتوح و ثانی
ساکن بمعنی جنگ که بتازی حرب گویند رحم اول مفتوح ثبانی زده بمعنی بخشایش و مهربانی
کردن و بالکسر و فتح راء و کسر حاء مهمله خویشاوندی و قرابت و زهدان و جای بودن بچه
در شکم رحیم اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی بخشاینده و مهربان و نرم دل
رجم بالفتح سنگ زدن رجیم بمعنی مقتول و انداخته و رانده و دور کرده و سنگسار کرده
رغام بالفتح خاک رنگ آمیز و ریگ باریک که در دست نماند رکام ریگ توده و ابر بر هم
نشسته رویینه خم بضم خاء معجمه بمعنی کوس بزرگ رخیم بالفتح بنای سنگ بر آورده رکن حطیم

بالضم نام یکی از گوشۂ کعبه است رطوم اول مفتوح وثانی مضموم مرد احمق وزن فراخ فرج ❊

باب الراء مهمله مع فصل النون

ریون بضمتین پیش از فرد بمز وران و هنر هندآنرا بیعانه گویند ریبان اول مضموم بثانی زده زاهد ترسایان روان بالفتح بمعنی جان و رونده و زود روزی خواران خلائق و توانگران و سالیانه داران روزبان بسکون زاء معجمه سرهنگ و چاوش و نگهبان سن شاهنامه بیت فرنگیش را دید چون بی نشان ❊ گرفته ورا روزبانان کشان رزبان باغبان ریزیدن اول مفتوح بثانی زده بمعنی خراشیدن رکیدن اول مفتوح وثانی مکسور از تندی و خشم نرم نرم با خویشتن سخن گفتن رای رزین بمعنی فکر استوار رامیاران یعنی خربندگان روز پسین یعنی روز قیامت رکن بالضم بمعنی کرانۂ کوه و کرانۂ آسمان و ستون و سوی کسی جنبیدن و خویشاوند رکین مرد آهسته آراینده راه روان سالکان رخیدن بفتح اول وکسر دوم نفس زدن بسبب برداشتن باران رچیین دروغ سبطر که مانند پنیر بود رسیدن بالکسر رشتن و تافتن پنبه و پشم و ابریشم راستان ضد کجان بود روخنزان بمعنی سیلاب رندان بالکسر شرابیان و بدان رامش جان بکسر میم نام نوائیست رحمن انگشاینده رامشگران و رامشان گلاها بمعنی سطربان راه زدن عبارت بی راه و بدکردار کردن است رهیدن بالفتح خلاص شدن رهایت افراشتن عبارت از کوچ کردن است

رخ افگندن غالب آمدن رجن باز داشتن ستور از چراگاه و آبخور و علف دادن و باز ایستادن ستور از چرا رستن آمیختن نان روغنی و باران پیاپی رزن جای بلند و هموار که آب نه ایستد بروی روزن بمعنی سوراخ رانسن نام گیاهیست راشن ناخوانده مهمان آینده و شاگردانه روشنان ستارگان رهن بالکسر گرو و گرو دادن ریمن بالفتح بمعنی محیل و مکاره و دغاباز ریحان نام گلیست و همه گلها را میتوان گفت و ریاحین جمع آن رجحان اول مضموم بثانی زده حجت پیدا و فزون شدن و غلبه و برتری رایگان یعنی سخت ارزان و مفت و بیعوض و چیزی را گویند که در راه یابند یا بدل و عوض و تحمل مشقت و در اصل راهگان بود حرف ها بهمزه بدل کرده بصورت یا نویسند کذا فی شرح مخزن رها کردن بالکسر بمعنی ترک کردن روی تافتن عبارت از ناامید و محترز شدن است رشته زدن یعنی پیمایش کردن روی بر خاک داشتن عبارت از تعظیم و اطاعت نمودن است ره برداشتن عبارت از راه رفتن و منتظر شدن و چشم پوشیدن و دل کشادن رفتن و روبیدن بالضم جاروب کردن که هند آنرا بهارنا گویند ریدن بکسر راء مهمله و یای مجهول بمعنی غایط کردن رهنمون راه نماینده رازمین یعنی سبزه و گل رضوان نام خازن بهشت و بالکسر خوشنودی و خوشنود شدن ریعان بالفتح بمعنی آغاز کردن و آغاز و بمعنی گل نیز آمده است روغان بالضم همان روغ مذکور است رمان مضموم وثانی مشدده مفتوح بمعنی انار و بمعنی پستان نیز آمده است و بفتحتین بمعنی گریزان راس العلیق

مدینه ایست در جزیرهٔ سعید رسن معروف ریستین بالکسر دو معنی دارد اول فرو رفتن باشد بچاه یا حوض و دوم نوحه کردن رشن گزیدن و گزیدگی رو ئین انچه از روی ساخته باشند یعنی مس با قلعی آمیخته و آنرا روناس نیز گویند و یا و نون در و برای صفت است چنانچه زرین

باب الراء مهمله مع فصل الواو

رو بالفتح امر رفتن و بالضم بمعنی رخسار روارو یعنی کثرت آمد و رفت خلق و بلی و گاهی بمعنی آواز نیز آمده است راسو بضم سین مهمله خزنده ایست مشهور که بهندش نیول گویند ریش گاو احمق رغو بمعنی کفشیر یعنی چیزی که از ان زر و نقره پیوند کنند رفو بالفتح معروف یعنی جامهٔ دریده را وصل کردن ریو بکسر رای مهمله و یاء مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب +

باب الراء مهمله مع فصل الهاء

راتبه بکسر تاء فوقانیه بمعنی راتب مذکور روزنه اول مفتوح ثانی زده سوم مکسور بمعنی روزن یعنی سوراخ ره بالضم بمعنی نیکے و سیرت و عادت و پلارسائی و بالفتح مقصر راه است رخنه بالفتح سوراخ کردن مراد زیان راحله بالکسر بمعنی منزل یعنی جای فرود آمدن و راه ربیبه دختر زن که از شوهر سابق باشد ربوه بالفتح زمین بلند رماعه بفتح راء مهمله و تشدید میم و عین و بر مردم را گویند رحیله رهگذر آب رکیه بالفتح چاه جمع رکایا و رکی ریه بکسر راء و فتح یاء تحتانیه بمعنی شش که بهندی پهپهڑا گویند

جمع آن ریات و ریون است رسانیدن میوه یعنی پخته کردن میوه روز سیه روز بد رشبه اول مفتوح ثانی زده سوی زنار که آنرا روسه نیز گویند ریزه بغایت خورد رنده بالفتح آلت درود گران رقعه بالضم پارهٔ کاغذ و پارهٔ جامه و نیز بساط شطرنج و قیل بساط روضه بالفتح باغ و مرغزار و اندکی آب در حوض و حظیره و تربت رنجه بالفتح آزرده رلقه بالفتح رسن و رفده رخچه بالفتح بمعنی باریک ذرم روز ماه نام روز بیست رزمگاه جای جنگ رزوه کوفته و مانده ریوخه بالفتح ذوق جمع راقوته بمعنی پودینه رستنه بالفتح بازار و خلاص شدن و روشن و بالضم روئیده یعنی برآمده رشته بالکسر رشتهٔ سوزن و نام طعامیست که بهندی تار و گویند و نام طعامیست که با قیمه پزند رستیه بکسر راء و تخمهای باریک درختان رمه بالفتح گله گوسپند یعنی فرج و نام شش ستاره که آنرا پروین و پیرن گویند رقبه بالضم زانو و بالفتح گردن و رکبه بمعنی زانو نیز آمده است رفاه بالکسر تن آسان ماندن به آب و علف و روغن بر سر کردن روده بالضم سرگین دان مردم و جانور روباه بالضم نام جانور وحشی که بحیله گری معروف رقعه پاره پاره روانخواه گدائی که در در با بجویند ریکاسه خارپشت رحمهم الله بخشد آنها را الله تعالی رشاشه قطره های خورد باران +

باب الراء مهمله مع فصل الیاء

ری بالفتح نام ملکیست رای خطاب فرمانروایان هندوستان و انچه پیش دل آید و بمعنی اندیشه و تدبیر صواب و عقل ربعی بالضم نوعی از اصطرلاب روی

بالضم بمعنی رخساره وجانب وطرف ومس با قلعی آمیخته که هند آنرا کانس گویند وبفتح
اول وکسر ثانی دیدن وسبب ونوع ونفاق رتی رباشدی رسمی بالفتح خدمتگاری
وخدمتگار مقرب چنانچه آبدار وشرابدار رامشگری شادی وسرود گوئی
راعی بمعنی نگهبان وشبان وخواننده اسپان وغیره وروایت کننده رشتی بالضم سه
معنی دارد اول مایده وروزی دوم دلیری وخیرگی سوم راحت وفراغت وبمعنی
نماکردن نیز آمده رهاوی نام نوائیست رامشی بکسر میم بمعنی مطربی ومطرب رشخندی
بالکسر بمعنی مسخرگی رکابی سه معنی دارد اول طبقچه وآنرا افغانگی هم گویند دوم اسب
جنیبت چنانچه خواجه نظامی می فرماید مصرع ع برستم رکابی روان کرد رخش *
سوم شمشیری که بر پهلوی اسپ بندند وآنرا زیر رکاب گویند رسولی بالفتح گوشت
پاره که بر اندام مردم بلند میشود بهندی مسه گویند روائی بفتحتین رواج روسپی بالضم
فارسی زن فاحشه که بتازی قحبه گویند راضی خوشنودی وخوشنود شدن روستائی
بالضم دهقانی یعنی باشنده ده رکنی بالضم بمعنی زر خالص روزی معروف چنانچه
جامگی وماهنگار ومشاهره وسالیانه خدمتگار چنانچه فردوسی گوید بیت سپهدار روزی
خورانرا بخواند * بدیوان دینار دادن نشاند * رکوی بالکسر چادر یک تخته وپاره
جامه کهنه وسوده وریزه ریحانی بالفتح بمعنی گلفروش روحانی بالضم عالم علوی بمعنی
ملایکه آدمی پری وبعضے میگویند که مجرد روح باشد بغیر تن شل فرشتگان وپریان

من کشف اللغات

باب الزاء معجمه مع فصل الالف

زبابا بالفتح نام دختر پادشاه حیره زبانا بالفتح یکی از هشت منازل ماه زیبا بالکسر خوب
ومرغوب زلف خطا یعنی گناه زرقا نام خدمیه ابرش که غایت زیرک بود زوایا
جمع زاویه یعنی گوشه زهرا بالضم وبالفتح روشن ونام ستاره ونام دختر حضرت محمد صلعم
بود زنّا اول مفتوح وثانی مشدده بمعنی کوتاه وچیزی تنگ ومرد تنگ آمده بقضای
حاجت وبکسر اول وفتح ثانی معروف زقونیا نام درختیست که بند سهند گویند زکا بالضم روشنائی
مهتاب زبرا النوا خوش الحان زیربا نام طعامیست زند ستاان نام کتابیست
در احکام دین آتش پرستے

باب الزاء معجمه مع فصل الباء

زبیب اول مفتوح وثانی مکسور سوم موقوف بمعنی مویز یعنی انگور خشک زیب
بالکسر آرایش ونیکوئی وهرچه خوب باملاحت باشد زراب زر حل کرده وشراب
سرخ زرد شد آفتاب یعنی نزدیک غروب رسیده عمر تمام گردید وآخر کار زرناب
زر خالص زردسپ نام پسر طوس بن نوذر شاه زر مقلوب زر ناقص ودرخت
انگور زمین کوب مراد اسپ دستور زهرآب آبی که در وزهر آمیخته باشد زوائب
بمعنی گیسو ونام ستاره که بصورت گیسو بر آید زکاب سیاهی نبشتن زناب ردیدن
آب زیر رکاب بمعنی زیردست وفرمان بردار زنب اول مفتوح بثانی زده گناه
وبالتحریک بمعنی دم زیر لب مراد سخن آهسته است زینب نام حرم مقدس حضرت

محمد مصطفی علیه السلام

باب الزاء معجمه مع فصل التاء

زیادت بالکسر افزونی زراعت اول مضموم وثانی مفتوح وعین مهمله نیز مفتوح بمعنی تشکستگی وعاجزی وبالکسر بمعنی کشتکاری کردن زحمت بالفتح آزار ورنج زلت اول مفتوح ودوم نیز مشدده مفتوح بمعنی لغزیدن پای در گل وزبان در سخن وجمع آن زلات است زیارت بالکسر ملاقات مردم وطواف قبور ودیدن زبردست یعنی محدود وغالب وقابض وتوانا زیردست رعیت ومالگزار واهل عیال زررت بالضم ثانی ساکن نام غله ایست که بهندش جوار نامند زرتشت اول مفتوح بثانی زده وبضم وبکسر تا اول که سوم است وچهارم موقوف واختفاء پنجم نام حکیمی آتش پرست زرد هشت نام مردی واضع دین آتش پرستی زشت بالکسر و بمعنی وارد ست اول بر دوم بمعنی دو بیرون زفت بفتحتین بمعنی مزه وتیز وتناور وسطبر وفربه زردو بمعنی بخیل وممسک زیت اول مفتوح بثانی زده واختفاء تاء فوقانیه روغنیست که از چوب درخت زیتون کشند زینت بالکسر آرایش وخوبی زربفت تسبیح بزر بافته وبلند ووزی زکاوت روشنائی طبع زمین سخن فراخ تر است مین سخن کنایه از سخن است یعنی در سخن گفتن نیاید

باب الزاء معجمه مع فصل الجیم

زنج بالضم بیمری ارنج وکراته ارنج وستونه آسیا وآهن دبن نیزه زناج زن زائیده

که آنرا زچه گویند وبمعنی زاک هم آمده است زوج بالفتح بمعنی جفت زجاج بالضم بمعنی آبگینه زنج اول ودوم مفتوح وسوم موقوف پرنده ایست سیاه کلان تر از غلیواز زناج بالضم زده که مجرب بنود قیمه گوشت در روپر کرده بریان کنند زیج بالکسر آن کتابی که از و تقویم استخراج کنند وبمعنی رشته که بنا ولاغ وسخره وراه نفس

باب الزاء معجمه مع فصل الحاء حطی

زح بالضم والتشدید فرومایه ومرد خسیس وکوتاه دست ورشت روی زروح پشم خورده وتوده خورده زیح بالکسر دور شدن علت من قحمانه

باب الزاء معجمه مع فصل الخاء معجمه

زخ بالفتح آواز حزین جهان از خ مذکور زخنیخ اول مفتوح وثانی مکسور وسوم موقوف سخت ورخشیدن آتش زرنیخ معروف که بهندش هرتال گویند زنخ بالفتح فرود تر لب که بتازی ذقن گویند زلخ جای لغزیدن پای

باب الزاء معجمه مع فصل الدال

زد بالکسر فزون شدن زیاد بالفتح خشبی از عطریات که از گربه بند حاصل آید زین شهد بمعنی غالب شد در قطره رود نام دریائیست زاد توشه وپیدا شد زرود بالفتح منزلیست در راه کعبه زبان برکشاد یعنی بگفتار آمد زبرجد سنگیست سبز وقیل زمرد زاد برزاد یعنی پشت به پشت وآبا واجداد زمرد اول مضموم وثانی مفتوح وسوم مشدده مضموم جواهریست معروف سبز رنگ وبسیار قیمتی که بدیدن آن مار کور

می شود زراد اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح زره ساز زن مجهز یعنی قرطبان وقواد
زند بالکسر نام کتاب دین آتش پرست زبد بفتحتین زاء معجمه وبای تحتیه ودال مهمله
کف آب وکف شیر وافزون شدن ونام مردی زغند اول وثانی مفتوح بمعنی بر جستن
وبانگ تند زاهد بکسر های هوز ناخواهنده وپرهیزگار وجمع آن زهاد است زورمند
توانا وخداوند زور زرین کلید مراد آفتاب وعقل زنم ستنش بفتح را وکسر نون بمعنی
حرامزاده زرانبا اول وسوم مفتوح وثانی موقوف نام داروئیست که هندش کچور
مانند زهرخند خنده که از سر خجالت وغصه بود زیاد اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح
نام کافری معروف

باب الزاء المعجمه مع فصل الراء المهمله

زار ناله واندوه واندوه زدگان با گریه وبتازی ناله شیر آمده است ونیز مجاز چنانچه لاله زار
ومرغزار وگلزار زبر بالفتح معروف وبالفتح وبالضم امر زیارت یعنی ملاقات کن زیور بالکسر آنچه زیب و
آرایش حاصل آید زبر بالفتح بالا وبالکسر پا وزبانی که بتازی حفظ گویند زیر بالکسر تحت
یعنی پستی زور اول مکسور وثانی مفتوح لائق وزیبا واندر خور زور بالضم دروغ و
باطل وفریب وقوت زواهر جمع زاهر بمعنی روشن وتابان زغاور زغر بالفتح چهار
معنی دارد اول سختی ومحنت دوم طعام سوم زمین نمناک چهارم چیزی که رنگ گرفته
باشد ایضاً بمعنی نعره وفریاد زاغر بکسر غین معجمه چینه دان مرغ که بتازی حوصله خوانند
زغیر اول مفتوح وثانی مکسور وسوم موقوف تخم کتان که هندش السی گویند زریر

بالضم نام برادر گشتاسپ شاه وبکسرتین نام گیاهی که از آن جامهٔ سبز رنگ کنند ومایهٔ سفراو
سبز وکبود زمهریر سرمای سخت وبرف وباد سرد زادهٔ خاطر شعر وانشا زوار اول مفتوح
وثانی مشدده مفتوح وقیل بالضم خدمتگار بندیان وبیمار وبمعنی زیارت کننده زال زر
نام پدر رستم زنهار بالکسر امانت وعهد وامان وشکایت زینهار بفتح اول وسکون
دوم بمعنی پناه جستن وامان خواستن وکلمهٔ تحذیر وتاکید وبمعنی البته ودر شرح مخزن
بمعنی حسرت وافسوس آمده ونیز هوش دار زنهار خوار یعنی پیمان شکن زهیر بفتح
زاء معجمه وسکون هاء منقوطه وراء مهمله بشستن وباز زدن وچاه پیراستن زبان
بی پیر عبارت از بیهوده گو است زکوة فطر فطر بالکسر روزه کشادن وزکوة آن
دو سیر شاهجهانی گندم است یا چهار سیر خرما زنجیر معروف که بتازی سلسل گویند
زفر بفتحتین کله دهان وبالکسر بار وشک کنیزگان که در روآب کشند زهر نای زدن
زاستر با سین موقوف جدا ودورتر وبالاتر وبکسوی زاغر اول وسوم مفتوح دریا وواد
که آب آن موج زند ودرجات بلند وشرف وعالی زبان بر جوابیکه سکات مدعی بر آن
شود زنبر بالفتح مرتجی بازو بود که از آن خاک وسرگین دو کس یکی در پس دیگر گرفته
کشند وانگشت دان وآتش دان که بتازی منقل گویند زنبور بالفتح مگس شهد وغیره و
مگس نیش دار زجر بالکسر وبفتح اول وسکون از کار بد باز داشتن وبانگ بر ستور
کردن تا برود وبمرغ فال گرفتن زهر بفتحتین شکوفه جمع ازهار ایضاً اول مفتوح
وثانی موقوف بمعنی سم زنار بالکسر شرمگاه زنار بالضم معروف که هندش جنیو گویند

باب الزاء معجمه مع فصل الزاء

زاوه‌ وشش روز یعنی مخلوقات زلکلمه روز آفتاب ثراژ بهر دو زاء عجمی گیاه‌ئیست
و بر سبزه که تخم ندارد و بیهوده گوے

باب الزاء معجمه مع فصل الشین

زوش تند و گرفته روی و رنجیده و سخت طبع و زود خشم زرکش تخته آهنی با سوراخها
که بدان تار زر کشند که هند آنرا جنتر نامند من شرح مخزن زاوش نام ستاره ایست که آنرا
مشتری خوانند و بتازی برجیس زرکش در یورکش عبارت از خازن است
زهش بکسر تین صفت و تحسین زرو گوش حاسد و بدخواه

باب الزاء معجمه مع فصل الصاد مهمله

زر خلاص زر خالص که از آتش سوخته بر آید

باب الزاء معجمه مع فصل الطاء مدوره

زراط بالفتح بمعنی راه زط بالفتح گروهی از مردم زخرط بکسر تین خلم یعنی آب بینی
شتر و گوسپند من تحفه نامه

باب الزاء معجمه مع فصل العین

زرع اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی کشت و کاشتن و کشت کردن و رویانیدن و بالفتح
زاء معجمه الخج بر وی دانه افشانده و در فارسی کشت زقع سخت تیز دادن خر زلع
کوفتگی پای و تباه شدن جراحت زماع دهشت خوردن و بیخود شدن +

باب الزاء معجمه مع فصل الغین

زغ بالضم آروغ باشد یعنی قی کردن زاغ معروف که آنرا کلاغ نیز گویند زلوغ
گنده شدن پیشانی و کشتن روشنائی چشم زیغ تیر بالکر ازوغ باغند و میل کردن و میل کردن آفتاب

باب الزاء معجمه مع فصل الفاء

زحف رفتن لشکر بسوی دشمن زخرف اول مضموم و ثانی زده زر و آرایش و آراسته
و هر چه آراسته او باشد زرف بالفتح بمعنی عمیق و تنگ کوه و غار و بالتحریک تازه شدن
جراحت زراف بالضم و الفتح اول و ثانی مشدده مفتوح جانوریست خوش رنگ
و در صراح و مؤید الفضلا است که زراف شتر و گاو و پلنگ را مانند و زرافه بالضم
همچنین است زخارف بالفتح چیزهای رومی زلاف بالفتح از دروغ زفرف
بهر دو زاء مفتوح و هر دو فاء موقوف آواز باد که از درخت آید و جنبیدن زفیف
شتاب و شتابان و بشتاب رفتن زفاف بالضم عروس را بخانه شوهر فرستادن
زندباف بالضم قلندران مراد جانوران هزار داستان که بتازی بلبل و عندلیب نامند
زلف بالضم بمعنی گیسو و بالفتح منزلت و نزدیک و ده نزدیک شهر و پیش شدن
زلیف خرامیدن شتر در رفتن و دم بر زمین کشیدن و کبوتر و قلب زر

باب الزاء معجمه مع فصل القاف

زق خورش دادن مرغ چوزه را بدهان زنیق بر کندن موی زرق اول
مفتوح مکر و فریب و ریا و نفاق و بر زمین زدن و زراق جمع آن زراق مکاره

ودروغ گوی زرق بکسر زاء معجمه وتشدید قاف خیک می وغیر آن جمع زقاق زرنیق همان
زرنیخ مذکور است یعنی هرتال زنبق اول مفتوح وثانی زده وسوم نیز مفتوح نام گلیست
ونیز روغن یاسمن زیبق بالکسر بمعنی سیماب زورق بالفتح بمعنی کشتی خورد است
زعوق بالضم بمعنی بدخوئی زهوق مغز آگنده شدن در استخوان وهلاک شدن ونیست
شدن وپیر فرتوت گردیدن زلق بالتحریک لغزات ولغزیدن زندیق بکسر اول وسوم
یکی از بدمذهبان زقاق اول مفتوح وثانی مشدد مفتوح خیک فروش

باب الزاء معجمه مع فصل الکاف

زک بزاء عجمی مفتوح سختی باشد که از روی خشم واعراض زیر لب آرند وزکیدن مصدر
آنست زاک جنسیست کانی که آنرا بهندی کسیس گویند زیرک بالکسر دانشور
وهوشیار وفهیم دمرک وده فولاد جواهردار زرشک بکسرتین ترش وخوش مزه
زرخشک بمعنی زر خالص زراغنک زمین ریگ ناک زغنک آنکه بهندی
ہچکی گویند زورناک بالضم بمعنی صاحب زور زنگ نام شهریست وزنگار که با آهن
گرفت می کنند زرنگ بفتحتین درختیست کوهی که بار غار وچوب او بغایت سخت
است وآتش او دیر پاید اگر انگشتش زیر خاکستر آرند موازنه پانزده روز آتش ماند و
زرد چوبه نیز گویند زنده کردن خاک یعنی رویانیدن سبزه وبعث ❊

باب الزاء معجمه مع فصل لام

زابل اول مفتوح وسوم مکسور نام ولایتیست که آنرا نیمروز هم گویند زنبیل

بمعنی انبان یعنی خریطه پوست بزغاله که اکثر فقیران دارند زلال بالضم آب صاف وتیزه
وخنک زنبل همان زنبیل سابق زال پیر فرتوت ونام پدر رستم زمیال اول مکسور
وثانی زده شیر تند زحل نام ستاره نحس زاخل درخت آک زلزال اول مکسور
وثانی زده وسوم مفتوح نیک جنبانیدن وسخت جنبانیدن زکال بالضم بمعنی انگشت
زمل ضعف ورديف زنگل بالفتح زنگ زنده پیل بمعنی پیل مست زوال بالفتح
درگذشتن ودور شدن از جای وتغیر زائل بکسر همزه نیست ونابود شونده ❊

باب الزاء معجمه مع فصل المیم

زخم بمعنی جراحت زخیم انبوه وتیز زخم دارنده زرم بالفتح صلح وآشتی زعم بالضم دعوی
کردن وگمان بردن وبالفتح طمع داشتن زغم اول مضموم وثانی زده بمعنی زور وتعدی
زور ودوم قوت وغرور زادشم نام جد افراسیاب پادشاه توران زنده رزم نام
پهلوان توران وزیر سهراب بن رستم زمزم نام چاهی در حرم شریف زمام بالکسر مهار
ورشته که در بینی شتر وگاو بندند ودوال نعلین زکام سردی دماغ زقوم اول مفتوح
وثانی مضموم طعامیست که در روی خرما وسکه باشد ودرختیست اندرون دوزخ
زنیم بفتح اول وکسر ثانی بمعنی حرامزاده زهم بالتحریک گنده شدن گوشت وچرب
شدن دست وبالضم بمعنی پنبه زاد وبوم بواو عطف مولد ومنشاء یعنی وطن ای
جاے پیدائش ❊

باب الزاء معجمه مع فصل النون

زباندان بمعنی شاعر و فصیح زبان بالضم معروف و آنرا زفان نیز گویند و در تازی لسان بکسر لام زبون بالفتح راغب خریدار و گرفتاری و زیر دست و بیچاره و اسیر زرین اول مفتوح و ثانی بکسور بمعنی استوار و به عربی بمعنی آراینده و چیزی گرانمایه زین اول مفتوح بثانی زده بمعنی زیب و آرایش و بالکسر آنچه بر پشت اسپ بندند زان بمعنی خوردن شرآنگ آمید و ساختن و نواختن پرده چنانچه دروغ زن زودودن دور کردن و صاف کردن
زاژ ژیدن بمعنی بیهوده گوئی کردن زوزان بالفتح نام بادشاهی و نام ولایت زندان بالکسر بهندی خانه و نوا خانه زخن و زنگ کردن زورق زرین ماه نو زخن چیل که بفارسی غلیواز گویند زاغ کمان یعنی فرگوشه کمان زنجیر پایان دیوانگان زن سیر تان مفعولان زرفین زنجیر باریک آهنی که بر در بندند و نیز حلقه در زوبین و ژوپین بالضم بمعنی نیزه و زمین وزمان بمعنی زمانه و روزگار زمان بالفتح وقت فرصت و آسمان زمن بالفتح اول وکسر ثانی جای مانده و بفتحتین روزگار و بالضم بمعنی شل من شرح مخزن از لف زمین مراد شب و کنایه ازان ذره خاک که ذرات هر آدمی مرکب است من فرهنگ عبدالرحیم زنخ زن یعنی سخره کردن و طعنه کردن ولاف زدن و بسیار خود نمائی کردن و زنخ زن بمعنی زنخ خوان همان جانور زند باف مذکور است زنگه شادران بالضم نام پهلوانیست زیر افگن پرده سرود زمن بالفتح و بالضم بمعنی شل و دیر ماندن زیان بزای عجمی بکسور بمعنی تند و خشمناک و این لغت بر جمیع جانوران پرنده و خزنده اطلاق می یابد من فرهنگ جهانگیری زیتون بالفتح نام درختیست که ازان روغن

براندیزیدن اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی افتادن

باب الزاء معجمه مع فصل الواو

زنجرو صمغیست که زرگران حل کنند زاد خو پیر سال خورده زردالو نام میوه ایست زلو بضمتین ریوچه که بهندی جونک گویند زمو بالفتح و بالضم گل تر و خشک زانو معروف زیر ران و بالای ساق زیلو بالکسر شطرنجی را گویند

باب الزاء معجمه مع فصل الهاء

زده بالفتح بمعنی خورده و گفته زاده فرزند زروه بالفتح رنگ اسپی معروف و نام کوهی که آنجا کان نقره است زجمه بالفتح زاء معجمه و سکون جیم عربی بمعنی سخن کذا فی مخزن از فرهنگ اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح گاو و شتر کذا فی التاج زدوده زنگ دور کرده و روشن کرده زلوبه نوعی از سبزه که میان ترب و پیاز کارند آنرا گندنا گویند زبده بالضم خلاصه و مسکه زبیده اول مضموم و ثانی مفتوح سوم موقوف نام زن ہارون رشید زواله بالضم که بهندی پیره خوانند زاله ابر و شبنم زله اول مفتوح و مشدده مفتوح بقیه طعام که پس خورده گویند و نیز گناه خورد زاولانه بندهای آهنین که در پای مردم گریزنده می نهند بهندی بیڑی گویند زه بالفتح بمعنی زادن و نطفه و فرزند و نیز زه گریبان و بالکسر چله کمان و بمعنی آفرین و نیک و زه دیوار زحلوفه بضم زاء و سکون حاء مهمله و ضم لام و فا فشان خزیدن کودکان از بالای شیب به پایان جمع زحالیف یعنی در گردانیدن زبره بضم زاء معجمه و سکون باء منقوطه و راء مهمله پارهای آهن و موی قفا و شیر زریق بافته جبارت از

شراب است زناره بالکسر از هر موی آفرین ونیک نیک گفتن وبرابر زاویه گوشه
وپیغوله زچه بالفتح زنیکه فرزند زاده بود تا چهل روز زچه باشد زقه بالضم داروی کودکان
که هندش گهتی گویند زمره بالضم گروه مردم زمزمه آواز نرم وخوش زخمه بالفتح بد انچه
که بربط ورباب وامثال آن نوازند وآنرا اشکافه نیز گویند وبتازی مضراب زنگانه نام سرودیست
زمین لرزه سرجایک وآواز زدن تازیانه زره بفتحتین دو معنی دارد اول عناب
که آنرا زچه نیز گویند دوم سگ انگور است که بعربی عنب الثعلب گویند ودر عربی بالتشدید
سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر آستانه در باشد دوم قفل سوم بمعنی زدن آمده
است زره بکسر اول مصرع ع زره جامه کردیم ومغفر کلاه ؛ یعنی بجای زره جامه
پوشیدیم وبجای مغفر کلاه بر سر نهادیم مراد وقت پوشیدن زره ومغفر نماند باعث
ضعف وناتوانی زکاره بالفتح وبالضم بمعنی بتیزنده زغاره بالفتح نان گاورستن
زنبوره نوعی پیکان تیر وسر تیر زخاره شاخ درخت زاوه نام ملکیست زاینده
مرادو مادر زغوته بالفتح ریسمانی که بر دوک پیچیده شود وآنرا ابناغ وماشوره نیز گویند
ژولیده پریشان وبد حال زهره بالفتح تلخه وقوت وقدرت وبالضم نام ستاره ایست
زنبور خانه خانه مگس شهد زژه بکسرتین رشته که هر دو سرش بجایی بسته باشد وبران
هر چیز افگنند وآنرا زه نیز گویند وبهندی الگنی نامند

باب الزاء المعجمه مع فصل الیاء التحتانیه

زایی زاینده وامر زائیدن زبان طوطی نام گیاهیست زر جعفری منسوب

به جعفر که کیمیاگر بود زنهاری بالکسر امان خواه زهی بالکسر کلمه تحسین است زجاجی
بالضم یکی از پرده چشم مثال از خواجه حافظ بیت جمال دختر رز نور چشم ماست مگر ؛
که در نقاب زجاجی وپرده عنبیست زمین پیمای سیاح زناشوی انعقاد نکاح
ومباشرت ووصال زر مصری زر خالص زکی پاک وپاکیزه خلاف عیب وبالیدن
گشت وزیادت شدن وبناز رفتن ورخصت بصلاح آمدن زنجیری دیوانه زنی
بمعنی سوی زدی دست وپای یعنی افعال قبیحه از تو سر زد زیغی بالضم فریب
زبان آوری گفتگو وچرب زبانی زمی بکسرتین کافر مالگذار واول مفتوح ودوم
مکسور مخفف زمین مثال از خواجه نظامی بیت هر گلی لعلی که بر روی زمی است ؛
قطره از خون دل آدمی است ؛ وبالکسر الکافر مالگذار

باب السین مع فصل الالف

سا ماخذ وآسا وسان وامر سودن ستا بالکسر ستاننده وامر آن وستایش وآفرین
سوا بالفتح بمعنی جز آن سنا بالفتح روشنائی فروتر از نور ونام چوبیست سنا یاد نهاد
سپید یا خجسته ومبارک قدم سبزپا نحس ونامبارک سلاح جنگ خدا آسیب
ناخوشنودی وقهر خدا اسپنک القا آنکه ملاقاتش زود بدست دهد سروا بالفتح حکایت
وحدیث سرا بالفتح خانه سپنجی سزا بالفتح موافق وپاداش نیکی وبدی سراپا
از سر تا پا وخلعت سکبا بالکسر نان خورش است که از سرکه ومیوه خشک ونبات
پزند سک بالکسر سرکه را گویند چون باآش پزند سکبا گویند سبکپا جلد رفتار سنگپا

یعنی ٹھوکر سما بالفتح آسمان سیما بالکسر پیشانی و علامت و نشان روی سقا اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح آب بردار سیمیا بکسر سین و سکون یا و میم مکسور نوعی از سحر سقمونیا بالضم صمغ درختیست که در بلاد روم میشود و بسیار تلخ است سمیرا نام موضعی بر راه مکه و نیز آلت حجام سجا بالفتح عنوان نامه و خصلت سخا ضد بخیل سبا بالفتح نام شهریست که جای حضرت بلقیس انجا بود سنا ممدود بفتح سین و نون رفعت و بلندی سلحفا بالضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله و فا کشف نر و باخر تا باشد ماده بود سها بالضم ستاره ایست میانگی بنات النعش در غایت خوردی که روشنائی چشم بدان آزمایند سودا بالفتح خرید و فروخت و مایه یبوست در دماغ مردم آید و انسان خیال فاسده زاید ایضا خلل دماغ اردو بمعنی خشم و غضب سینا اول مفتوح ثانی منعه سوراخ کننده و نام پدر بو علی حکیم و نام کوهیست سارا بمعنی خالص و نام حرم ابراهیم علیه السلام +

باب السین مهمله مع فصل الباء

سب بالفتح دشنام دادن و بریدن و بالکسر دستار و معجر سباب بالکسر امرانشاستن من شاهنامه سبب بالکسر وسیله و حصول چیزی و ذریعه و رسن و پیوستگی بزرگی و پیوند و مهر و خویشی و راه دور سراب بالفتح کوراب و نمایش آب که از تاب آفتاب بر زمین شود بهندی جهبوکه گویند سداب بالضم نام گیاهیست که از خوردن آن زن عقیمه شود سرب بالفتح شتران و چرندگان و بالکسر نفس و دل و گله و گروه گوسفند و بالضم سوراخ که شبشه گویند

سرداب بالفتح خانه مخصوص که برای سرد کردن آب راست کنند و آنرا سردابه نیز گویند سیماب بالکسر زیبق که بهند پاره گویند سنجاب بالفتح جنسی از پوستین و نام ولایتی و نام جانوری که از پوست آن پوستین سازند سحاب بالفتح ابر و تسحب یعنی ناز کردن سیلاب آبی که یکبار از کوه یا از دشت به تندی آید و بگذرد سقلاب نام ملکی از ترکستان سطرلاب نام یکی از آلات منجمان مرکب بود و نام اسطر بمعنی ترازو و لاب بزبان یونانی آفتاب یعنی ترازوی آفتاب ساقی شب ماه و صبح و پیر و مرشد سهراب بالضم نام پسر رستم سهیل عرب نام یکی از مشاهیر عرب بیست فی شرح مخزن سراندیب نام ملکیست که در انجا قبر آدم ع است سرخاب بالضم نام جانوری مثل بط سایه رکاب یعنی حمایت و اتباع سلب بفتحتین ربوده و پوست درختی بهمین که از وی رسن تابند سرکوب حریف قوی بجنگ و خصومت سغب بفتحتین سین و غین معجمه گرسنگی و گرسنه شدن سونب بالضم اول و سکون دوم سوراخ کردن و ابر سوراخ کن سیب اول مکسور ثانی زده سرگشته و نام میوه ایست من شرح مخزن

باب السین مهمله مع فصل التاء فوقانیه

سیات بالضم چوب گران سپست بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم گیاهیست که تنه شمار و بتازی رطبه خوانند بالفتح پلید و بدبوی و بالکسر سبز و ایست مثل خوید که آنرا چاروا می خورند سرمست یعنی خادم سربست مشکلی که امکان حل ندارد سبو شکست

یعنی ناامید کرد و شد سنگ پشت نام جانوریست که آنرا باخه و کاسه پشت نیز گویند ساکت
و سکوت بمعنی خاموش بودن سبقت بالفتح پیشدستی سجاحت بالفتح بمعنی بنور
سیاحت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی زمین پیمائی یعنی سیر و سفر کرد از ملکی بملکی و گشت
و فرمودن و قهر کردن بر بدکار سافوت و آن چنانست که هر دو انگشت را در دهن نهاده
ف ف زنند تا صدای بلند از ان بر آید اکثر کبوتربازان می نوازند سست بالضم کاهل و نرم
و ضد سخت سکرات بالفتح حالت نزع جان سلاخیت بالفتح کشتن و پوست کشیدن
سباحت بالفتح خوبی و خوبروئی و بالکسر رفتن در آب که آنرا اشنا گویند سریت بالفتح
نشست خصلت سجارت دوستی کردن سورت بالفتح خشم سلطان و تیزے
سویت بفتح اول و دوم و سوم مشدده مفتوح برابر سفارت بالضم میانجی گری
کردن و رعیت داری کردن و شمع بی دود من صراح سنگ بست بسیار محکم
سلحفات بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله و فا و تا و تانیث کشف ماده جمع سلاحف
مذکر سلحفا سودت بضم سین و فتح دال مهملتین مهتر شدن و سر شدن سیه مست
بدمست و سخت مست سماجت خوش آمد و شوخے و بیحیائی و زشتی و زشت شدن
سفاهت بالفتح نادانی و کمینگی و بی شعوری ساعت یعنی قیامت و بمعنی وقت نیز
سیاست بالکسر نگهبانی و رعیت داری کردن و قهر کردن بر بدکار سخت ضد نرم و
مشکل و بمعنے وزن و شمار نیز آمده است سعایت بدگوئی از عقب مردم کردن من
صراح سلات نام نواگری سرعت بالضم شتاب سخافت سبکی و کم عقلی سخاوت

جوانمردی و بخشندگی سوت شیر سلاست روانگی کلام سماجت گوفت بر علامت من
صراح سفت بالضم دو معنی دارد اول کتف دوم هر سوراخ کوچک و بالکسر دوش که
آنرا کتف نیز گویند سراوقات سراپرده و دیوار با آرایش تمام سرقت بالکسر دزدی
سبکدست زود و آنکه در کارها سرعت کند ساحت میدان و صحن سرا سرشت بالکسر
بمعنی طبع و خلقت و آفرینش و صیغه ماضی سرشتن یعنی آمیختن سترب بالکسر خصلت درویش
سومنات بالضم نام بتخانه ایست در ملک گجرات زمین هند سولت بالضم یل بمعنی بهوت
کودسکے دهواسه ز و پیری سرمست خوش و جوان سرتافت یعنی عاصی
و باغی شد سیاقت بالفتح راندن ستور و راندن کلام و پیشی گرفتن سبلت بتحتین
موی لب یعنی بروت سرایت بالکسر روان کردن سرگذشت ماجرا و افسانهٔ گذشته
یعنی قصهٔ ماضی سکست بضم اول و فتح کاف تازی بمعنی پاره کرد و شکست من فرهنگ
بوستان سمت اول مفتوح بثانی زده راه است و روش و علامت و داغ کردن و
جماعت آن سمات است سلاطت زبان درازی سطوت بالکسر و بالفتح غلبه و
سخت گرفتن و دبدبه سلطنت بالفتح غلبه و دستی سنت بالضم طریق و طرز رسول صلعم
سوغات آنچه تحفه برای دوستان آرند سرانگشت بمعنی انگشت و لفظ سر زائده است
من شرح بوستان

باب السین مع فصل الجیم

سج بالفتح زنخور خساره ساج دو معنی دارد اول مرغ گنجخواره دوم مایه را گویند

ونیز نام درختیست سکنج بالکسر موش کور یعنی چهچهه سمارچ جانوریست خوش آواز و آنرا
سار نیز گویند سخن سنج بمعنی شاعر سمرچ بالفتح زین سنج بالفتح امر سنجیدن و بتازی چنگ را
گویند و اول مکسور و ثانی مفتوح نمک گویند سراج بالکسر چراغ و آفتاب و به تشدید رای مفتوحه
زین ساز سرای سپنج سرائی که شبانان از نی کنند و سرای عاریت یعنی دنیا سلج فرو بردن
لقمه لکلو سفج بفتح اول و کسر دوم خربزهٔ نارسیده سیج بکسر اول و سکون یای معروف و جیم
عجمی رنج و محنت و بلا سکنج اول مفتوح و دوم مضموم گنده دهن که بتازی آنرا ابجر گویند
و بعضی بلام خوانده اند بمعنی بریده لب

باب السین مهمله مع فصل الحاء مهمله

سبکروح ظریف و لطیف سه روح موالید ثلاثه یعنی حیوان و نبات و جماد سیاح اول
مفتوح و ثانی مشدد مفتوح بسیار راه رونده بر روی زمین سفاح قادر بر کلام و نام مردی
سطح بام و سقف و گسترده سانح حرز و طایر و سوانح جمع آن سلاح بالکسر آلت حرب

باب السین مهمله مع فصل الخاء منقوطه

سرشاخ اول مفتوح و دوم مکسور بلند یرا که بر دو جانب باشد بر پیشانی باشد و اول مفتوح
بثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند شاخ بالکسر شاخ درخت نوعی
که بس نازک و لطیف رسته باشد و ستاک نیز سخ بالضم خوش سرخ بالضم معروف که
بتازی حمره گویند سماخ گوش سوراخ بالضم بروزن سبو نخ نام ملکیست سرخ
زمین فراخ سیخ بالکسر معروف و آنرا باب زن و جلو چوب هم گویند سنگلاخ

زمین سنگستان سلخ بفتحتین پوست باز کردن و کشیدن و روزی که ماه پیدا شود

باب السین مهمله مع فصل الدال

سد اول مفتوح ثانی مشدد مفتوح حائل میان دو چیز یعنی دیوار سداد بالفتح درستی و
راستی در کردار و بالضم و صعود راه و استوار سداد ساده ستاد بالکسر دو معنی دارد یکی مخفف
ستاند یعنی گرفت و دیگری مخفف ایستاده سبق برد یعنی غالب شد ستاند بالکسر یعنی بگیرد
سر بتابد یعنی بگریزد سر آورد عهد یعنی مرد سند بالتحریک آنچه پشت بوی باز نهند و جای
بلند و تکیه گاه سر بر آورد مهد یعنی پیدا شد و شهرت یافت ستاوند یعنی صفهٔ بلند سبد
بالتحریک سوی تر و بالضم مرغ نرم پر ظرفی که در و میوه و گل نهند آنرا ڈالی گویند سپند
بضم اول و سکون دوم و فتح سوم یعنی سوراخ کننده سپند بالکسر دانه سوختنی سپهد
اول مکسور دوم مفتوح خداوند لشکر و سپهدار سرود بیان کردن و بیان کرد و گذارد
و ماضی سرودن سر باز کرد یعنی از پس نگریست سر سبز باد یعنی عمر دراز باد سرمد
پاینده همیشه سرای جاوید یعنی بهشت سواد بالفتح سیاهی الوان ضد بیاض و سیاهی
اشخاص و اعیان و نواحی شهر و نواحی ده هزار فرسنگ گرداگرد شهر سجد بفتحتین سرمای
سخت سیلاب کند جائیکه سیلاب گندیده باشد سیماب شد یعنی ناپدید شد و گریخت
سه بعد طول و عرض و عمق ساده مرد احمق و نادان سر نهاد یعنی راضی شد
سرود گفت و گفتن سر و شد یعنی مرد سرند بکسر تین همان سابوده و نیز نام گیاهی
که در آب روید و آنرا جامه غوک گویند سایه پرورد مفت خوانده و آسوده حال و دیگر

سپید بالفتح و تشدید یاء مهتر قوم و بکسر سین و یای مجهول و دال موقوف بمعنی گرگ
سرامد بالفتح سوار سعد نیک و نام بیخ گیاهست که هندش موتهه گویند و نیز نام پدر ابوبکر
بادشاه شیراز سعید نیک بخت سایهٔ خورشید تاب آفتاب سمند اسپ را گویند که رنگ
او بسیاهی نزدیکی زند سکمند اول مفتوح و ثانی مکسور جماع را گویند سپر و فروتنی و تحمل
و قناعت ساز مند ساخته سال خورد کهنه و دیرینه سود نفع و ماضی سودن سهاد
بفتح سین بخواب شدن سند بفتح سین و کسر نون بمعنی حرام زاده سر آمد یعنی تمام
شد و باخر رسید ✤

باب السین مهمله مع فصل الذال

سمیذ بفتح سین و کسر میم و ذال معجمه نان سپید ✤

باب السین مهمله مع فصل الراء

سابقه سالار سر لشکر و مقدمهٔ لشکر و امیر کاروان و سردار و مهتر و پیش رو قافله
سپهدار خداوند لشکر انبوه و سر لشکر سپه سالار سردار لشکر ساجور بمعنی گردن بند
سگ ساطور کارد بزرگ گوشت سخر بفتحتین و بضمتین افسوس کردن و کسی را
بمزدوکاری فرمودن سرور بفتح اول و سکون ثانی سردار و مهتر و بفتح اول و ضم ثانی
خوشحالی و شادی و شادمانی کردن من شرح مخزن سرای سرور سرای شادمانی
یعنی بهشت سبکسار بیقرار و شتاب کار و بیوقر و کم سطاع ستور بضمتین واو
مجهول چهارپایه را گویند و خصوصاً اسب و شتر را گویند سمور بالفتح جنسیست از پوستین

که ملوک و صدور پوشند ساز وار بمعنی کارساز سازگار موافق کارها و لائق سر و کار معامله و
آشنائی سپار بالضم بمعنی موافقت کن و حواله کن سراسر بالفتح بمعنی همه و تمام سنجار نام
کوهیست بجد و موصل و نام قلعه سنجر شاه سنقر بالضم اول و سوم باور لیسه دوک که آنرا
سنگرک و شوالک گویند شمر بکسر سین و فتح نون گیاهیست مانند پودینه دافع زهر است
سیر اول مکسور ثانی مفتوح جمع سیرت سیر اول مفتوح و یای معروف راه رفتن و اول
مکسور و یای مجهول پر شکم و آسوده و بمعنی جلجلان نیز که بهندی لهسن گویند سامان سر
یعنی بهتر و نیکوتر سطر بفتح سین مهمله و سکون طاء خط جمع سطور و اسطار سنور بکسر سین
و تشدید نون مفتوحه و سکون واو و راء مهمله گربه و استخوان حلق جمع سنانیر و مهتر را نیز گویند
سر و سیر یعنی ولایت سمرقند سدر بفتح سین و کسر دال حیران و سرگردان سطبر اول
مفتوح و ثانی مکسور گنده و سالوتر طبیب ستوران سر وار بادشاه و خداوند سر بالفتح بمعنی
راس و میل و خواهش و نیز بمعنی خیال و اندیشه و عشق و بالضم بمعنی کفش ستر بالفتح و بالکسر
پوشش و پرده سپیدار نام یکی از پنج درخت که بار ندارد و سلحدار دارندهٔ سلاح و بمعنی جاگیر
و خدمتگار سنگسار بسنگ زدن و سیاست کردن قصاص را سمیر بالفتح افسانه گوی
سابر بالفتح بمعنی تمام و سیر کننده نیز آمده است سوار بالفتح معروف و بالکسر دست و رنجن
که هندش کنگن گویند سوفار دهانهٔ تیر و سوزن سمنار نام حکیمیست که بنای قصر خورنق بهرام اول
مکسور و ثانی مفتوح آسمان و چرخ و فلک سفته گر آنکه مروارید سوراخ کند سبک جگر
نرم دل و ترسنده سنگ جگر سختی کش و دلاور و سخت جان سرشار بالفتح مست

دلبر نیز سحر بالفتح صبح و اول بکسور ثانی زده جادو و ساحر جادو کننده سیسنبر بالکسر نام سبزی
باشد که اکثر در دشت روید بوی آن تیز باشد و در دوا بکار برند سپر بالکسر معروف و ته عدو
سپار بالضم با و وم فارسی یکی از آلات آهنی برزگری که زمین را بدان شیار کنند و آنرا آهن
جفت و شیار نیز گویند و سپارنده و امر آن ساغر پیاله سرشک شور اشک غمخواران
سمن بر آنکه بر او همچو سمن بود سمندر موشیست که در آتش کده بود چون از آتش بیرون
آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال سازند چون رنگین شود باتش اندازند ریم بسوزد
و برنگ اصل بازبر آید و گویند مرغیست من فرهنگ جهانگیری سفر بکسر سین مهمله
و سکون فا و را مهمله کتاب و نام جمع اسفار سیه کار بالکسر دزد و بدکار و گنهگار ستور بالضم
بازوی شهر و دیوار و شاوی جستن سفسار اول بکسور ثانی زده و آل را گویند سپسار
نیز به نظر در آمده سفیر بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بانگ برگ از درختان افتاده و
پسر و میانجی میان قومی سعیر بفتح اول و کسر ثانی آتش افروخته سوزان و نام چهارم دوزخ
از هفت گانه سر عشر یعنی آن نقش که بر سر ده آیت در طغری نویسند سار جای و مانند
و نام جانوریست و شتر نیز ستکار بالفتح رفیق و همراه من فرهنگ جهانگیری سنجر نام پادشاهی
سکندر بالکسر دو معنی دارد اول نام پادشاه دوم بمعنی نیز نگون شال حکیم اخذی میفرماید
بیت از نهیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او + در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب +
سلحشور بکسر اول و فتح ثانی بجا زده ساخته و مستعد و زره پوش و پیاده و سلح دست و
نام پهلوانی سقنقور بالفتح خزنده بر پشت آن ماهی بو برانند در ریگستان میباشد مو سمار

جانوریست آبی و در خشکی نیز ماند شافعی مذهبانش خورند سمر مختار یعنی زمانی در رنگ مکن و نام سیم
سوشیغور قسمی جامه ابریشمی که لطیف و گرانمایه بود سوگوار ماتم زده + + +

باب السین مهمله مع فصل الزاء

ساز بالفتح پرده سرود و شکل و مانند و نفع و استعداد و سامان سوز بالضم سوزن و سوزش
و امر سوختن و ترکی بمعنی سخن سرسبز لفظ دعاست یعنی جوان و تازه و قیل اهل دولت و
پادشاه سرو ناز سروی را گویند که نورسته باشد سرافراز بزرگی و سری و گردن کش
سپرز بضمتین پاره گوشت در معده که ماده سودا است بتازی طحال گویند سیز بالکسر بمعنی
تیز شدن کند ستیز بالکسر ستیهش یعنی جنگ سنز بضم یکم و کسر دوم سیاه دانه سر انداز مندیل
که بالای معجر پوشند سنگ انداز شراب خوار متواتر و آن را کلوخ انداز هم گویند +

باب السین مهمله مع فصل السین

سپاس بالکسر و قیل بالضم منت و شکر و حمد است سپس بالکسر پس و پستر و بعد مسبوس
بالفتح پوست غله که هنگام بختن بر آید هند آنرا بهوسی گویند سالوس فریب و فریبنده و چرب
زبان سوس کرم ابریشم خور را گویند و تیشه نیز من شرح مخزن سادیس آن جامه پنبه آگنده
که هنگام جنگ سلاح سازند ش و آنچه در روی پنبه نهند سلیوس اسبغول را گویند سندروس
نام صمغیست زرد رنگ که روغن از آن کشند و بر کمان بر کار برند سندس بالضم نام
جامه است سوئیس بالفتح ناآگاهی یعنی غفلت سائیس بالفتح خدمتگار اسپ و نگهدار
سیس بالکسر اسپ تند و تیز

باب السین مهمله مع فصل الشین

ستایش بالکسر دعاو ثنای نیک وستودن وآفرین سایه پوش یعنی شامیانه سپه کش
یعنی لشکرکش سپیش بفتح اول وضم دوم خبندگان که از بدن آدمی پیدا شوند هند آنرا
جوئین گویند سرنخش حصه سرخوش مست وبی پروا سرجوش شوربای که اول کشند
وآنرا سردیگ هم گویند سرپوش معروف بهندی ڈهکنه گویند سروش بالفتح فرشته غیب
ونام روز هفتدهم از ماه وسرفرشته را گویند ونیز آواز غیب سفته گوش یعنی غلام وفرمانبردار
سرپاش نام یکی از اسلحه که آنرا گرز ولخت گویند سیاوش بالکسر نام کرمیست سرخ که بهاری
آنرا عروسک گویند وبهندی بیر بهوٹی نامند ونام پسر کیکاؤس سونش بالضم ریزه آهن
سگالش بالکسر اندیشه سندی سریش معروف که آنرا سریشم نیز گویند سیه گوش
درنده ایست مثل گربه وحشی که بدان جانوران پرنده شکار کنند

باب السین مهمله مع فصل الطاء

سباط بالضم شهر روسیه سبط بالکسر بمعنی گروه وفرزند فرزند وبالتحریک فروهشته شدن
موی سقط بفتحتین بدوزشت وکالای سهل وفرومایه وسهو وغلط بستن وحساب و
بدگفتن وبمعنی مرگ اسپ وشتر نیز وسر ودست وپای گوسپند ساقط افتاده وناکس ومرد
فرومایه وبی اصل وبی هنر وسبک سخط بالفتح بمعنی غضب سربخط مطیع ومنقاد یعنی
فرمانبردار سماط بالکسر دسترخوان وچیزی که در روی سررشته شود چنانچه شطرنجی ودولیچه
وجز آن مراد سقراط بالضم نام حکیمی سوط بالفتح تازیانه سعوط ناس ✢ ✢ ✢

باب السین مهمله مع فصل العین

سمع بالفتح شنوائی وبالکسر بچه گرگ سماع جاسوس گوش دارنده وشنونده وبالکسر سرود
شنیدن واجابت کردن سباع بالکسر درنده سجع بالفتح سخن باقافیه گفتن وبانگ کردن
کبوتر ونالیدن ناقه من صراح سطوع طلوع شدن یعنی برآمدن ستاره ساطع روشنائی
صبح سریع زود وشتابنده سیاع بکسر سین کاه گل ✢

باب السین مهمله مع فصل الغین

سبوغ فراخ وتمام شدن نعمت وتمام شدن جامه سبیغ بالفتح بوریا ستیغ بالکسر چیزی
راست ایستاده چون ستون وراست بقد ونیز سه عدد ستاغ بالکسر کره اسپ شیرخوار
وبمعنی اسپ مطلق شیر آور ستغ بالفتح سود امغ پوشش گنبد ساغ نام جانوریست
مانند سار سیرغ اسپ زرد رنگ سراغ بالضم جستجو کردن خبر سطلغ بفتح اول بهای سیمرغ جانوریست معروف
که مقام بکوه قاف دارد سکاروغ بالفتح والضم رستنی که از زمین شورستان برآید خورنده شیره
آنرا برای جلاب نفر نافع است سپریغ بضمتین خوشه های انگور پربار سه غرفه و
دماغ یکی محل فکرت دوم محل خیال سوم محل حفظ که فروتر است سرخ تیغ
سرخ موی سوغ بفتح اول وسکون ثانی روا بودن وبگلو گذاشتن طعام برست

باب السین مهمله مع فصل الفاء

سرف بفتح اول وسکون دوم فزونی کردن وخرج مال وجاه وخیرگی عقل و
ماندن چیزی بغفلت وخطا کردن سرف بفتحتین وقیل بالضم درد گلو که از سرفه بود

سفاف بالفتح وتشدید فاء بوریاباف سخف بالضم سبکی عقل وبیخردی سرشف سرسون
که ازان روغن برارند سلف بالتحریک درگذشتن وپدران درگذشته وگذشتگان وجمع
سوالف واول مضموم بثانی زده سرفه باشد سلاف بالضم صهبا باشد یعنی شراب
سقف آسمان خانه وآسمان وخانه پوشیدن بهندی چهت گویند سیف بفتح اول و
یاء مجهول شمشیر وجمع آن سیوف

باب السین مهمله مع فصل القاف

سباق بالای قوم که بتازی کعب گویند وسختی ودشواری سبق درگذشتن وپیشی گرفتن
وپیشدستی کردن سلق بکسر سین وسکون لام چقندر سنبلق یعنی ٹاکر سابق رانده
ورهنمای وپیشتر وقدیم وکشنده وآن طفلی را گویند که برای آوردن کودکان در مکتب مقرر
شده باشد سدرمق پایهٔ زندگی را کفایت بود سحق بالفتح سودن وجامهٔ کهنه وپوسیده رفتن
سحیق یعنی بعید سرمق تعریب سرمک است منعلق پیش سوق بالضم بازار سحق
بالضم وقیل بالفتح کمربند وعلم سماق میوه ایست ترش که ازان آش پزند سویق اول
مفتوح ثانی مکسور ویای مجهول پست بالکسر یعنی آرد جو وگندم بریان کرده هند آنرا ستو
گویند کذا فی شرح مخزن

باب السین مهمله مع فصل الکاف

سباک بفتح اول ثانی مشدده سیم یا طلای یعنی زرگداخته سباک بفتح اول وضم دوم
دو معنی دارد اول معروف خنده سنگین وشتاب دوم چست وچابک سترگ بضم کاف

سه معنی

فارسی خشمناک ودرشت وقوی وقیل بزرگ ستاک بالکسر شاخ نیک نوناوک سناک
بالضم نکبت وملالت ودر عربی نوعی از عطریات وبالکسر سرکه سالک راه رو سلوک
بالفتح طریق وروش سلک بالکسر تاوان ودر عربی رشتهٔ مروارید وسوزن وقطار سرچنگ
آنکه از سر انگشت آواز بر می آرند هندش چٹکی گویند وٹاکر نیز سرخک بالضم کھٹل وغنک و
قمل نیز گویند سندک گنجر نام ونیکی که بدان شالی کوبند سبکناک بالکسر زود وشتاب
سکاک بالفتح بمعنی آهنگر وکارگر ونویسنده وسکه زننده سوسک مرغیست خوردتر
از گنجشک که آنرا تیمو وتماشک گویند سمر وتمک بمعنی شوربش سماک بفتحین برداشتن
وبلند شدن سقف خانه وماهی ودر عنائی وبی نهر نی وآسمان سماک نام منزلی از منازل
ماه وبتشدید میم ماهی گیر سواک بالفتح بمعنی برابر وآهسته سوگ بالضم مصیبت وماتم
وترک اسباب عیش پس از مرگ عزیزان سکسک هر دو سین مضموم بهرد وکاف زرد
اسپی را گویند که را دو نداشته باشد سلمک اول مفتوح بثانی زده آوازیست از شش آواز
موسقی سیامک بالکسر نام پسر کیومرث سیسک اول مکسور ویاء مجهول زردی کشت زار
سار خشک پشه که بتازی بعوضه خوانند سیسک بالکسر کرم گندم خوار سرشک بالکسر
آب چشم وپارهٔ آتش جهنده سنگ بالفتح معروف وگرانی ووقر وقدر وقیمت ووزن
سرنگ بضم اول وفتح دوم نام رنگ اسپ سرهنگ چوبدار وچاوش سرآهنگ
پیش لشکر سبسارک بالفتح کبوتر سروپک همان سرجوش مرقوم سفاک
بسیار خونریز سغر خشک آنرا گویند که بمنزل مقصود نرسد سبزک مصغر سبه جانوریست

پرنده که آنرا غلیه و کاسیکنه نیز گویند سر ماملک نام بازیست که کودکان بازند و آنچنان باشد که زنی را ماملک نام نهند و او چشم یکی از کودکان بند میکنند تا دیگر کودکان گریخته بگوشها پنهان شوند بهندی آنکهه مندیه گویند سنگرگ بادریسه و وک که آنرا شکول و شوالک گویند و بهندی پهرکی نامند من فرهنگ جهانگیری

باب السین مهمله مع فصل اللام

سبیل راه و در ترجمه قران طاعت و دین و دولت و نصرت آمده است و روان سبل بفتح اول و ضم دوم جمع سبیل یعنی راه و بفتح ثانی نام مرضیست که آب چشم جاری باشد و موی مژگان بریزد و بمعنی باران و خوشه و کشت نیز سجل بفتح اول و سکون جیم دلو بزرگ باآب جمع سجال سنبل بفتح اول و ضم باء نام گیاهیست خوشبو بزلف تشبیه دهند سعال بالضم سرفه و سرفیدن سفرجل بهی آبی که میوه ایست مشهور سلاسل بالفتح و سین ثانی بکسور چیزی درهم پیوسته چنانچه زنجیر وغیره سجل بکسرتین حکمنامه و پیاده قاضی و کتاب و صحیفه با مهر و نام فرشته سجنجل بالفتح آیینه سطل آوندیست برنجی سرمل بالفتح ضد صعب و مردم نیکخوی و نرم و آسان و نام وزیر مامون سل بالفتح بیرون کشیدن و برکشیدن شمشیر و کارد و جز آن و بالکسر علتیست که مرد را ضعیف و نزار گرداند من فتحنامه ایضاً اول مفتوح آن باشد که چوب چند برهم ببندند بجهت گذشتن از آبهای ژرف سفال ذو معنی دارد اول معروف دوم پوست گردگان و بادام و پسته و انار خشک را گویند سافل بکسر فا فرود و پست

و وزیر سلسال آب روشن و سرد و شیرین و صاف و خوش که بگلو زود فرو شود سیل روان شدن و رفتن آب و خون و جز آن سور غال بزبان ترکی زمینی را گویند که در وجه معیشت ارباب مستحق دهند سنگین دل و سنگدل یعنی بی رحم و نامهربان سنگدل یعنی سخت دل و بد مرد ساده دل سلیم القلب و حقیقت العقل سراویل بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ازار سگال بالکسر اندیشه و فکر سول و سوال بالضم خواسته و حاجت و بمعنی خواهنده نیز پرسنده مستعمل است ❊

باب السین مهمله مع فصل المیم

سروش اعظم جبرئیل ع سلام بالفتح نام باری تعالی و نام بهشت و درود و بالکسر سنگ لاخ و بالضم استخوان کف پای سلیم ساده و هموار و مار گزیده و رستاخیزی و راست و درست و نیک مرد سلم اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمیم زده نردبان و نام کتابی و بفتحتین سود و بالکسر نام پسر بزرگ فریدون سم بالفتح زهر و بالکسر کنجد و بالضم ابروی چشم و سوراخ سیم نقره سام نام جد رستم و رگهای زر در کان و نام پسر نوح ۲ سوم جبرئین و برکسی تکلیف کردن و نهادن برکاری و ستم نمودن سوام جانوران چرنده که نزد آبادی باشند ستام بالکسر ساخت اسپان که محل زر و نقره بود و نیز لگام سمسم بر دو سین مهمله مکسور کنجد یعنی تل سقیم بالفتح بیماری سودای خام عبارت از طمع از امر ناممکن کردن سپیده دم وقت صبح سپرغم بکسرتین یکی از ریاحین خوشبو که آنرا اسپرغم نامند و بتازی آنرا ضمیران گویند سهام بالفتح گرمی سخت و بالکسر

جمع سهم و بالضم حصه‌های ورشهٔ سیاه گلیم بدبخت سرپشم همان سرپشم مرقوم سنگم
نام جانوریست پرنده سرسام بالکسر مرضیست که زبان را بسوزد و خلل دماغ آرد
و این مرض از احتراق خون و فساد دماغ شود و سرسامی را تاریکی می نشانند سنگ زخم
مرکب بمعنی تیز زخم آمده و شتاب نیز سواد اعظم بالفتح شهر بزرگ و شهر یکه در وی همه چیز
یافته شود و سبزی کنارهٔ دریا سجام ریخته شدن و روان شدن اشک سخام سیاهی
دیگ و موی سیاه و پرهای نرم که زیر پرهای کلان تر باشد ستم جور و ظلم و رنج رسانیدن
بر کسی سهم تیر و بهره و نصیب و در فارسی ترس و هیبت

باب السین مهمله مع فصل النون

سبحان بضم سین مهمله و سکون بای منقوطه و حای مهمله و الف و نون مصدر است یعنی
بپاکی یاد کردن خدا را و مراد نام الله تعالی سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم زندان سجان و
سجون جمع آن سن بالفتح سال و بالکسر دندان سر پیچیدن عبارت از متمرد شدن
و نافرمانی کردن سرحان بکسر سین و سکون رای گرگ و شیر جمع آن سراح و سراحین
سر از بندگی تافتن عبارت از آزاد شدن و نافرمانی کردن سرین بالکسر بمعنی
سرآمده سمان بالفتح مانند و رسم و نیز آن سنگ که بران تیغ و کارد تیز کنند و آنرا فسان
هم گویند و بتازی مسن سحبان بالفتح نام صحابهٔ رسول صلعم بود و هم شاعر بی نظیر و
فصیح ستان بالکسر ایستاده و ستاننده و امر ستیدن و باغ و صحرا و بر پشت غلطیدن
و جای سن فرهنگ بوستان ساتکین پیاله و آوند شراب و ساغر سر زدن سه معنی

دارد اول سر آتش کردن دوم کنایه از ظاهر کردن سوم بی خبر و بی اجازت بیک ناگاه
بخانه و مجلس کسی در آمدن سبکتگین نام پدر محمود غزنوی ستارزن بالکسر ستارزن
بمعنی مطرب و نیز طنبوره نواز سبحان یعنی سوش سپردن راه رفتن و پامال کردن
سبک سران مفلسان و فرومایگان سترون بفتحتین و قیل بالضم زن نازای
که بتازی عقیمه گویند ستردن بفتحتین تراشیدن و دور کردن سنجیدن سرماو
سخت شدن سجانیدن نیک سرد شدن و کردن ساربان دارندهٔ شتر چه سار در فارسی
شتر است و بان بمعنی حافظ چنانچه باغبان شله سپر انداختن یعنی عاجز شدن و غروب
کردن و ترک جنگ و قتل نمودن سبوس اسپغول ستودان عمارتی باشد که بر قبر
آتش پرستان سازند سختن بالضم وزن کردن و سوراخ ساختن سازیدن ساختن و راست
کردن ساق عروسان نام حلوییست سفتن بالضم سوراخ کردن سالینه نیز خوان
پادشاه سفن بفتحتین تیشهٔ چوب تراشی و پوست ماهی که بر نیام شمشیر کنند و سوهان
دانه‌دار سران بفتحتین جمع سر بمعنی سردار و بزرگ و حکام نیز آمده است سرایان
بالفتح گویندگان سر خاریدن یعنی کاهلی کردن سفیهان بفتح اول و کسر ثانی
جمع سفیه است یعنی کم فهمها سامان قوت و قدرت و عقبت و نشاط و عصمت من
فتحنامه ایضاً قرار و در خور و اندازه و نیز بمعنی شهر و قصبه و ده آمده من فرهنگ جهانگیری
سالخورده سکان یعنی دنیا سگان اول مضموم ثانی مشدده مفتوح باشندگان
دوم کشتی یعنی پتوال و کار دگر سرکه برابروان یعنی آزرده و ترش روی سکنجبین

بکسر اول و کسر و تشدید دوم ای تشدید و موضعی که در وجابها کفار و فجار بود و زندان
سنگیست در زیر زمین سن سن بفتحتین سخن فصیح و بترکی زبان بمعنی توی توی
سنسان بالفتح شیرین بیان سنان بالکسر نوک نیزه و سنگ فسان سندان بالفتح
آلتیست آهنگران که بر آن آهن کوبند سیلان اول بکسور و یای مجهول شیرهٔ باشد
از خرما و رسیده و بالفتح نام ملکیست ستم کشان بضم کاف جوانمردان و مصرفان بال
سیلستان بالکسر نام ملکیست سپستان که هند آنرا لسوره گویند سگستان نام
میوه ایست مقدار انگور و درون آن شیرهٔ لزوج و بیمزه و آنرا سپستان نیز گویند و بهندی
لسوڑه نامند سایه بان چیزی باشد مانند چتر که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب
شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهند سوربان گویند سرگران متکبر و متعجب و سست
سیرمان اول بکسور و دو معنی دارد اول یاقوت سرخ دوم حریر تنگ و ملون سکنجبین
بالکسر شهد و روغن بهم آمیزند و آنرا سکنگبین هم گویند سهگین بالفتح ترسانندهٔ و ترسناک
سنبیدن بالضم سوراخ کردن سروان اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو و گوسپند
و امثال آن سکون بالفتح قرار و آرام و بالضم آرامیدن و آرام گرفتن و پاشیدن سگاهو
اول و هاے مفتوحه رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن سازند و بدان جامه و چرم
رنگ کنند و زنگار آهن را نیز گویند سامن سمهی سرزدن عبارت از خیال کردن
و طمع بردن و ظاهر گردیدن سر بر کمر زدن عبارت از امر محال است سر فرو بردن
عبارت از متفکر شدن سلطان بالضم در ار دوست غالب سر البستان بالکسر ای گر

در کبستان باشد سلفیدن بالضم آنچه که بالای آب و زیدان گیرد مثل تخته و کاه و غیره و بهندی
بهسنا گویند سر شکون و سر شکوان بکسرتین پردهٔ عروسی و غیره که آنرا کله گویند
سرتافتن بیفرمانی کردن سرافگندن عاجز و شرمنده شدن سبز پوشان بمعنی
ملائکه سرپرستان یعنی خادمان سرغین نای ترکی که آنرا سرنائی نیز گویند سرین اول
مضموم ثانی بکسور نشستگاه آدمی و کفل حیوان سرفیدن بالضم آواز گلو کردن که هند
آنرا کھانسنا گویند سالیان یعنی سالها سمین اول مفتوح ثانی بکسور فربه و تناور سمن
نام گلیست سپید و خوشبو که هند آنرا چنبیلی گویند و در شرح مخزن می نویسد که در هند
آنرا چنبیه نامند و در کشف اللغات نبشته که این گل در هند پیدا نشود سخن آفرین
و سخن پردازان بمعنی شاعران سوسن بالفتح نام گلیست کبود رنگ سنجیدن
وزن کردن سیاوشان نام چوبیست که جامه بدان رزند تعریب بقم ستین
شصت سبعین هفتاد ؛

باب السین مهمله مع فصل الواو

سبو اول بکسور آوند ال که هند ٹھلیا گویند سنو بفتح اول و ضم ثانی زن پسر که بهندی
بهو گویند و ستره هم نامند و گفته نیز سهو بفتح سین و سکون ها و واو فراموشی و خطا سختو
بالضم روده چرب که درون آن قیمهٔ گوشت یا مقل پر کنند و بریان نمایند بطریق کبابا
سناو سونش هر چیز و ریزهٔ زر و زر خالص و سودن سکالیونان و غیره به آتش پخته
سکارو بالفتح و بالکسر مالیده و نان بانگشت پخته سرو بالفتح درختیست خوش قد نسوب

بقدشاهران سر که برابرو ترش ابرو سبکمر و شتاب رو سخت بازو یعنی ناتوان
سقو پیمانه سیو بالکسر نام میوهٔ ایست که آنرا سیب نیز گویند سایهٔ تو حمایت تو

باب السین مهمله مع فصل الهاء هوز

سبوسه اول مفتوح ثانی مضموم خستگی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج
در سر آدمی پیدا شود بتازی حزاره و بهندی بفا گویند و هم پوست غله را گویند
سنت الله یعنی تقدیر خدا سها بالفتح پیش و ستی و معامله سبوره هیز و مخنث
سبک سایه کم بقا و گزنده ساخته آراسته و مرتب کرده و موجود سخته بالفتح خالص
و سنجیده سرافگنده عاجز و شرمنده و سر بریده نیز سوخته آنکه جگرش از حرارت فاسد
باشد و آنچه زیر چقماق نهاده آتش بر می آرند چنانچه لته وغیره سر خاره بالفتح سوزن
زرین که زنان مقنعه را بدان دوزند سخره بضم سین و سکون خاء معجمه بیگار و بیمزد
سرابگاه بالضم کور آب یعنی نمایش آب از تاب آفتاب بر زمین افتد سدره بالکسر
نام درختیست بر هفتم آسمان سیر هر کس تا آنجاست ازان سبب سدرة المنتهی نام
کرده اند سره بضم سین و راء مهمله ناف جمع سرر و سرات سلسله بکسر هر دو سین مهمله
و سکون لام بمعنی زنجیر سرپنجه زور آور و دست سفته بالفتح آنچه که کسی را بمقام دیگر
بستانند هندش هنڈوی و بالضم سه معنی دارد اول سوراخ کرده شده دوم تخته سوم
پیکان تیر و سنان و نیزه سرمایه بالفتح اصل مال و در عربی بضاعت گویند سرپوشنه
بمعنی سرپوش و سرانداز زنان که مراد از مقنعه باشد سنیره بالفتح آن نی که ریسمان خام

برآن ختند سانحه خبر و حقیقت ستانه بالکسر اسفل در و آنرا آستانه و آستان نیز گویند
سمدره بالکسر حرامزاده که از کوهی بردارندش و آنرا خشتوک و شندر گویند سوسه کرم گندم که
آنرا سیسک و سیلک نیز گویند و بتازی القیط سلیطه زن دراز زبان سن صراح سبحه تسبیح
سترو بالفتح پرده سیاله بالکسر ریشهٔ اسپان و گاوان و گوسپندان و آهوان را گویند
سنه بالکسر زن پیر و بالفتح نفرین و سال سرتیچه پرنده ایست سفید دم که بتازی صرو
و بهندی ممولا گویند سره بفتحتین خالص و بیغش و پاکیزه و لطیف ستاره شجوت که آنرا
بالقدو پاره گویند سدره اول مضموم و ثانی مفتوح شده پیشگاه و آستانه و بالفتح دهم روز
از بهمن ماه که روز جشن شناخت سرواب بالفتح خانهٔ تابستانی که برای سرد سازند
سمه بالکسر و قیل بالفتح رنگ آب سکینه آرام و رحمت سکیاله فواق که آنرا
هچک و هچکی گویند سامه اول مفتوح و ثانی مشدد زهر و بیسی که دندان مار دارند و
نیز بیماری مار سلاله بالضم فرزند و خلاصه سوده بالضم نهایت کهنه شده و زده سینه کاسه
سفله و بخیل سما بالچه سینه بند زنان ساده سه معنی دارد اول نام شهریست دوم
زر خالص سوم نام یکی از پهلوان ایران سفال بالکسر دو معنی دارد اول بمعنی سفال
دوم داس که ازان گیاه بدروند سرین گاه بمعنی سر بالای گوش است و بمعنی
سر تیز آمده ستوقه بفتح سین و ضم تای فوقانیه درم ناسره که درو روی و مس زر بالقر
بود و در میانش مس باشد سلیقه بمعنی شایستگی یعنی لیاقت سرا پرده سرایچه
یعنی سرای خورد ستوه بمعنی عاجز شدن و تنگ آوردن و ملول گردن ستوده

صفت کرده شده سمانه و آسمانه هر دو بمعنی سقف خانه سمانه کوفت و ملالت
سراسیمه سرگشته و دیوانه سامه سوگند و عهد سیم سیمه نقره نا سره که بهندی کهیری
گویند سُفره بالضم دستر خوان و توشهٔ مسافر سهمه بالضم بزیادتی ها در آخر تاریکی و تغیر
روی کذا فی شرح مخزن سفینه بالفتح کشتی و جمع آن سفاین و هم سفینه بمعنی آنکه بیاض
که دران اشعار وغیره نویسند سپاه بمعنی لشکر سُفیه اول مضموم بثانی زده و یای
مفتوح های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیزی چرب سفیه اول
مفتوح و ثانی مکسور بمعنی نادان و کمینه سخره اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول
بیگار گرفته شده و بیمزد دوم زبون و زیردست و در عربی استهزا و افسوس سکه اول
مکسور ثانی مشدد مفتوح چهار معنی دارد اول معروف دوم سیرت سوم طرز
و روش چهارم لباس و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار دوم آهن
منقش که بآن نقش بر زر زنند سوم گاو آهن که بدان زمین شیار کنند چهارم درخت خرما
صفت زده سالخورده کهنه و پیر سنجه بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند سرواله بضم
اول و سکون ثانی نام علفیست که تخمش بجامه خرد سر رشته یعنی راه مقصود
و نیز بمعنی دستور و قاعده سد پایه خزنده ایست که بسیار پای دارد و آنرا هزارپا
نیز گویند و بهندی کنکهجوره نامند سرگشته شوریده مغز و حیران سنگخاره سنگ
سخت سینه بکسر سین و یای مجهول معروف و نیز بمعنی پستان سنه بضم سین
و سکون نون بلندی کوه سنگ در بوزه یعنی ترک سفر سنگ راه بالفتح یعنی مانع و مزاحم

سنبسه بالضم ارنب و خرگوش ستّه شش سبعه هفت

باب السین مهمله مع فصل الیاء

سبع المثانی بفتح سین و سکون بای موحده و ضم عین مهمله نام سورهٔ الحمد است و در سورهٔ
فاتحه هفت آیت است و تنزیل آن بمکه و مدینه در هر دو جا شده بنابر سبع المثانی نام
شده است کذا فی التفسیر بیضاوی ساعی بکسر عین از سعی یعنی شتابنده و زود رونده و
کار کننده و نیز بمعنی بدکار سندری طاس مس را گویند ستر که بهندی کالنجی را گویند
سخی بخشنده و جوانمرد و جمع اسخیا سبکروحی شتابی سبکساری بیوقوفی و خواری و بیقراری
و شتاب زدگی سبکپائی شتاب رو و گریزنده سپیدکاری نیک بختی سپری بکسرتین
تیری است مشهور و تمام و آخر شدن و بسر رسیدن و بسر رسیده ستاگی قدح بزرگ
سائی ساینده و امر سودن سامی بلند و برتر سفلی بضم سین مهمله یعنی فروتر مونث
اسفل است سایرستی یعنی فسق و فجور سفری بالفتح کفل اسپ و آنرا اساغری
نیز گویند ساده دلی بمعنی احمقی و نادانی و نیز بمعنی صاف دلی سست رای
احمق سرشوی حجام و سرتراش سوقی بالضم بازاری ساری سرایت کننده و روان
و جاری و سار هستی تو و نیز نام مقامیست سروی نام گل که به پیکان تشبیه کنند رنگش
سرخ است سرخاری یعنی در رنگ کنی و در رنگ کردن سری اول مفتوح ثانی
مکسور چهار معنی دارد اول سرداری دوم سرای سوم چیزی باشد که از آهن بسازند
و بروز جنگ بر سر اسپ بندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا به ترکی قشقه گویند چهارم نام

یکی از اولیا است سن فرهنگ جهانگیری سرسری بالفتح سهل وآسان وکار آسان
وسخن سریع الفهم و مردم فرومایه سرپنجگی زورآوری سخندان ولی یعنے سخت دلی
سرکردگی بالفتح بمعنی فتح کردن وآخر کردن وبفتح سر وکاف فارسی بمعنی قربان و
نثار کردن سینجی سرای خانه که کشتکاران برای حفاظت کشت میسازند وسرای
عاریتی مراد دنیا سرباری باری کوچک که بر سر بار بزرگ نهند بتازی علاوه گویند
سمی بفتح سین معجمه وکسر میم وتشدید یای نام جمع سمیون سالوتری نام کتابیست
در علم طبابت اسپان سزاواری موافق در مزاج وطبع ودر کارها سقوطری
نام داروئیست وحشی که آنرا صبر نامند سیه کاری یعنی بدبختی وکافری سیلی بالکسر
ولام مکسور آن باشد که انگشتان دست را راست کنند وزنند دست را تیغ وار بر
گردن زنند وعوام سیلی را بغلطی خیبات وطپانچه خیال کرده اند سیکی بالسین و
وکاف مکسور شراب باشد سماعیلی نام گروهیست بر مذهب کرهنرو قضیب
اسب وفیل رامی پرستند وآنرا اسماعیلی نیز گویند سن شرح مخزن

باب الشین مع فصل الالف

شحنهٔ غوغا سر شقیان نام حضرت محمد مصطفی علیه السلام شبچراغ نوعی اسپ که
بشب می چرد ونام براق حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شتا بالکسر
گرسنه وناهار وموسم زمستان شرابا بالکسر فروختن شرفا بالضم جمع اشراف شهروا
بفتح اول وسکون دوم کرمکی از بادشاهان قدیم زر ناسره زده وآنرا شهروا نام نهاده

جبرا در ملک خود آنرا رائج ساخت ودر غیر ملک رائج نبود شدر فنا یعنے و دنیا
شاهنشه زندر استان یعنی آفتاب شنا بالکسر شناوری کردن شیربا بالکسر شیر برنج
شیوا بالکسر ویای مجهول بمعنی شیرین زبان و فصیح شیربها بارای موقوف دست
پیمان یعنے آن چیزی باشد که از زر وجواهر واقمشه وامثال آن در هنگام داماد می
بخانهٔ عروس فرستند وآنرا بترکی ساچک گویند شو ا بالکسر ریم اندام وسوختگی دست
وپا که از کثرت کار سطبر گردد بهندش کهٹره گویند وشوخ وشقه نیز نامند شیب پالا بکسر
اول ویای مجهول وبای موقوف وثانی عجمی طبق مانند میباشد که در آن شکل کفگیر
سوراخ بسیار کنند وآنرا بر سر دیگ نهاده شیره وترشی در روغن صاف کنند وآنرا
ترشی بالا نیز خوانند شیبا بکسر اول ویای معروف افعی را گویند شلیخا صحابهٔ ترسایان
شیدا دیوانه و دواله وسکاره شکیبا بالکسر صبر وقرار دارنده شوا بکسر شین بربان
شفا بالکسر تندرستی یافتن وتندرستی دادن ونام کتابی در علم طب شهدا جمع
شهیدان شمولا بالفتح آرزوی تمام

باب الشین مع فصل الباء

شرب بالفتح جنسیست از شعر یعنی جامه وبالضم بمعنی نوشیدن شراب
آبخست میدنی چنانچه می وآب وآنقدر آب که یکبار توان خورد شیب بالفتح پیری
و پیر شدن وسپید شدن موی وبکسر بمعنی نشیب نیز آمده است شباب
جوان وجوانی شبا شب یعنی همه شب شب تاب کرمکیست شب افروز

که آنرا عروسک وکاغنه نیز گویند و بهندی جلبنی نامند شوائب آمیختگی و پریشانی شارب
بکسر را او نوشنده شباب بالفتح برو سر وو جوانی شوب بالفتح آمیزش و شوائب
جمع آن شقب گوشت پاره که بر اندام مردم بر می آید آنرا سولی هم گویند شاداب
تر و تازه و سیراب و پر آب و خوشی شعب بالفتح شگاف کوه و بالکسر راه در کوه شعیب
نام پیغمبری ع شکر خواب خواب استراحت و خواب اندک و خواب بعد صبح شغب
شور و فریاد و غوغا بر انگیختن ششضرب نام داویست در نرد که آنرا بحرکت می ربایند
شکوب بضمتین و ستارا گویند و آشوب نیز نامند شکیب بکسرتین بمعنی صبر شنب
بالفتح تیزی و روشنی و خوش جلای دندان شهاب درخش آتش و پاره آتش
و ستاره روشن و تابان و چوب نیم سوخته من منتخب

باب الشین مع فصل التاء فوقانی

شکست بالکسر شکستن و مات را بمعنی انهزام و خجالت شست بالفتح ترجمه ستین
برگرفته سه خار تیر و زه کمان هنگام تیر انداختن و ابریشم چنگ و رسن حلقهٔ آهن که
بران ماهی گیرند و آنرا شیبد و شبیل نیز گویند و نشتر حجام شوکت دبدبه و بزرگی
شفت بکسر اول و فتح دوم بلندی و پوشش هر چیز خصوصاً پوشش خانه شگفت
بکسرتین کاف تازی دو معنی دارد اول عجب مانند و آنرا شگفت و تاز نیز گویند دوم
کج و ناهموار و غریب و عجیب و بضمتین بمعنی واشد شکیفت بالکسر بیای فارسی
صبر کردن و صبر کرد شماتت از شماتت است بمعنی دشمنی و بدخواهی و بدگوئی یعنی

شاد شدن دشمن بغم و اندوه دیگر شتوت پراگندن و پراگنده شدن شجاعت بضم شین
جوانمردی و پردلی و دلاور شدن شئامت دشمنی و بدخواهی حال بد شرارت بالفتح بدی
و بدذاتی شریعت بالفتح پاکیزه ساختن ظاهر است بکسر شین و کسر را او آبخور دو راه
دین جمیع شرایع شهامت تیز خاطر و روشن دل و چالاک و دلیر شدن شهوت بالفتح
آرزو و خواهش و شهوات جمع آن شوربخت و شوریده بخت بمعنی بدبخت شناعت
بالفتح زشتی و زشت گفتن شیر مست آنکه بچگان شتر شیر او خورده سرخوش و مست
بیباشند شنعت بضمتین بر گفتن شفقت بالفتح مهربانی شفاعت گناه بخشیدن
و در خواستن و حمایت کردن شنعت بدگوئی از عقب مردم کردن شنلیت بالفتح
تخیست دافع باد که هند آن را ایتهی گویند شیطنت گردن کشی و تمردی و نافرمانی

باب الشین مع فصل الجیم

شج بالفتح سر شکستن و زمین سخت بر کوه و پاره کوه شرج بفتحتین بند عیبه و خیمه و آب
راه از سنگستان شمرج دروا و دروغ و تباه و دوختن جامه را و بضمتین رسن تنگ بافته
شخانج گردک گلبن شکنج بکسر اول و فتح دوم پنج معنی دارد اول چین زلف و موی
و جامه و ریسمان دوم شکنجه سوم نوعی از مار چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله شطرنج
نام بازیست معروف

باب الشین مع فصل الحاء حطی

شرح بالفتح فراخی و گشادگی و بیان شریح بضم اول و فتح ثانی و یاء مجهول

و خاء موقوف نام مردی که ناکحب حضرت علی رضه که در کوفه بود شطح سخن فراخ و بی باک
گفتن شیخ پهنا و رگردانیدن و بمعنی تن هم آمده است شیخ بالتحریک کالبد تن

باب الشین مع فصل الخاء معجمه

شخ بالفتح مقصوره شاخ درخت و شاخ نو و زمین سخت که بر نگیرد و زمین بلند و دره کوه
یعنی زمین میان دو کوه شاخ معروف و سرون جانوران و نیز نام پیاله دراز شماخ
شاخ پاره پاره و گوناگون شدخ بالفتح سر شکستن و هم چه میانه کاواک باشد و کوفتن
شیرخ بجتا شرخ جوان جمیع شارخ و اول جوانی و اول کار شمراخ خوشه کوزه و سپیدی
پیشانی اسپ شامخ بلند و بلندی کوه و جمع آن شوامخ شموخ بلند شدن و تکبر کردن
شماخ نام مبار رایراتی شکوخ بالضم لغزش و افتادگی و بسر آمدگی شوخ بالضم مرد
بی باک و بی شرم و دیده باز و نام درختی که چون شاخش ببرند شاخهای دیگر سر برآرد
شصیخ اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و صدا شیخ پیر و خواجه و شیوخ
جمع آن +

باب الشین مع فصل الدال مهمله

شاد بمعنی شد بالضم رفت و گذشت شو و بالضم سبزه ایست که هندوش سوانخواندم
شاد ورد دایره که گرد ماه و آفتاب برآید و آن را شابود و سایور نیز گویند و نیز فرش
گستردنی شکرد بفتحتین سه معنی دارد اول خوردن دوم شکار کردن سوم شکستن
شاگرد بکسر کاف چاکر و نفر شکوخید افتاد و لرزید و اسپ عاجز آمد شکوهید

بالفتح یعنی دهشت خورده شکمند نام جانوریست خزنده شدید سخت و سخت دل
شدن و مریض و قوی شید بالفتح زرق و فریب و بالکسر آفتاب و روشن و بسیار
روشنی شاید لائق و سزاوار شاکمند باکاف موقوف نمدیکه از پشم سازند شوارد
آینده و نیز دانهها شد آو بسیار سختی کننده و نام کافری شمید بیهوش شد و کرد
شمشاد نام درختیست خوش قد منسوب بقد شاهدان شنبلید همان شنبلیت مرقوم
که بفصل تاء گذشت شنید بالکسر بوئید و بالفتح سمع کرد شب شد یعنی جوانی رفت
شلپید بکسر شین معجمه و سکون لام و کسر باء فارسی فشردن مصدر آن یعنی آب
از جامه و عرق از میوه وغیره بدست فشرد شند بالفتح منقار پرندگان شهرود نام ساز یست
و رود بزرگ شجد بالفتح مار سخت شغاد و شگاد بالفتح نام برادر رستم که رستم را
بدغا کشته شهید آنکه در راه خدا کشته شود و گواه و آگاه و حاضر شهد بالفتح ترجمه
عسل شهر بند یعنی قید شاهد بکسر هاء هوز بمعنی گواه شار مار اند یعنی مار سخت بزرگ انام

باب الشین مع فصل الراء مهمله

شر بالفتح بد و بدی شور عشق و محبت و فتنه و فریاد شوار بالفتح رخنه و فرج مرد و
زن و هیئت و لباس شرار بدان و بدترین شریر سخت ترین شمار بالفتح بلند و
ناسور و راه فراخ و سخت و کشاده شقر بفتح شین و کسر قاف و راء مهمله لاله کوهی
را گویند شاپور نام مردی که ملازم خسرو بود شکر بفتح شین معجمه و سکون کاف
و راء مهمله عورت زن و عورت مرد شبگر نام کرمیست که به هندی تل چوره گویند

شنگور بالفتح باکاف پارسی بادریسه خیمه شکر بالفتح معروف پرشیر شدن ناقه و
نام منکوحهٔ خسرو وبالضم سپاس داشتن وثنا گفتن منعم را به سبب نعمت ونعم و
بالکسر شکستن وشکننده وشکار کننده شکور بالفتح سپاس داری وسپاس دار وستور
بانگ علف ببند کننده شادبهر یعنی خوشحال شجر بالفتح درخت وجمع آن اشجار
شطر بفتحتین سوی وجزو ونیمه کردن ودو وپستان بیش از چهار پستان شتر و
گاو وگوسپند شاطر شوخ وبی باک ورند وچست وچالاک شمر بالفتح خرامیدن و
رفتن وحوض خورد وبالکسر نام قاتل امام حسین رض شهر معروف ضد ده وماه
وبالضم آشکارا کردن وپاره پاره شمار بالضم حساب وعدد شاخسار انجا که شاخها
بسیار باشند شادخوار یعنی شراب خوار سے مزاحمت اغیار شخار بالفتح دو معنی
دارد اول زمینی سخت ومحکم که در دامن کوه بود وآنرا شخ گویند دوم مخفف شلخ
وبالکسر آنچه گازران وغیره بکار برند هندش سجی نامند شعار بالکسر جامه وپیراهن
وازار وبالفتح درخت شتاریک شیلا بالکسر زمین پاره کردن شترخار درختیست خورد خاردار
هندش جواسه نامند شهریار پادشاه روزگار شاکر بکسر کاف پاداش دهنده وشکرگذار
شعر بالکسر سخن منظوم وموی زهار زن وشعر بالضم مردمی که بر اندام ایشان بسیار
موی باشد ولد وجمع اشعر است وشعر بالفتح موی وشعور جمع آن شبر بکسر اول و
سکون ثانی یعنی بدست وبالکسر وبالفتح نام مردی شاعر بکسر عین قافیه گوی و
ربابینده ودانندهٔ وجمع شعرا شعور دانائی وخبرداری شبگیر باکاف پارسی باد لو

که بتازی صبح صادق خوانند وپیش از صبح که آنرا سحر خوانند وآخر شب را نیز گویند شنقار اول
مضموم وثانی زده بترکی بمعنی رحلت کردن شکنجوار یعنی سخت گرسنه شاهوار لائق
شاه ودربی همتا شعیر اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی جو شرمسار خجل وشرمنده شهریور
مدت ماندن آفتاب در برج سنبله شاگار باکاف فارسی مزد وبموازنهٔ کار نا داون شبانور
وشبیر نام جانوریست پرندارد

باب الشین مع فصل الزاء

شونیز یعنی سیاه دانه شونیز زمین که از مهر گشت پاره کرده باشند شیز بالکسر نام درختیست
شبدیز نام اسپ شیرین شنگوز باکاف فارسی موقوف که بهندی آنرا منڈهی گویند
شنگویز بمعنی سنگریزی وشنگیز بمثله شرز بفتحتین درشتی شیراز بالکسر نام شهریست
وبمعنی کنج تاز نیست وآن نان خورشیست که از شیر سازند شهرناز نام خواهر جمشید
که در حبالهٔ ضحاک بود شاز درست شدن جای وبی آرامی وبتازی بمعنی کمتر ونادر
شهباز معروف باز سپید شمع گیتی فروز دیده وچشم شخز بفتحتین بے آرام کردن
شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب دوم نام درهم از سال ملکے
شکرریز بمعنی نثار

باب الشین معجمه مع فصل السین مهمله

شوس بالتحریک نگریستن بگوشهٔ چشم از تکبر شموس نافرمان وتوسن سرکش
وسرگشته شمس آفتاب وقبیلهٔ بدر شیر مگس عنکبوت شرس بدخو شناس

بالکسر شناسنده وامر شناسیدن شخش بالفتح دهن کشودن خر ووقت بوی کردن
بول وجنبیدن واضطراب کردن وگوناگون شدن

باب الشین معجمه مع فصل الشین معجمه

شاباش مختصر شادباش شب پوش جامهٔ خواب شبت خوش بالفتح کلمهٔ
دعاست که در هنگام وداع گویند وشب بعیش نیز همین معنی دارد شخش بالفتح والسکون
ازجای فروتر خزیدن ولغزیدن وپوستین وجامهٔ کهنه ششش بالضم فره فره یعنی پهپڑا
اشفش ازانچه که نداف پنبه رابدان گرد آرد وآنرا ششش گویند ششنش همان شفش قوم
شورش بالضم پریشانی شوش نام شهریست بخوزستان وکالبد آهنی که زرگر بدان زند
وسبزهٔ نورستهٔ باغ شیدوش نام مبارز کیکاوس

باب الشین معجمه مع فصل الصاد مهمله

شخص کالبد تن ووجودیت وجز آن شخوص بلند برآمدن وازجای برآمدن
شاخص آن تیر که زیر نشانه رود شوص شستن ونیک پاکیزه کردن شقص
پارهٔ ازززمین وازهرچیز

باب الشین معجمه مع فصل الضاد معجمه

شرض زمین درشت

باب الشین معجمه مع فصل الطاء مدوره

شط بالفتح کرانهٔ رود وجوی وکرانهٔ کوهان ودور شدن آب رود ودریا شباط

بالضم ماه وآخرین زمستان این لغت رومیست شوط یعنی تنگ شمط بفتحتین
جامه است کبود شرط معروف لازم ونشان ونهاد وپیمان وتعلیق کردن چیزی بچیزی

باب الشین معجمه مع فصل الظاء

شواظ بضم شین وظاء معجمه زبانهٔ آتش بی دود

باب الشین معجمه مع فصل العین

شفع بالفتح خلاف وجفت کردن وخواهش کردن وبچه شدن در شکم ناقه وغیر
وبالضم رکعت نماز شفیع خواهنده وخواهش گر وصاحب شفع وهمسایهٔ خانه وزمین
شراع بالفتح بادبان کشتی جمع شرع واشراع شبیع بالفتح سیری از طعام وسیر شدن
شیع بالکسر گروه وتبار شیوع آشکارا شدن خبر وفاش شروع آغاز ودر آب
ودرکار آمدن شرع در شدن کاری ودرکاری شدن وگشادن وپدید کردن و
راه دین شارع راه بزرگ وراه بزرگ کننده وبکاری درآینده شجاع بالضم پردل
ودلیر کردن ودل دادن کسی را شعاع روشنائی آفتاب وفروغ شمع معروف
موم شنیع بالفتح زشتی ورزشت شدن وبد گفتن

باب الشین معجمه مع فصل الغین

شب چراغ گوهریست بغایت نفیس شترمرغ نام جانوریست آتشخوار
شیرمرغ یعنی محال چه مرغان شیر ندارند شغ بالضم سرونگاه که بدان جنگ
کنند شتاغ مادهٔ هر حیوان را گویند من فرهنگ جهانگیری

باب الشین معجمہ مع فصل الفاء

شف بالفتح والتشدید نزار کردن غم تن را و بمعنی شب نیز آمده است و بالکسر
و تشدید افزونی و نقصان شاف پنبہ کہ بدارو تر کرده بر چشم نہند برای دفع رمد شرف
بلندی و جای بلند و بزرگی و بلند قدر شدن و تختہ در شریف مرد بزرگ قدر و بزرگوار
و بر علوی نیز اطلاق کنند شروف بفتح شین و ضم راء مہملہ مشددہ و سکون واو و فا
نیز شارف ناقۂ کلان سال و نیز کہنہ و دیرینہ و دقیق طویل و تشریف شنف
گوشوار و بالتحریک دشمنی و ناپسند داشتن شکرف بکسر اول و فتح دوم قوی
و سطبر و زیبا و نیکو و محتشم و نادر و باشکوه مردم شنجرف شنگرف و کرم گشت خوار
شعف اوبخگی و شیفتگی و خوشدلی و سرکوه شغف سر در و بیار و دوستی دل دو
شیفتگی و مشغول کردن شتر را بقصران شگاف اول مکسور ابریشم کلافہ کرده و زخنہ و
فراخ دہن امر شگافتن شفیف گزیدن سرما و باد و نم

باب الشین معجمہ مع فصل القاف

شق بالفتح کفیده و شگاف قلم و دیوار و چوب و تفرقہ کردن جماعت و دریدن و
بالکسر دشواری و سختی و نقصان و تتمۂ چیزی و پرکالۂ کرانۂ کوه شاق دشوار و محنت
شائق شوق مند شدن شقائق بالفتح نوعی از لالہ شقوق بضمتین شگافتن
دریا شفیق مہربان و دوست ناصح شقیق از شق یعنی شگافتن و ہم درد
نیم سر و کشادگی میان دو کوه شرق بمعنی روشنی جمع آن شوارق باشد و

و بالتحریک گوش شگافتہ شدن ستور و اندوه و غصہ ناک شدن و گرفتہ گلو شدن شلتاق
خرخشہ و جنگ شلق بفتحتین لاٹھی بافس شلاق بہ تشدید لام قسمی سے نے کہ ہندو بانس
گویند شفق بالتحریک سرخی افق بعد غروب شہق نعره زدن از بدآوازی شاہق
بضم ہا بمعنی کوه بلند و سرکوه

باب الشین معجمہ مع فصل الکاف

شک بالفتح بدگمان شدن شاک سینہ بند زنان آنرا شامالچہ نیز گویند و نیز نر بز
ایضاً مرد با سلاح تمام و سلاحدار و سلاح ترک میکند از و بجنگ شوک نام مرغی کہ
شاشک و تیہو نیز گویند و سلاح و تیزی سلاح شرک بالکسر شریک گردانیدن و بالفتح
جامہ کہ بدان دار و بند بند شراک بالکسر دوال نعلین شکتوک بالفتح ث الی
شلک بالکسر کہ ہندو جونگا گویند شاماک سینہ بند زنان شیچک بالضم چھندگی
سینہ و آنرا زغنک و سچک و سکیلہ نیز گویند و بتازی فواق و بہندی ہچکی شغک
بفتحتین ابلہ و نادان و جلف گویند شرفاک آواز نرم دم اسپ و امثال آن ہنگام
رفتن شنک بالفتح بکاف فارسی درخت سرو و دزد و رہزن و مکاره و شوخ
شب چک شب پانزدہم شہر شعبان کہ آنرا شب برات گویند مثال از حکیم
رودگی بیت چراغان در شب چک آنچنان شد ÷ کہ گیتی رشک ہفتم آسمان
شد شبرنگ سہ معنی دارد اول اسپ سیاه رخش بود دوم گیست خورد سیاه رنگ
وانکہ زردی بود سوم نام سنگی براق کہ در چرخ مانند کہربا باشد شوریده رنگ

بمعنی حیران و دیوانه شرنگ بفتح اول وثانی خربزهٔ تلخ که بتازی حنظل خوانند
شلنگ بالکسر پیکان یعنی قاصدان که بوقت رفتن پاشنهٔ پای ایشان به سرین
می رسد شالنگ بالام موقوف چهار معنی دارد اول گردگان وگرد دوم ستم
واشتلم سوم مکر وحیله چهارم سرکش شباهنگ دو معنی دارد اول نام ستارهٔ ایست
که پیش از سحر طلوع کند وآنرا کاروان کش نیز گویند دوم بلبل باشد شتالنگ
استخوان پای بلند که آنرا بتازی کعب خوانند شبکوک درویشی که تمام شب
بر منارهٔ همسایه برآمده دعا باواز بلند کند وسحر بدر ایشان بدر وزه آید شپرک همان
شبانور مذکور شرک بکسر اول وثانی مفتوح نوعی از رسیدگی بیشتر کودکانرا بود
بتازی حصبه وبهندی بودری نامند شیک بالکسر وسکون دوم
دوک وگردهٔ دوک ❖

باب الشین معجمه مع فصل اللام

شل بالفتح راندن دست وپای بی حرکت شال گلیم خورد ونمدی که زیر
گستوانی بود شیل بالفتح پایچهٔ شتر آنجا که بر زمین بود وبالکسر شیر بچه شلیل
بالفتح گل تازه شکل بالفتح صورت ومانند شاخل باخا موقوف نام غله ایست
که بهند آنرا ارهر گویند شمول بالفتح تمام دورگیرنده شخل صفیر وفریاد وبانگ ومنقار
گزیدن جانور گوشت را شنکول ظریف وآراسته وبادریسهٔ دوک شنکل بفتح
یکم وسوم فارسی خلسی از غله که شنگ خوانند شغال بالکسر پای بند رسن اسپان

وشتران بدخصال وآنرا شکیل وجدار نیز گویند وبالفتح شغال باشد شترول عرول ونام دو
کینه شکال بالکسر مانند وشبیه ونهاد وپابند وبالفتح شغال باشد شمول قرار گرفتن خبر را
بهمه رسیدن وسوی دست چپ شمل بفتحتین قرار گرفتن وآبستن ناقه از کشن ویکی
قرار گرفتن شامل در گیرنده شمال بالفتح دست چپ که بهندی آنتر گویند

باب الشین معجمه مع فصل المیم

شم بوئیدن شام آغاز شب ونام ملک شوم بالفتح سیاهان بد یعنی دزدان شمیم
بالفتح بوی خوش وشمائم جمع آن شیم بالکسر نوعی از ماهی ودر فرهنگ شرفنامه ماهی جرم
ونام بوییست وبفتحتین نسیم زده خو وخصلت وعادت وخاک برکنده از زمین شجم
بفتح اول وکسر با تقیطه آب سرو روز شحم بالفتح وحا مهمله موقوف پیه جمع شحوم شتم
بالفتح دشنام دادن شخم فربه وبسیار پیه شخم سیاهی وسپیدی وپریشانی دادن شهم
بالضم کسی را بزور بر چیزی داشتن وچیزی بزور شیدن وتندی ودرشتی کردن
وآنرا اشتلم نیز گویند شرم بالفتح دو معنی دارد اول ترجمه حیا دوم آلت تناسل
شادکام مبارک شکر بارام سرش را گویند وآنرا خوبانی نیز خوانند شلغم بیخ
گیاهی خوردنی که آنرا شلجم نیز گویند شهنام نوعی از مزامیر شاه سپرغم نام
ریحان که بهند آنرا نازبو گویند

باب الشین معجمه مع فصل النون

شان شکل وکار وحال وآب راهه سر ودر ستر وفارسیان خانهٔ زنبور شهد را گویند

شن بالفتح طبقه و پوست گیاهی و بتشدید نون مشک کهنه شین بالفتح عیب و
زشتی و هنر عیب کردن و زاری و بالکسر بمعنی نشین است شیون جمع شبان
بالضم نگهبان گاو و گوسپند و اول مکسور بمعنی جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدے
شایان لائق و زیبا و اندر خور شایگان نام گنجی از هفت گنج فریدون و نام قافیه
معیوب شادوان آهوبره شادروان بفتح دال جامخانه یعنی پرده که در محل خلوت
آویزند شحن پر کردن و راندن شکوخیدن اول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و
بسر درآمدن مثلاً چون کسی به تندروی پایش بر سنگی یا کلوخی بخورد یا بسوراخی
در رود شکوخیدن گویند شبعان بفتح اول و سکون ثانی سیر شده جمع شباع
شکوهیدن بالضم عظمت خویش ظاهر کردن و رنجی و دهشت خوردن شیون
ناله و اندوه و غم و بفتح اول و ضم دوم جمع شین یعنی عیب و زشتی و بمعنی شیان
نیز آمده است شنین چکیدن آب و اشک شگون بالفتح و کاف فارسی مضموم
یمنت و مبارک هندی شجن بازداشتن حاجت کسی را از کار و راه و ادے
شخودن بفتح اول و ضم ثانی ریش کردن و بناخن کندن شطن بفتحتین رسن دراز
و رسن دلو و برسن بستن و مخالفت کردن بقصد شجون اندوه و اندوهگین شدن
شبخون لشکر کشیدن به شب بر لشکر بیگانه شبستان اول مفتوح ثانی مکسور
خوابگاه و حرم خانه سلاطین شاشیدن کمیز کردن یعنی پیشاب کردن شاریدن
تراویدن جراحت شستا زدن دو معنی دارد اول طنبوره شستاره زدن

دوم ششجول بازیدن شکرستان آنجا که شکر سازند شدیاریدن اول مکسور
جفت راندن در زمین شگفیدن بکسرتین تعجب کردن شخالیدن خلیدن
شکرفیدن اسپ و ستور بسر آمدن شوراندن عبارت از درهم آمیختن چیزے
و در یکدیگر و برهم شکستن شهلان بالفتح نام کوهیست شولیدن متحیر شدن و مانده
نشستن شاهیدن بزرگ شدن و پادشاهی کردن شکن بکسر اول و فتح دوم
خم هر چیز و چین جامه و بالفتح نام ولایتی شلپیدن بالکسر ریختن که بهندی آنرا چھلکنا
گویند شوریدن فریاد کردن شاهین جانوری معروف که بدان شکار کنند و
دسته ترازو شهرستان حصاری را گویند که گرد دیگر و شهر کشند شیطان دیو
و نوعی مار و هر جانور گردن کش و زن و نوعی از نبات و هر که در جن و انس متمرد
باشد شیطانست شب گیسو فشان مراد شب تاریک و شب روشن نیز
شومیزیدن زراعت کردن شریان بالضم رگیست جهنده و بالفتح و بالکسر
نام درختیست که از وی کمان سازند شش پستان بالضم زنیکه پستانش
نرم و افتاده باشد شجان نام شهریست که آنرا مرو نیز گویند شیلان بالفتح
خوان طعام و جایے کشتن گوسپند شیر شادروان صورت شیر که در جامخانه
و لبها لا باشد

باب الشین معجمه مع فصل الواو

شفادار و پازهر را گویند شیو کمان را گویند شب ارو و زود و عیار

عبارت از کمان شاه دارد و جمشید شراب انگور را نام داشته شفتالو نام میوهٔ ایست
معروف شهربانو نام عورتیست و نام منکوحهٔ حضرت امام حسین عم شکالیو نان و گوشت
وجز آنرا گویند که بروی آتش انداخته پزند شکوه گله کردن و نالیدن شاشو گیاهیست
که نخش در دوا بکار برند شتر گاو بهیمه ایست دشتی که آنرا شتر گاو پلنگ نیز گویند
و بتازی زرافه شیشو همان شاشک مذکور

باب الشین معجمه مع فصل الهاء هوز

شگفته بفتحتین برگ گل و دهان بسته که از شاخ سر بر زند و آنرا شگوفه نیز گویند
شرعه بکسر اول و سکون ثانی کمان و راه دین و بالضم نام کتابیست در علم دین
شاه بادشاه و فرزین گشت که بر شاه شطرنج رسد من خواجه حافظ مصرع عرصهٔ شطرنج
مردان را مجال شاه نیست شوشه ریزهٔ هر چیزی و شبینه و علاقی که بر سر قبر بپا کنند
شفشه شاخ درخت شرطه بالضم باد موافق شکنجه بالکسر عذاب و آلت مجلد
شیر شرزه شیر خشمناک و غالب تر از شیر و شیر نر شکاه بالکسر شیروان شگرفنده
اسپ بسر آینده شمه بکسر اول و ثانی مشدده مفتوح حریر سر شیر و جغرات که هندش
دهی خوانند و بالفتح پارهٔ بوی یعنی بوی اندک شره بالضم حرص و آرزو شوره بالفتح خجل
و بالضم خاک شور که از آن نمک سازند و نفطان در آتشبازی بکار برند شپره
پرنده ایست معروف و آن را شبپرک هم گویند و هندش چمگادری نامند شوریده
پریشان حال و دیوانه مزاج و عاشق شرفه بالضم کنگره شکافه بالکسر دو معنی دارد

اول

اول چوبکیه با پارچه شاخی باشد که سازندگان بنوازند دوم گهواره را گویند من
فرهنگ جهانگیری شحنه بالفتح نگهبان شهر و حاکم و کوتوال و بالکسر بمعنی دشمنی من
فرهنگ گلستان الیفنا پر کننده غله و درم و سرقوم و بمعنی خوار و فربه من تحفنامه
شهله بفتح اول و سکون ثانی زن سخت پیر شفره بر وزن شهله کارد بزرگ و
تیزی کارد و شمشیر شبانه چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بران گذشته
باشد دوم شرابی باشد سوم مخمور باشد چهارم حافظ و نگهبان خصوصاً گله بان و
اول مفتوح ثانی مشدد و بمعنی بلبل چنانچه خواجه نظامی فرماید مصرع زگلبانگ شبانهٔ زندباف
زندباف صفت شبانه است من کشف اللغات شیوه بالکسر با یای فارسی
هنر و از استاد شیخ محمد جعفر بمعنی ناز و کرشمه و غمزه و در اصطلاح اهل حقیقت اندکی
جذبهٔ الهی و حال که باشد سالک را گاه باشد گاه نباشد شاهانه یعنی لایق شاه
شکرانه بالضم ثناگذاری و سپاسداری بسبب نعمت منعم شیوه بالکسر سه معنی
دارد اول زنی را گویند که شبها بر زه گردی دوم شیرهٔ باشد سوم معروف شبخانه
جایگاه گوسفندان شاهنده نیکوکار و صالح شاره آن جامهٔ لعل و تنگ که گرد شمع
بپیچند تا باد نکشد شبانگاه آنجا که شب کنند و وقت شب شبه بالکسر مانند وجهوه
سیاه محکم ارز که هندش پوت نامند و بالضم بمعنی شک شبیه بالفتح یعنی مانند او
شیفته بالکسر بمعنی عاشق و دیوانه شکر پوره نوعی سنبوسه که درون آن از شکر
و مغز بادام و پسته نیم کوفته پر کنند و بروغن بریده بخورند شعبده بالفتح بازی

شکم بنده بسیار خوار و چاکر نان شکوه بالضم هیکل با هیبت و بزرگی بسیار و بالکسر
گله مندی شمایه آمیزش و آلودگی شوه زشت روئی شعله زبانه آتش شعبه
بضم اول و سکون دوم شاخ هر بن درخت و پاره هر چیزی و آنچه که از پرده سر دو
پیدا شود شیر زنه چوبی باشد که بدان ماست را بجنبانند تا مسکه و دوغ از هم جدا
شود شنکله رشته و امثال و دانه انگور شمسه بالفتح قرص منقش که در مساجد و
نگارستان کنند شیشله بمعنی شست شیدانه نام میوه ایست مانند کنار که
بتازی عناب گویند شله بفتحتین و های مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
که بتازی قصاص گویند شلّه بت پرست و بالضم جامه عورت و سرگین واف و
خاشاک شگوفه بضم کاف نام درختیست اگر سالی دیر کرده بشگفد دلالت کنند
بر فراخی میوه ها در باغ من شرفنامه و بمعنی بیهوشی نیز شنوشه بمعنی عطسه شیرازه
جزوبندی کتب شهره بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح با و تقیله و راء مهمله
و های هوز زن سخت پر شتشنه و شیمه معنی هر دو لغت طبیعت و خوی

باب الشین معجمه مع فصل الیاء

شبوی بیاء مشدده مضموم نام گلیست معروف و آنرا گاو چشم و عین البقر نیز
گویند شادی داننده و آنکه بعضی از ادب تعلیم کرده باشد با آواز خواننده بمعنی
خورش و قتی شتی باران زمستانی و پراگنده و جدا جدا شکر فی بفتحتین بمعنی
محتشمی و قوت و سطبری و زیبائی و بزرگی و نیکوئی آمده من شرح مخزن شمری

بالفتح درخت حنظل یعنی کوشه و باران و مال مزدور و نام ماهیست و سلمی که در آن خمیر مهیا
مهیا شود شری بالفتح اسپ نیک رفتار و بالکسر خریدن و فروختن و بالفتح سخت غضب
کردن و سخت درخشیدن آفتاب و برق و لگام ربودن اسپ شاطی بکسر طا کناره
دریا شطری بالفتح بمعنی اندکی شوخ چشمی بی پروائی و بیحیائی شکر ریزی یعنی گریه
شادی و گفتار شیرین شهری ساکن شهر شکوی گله مندی شاه بوی یعنی عبیر شعری نام
ستاره ایست شب آهنگ شاه شلنی مراد آفتاب شکپوی آواز پای هنگام رفتن بر رفتار
مردم و غیره شش سری زر خالص شاه آویزی یعنی هر دو دست بر گتف بستن
شماعی شمع افروز یعنی مشعلی شی بریان کردن هر چیز شعای نام نوعی انگور شهریاری
باد شاهی شمرتی نوعی تسبیح باشد بغایت نازک و لطیف شکم خواری یعنی گرسنگی
شمع الهی نور ادراک یا نور عشق و محبت یا قرآن مجید یا آفتاب و مهتاب شکیبائی
صبر کردن شقی بدبخت شیلانجی لغت ترکی یعنی طعام و آتش پزنده ❊

باب الصاد مهمله مع فصل الالف

صبا باد صبا که در ایام بهار از طرف شرق وزد صدا بالفتح آواز کوه صحرا بالفتح میدان
و کشادگی صخرا سنگ صلا بالفتح افروختنی آتش برای دفع سرما و آوازی که برای
خوردن طعام کنند صفا بیکدورت و نام کوهی و بالفتح و المد روشنی گذرد و بالفتح و القصر
میل کردن و سنگ هموار من کشف اللغات صفرا بالضم خود کبر او این ترکیبست
در علم منطق صفرا بالفتح نام ماهیست از ماههای عربی و بالضم مس و بالکسر نام

مرضیست کم گشتی قوه وزردی روی واندام پیدا میکند صنعا نام شهریست صلعا
یعنی سخت صمّا سنگ سخت

باب الصاد مهمله مع فصل الباء موحده

صب بالفتح ریخته شده من صراح صاحب از صحبت اختلاط کردن وهمراه ویار و
خداوند ونگهدار صحاب بالفتح یاران صائب نیکوکار وراست کردار صبب بالفتح
زمین نشیب صخب بفتحتین کشیده بانگ کردن صبح ملمع نقاب یعنی صبح کاذب
صعب بالفتح سخت وسرکش صوب بالفتح نشیب وبالضم طرف وجانب وباران
وفرود آمدن باران وتیر بنشانه رسیدن صواب بالفتح نیک وراست ودرست
صلب بالضم رست وسخت وپشت پدر واستخوان پشت ولپشت نازه صلیب
آن تقاطع که از خط محور واستوا پدید آید ونیز بمعنی چلیپا آید صرب بالفتح شیر سخت ترش
صهیب بالضم نام یکی از صحابه رسول صلعم صطرلاب وصلاب کلاها نام یکی از
آلات منجمان است

باب الصاد مهمله مع فصل التاء

صلت بکسر اول وفتح ثانی بمعنی عطا وبخشش من فرهنگ تحفة العراق صباحت
سرخی وسپیدی وروشنی وخوبی صلابت بالفتح هیبت وقوت ودبدبه واستوار
صولت بالفتح حمله کردن وگزند صعوبت بالفتح سختی صلاحیت نیکوکاری و
آراستگی صمت بالفتح گنگی صدمت بالفتح دبدبه وهیبت صبوحیت کودکی

صباحت

صباحت بالکسر شناوری کردن صداقت راستی ودوستی صورت بالضم پیکر و
نقش صغوت بالحرکات دوستی وبرگزیدگی صوت آواز کردن وآواز بلند صیت بالکسر
آوازه یعنی شهرت صنعت بالضم هنر وکاریگری جمع آن صناعت است صیانت
بالکسر دانائی وپاکی ونگهداشت وراستکاری صماحت خاموش بودن وزر وسیم
وجوهر صحبت بالضم بایکدیگر تر ویک شدن صدارت بالفتح مرتبه وبزرگی وپیام
صفحات دامن کوه ها صلوات درودها ونمازها

باب الصاد مهمله مع فصل الثاء

ضراث بزرگتر

باب الصاد مهمله مع فصل الجیم

صاحب تاج خورشید وغضبان فلک نیز گویند صاروج آهک آمیخته باخاکستر
وغیر آن وبپارسی لرزه صمج قندیلها صنج بالفتح چنگ که هندسارنگا گویند ☆

باب الصاد مهمله مع فصل الحاء

صلاح بالفتح نیکوکاری صلح بالضم آشتی صالح نیک کار صحاح بالکسر نام کتابیست
در علم لغت تالیف جوهری صبیح خوب وخوبرو صباح بالفتح بامداد وسپیده دم
صبوح شراب بامداد صرح کوشک بلند وبناء بلند عموماً وخصوصاً نام کوشک
فرعون صریح شیر روغن برگرفته وخبرات تازه وشیر تازه ومرد پاکیزه صراح
بالضم خالص کل شے مراد شراب صافی ونام کتابیست در علم لغت صیماح بالکسر

بانگ کردن و به صفح بالفتح کرانهٔ روی و پهلو و کرانهٔ هر چیز و دیده وری کرده ورگوشتن
و نیک نگریستن و دور کردن

باب الصاد مهمله مع فصل الخاء

صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش صراخ آواز و فریاد خواهنده و فریاد رسنده
صباخ نام پادشاهی شهر یمن صطرخ نام شهری در ایران زمین و نام قلعه ایست
در پارسی و بمعنی آبگیر و تالاب هم آمده صملاخ ریم گوش صمالخ بالفتح شیر خفته ✤

باب الصاد مهمله مع فصل الدال

صدد بفتحتین محل پی کردن و نزدیکی و مرتبه و قصد صمد آهنگ کردن و سر شیشه
استوار کردن و جای بلند و درشت و پاک ایضاً بفتحتین مهتر که حاجات ازو حاصل شود
و اسمیست از اسماء الله صماد بالکسر سربند شیشه صدید بانگ کردن و گشتن خون
و زرداب صید شکار صغاد بالکسر دوال بند و غل صناد ید جمع صندید است بمعنی
مهتران و سخیان صَعَوْد بلندی و بالا بر آمدن صاعد بالا رونده و بالاے آر یعنی
بازو صلد پیشانی روشن و تابان صاحب رصد حکیمی که بالاے عمارت بلند
مقدار هفت صد گز یا بر کوه شامخ نشسته طلوع و غروب سیارات معاینه کند بفتحتین

باب الصاد مهمله مع فصل الراء

صرصر باد تند و سخت که هند آنرا آندهی و جهکر گویند صدر بالفتح سینه و بالانشین
و مسند و پیشگاه و مکان بلند صادر گذرنده و راه گشت از آب صدور جمع صدر

و بمعنی ظهور شدن نیز صَبَر بالفتح شکیبائی و تحمل بر دشواری نمودن و بالکسر نام
دارو ئیست تلخ که هند آنرا ایلوا گویند صور بالضم شاخ گاو و شاخی که سرافیل در وے
دمد صنوبر نام درخت ناز و سرو را نیز گویند صائم الدهر آنکه همیشه روزه دارد صاغر
بفتح صاد و کسر غین بستم راضی شده و خوار شده و در فارسی صاغر بفتح غین نام مردی
و ماری صَقّار پنبه گر و پنبه فروش و نام مردے صِهر بالکسر خسر و خسر خواجه و داماد
و خویشاوندان از جانب شوے و یا از جانب زن صفر بالضم زردی و بالفتح نام
ماه و بالکسر تهی و خانهٔ خالی و علامت برج حمل و بمعنی حمل نیز آمده است صقر بفتح
صاد مهمله و سکون قاف و راء مهمله چرغ و شیر بسیار ترش صعتر درختیست که از برگ
آن عرق کشند صفیر بانگ کردن مرغان و آوازیکه برای طلب مرغان کنند
صِرار بالکسر جای بلند صریر بالضم بانگ کردن قلم و بانگ کردن محمل و جز آن
صغیر یعنی خورد ✤

باب الصاد مهمله مع فصل الزاء

صدف روز مراد شب باشد یا آفتاب

باب الصاد مهمله مع فصل الطاء

صراط بالکسر راه راست و زراة و جسر یعنی پل صغراط بالضم تعریب جغرات

باب الصاد مهمله مع فصل العین

صنع بالضم کار کردن و ساختن و نیکوئی کردن بر کسی صبع بالفتح اشارت

کردن به انگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت صماع زمین پست و مغاک و پیمانهٔ غله صدع ارباب فتح یعنی شگافتن و دو نیم کردن گلهٔ گوسپند صرع مرگی صواع بالضم پیمانه و جام بزرگ صداع بالضم درد سر صَلاع بالفتح بز کوهی که بسیار بزرگ باشد صوامع جمع صومعه یعنی جای عبادت صریع آنکه همه اقران خود را اندازد ✤

باب الصاد مهمله مع فصل الغین

صدغ بالفتح دوش بدوش و برابر رفتن باکسی و بالضم میان چشم و گوش از مردم و بنا گوش و موی صَبّاغ بالفتح رنگریز صمغ بفتح اول و سکون ثانی که هند آنرا گوند گویند ✤

باب الصاد مهمله مع فصل الفاء

صف بالفتح رسته و دسته کردن و صف کشیدن و صف کشیده صاف شده و درد و سپید و روشن صوف بالضم پشم صرف بالفتح نام علتیست و رم ورم در معنی خرچ نیز آمده و بالکسر سرخی که شراک لعل بدان رنگ کنند و نباتیست که ادیم را بدان دباغت کنند و نابه چیزی و خالص هر چیز و شراب بی آمیغ و صاف روشن صَرّاف زر و سیم سره کننده و بپارسی درم گزین را گویند صروف گردهار روزگار و شتر یکه دندان او شرفه کند صریف سیم و شیر تازه صدف بالفتح یک غلاف مروارید یعنی گوش ماهی که آن خانهٔ مروارید صدوف کرانهٔ کوه و جانب

کوه و چیزی بلند صحاف به تشدید حاء صحیفه ساز یعنی مجلد صنف بکسر اول و سکون دوم گونه از هر چیز و پاره از هر چیز و بمعنی گروه نیز آمده است و جمع آن اصناف صیف تابستان و گرما و باران تابستانی و محرر و مختار و متصرف در کارها صلف بالتحریک لاف و لاف زدن و بی بهره شدن از شوی صفصف زمین نرم و زمین هامون یعنی بی نبات و زمین هموار صفیف بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم گوشت به سیخ در کشیده بجهت کباب و گوشت خشک و خانهٔ کرم پیله که از آن ابریشم حاصل آید ✤

باب الصاد مهمله مع فصل القاف

صدق بالکسر راستی و راست گفتن و وعده کردن و نام نیکو صدیق بفتح اول و تشدید دوم و کسر دوست و یار و بکسرتین و دال مشدده راست گوی صادق راست گوی صداق بالفتح والکسر دست پیمان یعنی کابین صندوق بالضم معروف یعنی پرده مرده که از چوب سازند صواعق بکسر عین جمع صاعقه آتشی که از آسمان افتد

باب الصاد مهمله مع فصل الکاف

صاک بدبوی خوی مردم صوک بوی خوش گرفتن جامهٔ اندام صک بالفتح گرفتن و زدن و در فراز کردن تعریب چک یعنی قباله و حکمنامه و دست بر روی زدن و یکدست روی خود را نهفتن صعلوک بفتح صاد و سکون عین و

ضم لام درویش و فقیر و مسافر و قیل و زد و من صراح صکاک چک نویس یعنی قباله و حکمنامه نویس

باب الصاد مهمله مع فصل اللام

صِل بالکسر مار بد که بروی افسون کار نکند صاحبدل آنکه بدل رسیده باشد آنچه که در تمام عالم باشد در خود یابد و مردم نیک و صالح و سخی و صاحب کشف صفدل بهندی پی ناکه در تالاب میشود صعل مردم و شترمرغ خورد و خرد سرها ریخته و سر آدمی و شترمرغ صصل گل سپید باریک آمیخته و خشک شده که آواز دهد من کشف صلیل بکسر تین آواز لگام صهیل آواز کردن اسپ صلصل اول و سوم مضموم بهر دو لام زده فاخته و موی پیشانی اسپ و بچه اسپ صندل شیر بزرگ و چوب خوشبو تعریب چندن

باب الصاد مهمله مع فصل المیم

صبحدم وقت صبح صدم کوفتن و ناگاه پیش آمدن صارم شمشیر تیز و بران و مرد جلد دست و دلیر صریم شب تاریک و بامداد و درخت میوه ناگرفته و خرمن ناکوفته صمیم خالص هر چیز از نیک و بد و میان دل و سخت ترین گرما صمصام بالفتح شمشیر بران که باز نگردد و شمشیر تیز که بر زخمگاه فرو رود صنم بالفتح بت سنگین صوم روزه صائم روزه دار صرام بفتح اول و تشدید رای مهمله چرم گر و چرم فروش از صرم یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن صمم بفتح صاد مهمله

و میم اولی کری یعنی ناشنونده بهندی بهره گویند صیلم بالفتح شمشیر و سختی زمانه صیرم بالفتح یکبار خوردن در شبانروزی صحرای سیم یعنی صفحه کاغذ ٭

باب الصاد مهمله مع فصل النون

صون بالضم نگهداشتن صحن نیکو کردن و صلح کردن و طبق بزرگ و کشادگی سرای و میان سرای و زمین هموار صفن بالضم سفره و خریطه شبان که دران طعام و توشه مایحتاج خود دارند و خور از چرم و ادیم که در وی آب کنند و بفتحتین پوست خایه آدمی صفین نام موضعی و نام مردی صافن اسپ بر سه پای ایستاده و سر سم چهارم بر زمین نهاده بهر آسایش صابون معروف که بدان جامه بشویند صیان بالکسر جامه دان و تخت جامه و بالفتح نگهداشتن صفر کن بالکسر یعنی خالی کن صین بالکسر نام ملکیست تعریب چین صراف خران یعنی آفتاب و باد خزان و مهان خزان صولجان بالضم تعریب چوگان صاحبقران پادشاه بر و بحر و پادشاه هفت اقلیم

باب الصاد مهمله مع فصل الواو

صحو بفتح صاد و سکون حا هشیار و زور پی منع یعنی از مستی بهوش آمدن و برهنه شدن آسمان از ابر

باب الصاد مهمله مع فصل الهاء

صخره بالفتح سنگ بزرگ صفه بالضم خانه چوبی و زیر پوش زین صاعقه بکسر عین آتش آسمانی صفوه چیز برگزیده صفرا بالفتح زردی که بهندی پت گویند

صلقه بالفتح افغان سخت و واقعه ناخوش صفه بالکسر چگونگی و خیال و نشانه صفات
جمع صدره بالفتح صدنوع و بالضم از بر سینه مردم و سینه بند زنان و پیراهن کوتاه صبره
بالضم جاش یعنی انبار گندم وغیره خرمن باشد صدقه بالفتح عوض دادن یعنی نثار
صعوه بالکسر ستر بچه که اهل هند ممولا گویند صوره بالضم پیکر و نقش ظاهر صرفه بالفتح
نقصان و رجحان که آن فعل صراف است و تنگی خرج باوجود ثروت و مکنت و بالضم
نام مرضیست که بهندی آنرا کهانسی گویند صره بالضم و تشدید راے مهمله همیان و کیسه
و ما القنده که آنرا خریطه نیز گویند صور علمیه حکماء صوفیه همه موجودات را گویند که این همه
صور تنها علم صفات اوست و علمیه بمعنی دانستن مراد خواهش صهیه بالفتح آواز اسپ
صَلْصَلَه بالفتح آواز دادن بجام و آهن و امثال آن صدمه کار بسختی رسیدن و
نیز اسپ صدف ریزه یعنی مروارید صَحیفه کتاب صومعه بالفتح جایگاه عبادت
درویشان صله بالکسر پیوستن و هدیه دادن و عطاء شعر و انعام صلابه بالفتح سنگ
زیرین صیغه بالکسر لفظ و طرز و طریقه و نیز آفریدن و غبار بر شدن صَنعه کردار
و پیشه و نیک پروردن اسپ

باب الصاد مهمله مع فصل الیاء

صاجی جامه ایست مخطط که آنرا خارا نیز گویند و نام قسمی انگور صافی پاکیزه و روشن
صفای بالفتح پاکیزگی صلفچی یعنی طشت صوفی بالضم درویش و پشمینه پوش
صفی دوست و یگانه و مخلص و برگزیده صبر سقوطری بالکسر نام دارویست

تلخ که هند آنرا کنوار نامند صواوی درخت های دراز خرما صحابی جمع صحاب یعنی
یاران رسول ع صورتگری یعنی نقاشی صبوحی شراب صبحگاهی صنابی
اسپ کمیت یا اشقر صاحب صلای عیسی ع صحاری جمع صحرا صاحب
نام بو علی سینا که وزیر فخر الدوله بود صخرهٔ چینی نام دیویست که انگشتری سلیمان ع
گم کرده بود و آنرا صخرهٔ جنی و دیو سپید نیز گویند صلیبی خط چهار گوشه صبی کودک
صیرفی بالفتح صراف و مرد حیله گر و متصرف در کارها صمیمی میانهٔ دل و خالص

باب الضاد منقوطه مع فصل الالف

ضحا بالفتح شب روشن و بی آبرو و بالضم چاشتگاه فراخ و طعام آنوقت ضرا
بالفتح بدحالی و تنگی و سختی و گزند و بیماری و دشواری ایضاً به تخفیف راء مهمله
درخت پر بیشه و بالکسر سگان حریص بر شکار ضفا بالفتح کنار رود و صحرا ضعفا
بالضم ضعیفان و سستان ضوضا بفتحتین مشغله یعنی آواز مردمان با همدیگر
ضیا بالکسر روشنائی

باب الضاد منقوطه مع فصل الباء

ضرب بالفتح زدن شمشیر و مثل آوردن و پیدا کردن و لازم آوردن ضراب
بالکسر زود زدن و جماع کردن شتر نر ضب بالفتح سوسمار و بر زمین چفسیدن
ضیاب نرم و ترے ضبیب آب روان و خون و کینه نهانی و آماس و
بیماری و دردمندی ضواذب بالفتح مرغان که بطلب روزی روند و بانگ کنند

باب الضاد منقوطه مع فصل التاء

ضرات بالفتح استوار خلقت شدن ونابینا شدن ضجرت تنزلے واندوه
ضرت زخم زدن ضراعت بالضم زاری کردن وخوار شدن ضلالت
بالفتح گمراهی ضوضات بالضم شغله ضرورت درماندگی ضریعت زن
بزرگ پستان ضیارت غور شدن ولاغر شدن ضیافت مهمانی
ومهمان آمدن نزد کسی

باب الضاد منقوطه مع فصل الثاء مثلثه

ضبث پنجه گرفتن ضغث بالکسر یکدسته گیاه از هر نوع وخواب شوریده که
تعبیر آن نتوان کرد

باب الضاد منقوطه مع فصل الجیم

ضرج شگافتن ضجاج بانگ وآواز مردمان

باب الضاد منقوطه مع فصل الحاء

ضبح بانگ وفریاد کردن ضباح آواز روباه وآواز نفس اسپ ضرح
دور کردن ضروح کمان سخت واسپ لگد زن

باب الضاد منقوطه مع فصل الدال

ضد بالکسر همتا وخلاف چیزے ضمد بالتحریک کینه گرفتن ضماد بالکسر چیزیکه
برجراحت بندند وبالفتح بهندی لیپ گویند ضاد بالفتح خصومت کردن ضود

قهر کردن ضمید مثتر

باب الضاد منقوطه مع فصل الراء

ضبر جای مغز واندر دشتی وگروه غازیان وگرد آوردن اسپ قوائم را تا بجهد ضر بالفتح زیان
کردن وگزند رسانیدن وبالضم سختی ورنج وقحط ولاغری ضرار بالکسر گزند رسانیدن یکدیگر
را ورنجانیدن ضرر بالتحتین زحمت ضریر بالفتح نابینا وکرانه وادی ونفس باقی تن
ضرور ناچار وبیچارگی ضیر گزند کردن ضمیر نهان واندیشه دل وراز ضامر باریک میان
وباریک اندام ضجور ضد صبور یعنی بی صبر

باب الضاد منقوطه مع فصل الزاء

ضمز سخت کم شیر وناگفتن وخاموش بودن ضریز نام یکی از اسپان رسول عم ضرز
سنگ سخت وبخیل ضیز کم کردن حق کسی را وقسمت کوچک

باب الضاد منقوطه مع فصل السین

ضوس بالتحریک کندی وکند شدن دندان از ترشی وبالکسر دندان خورده وبالفتح
گزیدن سخت وبدندان آزمودن چوب را به نرمی وسختی ضمس بالتحریک خلیدن
ضروس بالفتح دندان اضراس وضروس جمع بسیار ایستادن در نماز وچراگاه
شتر وسنگے که بدان چاه را بگیرند وپشته درشت وباران اندک ضروس سخت
گزیدن چوب را برای آزمودن وسخت شدن روزگار برکسی وخاموش بودن
تا شب وبتحتین کندی وکند شدن دندان از ترشی وغضبناک از گرسنگی

ضرفیس مهرهٔ استخوانهای پشت و سخت گرسنه و چاه سنگ انباشته ✦

باب الضاد منقوط مع فصل الطاء

ضبط بفتح اول و سکون ثانی نگهداشتن چیزی را بهوش و یاد گرفتن ضرط بالکسر تیز دادن و بالفتح بادیکه از شکم آدمی جهد ضراط بالفتح باد شکم آدمی و پیر کوز ضیاط بالفتح و تشدید یا مرد درشت خو ضفیط ضعیف رای و احمق و چاهیکه پهلوی چاه دیگر کنند آبش کم شود

باب الضاد منقوط مع فصل العین مهمله

ضیع بفتح ضاد و بضم یاء گفتار و سال قحط ضیاع بالکسر ضائع شدن و هلاک شدن ضجع پهلو بر زمین نهادن و خفتن ضریع گیاهیست در عرب و خار خشک زهر دار و گوسپند بزرگ پستان ضاجع مائل و احمق ضارع نزار و نحیف ضفدع بالکسر غوک

باب الضاد منقوط مع فصل الفاء

ضیف بالفتح مهمان و نزدیک شدن آفتاب بغروب و رفتن تیر از نشانه ضعیف بالفتح سست و بالکسر لاغر

باب الضاد منقوط مع فصل القاف

ضیق بالفتح و تشدید یا تنگ شدن و تنگی ضائق تنگ کننده من قحتانیه

باب الضاد منقوط مع فصل الکاف

ضحاک بکسر اوّل و سکون ثانی خنده و بانگ بوزنه و بکسرتین خندیدن و بسکون و وم شکوفه و شکفتن و حائض شدن زن ضاحک بسیار خندنده و راه پیدا ضحاک بالفتح بسیار خنده کننده و نام پادشاهی قاتل جمشید و آنرا جم نیز میگفتند ضحاک معروف و دهٔ آک است آک بالمد بمعنی عیب که او ده عیب میداشت ضکضاک بالفتح مرد کوتاه ضیریک بالکسر نابینا و محتاج ✦

باب الضاد منقوط مع فصل اللام

ضال گمراه ضئبل بالفتح نزار و چیزی خورد و باریک ضهل آب اندک اندر تنگ جوی و حوض و باز گشتن بسوی کسی ضهول کم آب و کم شیر ضلال بالفتح ضائع ماندن و گم شدن و مغلوب ماندن و هلاک شدن و بمعنی دوست و محبت آمده است ضلیل بسیار و پلی ضلالت رونده و گمراه و بطال ضال به تخفیف لام خوردتن شدن و لاغر شدن و نام درختی بیابانی که آنرا اسرهٔ و شتی هم گویند ضحل بالفتح اندک شدن آب و آب اندک و ضهل بشه ضضل بالفتح مکان و زمین درشت ضل بالضم باطل و ضائع و نیز آنکه او را پدرش نشناسد ضیکل بالفتح برهنه ضَئیل لاغر و خورد و بختی زمانه

باب الضاد منقوط مع فصل المیم

ضمام بالکسر آلت فراهم آوردن ضغم بالفتح گزیدن ضیغم بالفتح شیر ضم بالفتح فراهم آوردن چیزی را بچیزی و بهم کردن ضیم بالفتح ستم و ستم کردن ضمام

بالکسر رشته که بآن چیز برا بچیزی ضم کنند ضخم بفتحتین کجی و کج شدن ضحام بالفتح سطبر شدن و تناور شدن ضریم حریق و سوخته ضرام بالکسر فراغ آتش و زبانهٔ آتش و هیزم ریزه و فروزینه ضرغام بالکسر شیر نر و شیر ✤

باب الضاد منقوطه مع فصل النون

ضمن بالکسر بر جای مانده و میانهٔ چیزی ضمامن پذیرفتن و پذیرفتاری و تاوان ضمان پذیرفتاری ضمان بیش ضغن بالکسر کینه و دشمنانگی ضابطان نگهبانان ضیغان هلاک شدن ضربان درد ریش و جستن از درد ریش ضمیران نام گلیست و نیز گیاهی خوشبو که آنرا اسپرغم گویند بن کشن

باب الضاد منقوطه مع فصل الواو

ضو بضم و فتح روشنائی ضرو بیرون جستن خون از رگ ضنو بضمتین بسیار بچه شدن زن و بالفتح و بالکسر فرزند

باب الضاد منقوطه مع فصل الهاء

ضحوه چاشتگاه فراخ ضنه و ضنانه بمعنی بخیل ضغینه کینه ضحکه آنکه مردم بر وی دیده خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندنده ضرورة بیچارگی ضمیمه بالفتح پیوست ضاغوطه بضاد و غین و طاء مهمله آنکه مردم را بخواب فرو گیرد من فتحنامه

باب الضاد منقوطه مع فصل الیاء

ضحی بالضم چاشتگاه ضنی بفتح ضاد و کسر نون بمعنی نزار شدن ✤

باب الطاء مهمله مع فصل الالف

طرفا بالضم درخت گز طغرا بالضم نشان پادشاه که بر سر فرمان بود طاطا زمین نشیب طبا بالفتح ناگوار شدن طعام طغا بالضم بمعنی خال یعنی برادر مادر طغرا البطغرا یعنی تخته تخته و کران با کران طوعاً و کرهاً خواهش و ناخواهش طور سینا نام کوهیست در حدود مصر و صحرا و تیه طیب الادا بالکسر خوش ادا و خوش آواز طلا بالکسر زرد آهوبره و گوساله نوزاده و شخص و به معنی مالیدن هم آمده است طواجاه برآورده و نوشته

باب الطاء مهمله مع فصل الباء

طب بالکسر جادوی و پزشکی و سحر کردن و استاده شدن و رطب طاب پاک و بوی خوش طوب بالضم گروه طبیب بالفتح پزشک و جادو طیب بفتح اول و یای مجهول خوشبوی و پاکی و خوش گروه شده طیّب اول مفتوح و یای مشدده پاک و حلال و خوشبوی و طعام خوش و پاکیزه سخن و مرد پاکیزه طلب بالفتح جستن و خواستن و بالضم گروهی از مردمان و جویندگان طالب جوینده طناب رسن و خیمه و جز آن طنبوب بالضم استخوان ساق طرب بفتحتین بمعنی نشاط و شادی و فرح و شوق و سبکسار شدن طبطاب تخته گوی بازی و بهندی لتو خوانند طهماسپ نام پادشاه ایران که هفت سال خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه سال ملک راند طاق ترب انگلعت با کر و فر و طمطراق و طاق بزم مشکله ✤

باب الطاء مهمله مع فصل التاء فوقانی

طاغوت هرچه ویرا بدون خدا پرستند صورت ارکان غیر صورت طالوت نام مردی مسلمان
طویت بالضم پیچیدن واندیشه خوردن طلعت بالکسر دیدار روی وپیشانی طبیعت
سرشت وخوی واربع عناصر طاقت تحمل وتوانائی ویکشاخ ریحان طاعت بندگی
وپرستش وفرمانبرداری کردن طفولیت کودکی بچه نوزادگی طراوت تازگی و
لطافت طشت بالفتح معروف که بتازی طست بسین مهمله گویند وبهندی لگن
طمانیت قراردیت خاطر طامات سخنان از چپ وراست یعنی بیهوده گوئی
ودروغ طهارت وضو وپاکی وپاک شدن طریقت بالفتح پاکیزه کردن راه
باطن طیبات پاکیزگی وپاکی

باب الطاء مهمله مع فصل الثاء

طامث سودن ومجامعت کردن طمث دختری بودن وحائض شدن
زن طرثوث اشترخار طهمورث نام پادشاهی

باب الطاء مهمله مع فصل الجیم

طثرج بضم تاء مثلثه مورچه طیهوج کبک دشتی وکبک دری طغاج نام شهریست
طسوج بالفتح وسین مشدده کرانه ودو حبه طوزج درمهای درشت

باب الطاء مهمله مع فصل الحاء

طرح بفتحتین انداختن وافگندن چیزی که بوی کسی را حاجت بود ودوری
ودور کردن ونیز انچه نقاشان اول نی نشانی می کشند وبالتحریک بمعنی جاے

طلح بالفتح درخت خار بارآور موز وشگوفه خرما واحد طلحه طراح برای مشدده بمعنی
دورکننده طروح بالفتح جای دور وکمان سخت طماح بالکسر سرکشی کردن وبلند
نگریستن طافح جوی پر وسست وپیاله که پر شده باشد از شراب طالح بکسر لام بدکار
خلاف صالح طامح بتشدید میم مرد دراز وزن نگرنده وهر چیز مرتفع

باب الطاء مهمله مع فصل الخاء

طبخ ودیگ پخته ودل گرفتن از خورش وطعام ناگوار شدن طباخ بالفتح پزنده ونان
پز وقوت وفربهی طبیخ شراب نیم جوشیده وهر چیز که بدیگ پزند طربخ خربزه وماهی شور

باب الطاء مهمله مع فصل الدال

طرد بالفتح راندن ودور آوردن ودور کردن طرید اول مفتوح وثانی مکسور ویاے
مجهول خوشه خرما ورانده وبمعنی سطر وجمله برآوردن بریکدیگر وتنه درخت کج شده
وشاخ وبرگ مانده طبرزد نوعی شکر که بغایت سفید میشود طود بفتح طاء وسکون
واو کوه بزرگ وبلند من کشف اللغات

باب الطاء مهمله مع فصل الراء

طیر بالفتح مرغان وفال بد طائر پرنده وکردار نیک وبد طاهر پاک وپاک کننده
طور بالفتح یکبار وحال وروش وبالضم نام کوهیست در حدود مصر طومار بالضم
مکتوب دراز وکتابهای بسیار که یکجا جمع کنند طمور بالضم برجستن طهور بالفتح
آب دست وپاک کننده وپاک طهر بضم طاء پاکی از حیض طفور برجستن طوقدار

فرمانبردار طهور بالضم کوه بلند و بزرگ و وحشی از مرغ و آدمی طیفور یعنی طاهر طنجیر
بکسر اوّل و سکون ثانی بمعنی هر کاره جمع طناجیر طبق زنبور یعنی خانهٔ زنبور طشت زر
جامهٔ ابریشمی و آفتاب طبر بفتحتین نام ولایتے طربر بالفتح سبک سیر و مرد خوبصورت
طرّار بتشدید رائے کیسه بر و گره بر و حیله گر و شوخ و منافق طرفدار یعنی بادشاه
طنبور بالفتح نام ستاره ایست بزرگ که آنرا رباب هم گویند

باب الطاء مهمله مع فصل الزاء منقوطه

طرز بالفتح نورد و نهاد و هیات و تشکل طراز بالکسر نقش علم و علم جامه و کلاه نام
شهری و نقش و نگار طنز افسوس کردن و افسوس و در فارسی بمعنی ناز و خنده
و شادمانی و رفتار باناز طناز افسوس کننده و چربک گری کننده و خوشی کننده
خنده کننده و بناز خرامنده طبلباز یعنی طبل خورد که در پیش کوهه زین بندند ✢ ✢ ✢

باب الطاء مهمله مع فصل السین

طس بالفتح طشت و طست و قست نیز گویند طاس جامه ای آوند شراب خوردن
طیس آب و رنگ بسیار و جز آن طولس بالضم نام موضعی و ماه خوبرو شدن
طرس کاغذ و صحیفه و طومار و کاغذ که محو کرده باشند طفس بالتحریک ریم جامه
طمس بالضم ناپدید شدن طرموس بالضم کماچ یعنی گردهٔ نان که در نشیب
خاکستر بپزند باشند طاقدیس نام صفهٔ سلیمان ع و نیز صفه پادشاهان و معنے
ترکیبی طاق مانند است طرطوس نام یکی از مبارزان لشکر روس و در فرهنگ

تحفه بمعنی هدیه آمده است طاؤس نام جانوری خوشرنگ معروف و نام منزلے
در کرمان زمین است طاق مقرنس نام طاقی که از خشت تراشیده و نقشهاے
الوان در و کرده طیموس بالفتح نام بادشاه پدر زلیخا

باب الطاء مهمله مع فصل الشین

طیش سبکی و سبکساری کردن و خطا کردن تیر از نشانه و چنگل زدن و حمله آوردن
طیاش سبکی و سبکساری طاوریش نام قصر کسری طیب عیش پاک
و خوش زندگانی طرش کر شدن و کری طوطیانوش نام ندیم سکندر
طواق سرکش آنکه میوه و جز آن بر سر کرده و در بدر گردیده فروشد طفش
بالفتح جماع کردن

باب الطاء مهمله مع فصل العین

طبع بالفتح خوی و منش و سرشت مردم که بر آن آفریده شده است و بالکسر
نام جوی و بالضم رنگ گرفتن شمشیر طبائع جمع طبیعت یعنی چهار سرشت گرم
و سرد و خشک و تر طائع فرمان بردار طباع بالکسر خوی و سرشت طوع فرمانبرداری
کردن و فرمانبردار شدن طالع طلوع شونده یعنی برآینده و صبح کاذب و در فارسی
بمعنی دولت و بخت طمع بفتحتین بمعنی لالچ و امید بیهوده طلع شگوفه و شگوفهٔ
خرما و خوشهٔ نخستین بر درخت خرما طلوع بضمتین بر آمدن آفتاب و جز آن
و بر آمدن بر سر چیزی و میانه غائب شدن

باب الطاء مهمله مع فصل الفاء

طیف خیال وآمدن خیال در خواب طفیف حقیر واندک طخاف بالفتح ابر تنک
طرف بفتح اول وکسر دوم مردیکه بریک دوست وبریک زن ثابت نباشد وبالسکون گوشهٔ
چشم وکرانه ویکسو شدن وبکرانهٔ چشم نگریستن وامید وتمام وآخر شدن ایضاً بمعنی سوی
طارف حال نو یافته وکسب کرده طوف وطواف گرد چیزی گشتن وبر گردیدن

باب الطاء مهمله مع فصل القاف

طاق تنها خلاف جفت ونوعی از عمارات وحجرهٔ خورد وجامه وجامهٔ یکتا طوق گردن بند
وانچه در گردن افگنند وزرهٔ جامه وچیزی گرد آهن طلق بالفتح طلاق ودرونه ودست
کشادن به نیکی وکشاده روئی وکشادن گوهر کانی که هندش ابرک گویند که نگهبان
آتش است طلیق از بند رسته ورها کرده وکشاده روئی طلاق رها شدن زن
از قید نکاح وکشادگی طبع وکسافت نیز آمده است طرق بالضم جمع طریق یعنی
راهها ونگهبان راه طریق راه ونو طارق بشب آینده وستارهٔ روز وحال نو پیدا
طبق بالتحریک زیر یکدیگر وته بته ومیانه خالی ومعلق مثل آسمان وزمین طباق
زیر یکدیگر وتو بتو طقطق آواز برهم زدن دندان از غایت سرما طمطراق بالضم
تکلف باکر وافر وآواز ودر معنی طم چیزی پر کرده وطراق آوازی که بسبب فرح
باشد مجموعهٔ عبارت طمطراق

باب الطاء مهمله مع فصل الکاف

طراک همان طراق مرقوم طبلک طبل خورد طفلک کودک خورد طنبک
بضم طاء وسکون نون وباء مفتوح بکاف زده آن چیز عمیق یعنی کرنای سپین که
تازی بوق خوانند طوبی لک خنک باد مر ترا

باب الطاء مهمله مع فصل اللام

طل سرشک وباران نرم وقطرهٔ خورد طول درازی ومدار شدن طائل
چیزی بافضل طبل معروف ودهل وجایگاه درم ودینار طلل بالفتح کالبد تن
ونشان وسرای که مانند باشد پس از ویرانی جمع اطلال وطلول طربال بالکسر
صومعه ودک وصخرهٔ بلند وبزرگ طغرل بضم اول وکسر سوم نام بادشاهی
ونام جانوری شکاری طحال بالکسر سپرز طوَل بکسر اول وفتح ثانی رسن دراز
که ستور را بعلف خوردن بندند وبالفتح منت نهادن وفزودن کردن بر کسی
طویل یعنی دراز طلل بفتحتین تن ونشان سرای وجای خراب شده
وشخصی مردم وطلول جمع آن طفل بالکسر نوزاده یعنی کودک خورد وجانوران
وبالفتح نازک طیل بالفتح طویله طفیل نام مردی که بطفیل دیگران در ضیافت
وسور خانه مردم میرفت طفیلی منسوب بدوست من صراح طلَل شبنم وبکسر
تر شدن پای

باب الطاء مهمله مع فصل المیم

طارم بالفتح سقف چوبین چون قبهٔ خرگاه وسراپرده ونام خانه طرم بالکسر

مسکه و عسل طعام خورش و چیز خوردنی طعم بالضم خوردنی و مزه طاعم خورنده و چشنده
طمطم بکسرتین کلاچ و کنند زبان طموم گره زدن موی را و آب بسیار شدن طمع خام
آرزوی محال طلاطم با یکدیگر موج زدن و پیاپی موج زدن دریا ❊

باب الطاء مهمله مع فصل النون

طین بالکسر گل طبرخون نام چوبیست سرخ طرخون نام چوبیست سرخ رنگ
که بدان جامه رنگ کنند و بیخ آنرا عاقرقرحه گویند اکثر مرد و البلد برد طحان بالضم نجم
پادشاه طاجن بفتح طاء و جیم تابه که دران نان پزند معربش نیز گفته اند طغیان
بالضم بیراه رو و گمراهی و از حد در گذشتن و بی راه شدن طاغون بالضم غین
بسیار شدن آب و موج زدن دریا و جوشیدن خون طاعون مرگ و با طعن
بالفتح نیزه زدن به انگشت و عیب کردن و طعنه زدن طرفة العین یعنی
در چشم زدن طبیعت شناسان یعنی طبیبان طحان آسیابان طنین بفتحتین
بزرگ طواجن و غد انتهای پشمین و برگ طنین بالفتح آواز پر مگس و طشت
و بانگ کردن مگان و بط و طنبور طنان بانگ آور طیلسان بتشدید یای حطی طیلسان
چادری که خطیب و اهل عرب بر سر کشند طوفان بالضم زیادتی باد و باران و آب
که از زمین برآید و همه چیز را غرق کند و مرگ عام و آنچه که همه را فرا رسد طرکیدن
معنی ترقیدن ❊

باب الطاء مهمله مع فصل الهاء هوز

طبقه گروهی از مردمان طبطبه بفتح اول و سکون ثانی نام خریطه مشو داو نام نقاره کوچک
و پرده خیمه و ربع مسکون را نیز گویند طریقه بالفتح راه و روش و حال و احوال و گروه مردمان
گروه از بزرگان قوم و خرم شدن و فرمانبردار شدن طبریه بالفتح نام شهریست
طاقچه طاق خورد و طراوه بالکسر جامه کشیده که بر نشان علم می بندند کشف اللغات
طریق برگشته یعنی از راه دین برگشته طایفه گروهی و پاره از چیزی طایر سدره
جبریل ع طغنه بمعنی تیز طره بالضم گیسوی پیچیده و گوشه دستار و کرانه جوی
و موی پیشانی طرفه بالضم نوباوه یعنی چیزی که نو بچشم خوش آید نوزاد بچه بهایم
طعمه بالضم خوردنی هر روزه طلقه یک بار درد زه طرید ناوک تیر و شکاری
طیره بالکسر غصه و سرزنش و غضب و فال بد و بانگ سخت ایضا ننگ و خجلت
و عیب و پراگنده و زحمت طلایه الفوج که پیش از مقدمه بود طلیعه همان طلایه سابق
طنطنه بالفتح بانگ رود و بربط و خوش آوازی طیلسه بالفتح تنهائی و بستر طویله
بسیار ورسن بستن ستور و جای بستن دواب

باب الطاء مهمله مع فصل الیای

طبعی یعنی ذاتی طبقری بالفتح نام موضعیست و نیز طبق که دران طعام خورند
طارمی آینه و روزنه و بید الطاغی از حد درگذشتن و نافرمان شدن طغائی
بالضم خال یعنی برادر مادر که هند آنرا ماموں گویند طری بالفتح تازه طائی آل طی
منسوب ابی طی طبع کافوری کند طبع و سرد و خشک طفیلی بالضم مهمان ناخوانده

طیوری مرغ فروش طفی سرد شدن وفرونشستن آتش طنبوری طنبوره نواز طوسی منسوب بطوس یعنی باشندهٔ طوس طی نوردن چیزی وقبیله از یمن طوبیٰ بالفتح والف مقصوره خیر وخوشی وعیش خوش ونام درختیست در بهشت طوی بفتح اول وکسر ثانی بمعنے شادی وعیش وگرسنه شدن ومیان باریک شدن طاوی گرسنه وگرسنه شدن وحشن طیرگی یعنے خجالت

باب الظاء منقوطه مع فصل الالف

ظرفا بالضم جماعت ظریف ظفا بفتحتین کنارهٔ رود وصحرا ظما بالفتح تشنه شدن ظما بالفتح تشنه شدن ظلما تاریکی ظهرا بالفتح آشکارا شدن وپیدا شدن وخیره شدن وغالب شدن

باب الظاء منقوطه مع فصل الباء

ظرب بفتح اول وکسر ثانی پشته وتل خورد وکوه که کرانش تیز بود ظراب بفتحتین بلندیها ظاب بانگ وفریاد ظنوب استخوان خشک ساق ✤✤

باب الظاء منقوطه مع فصل التاء

ظرافت بالفتح بزرگی ودر عرف خوش طبعی ظهارت بکسر ظاء معجمه ورای مهمله ابره وروی جامه ظلمت وظلمات بالضم بمعنے تاریکی وبسیار تاریکی

باب الظاء منقوطه مع فصل الراء

ظار بالفتح دایه گرفتن شیر بچه را ومهربان شدن ظاهر پیدا ظئیر بالکسر دایه

ظهر بالفتح جانمخانجاه وجنوز خانه بفتحتین بر آمدن وپشت وبالضم وقت نماز پیشین ظفر فیروزمندی ظواهر آشکارا وغلبه کننده ظفر بالضم ناخن ونوک کمان ✤ ظهیر پشتوان وقوی پشت ویاری ده وپشتیبان ونام مردی ظهور آشکارا شدن وپیدا شدن ظهر افتاده ستان صدر افتاد نگون بھندے چت وپٹ گویند وپہلو افتاده یعنے کروٹ

باب الظاء مع فصل العین

ظلع خمیدن ستور وجزان ورفتار وبالتحریک تنگ آمدن جای وزمین بسیاری ظالع میل کننده وچارو ای پلنگ است

باب الظاء مع فصل الفاء

ظرف بالفتح خنور وباروان وجامه چیزی وزیرکی وظروف جمع آن ظرایف خیرهای نیکو ظراف نیک ظرافت ظریف زیرک ونیکو وچابک وبازیگر وبکرمست وتیز دل

باب الظاء مع فصل اللام

ظل بالکسر سایه وپناه وتاریکی ظل ظلیل یعنے سایه پیوسته ظلال سایهٔ ابر وپناه ظلول روز گذشتن وگذشتن وشدن ✤

باب الظاء مع فصل المیم

ظلم بالضم ستم وبیداد کردن ظلم بالفتح آبداری ودرخشندگی آب وآب دندان ظالم ستمگار ظلام بتشدید لام بسیار ستم کننده

و بالفتح تاریکی و تاریکی اوّل شب ظلوم بالفتح ستم کننده و ستمگار ظلیم آنکه بسیار
ستم کند و شتر مرغ من فتحنامه

باب الظاء مع فصل النون

ظن بالفتح گمان و گمان بردن و دانستن و یقین ظنین تهمت زده
ظعن بضمتین زن در هودج ظنون مرد بدگمان و چاه که در وے آب است
یا نه معلوم نباشد ظعن بالسکون و حرکت رفتن و از جای بجای شدن و کوچ
کردن ظمآن تشنه

باب الظاء مع فصل الهاے

ظهاره ابره و ابرهٔ جامه ظهره بفتحتین رخت خانه و قوم خانه

باب الظاء مع فصل الیاے

ظمی سیاه فام شدن ظبے آهو ماده

باب العین مع فصل الالف

عبا بالفتح آمیختن عطر و ساختن و آماده کردن و باک داشتن و بالکسر گلیم خورد عرا بالکسر
مهره که در بساط شطرنج میان مهره رخ و شاه حائل بود عنا بالفتح رنج و رنجور شدن
عزا [illegible] تنگی و سختی و صبر کردن بر مصیبت عذرا بالفتح نام زنے است
که معشوقهٔ وامق بود و بمعنی دوشیزه نیز عصا بالفتح چوب دستے و تازے
بمعنے گناه عشا بالفتح طعام شب و بالکسر از نماز شام تا نماز خفتن علا بالضم بزرگوارے عوا بالفتح [illegible]

مهمله و واو بانگ گرگ علیا مونث اعلیٰ است و بالفتح زمین بلند و بالضم زن بزرگ و سخن بلند
علما بالضم دانشمندان علما از روی دانستگی عقلا بالضم جمع عاقلان عقلا از روے عقل عمدا
بالفتح قصد کرده عطا بالفتح بخشش عنقا بالضم سیمرغ

باب العین مع فصل الباء

عجب بالفتح شگفت و شگفت داشتن و استخوانے که پشت مردم بروے
بود و بالضم غرور عالم الغیب داننده غیب یعنے الله تعالے عتاب بالفتح
نالم مروے بالکسر ناز و خشم گرفتن و ملامت و نکوهش کردن عشب بضم عین
مهمله و سکون شین معجمه گیاه تر عضب بالفتح شمشیر بران عروب بالفتح
زن شوهر دوست عذاب رنج و سختی و شکنجه عذوب بالفتح آب شیرین
عود الصلیب بالضم چوبیست که آتش بران کار نکند و ترسایان تعویذ کنند
و در موائد مندرج است که آن چوب سه گوشه در تعویذ کودکان دارند
تا در خواب نترسد من فرهنگ جهانگیرے عصب بفتحتین بمعنے پے یعنے رگ
و جمع آن اعصاب است عقب بالفتح پاشنه و پس هر چیزے و خلف مرد
و فرزند فرزند عصاب بنده و ضعیف کننده و شمشیر بران عصیب
سخت و دشوار و شش بار دو ده باد پیچیده و بریان کرده عقاب بالضم
شاه باز و بالکسر شکنجه کردن و پاداش بدی و عقوبت کردن عنبر اشهب
عنبر سپید را گویند که مائل بسیاهی نباشد عنقریب نزدیک و بفارسی بمعنی زود عندلیب بکسر [illegible]

وفتح انگور عُنّاب بالضم نام میوه ایست سرخ مثل کُنار و آنرا سنجد خیلان گویند عندلیب
بالفتح بلبل و هزار داستان نیز گویند عقرب کژدم عقارب جمع عقرب خویشاوند عیب
بالفتح معروف ضد هنر و نقصان سوراخ

باب العین مع فصل التاء

عرفات جای ایستادن حاجیان عرصات جای فراخ و کشادگی میان سرای
و میدان قیامت و جمع عرصه عافیت دوری از بدی و جوینده روزی و جوینده آب
و تندرستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند من شرح مخزن عفریت
بالکسر دیو که انگشتری سلیمان عم برده بود عاقبت پایان کار و آخر کار و فرزند آخر
کام آن جهان عفّت بالفتح پرهیزگاری و پارسائی عزیمت بالفتح دل برکاری بستن
و آیتی که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد و افسون و ضد رخصت و بمعنی قصد نیز
آمده است عُصات جمع عاصی یعنی گنهگار عالم معقولات عالم ارواح و جبروت
را گویند عقوبت بالضم شکنجه کردن عصبة بفتحتین پسران و خویشان نرینه از جانب
پدر عصبات جماعت آن من صراح عفونت بدبوی هوا و پوسیدگی و گندگی عورت
بالفتح شرم گاه عاطفت مهربانی کردن و نرمی نمودن عطلت بالضم بیکاری عجلت
بفتحتین گردون و گردون خرمن علّت بالکسر و التشدید سست
و بیمار سے علامت بالتحریک نشان و به تشدید لام بسیار دان و نیک دان
عنت بفتحتین بزه کار شدن و رنجور شدن و در کار دشوار افتادن

افتادن که از آن نتوانند بیرون آمد من فتحنامه عدالت داد و بستن گواهی شدن و
استوار شدن من کشف اللغات عمارت بالکسر آبادی و آباد کردن عنایت بالکسر و
بالفتح اهتمام داشتن و در فرس بمعنی مهربانی و التفات عادت خوی عزمات
بالکسر بسیار سست آنکه رغبت نکند در زنان عبادت بالکسر بندگی کردن عیادت
بیمار پرسی عاریت چیزی گرفته باز دادن عدّت بعد طلاق مدت گذشتن ۳ حیض
عمارات بالفتح مردم و جای آباد و سرای و خانه عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر
کردن خواب را عبرت بالکسر چشم و گوش و آب چشم و پند گرفتن و آگاهی و ترس
عزّت بالکسر بی همتا و غالب و بزرگ و ارجمند شدن و نایافت شدن و سخن
قوی عصمت بالفتح پناه و باز داشتن از گناه و زیان و خوف کسی عدوت
بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عُدّت بالضم و تشدید دال ساز
و ساخت و آمادگی عبرت بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم
عذوبت بالفتح خوش و شیرین بودن آب عظمت بفتحتین بزرگی و قدر
و فرق میان عظمت و کبر آنست که بصفت عظمت بودن راحق تعالی را دوست
دارد عنکبوت جولاهک که هندش مکری نامند عنافت یعنی گریخت و منهزم
شد عزلت بالضم گوشه و گوشه گرفتن و یکسو شدن عسرت درویشی و
تنگی و دشواری و درویش و وام زده عشرت بالکسر خوشدلی و بالفتح خوشدل
وده عدد عجوت بالفتح خرمائیست نیکو در مدینه و نیز عجوه عداوت بالفتح دشمنی

وبالضم جای دور

باب العین مع فصل الثاء مثلثه

عبث بفتحتین بازی وبازی بیهوده کردن عثاث سرور علث آمیختن عنکث نام گیاهی عیث زیان وفساد کردن

باب العین مع فصل الجیم

عاج استخوان پیل ودندان پیل عوج بکسر عین وفتح واو کجی وکج شدن عوج بالضم پسر عنق مادر وی دختر آدم ع سه هزار وپانصد سال عمر داشت وآب طوفان نوح تا کمر او بود تا روزگار موسی ع زندگانی کرد وچون موسی ع از تیه قصد کرد او سنگی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد وآن سنگ در گردن او مثل طوق افتاد حضرت موسی عصا بر شتالنگ او زد عوج بیفتاد وجان داد وبفتحتین کج شدن وبالکسر کجی در دین ومعیشت عرج بفتحتین لنگ شدن عروج بالا وبالا شدن علج گبر آتش پرست وخر کوره عوسج اول وسیم مضموم نوعی از خار یا درخت بسیار خار

باب العین مع فصل الدال

عابد پرستنده وبندگی کننده عبد بالفتح بنده خلاف حر وجمع آن عبید عاد نام قبیله قوم هود ع عناد بالفتح سوختگی راه عد بالفتح شمرده وحساب کردن عدد شمار ورقم عدند گردن کش عاید بازگشت عمید مهتر وخواجه وانکه در سخنهای

تکیه بر وی کنند عماد بالکسر بناهای بلند وپشتیبانی وستون عمود بالفتح ستون خانه وچوب خیمه وچوب که بر آن زنند وشاهین ترازو عسجد بالفتح مطلق زر عضد اول مضموم ثانی مفتوح بازو ویاری دهنده ونام مردیست عمرو زید بالفتح نام دو مرد که علما وفضلا برای مثال ذکرش کنند عود بفتحتین بازگشتن وبالضم چوب معروف ونیز نام سازیست عربد بالکسر مار دمنده بی زهر وناگزیده عراد به تشدید راء نوعی آلت جنگ خورد وتراز منجنیق عنجد بالضم نوعی از مویز وکشمش وبالفتح بعضی از پدر وجد عناد بالکسر ستیهیدن ودشمنی کردن عناقید بفتح عین وکسر قاف جمع عنقود یعنی خوشه انگور عنود بالضم از راه برگشتن وبرخلاف کاری کردن ورد کردن حق ستیهیدن بباطل وگردن کشی کردن من فرهنگ جهانگیری عهد امان وزنهار وسوگند عهید هم پیمان وهم زبان عیسی پیرور یعنی شراب عقد بالتحریک گره گرفتن زبان وبالکسر رشته مروارید وگردن بند زنان وشعر یعنی آراستن باصلاح وبالفتح لبستن بیع وعهد ونکاح من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الذال معجمه

عایذ نوزاد را تا هفت روز گویند عوذ پناه وجای پناه کردن یعنی عیاذ ملجای یعنی نگهداشت خواستن از خدای عز وجل من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الراء

عار بر انچه که سرزنش کنند یعنی شرم وناموس عور بفتحتین یکچشم شدن

و بالضم برهنه عیر بالکسر کاروان و کاروان شتر که غله کشانند و کاروان که در و طعام بود
عوار یعنی عیب عسر عسیر یعنی دشوار عشر و عشیر بالضم حصه و هم از ده هم
عنبر بوی خوش باز عفران آمیخته عشایر بالفتح خویشان و اقربا عشیر همساز
و هم زندگانی و قبیله را نیز گویند عسر بفتح اول و کسر ثانی ضد آسان یعنی دشوار
عصیر شیره عنبر بوی خوش و از شر خناسه در ختیست در کنار دریا سبز که صمغ
اوست و بعضی گویند که سرگین دابه ایست عبیر بوی خوش باز عفران آمیخته
عیر بفتح اول و سکون یاے تحتانیه خر نر با وحش و پلنگ جمع و اعیار است
عذر بالضم پوزش یعنی بهانه عذار بالکسر رخساره و افسار عاذر نام مردی
که کافر مرده بود بعد قبر نهاد عای موسی ع زنده شده ایمان آورد عامر مرد زانی
عمار نام مردی که عماری منسوب بدوست عبهر بوستان افروز و نرگس و چیز
بزرگ و ناعم از هر چیز عصر بفتحتین وقت نماز دیگر و پناه جای و گرد و ایضاً بفتح
اول و سکون ثانی روزگار و وقت نماز دیگر و فشاردن انگور عصار بالفتح
روغنگر بهندی تیلی گویند عسار درویشی و تنگدست شدن و رام ناشده
شتر عیار بالفتح و التشدید چالاک و اسپی که بهر سوی رود و از خود
و مرد بی باک و شب رو و مرد بسیار آمد و رفت کننده و بسیار حرکت من کشف اللغات
عیار بالکسر راست کردن پیمانه ترازو و نیز مقدار زر که خالص زده جو با یک عیار گویند
و عمار سیان بفتحتین خوانند من فرهنگ عبدالرحیم عثر اصد و نوعی از درختان

نثار و قربانی کردن و جهیدن نیزه عطر بالکسر بوی خوش عسکر بالفتح لشکر
و نام مقامی عنصر بالضم اصل عناصر یعنی آب و آتش و خاک و باد عنتر خر مگس
و مگس سبز عرار بالفتح گیاهی خوشبو و گل گاو چشم و شتی که او را گاو چشم گویند
عرعر بالفتح درخت سرو و نام جایی عمر بالضم زندگانی و بالتحریک نام اصحاب
رسول الله ع عقار بالفتح آب و زمین و ضیاع و درخت خرما و اسباب خانه
و بالضم می و جامه سرخ عقور بالفتح جراح و گزنده و نیست ریش و ریش کردن
ستور را عاقر ریگ توده بلند و زن نازاینده و مرد عقاقیر داروهاے گرم
ترتیب کرده عصفور گنجشک

باب العین مع فصل الزاء

عز بالفتح غلبه کردن و غالب شدن و بالکسر و تشدید زاے معجمه ارجمندی
و ارجمند و جاه خلال قل عزیز بالفتح ارجمند و دوست همتا و غلبه کننده و کمیاب
و آرزومند عزز جستن عنتز بز کوهی ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و
خر آن عاجز ناتوان شدن و ناتوانی عجز بفتح عین و ضم جیم دو گونه
دو دنبه زن و مرد و تنه درخت و بن درخت و بن هر چیز عجایز جمع عجز یعنی
ریگ توده عجز بفتحتین بزرگ سرین شدن عجوز بالفتح پیرزن و زال
و گنده سر و عجوزه با ها غلط است

باب العین مع فصل السین

عرس بالکسر زن با شوهر و ماده شتر با فحل و بالضم مهمانی عروسی و عروسی نیز مستعمل است و بمعنی طعام که بارواح میت صرف کنند عروس بالفتح زن و مرد نو خاسته یکدیگر را عرایس جمع آن و نام بیابانیست و بهندی دُلهن گویند عنوس بالفتح دیر ماندن دختر در خانه سن شوهر من صراح عبوس بالضم ناخوش و ترش روی شدن عاس شب گردنده گرد شهر عاطس عطسه زننده و آهوے که پیش آید عطاس بالضم عطسه و عارضه که ازان عطسه آید عکس بالفتح ضد چیزے یعنی واژگونه و تابش و باد شگوفه کردن و شیر ریختن ابر خوردنی عجس باز داشتن از جانب و گرفتن ⁂ بچه چیزی را عدس بالموقت بانگ راندن شتر و بالتحریک سرخگان که بر اندام بر آید و وال مسور نیز عسس شب گذاشتن بپاسبانی و بر آمدن جزو تنها چریدن ناقه و کوتوال عباس نام عم رسول ع

	باب العین مع فصل الشین	

عش بالضم آشیانه در زمین و خانه مرغ که بر درخت باشد و گر در کمن کم خانه مرغ که در دیوار باشد عرش بالفتح تخت و بام آسمان و سقف خانه و بر آوردن بنا و جفت کردن عریش هودج زن و کرانه کاره و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زن در انجا نشیند عطش بالتحریک تشنگی و تشنه شدن عمارتیش فراش من شرفنامه عمش ضعف بصر و شکوره و دیدن اشک

از چشم بعلتی عیش زندگانی و زیستن و در فارسی شادمانی و خرمی و راحت

	باب العین مع فصل الصاد	

عقاص بالفتح گیسو بند عفیص بفتح عین و کسر فا و یای پارسی بمعنی فریه عویص بمعنی دشوار عقص موی گره زده عرفاص بالکسر تازیانه که بوے لوب و بهند و سلطان بوی فرمایند عفاص بالکسر پوست تازه که سر خنور بوی بندند و سر بند شیشه علوص بالکسر درد شکم عبص بالکسر درخت انبوه و بیخ درخت و اصل مردم من فتحنامه

	باب العین مع فصل الضاد	

عرض بفتحتین نشانه تیر و فراخی و پهنای و متاع درخت و کالا و هر چیز چیز سیم و زر و بالتحریک بیماری و گزند و سختی و هر چیز قائم بچیزی دیگر باشد و بالکسر بمعنے ذات و ابرو عراض بالکسر دور شدن از کسی و بر گشتن بمکافات کردن عارض ابر پراگنده در افق و ابر سیاه انبوه و کرانه رخساره مردم و کوه و ملخ بسیار و عطا و چیزے پدید آمده و عرض دهنده لشکر و سر لشکر عریض پهناور و پهن و شتر با قوت تناور عضاض یکدیگر را گزیدن عیاض بالفتح و تشدید یاء بسیار عوض کننده یعنی بدل کننده من فرهنگ جهانگیری

	باب العین مع فصل الطاء	

عط پاک کردن جامه و دراز شگافتن جامه عبط کشتن بی علتی بی سبب و خویش در حرب افگندن بی سبب

عجیط گوشت شتری که بی علت کشته باشند و خون تازه عغریط بوقت جماع حدیث کردن
عطاط شیر و مرد دلیر

باب العین مع فصل الظاء

عکاظ بازار عرب در ناحیهٔ مکه بوقت جاهلیت که هر سال یکبار گرد آمدندی و در انجا ماهی
بسر بردندی و تفاخر خرید و فروخت کردندی و تناشد اشعار باهم بوقت اسلام برافتاد
من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الفاء

عجف بفتحتین لاغری و لاغر شدن عذوف خوردن و خورشها عریف اول مفتوح
و ثانی مشدد و مکسور شناسنده و مهتر و کارگذار قوم و سر قوم و نقیب عُرف بالضم
شناختگی و نیکوئی و بلندی و بالفتح بوی خوش و ناخوش عوارف مرد صبور و
شناسنده عسوف بی راه و ستمگار عسف بی راه رفتن و ستم کردن و قدح
بزرگ عفاف بفتحتین پارسائی و پرهیزگاری و نهفتگی عوف بالفتح حال و ذکر و
سیر و مهمان و خروس و صنم عفیف پارسا و نهفته و پرهیزگار عاکف بکسر کاف
مجاور و شهری و گوشه گیر عکوف روی فاجری گردانیدن در جای و هر چیزی مقیم شدن
وایستادن بر کاری عنف بالضم ستم و درشتی خلاف رفق و لطف و درشتی نمودن
عطف میل کردن و خم کردن و جنبانیدن چوب را و عطف جامه که هند آنرا
تو می گویند عاصف باد سخت علف بفتحتین خورش ستور و جز آن و بسکون لام

خورش دادن و خوردن و بمعنی گاه

باب العین مع فصل القاف

عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن و جمال نیکو و نیک نژاد شدن و نام وادی میان
مکه و مدینه عناق بالفتح بز غاله ماده و اشتر ماده عتاق بالکسر آزاد کردن و آزاده
عرق بالتحریک خوی و شیر که در پستان باشد و بالفتح گوشت از استخوان
باز کردن و بالکسر بیخ درخت عروق رگها و جمع عرق عراق شهرها معروف
و دوال که بوی در زنهای مشک را فرو گیرند و در زند عشق بالکسر دوستی و شیفتگی
از حد در گذشتن و بمعنی سلام نیز آمده است من کلام مخدوم شیخ سعدی
ع که یاران فراموش کردند عشق ۞ عاشق دوستی کننده و بسیار دوست
دارنده و شیفته علی الاطلاق بی قید و مراد خلاصه و تحقیق عشاق بالضم
جمع عاشق و نام پرده سرود علق بفتحتین خونی که نیک سرخ باشد و بالکسر
نفیس هر چیزی عبق بالفتح چیزیکه بوی خوش در آن گرفته باشد عذاب الحریق آتش
شکنجه سوزنده علوق بضمتین آبستن شدن زنان و خون بسته شدن فرآویز
آب در زهدان و بالفتح آنچه در آویزه بر دم علائق آویزها یعنی واسطه و سبب
عوائق سوانح رنجها و بلاها و گرفتاری و بستگی کار عقوق نافرمانی و پدر و مادر
آزردن عقیق سنگیست سرخ که چون از آن انگشتری کنند اندوه از دل
ببرد عقعق هر دو عین مفتوحه نام جانوریست که آنرا کلاره و عکه نیز گویند

عمق بالضم مغاکی و مغ چاه و منع شدن عمیق مغاک و ژرف و جوی و ور
فرو برده عنق بضمتین بمعنی گردن عوق باز داشتن عیوق اول مفتوح
و یاو شدده مضموم نام ستاره ایست روشن بر کناره مجره هرگاه که برآید همه آبها
بکاهد من کشف اللغات

باب العین مع فصل الکاف

عرک بفتحتین کشتیبانان و ماهی گیران و بکسر را مالیدن و گوشمال دادن عرّاک
بی نماز شدن عروک حائض شدن زن عروسک کرمک شب تاب و
نیز جنسیست از منجنیق خورد عکاک باز داشتن از حاجت و مباطله کردن حق
کسی را و تیزی گرما و گرمای سخت عک باز داشتن از حاجت و روز سخت و
شدید عرشک بازای پارسی نام سازیست مطربان را عاشق خشک
یعنی غیر صادق عذر لنگ بهانه سست علک بالکسر کندر یعنی مصطکی
و بالفتح خائیدن زن علک را و اسپ لگام را

باب العین مع فصل اللام

عاجل زود و نقد و غیر مهلت و این جهان و سوال عجل بالکسر گوساله و بالفتح
چوب بر بینای سر چاه و شتافتن و شتاب زدگی عجول شتاب زده و شتابنده
ناقه بچه گم کرده عدل داد و شایسته گواهی و داد دادن و عدول جمع آن عدول
بالفتح چیده کرده شده و راست و پسندیده و میل کردن و جور کردن علیم البال

بی بدل و نادر عادل داد دهنده و شترک و برابر دارنده عدیل همتا و هم سنگ
و شریک و برابر و مانند عزل بالفتح بیکاری عاطل بیکار ماندن و زن بی پیرایه
عطل بی پیرایه شدن زن عطریفل بکسر اول و سکون ثانی نام دوائیست
مرکب که هند آنرا تریپهله گویند عمل بفتحتین کار عامل بکسر میم کارکن عوامل جمع
آن عسل بفتحتین انگبین یعنی شهد عسیل جاروب عطار که بدان مشک
روبند عاقل بقاف مکسور یعنی خردمند عقل بمعنی دانائی عقول جمع عقل
و کوه بلند پناه ساختن آهو عقال بالکسر صدقه یکسال و زکوة یک ساله و خراج
یک ساله و رسن گوسپند و شتر عقیل نام مردی و شتر جوان علیل بیمار علل
بفتحتین دوباره خوردن آب و شراب و دوباره خورانیدن عیال بالفتح زن و فرزند
و روزی خوار هرکه در نفقه و مؤنت او باشد عائل عیال دار یعنی درویش
عین الکمال یعنی چشم زخم من فرهنگ جهانگیری

باب العین مهمله مع فصل المیم

عام ضد خاص و سال و مردمان فروتر عم بالفتح برادر پدر عوام جمع عام و
سالها عمیم تمام و شامل و دراز و فراوان شد و بسیار عبد الدراهم بنده
درهم ها یعنی بخیل عجم بالضم بن و مغز و شتران خورد سال و بالفتح خلاف عرب
عتم درنگ و تاخیر کردن عدم بفتحتین نیستی و ناموجود و گم کردن عدیم
معدوم عزم بالفتح آهنگ عزیم افسون خواندن و جمع آن عزائم است

عصام بالکسر بند کردن مشک و دوال که بوی دارند مشک را عاصم بکسر
صاد نام یکی از هفت قاری و صاحب عصمت عظم بالضم بزرگی و بالفتح استخوان
وجمع اعظام است و چوب پالان و رحل و بزرگ شدن عظیم بزرگ و بزرگوار
عقیم نازاینده مرد و زن علم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی بادشاه و امیر و بالفتح
نشان که اندر بیابان بود و کوه بلند و بکسر اول و سکون ثانی دانش و دانستن
و شناختن عالم بفتح عین و لام یک گونه خلق و بکسر لام دانا علیم نیک دانا و
دانا بهمه چیز و نام باری تعالی عموم بمعنی فرا گرفتن همه را و ضد خصوص

باب العین مع فصل النون

عین چشم و چشمه آب و زر و محض و آفتاب و جمع آن عیون عائن بچشم
کشنده عیان بالکسر ظاهر و آشکارا عقابین بفتحتین سر کج چنانچه کنگره
قصابان عقیان بالکسر زر رشته خالص عون بضم عین و سکون واو
زکوة و رخت خانه چون دیگ و تنور و آتش زنه و جز آن عنوان بر نامه و
نشان نامه و سر نامه عنفوان آغاز جوانی و رنگارنگ عوان بالفتح یاری
دهنده عدوان بالضم بفرمان و دشمنان و از حد گذشتن عجان بالکسر میان
ذکر و بیان و میان دوران عجین بالفتح خمیر و سرشته عصیان بفرمانی
عفن آلوده و از حال گشته و بفتحتین گنده شدن عهن بالکسر پشم رنگین
عذر زن عبارت از حیض است عنبر از زنان مرکب مراد از گیسوان

عروس چمن یعنی گلبن و درخت میوه دار و نهال و شاخ نو سر بر آورده
عرین بالفتح بیابان شیر عرجان بالضم درخت کج شده و شاخهای بریده
و چوب خوشه خرما عدان اقامت کردن و بجای مقیم بودن و بهشت و نام شهری
در بلاد یمن عطن بفتحتین جای خفتن شتر نزدیک آب تا آب خورد و آبخور
یعنی جای برداشتن آب که هند آنرا گهات گویند و پوست را در شوره نهادن جهت
و بافت تا موی از وے بریزد عن عن تحقیق عنین بکسرتین نامرد و
غسان بالکسر و دوال و بانه اسپ عشرین بیست عریان بالضم برهنه
و نام شخصی عوان یاری و یاری کردن عزیمان افسون خوانان عرفان بالکسر
شناختن عراقین کوفه و بصره عرقچین پارچه بجامه که خوی اندام بر چیند خصوصاً
از اندام مرده عطشان تشنه عمران بالکسر نام پدر موسی ع عاکفان گوشه گیران
و مجاوران و شهریان علیون جایهای بلند اندر بهشت

باب العین مع فصل الواو

عدو بالفتح دشمن عرو فرود آمدن چیزی بکسی و نزدیک شدن و دور شدن
عشو روی بگردانیدن و نزدیک آتش شدن عصو زدن به شمشیر و
زدن بعصا عضو بالضم و الکسر اندام عطو بالضم دست دراز کردن عفو بالفتح
زمین غفل و خر گوره و جرم از کسی در گذشتن علو بلندے من فرهنگ جهانگیر

باب العین المهمله مع فصل الهاء

عبره بالفتح سرشک عادت اللہ یعنی تقدیر عرغیه بالضم شهور عرفه
بالفتح روز نهم شهر ذیحجه عتبه بالضم آستانه فروترین و پایهٔ نردبان عرصه بالفتح
کشادگی میان سرای و صحن خانه و بر کشادگی که در و درخت نباشد و روی
زمین و بساط شطرنج عرضه بالفتح توانا بر خدمت شوی و بند گشتی و آشکارا نمودن
و اظهار کردن و بالضم قوی و لطافت دار و نوعی از حیلهٔ کشتی گیری و عیب
و ساز گار و پیشکار ور آمده و همت و نشانه عاهه آفت عطیه بخشش عاقله
سردار شتربانان و دایه عقیله اول مفتوح و ثانی مکسور زن گرامی و چیزی
گرامی عارضه پیش آینده و حاجتهای کالا و بلا و مرض عراده منجنیق خورد
عراضه بالضم ره آورد و سیمے تحفه دوستان عربده بالفتح ندیم آزردن و
بدمستی کردن و بدخلقی نمودن و جنگ با حبیب کردن و بر عکس گرفتن و گناه
خود را بر دیگرے نهادن عشوه تاب دادن ابرو و فریب و غرور و زیان دادن
و دغا کردن و کرشمه عروبه بالضم تازی زبان شدن عصابه بالفتح سر بند زنان
و دستار عصاره بالضم نچاره و شیره عشره بالفتح گروه و بالکسر خوشحالے
و بالضم ده آیت عانه موی شرمگاه عقده بالضم گره عمده بالضم آنکه در کارها
تکیه بدو کنند عهده بالضم کاری و خدمتی که بکسی معین بود عفیفه زن پاکدامن
عقیقه سر موی کودک که برداینده و مهمانی موی باز کردن عکس لاله یعنی
هلال عزه بالفتح و تشدید زای معجمه از عزت است و بکسر بمعنی گرامی و یکتائی

عبقری

و بی همتا بودن عمره بالفتح بمعنی خراج و حاصل کشت و باغ من شرفنامه
عمامه دستار عمّه بالفتح و تشدید میم خواهر پدر علّامه صیغهٔ مبالغه از علم یعنی
بسیار دان علانیه آشکارا علاوه بالفتح بالای آن و باریکه بالای بار نهند
و آنرا سر باری نیز گویند و زیاده از حد و بلند عجزنه نام زیوریست که عورات
پوشند عین القطره نام روغنیست که بوی گنده دارد و بر اشتر گرگین مالند
عیش ده روزه یعنی زندگانی اندک علی اللہ در اصطلاح قلندریه فریاد و
غوغا نهیب را گویند عیبه بفتح عین و سکون یای تحتانیه و بای تنقیطه جامه دان
عامه به تخفیف میم خیکها و مشکهای پر باد که با یکدیگر بسته با آن بر سر آب گذاره کنند و
عامه به تشدید میم ضد خاصه و عامه بکسر میم حیوان و عمه بشله عجوزه زن پیر عجبه
خاگینه عجله بالکسر شتاب کردن و مشک و دولاب عجاله بالضم و بالکسر هر چه بشتاب
در خاطر آورده شود و شیریکه شبان بچراگاه دوشند عدالت شایسته گواهی شدن
و عادل بودن و برابری علیقه بفتح عین و کسر لام توبره از حلق در آویختن عشیره
بشین معجمه و رای مهمله همساز و همزندگانی و خویشاوند عضاده بالضم قوت و منزه
عقوه بفتح عین و سکون قاف ساحت یعنی میان سرای علاقه بالفتح در لغت
بمعنی ریسمان پلهٔ ترازو و معامله من فرهنگ جهانگیری عاقه بالفتح آزاد شدن

	باب العین مع فصل الیای تحتانیه	

عبقری مردیکه کسی از وی بفضل برتر نباشد و بساط نیکو و گرانمایه و عبقر

تیز نام و هیئت عتابی بالفتح جامه ایست مخطط ابریشمی که آنرا خارای عتابی
نیز گویند و عتاب نام مردیست که خارای عتابی وضع اوست عجمی بالضم بستگی
زبان و بالفتح مردم غیر عرب عرزلی تازی زبان عاری برهنه و زمین بی نبات عالی
بزرگوار و برتر علی بلندی و بزرگواری علوی بالضم ملائکه و بالفتح منسوب بعلی کرم الله وجهه
عماری معروف و نام مردی بود که واضع عماریست که بر شتر و فیل بندند
عدنی منسوب بعدن که نام ملکیست عنکبوتی نام یک پرده عسری
بالضم دشواری علمی بالفتح نشان جهودان عادی دشمن عانی ابر عاصی
گنهگار و نافرمان عقبی آخر عمر و سرانجام و پاداش عامی مردم عام و نابینا و کور دل
و جاهل و روستائی عروة الوثقی دست آویز استوار عنصری بالضم ترکیبی یعنی
آب و آتش و خاک و باد و نام شاعریست

باب الغین معجمه مع فصل الالف

غدا بالفتح چاشتگاه غبرا بالفتح زمین غذا بالکسر خوراک و خورش که پرورش بران
بود غربا بالضم غریبان غورا بالضم انگور خام که بتازی حصرم خوانند غشا بالفتح
پوشنه و پوشش دل غطا بالکسر پوشیدگی و تهین و پوشش که بوی سر دیگ
پوشیده باشند غلوا غلو و اول جوانی و تیزی آن غنا بالفتح بی نیازی و بالمد سرود
غلیا بالضم حدیقه شگفته و پیچیده من فرهنگ گلستان غنیا بالفتح و سکون نون
کثیر الاوراق و سبزه من فرهنگ گلستان غوغا آواز بسیار و فریاد و ملخ کثیر از یکجا من کشف اللغات

باب الغین مع فصل الباء موحده

غب بالکسر سرانجام و چیزی که یک روز آید و یک روز نیاید غاب بیشه شیر و چیزی که از کار
باز مانده و غیر حاضر و گوشت قاق بوی گرفته غیب نهانی غائب خلاف حاضر و نهان
و ناپیدا غرب بالفتح پنهان شدن مراد مغرب یعنی جای فرو آمدن آفتاب و دلو
بزرگ غراب بالضم زاغ سرخ نول و نام کوکبیست غروب فرو شدن آفتاب
و ماه غریب لطیف و عجیب و مسافر و تنها غبغب پوست آویخته از گلوگاه غرقاب
بالفتح آن آب که از غایت عمق مردم در وی غرق شوند غیهب شب تاریک
و بی آگاهی غیهب تاریکی بغایت در شب غضب بالضم خشم و بالکسر خشم
گرفتن غصب ستم و بناحق گرفتن مال غیر و بستم ستیدن غالب چیره شدن
و غالب شدن و غلبه کردن غشرب بالضم انگور دانه غضوب بسیار
خشمگین غیاب جای ناپدید ❊

باب الغین مع فصل التاء فوقانی

غت غوطه دادن در آب و رنجانیدن و خنده پنهان داشتن و لازم و گوشت لاغر
غربت بالضم مسافرت و تنهائی غارت تاراج و گرد آوردن
چیزی غوایت بالفتح گمراهی غیت شفق و باقی شیر
که بعد از دوشیدن در پستان باشد غایت انتها و نهایت

غیرت بالفتح رشک غرشت آواز اسپ غوشت برهنه مادر زاد غمت گران آمدن طعام بر دل غلت بمعنی غلط و نیز غلطیدن غرامت تاوان و پشیمانی غنیمت مالیکه از حرب کفار بتاراج حاصل شود و آنچه بلا عوض بهم رسد غفلت نادانی و بارخواری و خواب دل غیبت بالکسر در عقب بد گفتن و بالفتح ضد حضور

باب الغین مع فصل الثاء مثلثه

غث لاغر و گوشت لاغر غرث بفتحتین گرسنگی و گرسنه شدن غلث آمیختن و بفتحتین سختی غیث باران بهنگام باریدن غوث فریاد و فریادرس و سوم دیگر از هفت مردان که قوام عالم از برکت ایشان است غیاث فریادرس

باب الغین مع فصل الجیم

غلج شراب که بهنگام بامداد خورند بتازی صبوحی گویند غلج بکسر اول و سکون دوم گرهی را گویند که آنرا نتوان کشود غنج شدن که هندش نهائی گویند غوچ آهو که هند کلسار گویند غلغلیچ و غلیچ بانگشت خندانیدن که هند آنرا گدگدی گویند غنج بالضم و سکون دوم سرین مردم و کرشمه و بالتحریک مصدر منه کرشمه و خراش و ناز کردن غنجاج کرشمه کننده

باب الغین مع فصل الدال

غدد فروا غده و بفتحتین گره گوشت غرد و خانه تابستانی غرود زنیکه بشرط دوشیزگی بخواهندش و نبود غرید بکسرتین آواز سخت غائب از خود یعنی بیهوش

غوشاد جایگاه کاروان و گوسپندان غنود بفتحتین خوابید و آرام کرد و خواب غند بالضم چیزی باهم شده یعنی پچسیده غمد بالکسر نیام شمشیر و کارد غرغند اول مفتوح ثانی زده و غین منقوط دو معنی دارد اول دیگ را گویند دوم پوست خر کیمخت

باب الغین مع فصل الراء المهمله

غار و غور لفظ مرکب بمعنی هرج مرج و فتنه و آشوب غدر بالفتح بیوفائی و نقض عهدی و بفتحتین کور آب در دشت و سیل گیر و آب گیر باریک و پارگین و آبدان و بمعنی مستنقع من فتحنامه غدیر بفتح اول و کسر ثانی آبگیر در دشت و حوض بزرگ غدار بیوفائی کننده غرار بالکسر کمی در هر چیز و خواب اندک و قیل خواب گران غرور بضمتین فریفتن و بالفتح فریبنده و بفارسی گردن کش غور بالفتح زمین پست و مغاک و تگ و تیغ هر چیزی و فرو خوردن آب و فرو شدن چشم بمغاک و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و بالضم نام شهری غرر بضم اول و فتح دوم بمعنی روشن غبار بالضم گرد و تیره و سیاهی غر بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه که بتازی قحبه گویند و بالضم آنچه در گلوی مردم بر آید که جر بدین و شگافتن آن عظیم دارد غار خانه در کوه یا سوراخ یا شکاف در کوه غرغر بالفتح آمد و شد کردن آواز در گلو غمر مرد خوی نیکو و بی تجربه و باران بسیار و علم بسیار غفر بالفتح گذاشتن و پوشیدن و بچه بز کوهی غفور بالضم فرا پوشیدن گناه و بالفتح آمرزگار غفیر ای جمیع غضنفر

بالفتح شیر غامر زمین که زیر آب مانده و هو خلاف عامر غمر بالضم کار ناآزموده و
گول و نادان و کدورت غمجار آن سرخی که بر رخساره مالند تا رنگ سرخ نماید غیر
بالفتح بمعنی سوی یعنی جز و بمعنی لا نیز آمده غیور اول مفتوح رشک خورنده غیار
بالکسر جامهٔ زرد نشان اهل ذمه غمار البقوی (?)

باب الغین مع فصل الزاء معجمه

غمز بمعنی و غمان زدن یعنی گزیدن و نشاندن بر زمین و اشارت کردن بچشم و
چشمک زدن و طعنه کردن و عیب گوئی غز بالضم گروهی و جنسی از ترکان غرز
رکاب چوبین شتر غارز شتر کم شیر غریز بالفتح سرشت و طبع غلیواز که بهندی
چیل گویند ✢

باب الغین مع فصل السین

غرس بالفتح برکت و بالضم درخت نشاندن و نصیب کردن و کشتن نهال
غطریس بالکسر ستمگار و متکبر غطوس غوطه خوردن و فرو رفتن غلس بالتحریک
تاریکی آخر شب و بامداد غموس زخم نیزه و کار سخت

باب الغین مع فصل الشین

غش بالکسر آب تیره و خیانت کردن و بالفتح آب تیره و آلودگی و ظاهر کردن خلاف
آنچه که در دل باشد غاش شور و غوغای سخت چنانچه گویند که این چه غاش غاش
است غواش جمع غاش و درد و بیماری شکم و آهن کوبه رحل و زین غاوش

نوشته انگور که هنوز خورد بود غرمانوش بالضم طرخون غوش بواو فارسی چوب
سخت غراش اول مفتوح سه معنی دارد اول خراش دوم خشم سوم غم عطش
بالتحریک ضعیف تر بصر غلیش غم و اندوه بسیار هر چیزے و انبوه و بدحال ✢

باب الغین مع فصل الصاد

غوص در آب فرو شدن ناگاه و بدریا فرو شدن بمقامیکه از آن مروارید بر آید
غواص بدریا فرو شونده بطلب مروارید غمص بفتحتین زفک یعنی چرک چشم
و خورد شمردن و بهیچ نا داشتن چیزی و شکر ناکردن و بالتحریک روان شد غموص
پوشیده شدن سخن غص انبوه شد غاص انبوه منزل

باب الغین مع فصل الضاد

غض چشم فرو خوابانیدن و پست کردن و نرم کردن و کم کردن قدر کسی و حیای (?)
و چیز تازه غرض بالفتح نشانه و نشانهٔ تیر و قصد و اراده و آرزو و بند گشتن و
تنگ شتر و تنگ دل شدن و بستوه آمدن و بفتحتین آنکه گاهی بقلم در کاغذ و جز آن
سخن رامی نویسند و مقصود کذا فی شرح مخزن غریض گوشت تازه غمض
سخت مغاک غامض سخن پوشیده و در ساز هم باریک بخلاف واضح و زمین
مغاک غیض کم شدن آب و کم کردن آب و کم دادن آب و بیش و درون

باب الغین مع فصل الطاء مهمله

غط غوطه دادن بآب و فرو بردن بآب و غریدن شتر غبیط زمین هموار و زین

که اطراف وی بلند باشد غلط ناصواب و غلط کردن در حساب غمط خوار داشتن نعمت
را غطیط آواز خفته و خرخر کردن در خواب من صراح غطایط زمین سنگلاخ و کنایه از
حدث ✤

باب الغین معجمه مع فصل الظاء معجمه

غلظ بالفتح سطبر شدن غیظ خشم نهادن و خشم غلیظ سطبر و درست و سخت و محکم

باب الغین معجمه مع فصل الفاء

غرف خوردنی بکفگیر بر گرفتن غراف بالضم زاغ سیاه و زاغ کلان و کرگس
غطریف بالکسر مهتر و جوانمرد و بچهٔ باز جمع غطاریف غاطف بالتحریک فراخی عیش
غلاف بالکسر پوشش شمشیر و جز آن

باب الغین معجمه مع فصل القاف

غرق بالفتح آب از سر گذشتن و ناپیدا کردن غدق بفتحتین آب بسیار غرنوق
جوان نازک اندام و نیک خوبروی و نام بت و مرغیست سفید غسق تاریک شب
و تاریک شدن چشم غسّاق بالفتح سر و گنده و آب و خون و ریم غاسق تاریکی اول
شب غلاق نام موضعی نزدیک دشت خنجاق غلق اول مفتوح ثانی مکسور
سخن مشکل غبوق بالفتح شراب شبانگاهی

باب الغین معجمه مع فصل الکاف

غشتاک بالفتح گیاهی که بیخ ندارد و بر بهر درختی که در پیچد خشک سازد و در تازی

آنرا عشقیه و لبلاب خوانند غراک بالفتح و در او مشدده شتر مست و در شب آواز دهد
خر برا گویند که در شب آواز زند غرنک اول مفتوح ثانی زدهٔ آنچوب گران سنگ که
عصاران دارند و آنرا غن نیز گویند و بفتح اول و دوم کرمکیست که در مفرش و نهالی
جای کند مانند کیک و بیشش خون آدمی مکد و آن از کیک و بیشش بزرگتر میباشد
غاک دو معنی دارد اول فتنه و آشوب دوم آواز کلاغ که کاغ نیز گویند غوک
بالضم جانوری که ضفدع بتازی گویند و بهندی مینڈک غدرک بالضم نوعی
از اسلحهٔ پوشیدنی که هند آنرا کڈر خوانند غرنگ بالفتح بکاف فارسی آواز نرم
در گلو یا در گریه یا در ناله و فریاد غابوک کمان گروهه که هند آنرا غلیل گویند
غنجک اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست که آنرا کمانچه گویند غدنگ بفتحتین
تننگ
بی اندام و ابله غالوک بالام مضموم غلوله را گویند که از کمان گروهه بیند ازند غاو
چوبی که بدان گاو رانند غوشاک سرگین ستور که بدشت خشک بود هندش گوینٹه
گویند من فتحناسه ✤

باب الغین معجمه مع فصل لام

غل بالفتح دست و گردن بستن و در آوردن و در آمدن و بالضم گردن بند
و دست بر گردن و طوق در گردن و دست در گلو بندیدن و بالکسر کینه غرول
بفتح اول و سکون دوم ارابه باشد یعنی گردون چوبین غربال بالکسر پرویزن
که بهندی چلنی گویند غریل آب تیره که در تک خنور و حوض مانده باشد غرمول

بالضم نره و ذکر ضخیم غیل بالکسر درختان کش و نیستان و بیشهٔ شیر غزل
مردیکه صحبت زنان دوست دارد و رشتن و ریسیدن غزال بالکسر آهو بره
که بحرکت و رفتار آمده باشد و بالفتح و تشدید زا و ریسمان فروش غسل بالفتح
سر و تن بآب شستن و بالکسر آنچه که بوی سر شویند چون خطمی و گل و مانند آن
غسّال غسل دهنده غلل آب درمیان درختان غلول طعامیکه در آید در شکم
غول بالفتح هلاک کردن و بناگاه گرفتن و بالضم شیطان و دیو بیابانی و هلاک کننده
غلیل تشنه و سوزش و حرارت تشنگی و سوزش دل و کینه و دانه خرما غفول
بیخبری و نادانی و خواب دل غلغل بضمتین شورش بلبلان و بزرگان +

باب الغین معجمه مع فصل المیم

غم بالفتح تاریکی شب و روز تیره و اندوه غشام بضم غین معجمه و ثاء مثلثه
درخت اسپیدار غریم بفتح اول و کسر دوم قرضخواه غرم بالفتح تاوان و تاوان
دادن و بالضم میش کوهی غار غم بندیخانه غیم ابر و بلو که آسمان را بپوشد و
ابرناک شدن غانم غنیمت یابنده غرام عشق غنم بالفتح و نیز یعنی گوسپندان
غمام ابر و ابریکه آسمان را بپوشد غموم جمع غم یعنی اندوه و غمگین و اندوهگین
کردن و پوشیدن انبوه غشوم ستمگار غلام بالضم کودک که خطش ندمیده باشد
و خادم و خدمتگار +

باب الغین معجمه مع فصل النون

غبن

غبن زیان آوردن کسی در بیع و شرا و پنهان کردن و بفتحتین ضعیف رای
شدن غین ابر که همه روی آسمان را بپوشد و تشنگی و ابر تیره غبین ضعیف رای
غرن بانگ و دمدمه گریستن که در گلوی پیچد غرزان یعنی زن فاحشه غرین
بالضم نمزنده غنودن خواب سبک کردن یعنی نیم خفته شدن غثیان بفتحتین
شوریدن دل و بالکسر مجامعت فرو گرفتن و مجامعت کردن و بیهوش شدن
غث و ثمین اندک و بسیار و نیک و بد و توانگر و فقیر غصن بالضم شاخ درخت
اغصان و غصون جمع آن غضن بفتحتین و السکون آژنگ پوست و
آژنگ پیشانی و شکن زره و انجوج گرفتن روی غضبان خشمگین و شکفته
و بمعنی منجوق نیز آمده است غریوان فریاد و گریه کننده با آواز نرم و گریه غلیان
جوشیدن دیگ و بر جوشیدن غلطان غلطنده و ام غلطانیدن غرّیدن آواز
بلند بر داشتن غرغن پوست غیر گیخت را گویند غاریقون نام دارو نیست
برای اطلاق شکم غیار زن شوی خواهر شوهر غن بالفتح چیان غنک مسطوره
غرسان گرسنه غلیژن و غلیون هر دو لغت گل سیاهی باشد که در حوض
و تالاب سیه آب بهم رسد و آنرا لجن و لترن نیز گویند

باب الغین معجمه مع فصل الواو

غاو دو معنی دارد اول کامه دوم کوی که در زمین بود غرو بالفتح شگفتگی
و فارسیان نی میان تهی را گویند غزو بالفتح دشمن کردن و با دشمن دین

جنگ کردن غریو آواز نرم در گلو با گریه گلوگیر و فریاد و فریاد و بانگ غشو بالفتح در شور آمدن آب
سیل چراگاه را غو بالفتح غلبه غطو پوشش غلو بفتحتین و در اندر اختن تیر بنهایت قدرت
و بضمتین از حد گذر در چیزی و بنهایت شدن

باب الغین معجمه مع فصل الهاء هوز

غله بالفتح والتشدید معروف چنانچه جو و نخود و غیره و بفتحتین بمعنی اضطراب و بالضم
کوزه کوچک و بضم و تشدید لام تشنگی و سوزش غلوله گروهه غالیه زنی که خوشبوی
خود لبسنده کند و زنی که بی نیاز باشد از آرایش غنیه بالضم بی نیازی و بی نیاز شدن
و توانگری و دستگاه و توانگر شدن و مقیم شدن و زیستن و باز ایستادن و نبودن غازه
بکسر زا و سجمه خواهر شوهر را گویند غازه نوعی خوشبوی سرخ و سفید که زنان بر روی مالند
غالیه سیاهی خوشبوی که موی را با و خضاب کنند و عطریست بغایت لطیف
غرفه بالضم یک کف و یک مشت آب و حجره بالاترین و در دروازه غزوه بالفتح
قصد یکه بسوی دشمن بود بحرب غلبه بفتحتین چیره و زبردستی یافتن و بانگ غره
بالفتح مغرور و بالضم سپیدی بر روی اسپ زیاده کردن از درمی و مرد شریف و
فاضل و اول ماه و اول هر چیز غراره بالفتح آب در دهن کردن و جنبانیدن برای
پاک شدن بتازی مضمضه گویند و بهندی کلّی نامند غلچه بفتح اول و سکون دوم
و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش غنچه بالفتح نوعی خوشبوی مجموعه غنچه بالضم
جیم پارسی گل ناشگفته غنده بالضم عنکبوت و نیز زنبور غوره بالضم انگور نارسیده

که بتازی حصرم خوانند غمره پوشش و غفلت و بدبختی و نادانی و رنج و سختی مرگ
غمزه تره و بیشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم یعنی بستن و کشادن چشم محبوب غمزه
بالفتح پلید طبع و زبون گیر غرامه تاوان یعنی بدل چیزی که تلف کرد غمگاه نقصان
کردن غم غایله دشمنی گی و آمیختگی و آمیزش غائبانه بازی شطرنج که بنهایت بازند
غلوه بالفتح مفاصله بصد قدم شتر غزاله بالفتح آفتاب و بقال ارتفاع ضحی و بالکسر
آهو بره غبیانه ضعیف رای غساله بالفتح آلایش چیزی شسته غشاوه پوشش
چشم غلیشم بالکسر گیاهیست که چفت بتابند و جوال بافند و ستور آنرا میخورند
غلاله جامه که زیر زره پوشند غراوه نوعی پوشش سلاحی و بالکسر آنچه که از
رسنها مانند جوال راست کنند و کاه و امثال آن پر کرده می آرند غرقه بالفتح آنکه
آب از سرش گذشته باشد غنوده نیم خفته غفله بادی خواری بار دل غاشیه
زین پوش و روز قیامت غبیاره بالفتح چوب دستی که بدان خر را رانند +

باب الغین معجمه مع فصل الیاء

غبی بالفتح در نیافتن و کند طبع و نادان بکار غی بفتح اول و تشدید ثانی بی راه
رفتن و تباه شدن و نومید شدن غازی ۳ معنی دارد اول تاراج کننده غزا
کافران دوم لولی سوم ریسمان بازی را گویند غوانی جمع غانیه یعنی زنیکه بحسن
و جمال بی نیاز باشد و از زیور و زن سرود گوی را نیز گویند غاشیه داری یعنی
خدمتگاری غنی بالکسر توانگری و دستگاه و از سوال قناعت غواشی

جمع غاشیه یعنی زین پوش غالی سه معنی دارد اول به پهلو غلطیدن دوم آشیانهای زنبوران سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت خود بزیر زمین جای سازند و بمعنی گران شدن غارجی شراب صوحی عرقچی و در عراق سرمارا گویند غیلاقی تیریست سخت که از سنگ گذار شود غاوی گمراهی عربی راهی و ناامیدی ❊

باب الفاء مع فصل الالف

فتا جوان و جوان شدن فتا دیگ را باز ایستانیدن از جوش آب و شکستن خصم را بسخن فجا بالکسر ناگاه گرفتن یعنی مفاجات فحوا یعنی سخن فرطا بالکسر برابر خویشتن دادن فرا بالفتح بالا و نیز دیگ و پیش و درمیان و بمعنی گنج هم آمده است و بالضم گورخر فرا آپوستین دوز فرداروز آینده فحشا بالضم معصیت زشت و ناشایسته فضا بالکسر زمین فراخ و کشاده و میدان فضرطا ذخم نیزه فراخ و کشاده فقاع خرمای غوره چون در وی باد و بلغ پیدا شده باشد فیفا بیابان مهلک و دشت و صحرای کشاده و فیافی جمع آن فرمانروا حاکم فاوا شر بنده فنا بالفتح نیست و بالکسر پیش درسرای فقا بالفتح شگافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن و فقا بفتحتین شگافته شدن جراحت و شگافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن

باب الفاء مع فصل الباء

فتجاب باران اول بهار فلاب گز بلند فاراب نام موضعیست قریب

بکر و دغا و غافل گشتن و غافل گردانیدن و موش نیز

باب الفاء مع فصل التاء فوقانی

فت ریزه ریزه کردن فجات بالفتح نگهبان و نگهبانی فتات ریزه هر چیز فتوت جوانمردی فرات بالضم آب خوش و نام جوی کوفه فرتوت پیر سخت سال خورده فخت مهتاب فرحت آرام و خورسندی فراخ دست سخت جوانمرد فراست بالکسر دانائی به نشان و نظر و شناختن بخاطر و راست گمان شدن فترت بالکسر سستی و پیری فسحت کشادگی سخن و تیز زبانی فرصت بالضم فراغ مجال و نوبت و در نجی و درخته که بر آبجوی باشد که آب از آن توان خورد و توان کشید و وقت یافتن و مهلت فطرت بالفتح و بکسر فاء آفرینش و گردن نهادن و پیدایش و تیزرگی و دانائی و شگافته شده فطانت زیرکی و تیزی خاطر و دانستن فضیحت اول مفتوح ثانی مکسور رسوائی و رسوا شدن و پیدا آمدن صبح فرت بالضم نام گیاهی که در وی شکم را سود دهد و بالفتح تار را گویند که جولاهان بجهت بافتن و درمت آراسته ساخته باشند و آنرا فلات قیان و تانه نیز خوانند فضیلت افزونی و هنر و درجه بلند فراشت بالفتح بلند کرد فراشت بمعنی فراموش فرقت جدائی فراغت پرداخته شدن از کاری فصاحت بالفتح کشاده زبان شدن و شیرین زبان شدن فکاهت بالکسر خوش طبع شدن من صراح فقاهیت بالکسر دانائی فکرت بالکسر اندیشه فلاحت کشاورزی یعنی کشتکاری کردن فوت بالفتح نیست شدن و درگذشتن

وا زدست شدن فهرست بالکسر جمع الواب و فصول فیت بالفتح و یای
شدوده گروه

باب الفاء مع فصل الثاء مثلثه

فث بالفتح تخم حنظل فراث سرگین و نبر شکنبه فهاث فرج زن

باب الفاء مع فصل الجیم

فج بالفتح راه کشاده و درمیان دو کوه و بالکسر میوهٔ خام و هر میوه نا پخته را گویند فرج
بفتحتین خلیط مرد و زن و خستگان و کشادن و کشادگی میان دو چیز و کشادن
و رها و شاد شدن و کشاده عورت همیشه بودن و بالسکون عورت مرد و زن فروج
بالفتح والتشدید جوزهٔ مرغ از تنگی و دشواری بیرون شدن فرهانج بالکسر شاخ
بزرگ که در دو شاخ دیگر پیوند کنند تا شاخ دیگر و هر دو جوزه و نیز گرانی که در خواب مردم
را فرو گیرد فلج بفتح اول و سکون ثانی قفل و بفتحتین چوب خورد و فالج اشتر نر
و سطبر که دو کوهان دارد و نام مردی و نام مرضی معروف فرعانج بالفتح ماده گاو خورد
کو نیک فربه باشد و این لغت ترکیست فووج یعنی هووج فنج بالفتح ده خایه و زشت

باب الفاء مع فصل الحاء مهمله

فتح در کشایش و کشادن و نصرت و فیروزی و آب روان و آب چشمه و جز آن
فتاح بسیار کشاینده و حاکم و اسمی از اسماء الهی فاتح بکسر تاء فوقانی کشاینده و حاکم
فتوح حاصل و کشایشها و چیزیکه میسر شد پس کشایش مقصود فارح یعنی شلوار فانی

فایح بو یابنده و گیرنده فرح بالتحریک شاد و مانی و شاد شدن فسح یعنی فراخ فصیح
کشاده و روان زبان و بلیغ و لسان فلاح رستگاری و برزگری و پایندگی و خیر و بقا
و طعام سحر فمن حق باب الکریم بالفتح بس کسیکه کوفت در کریم را کشاده
شد من فرهنگ بوستان

باب الفاء مع فصل الخاء معجمه

فخ بالفتح دام و تله صیاد فرخ اول مفتوح و ثانی مشدوده مضموم خجسته و مبارک و
زیبا فرخ فرخ بفتح اول و سکون ثانی جوزهٔ مرغ که در خایه باشد فراخ کشاده و کشایش
فرسخ بالفتح فارسی فرسنگ فسخ بالفتح بر انداختن بیع و مانند آن و ویران کردن
و باز افگندن فلخ بفتحتین ابتدای کار و اول مفتوح ثانی زده پنبه و دانه بود که از پنبه
جدا کرده باشند فوخ باد بیرون شدن از مردم و ستور تا خوش آمدن در میدان
توبی من فرهنگ جهانگیری

باب الفاء مع فصل الدال مهمله

فرد بالفتح تنها و طاق و یگانه فادو تنها و گاو دشتی فرید تنها و در بزرگ فرود
فرنفته و غره شد و بر آمده فرغند بالفتح گیاهیست که پیچند انگور و بر درخت که
به پیچد خشک گرداند و آنرا پیچه و غسناک نیز گویند فرزند معروف اولاد فیروز مبند
خداوند روای حاجت فرزند بکسر تین گوهر تیغ فولکند جایی که در آب فرایا فیروز بهاد
فریاد و گله مندی فواد بالضم دل فید بالفتح زیادت شدن و خرامیدن و نام قلعهٔ بیست

براه مکر که فیذ نام شخصی بنا کرده بود فرقد گوساله گاو دشتی و گاو میش بچه و دو ستاره نزدیک قطب فهد بالفتح یوز یعنی گرگ و بسیار خواب کردن فاسد تباهی و تبه کردن و خواستن فهر و ماند یعنی حیران ماند فساد تباهی و تباه کردن و شدن فرسود بالفتح سخت کهنه و ریزیده فصّاد رگ زن فرصاد بالکسر توت سرخ و توت جز توت فراوند چوبیکه پس در نهندش تا دیگری باز نکند و آنرا پروند و فرور و فدرنگ گویند من کشف اللغات فلغند بفتح یکم و سوم درختهای خاردار که بسبب محافظت کشت و باغ گرد و گرد آن نصب کنند فنود فریفته و غره شده فقد بالضم گم کردن فرهاد نام پهلوانی ایرانی و نام سنگ تراش که عاشق شیرین بود من کشف اللغات ✤

باب الفاء مع فصل الذال

فذ بالفتح تنها فخذ بکسر اول و کسر ثانی ران باشد فلذ بالکسر جگر شتر و پاره لعل و پرکاله جگر و گوشت پاره فولاذ تعریب فولاد فالوذ تعریب پالوده ✤ ✤

باب الفاء مع فصل الراء

فر بالفتح بمعنی غره و شکوه و زیبایی و حشمت و فروزان و گریزنده از مرد فار موش و نافه مشک فور بالفتح رستن و رستگاری شدن و فیروزی یافتن و هلاک شدن و زود و شتابی و جوشیدن دیگ و مانند آن فرفور نی نوا فریور آنکه راه راست دارد فتور سستی آوردن و سست شدن و پریشانی فاتر سست

و آب جگر گرم فاجر تبه کار و نافرمان و دروغ گو فجور میل کردن بدروغ گفتن و بیفرمانی و بدی کردن فخر بالفتح نازیدن و افزون آمدن از کسی فاخر گرانمایه و غوره خرما و بی دانه و نازنده و ثوب فاخر و جامه گران بها فخیر آنکه با تو فخر کند فراخور لائق و زیبا فقیر درویش آنکه اندک چیز دارد و مسکین آنکه هیچ ندارد فجر بفتح اول بثانی زده آب راندن و بامداد و سپیدی آخر شب فجار بالضم والتشدید کافران و بدکاران فرخار بالفتح هر چیز که آراسته بود و نام شهری منسوب خوبرویان فرخار نام بتخانه من کشف فراز بالکسر آلت هر چیز که آراسته بود و آنرا افراز نیز گویند و گریختن فرار گواره و چهار پهلو و خانه تابستانی که فراز بام بود فرخار نیک رسنده و سرشته فخیار بالفتح عطا و شعر و فروگانی و شناگر دانه و برای منقوطه نیز خوانند و معنی کامرانی نیز آمده و فغار بالکسر بمثله فسار بالکسر سر افسار و خر و افسار نیز گویند فشار بالفتح پاشیدن و بالکسر شلیده و امر فشردن فطر بالفتح آفریدن و آغاز کردن و شکافتن و بالکسر روزه گشادن فاطر آفریننده فطیر سرشته و خمیر پهلانه و شیر تازه و دوشیده فرفر با هر دو فاء مفتوح و سکون هر دو رای سه معنی دارد اول بمعنی زود زود دوم سخنی را گویند که کسی بشتاب گوید سوم چرمی باشد مدور که طفلان از آن ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند تا آن بگردد و صدای فرفر برآید و آنرا بادفر نیز گویند فکار بکسر اول و کاف پارسی ریش و جراحت فکر بالکسر اندیشه فکیر بسیار اندیشه مند فقار پست تازه و نان خشک فرجار معرب پرگار فهر بالفتح بالسکون والحرکت جماع کردن بی انزال ع

باو بگیری انزال کردن و بالضم مدرسهٔ جهودان و بالکسر یک کف ریگ و سنگ زیزه
صلابه و سنگ که بوی دارو سایند من فرهنگ

باب الفاء مع فصل الزاء

فالیز معرب پالیز فروز بضمتین روشن کننده و امر روشن کردن فیروز ظفرمند و دست یافته و آنکه حاجتش برآمده باشد فرزحر بابا گویند فرز زمین هموار و جدا کردن چیزی از چیزی و امر از جدا کردن و دست برآوردن باندافتن فریز بالفتح گیاهیست خوشبوی و کباب قدید فرزمرو سبک و گوساله فقز جستن فراویز پیوند و آرایش که بر سر آستین جامه دوزند فراز بالفتح گستردن و بستن و کشادن و نزدیک و بالا و بلند و فراهم و بالکسر آلت هر چیز و آنرا افراز نیز گویند فوز بالفتح پیروزی و بالضم فائده در رسیده فایز آستانه برین و پیروز و رستگار و بهره ور فلز بکسرتین جواهر زمین مثل زر و سیم و سیماب و مس و امثال آن فرامرز نام پهلوانی یعنی پسر رستم

باب الفاء مع فصل السین

فرس بالفتح اسپ فارس سوار اسپ و سوار و نام ولایتی فرنیس جنبر رسن فریوس و فرفوریوس نام حکیمی که انیس سکندر بود فیلقوس نام پدر سکندر فرناس بالفتح نادان نیم خفت و غافل و نیم خواب و اندک مایه فاس تیر و نیزه و تبر و لگام تبریعنی دست افزار درودگران فرطوس نام سپاه دار افراسیاب فردوس بهشت بسیار درخت و بسیار انگور فلس بالکسر پشیز ماهی

فهرس فهرست فطیس بکسرتین تیک آهنگر فسوس حسرت و سحر فانوس معروف که در آن شمع و چراغ برای محافظت باد دارند فقط

باب الفاء مع فصل الشین

فرویش اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فرو گذاشت بود و آنرا امر ویش نیز گویند دوم کاهلی سوم فرموش چهارم درنگ پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت هفتم بریان را گویند هشتم نام زنی بود فحش بالضم سخت و درشت فاحش هر چیز که از حد گذشته باشد و ظاهر و کثیر و بد فیش بالفتح سنزیزه فاش آشکارا فرش بفتح اول و سکون ثانی بساط افگنده و گسترده و کشت سه برگ و یا چهار برگ شده و کشادگی دست فراخ فراش بالکسر بستر و هر چیز که بگسترند و پروانهٔ چراغ و بالفتح و تشدید رای آنکه جامه بگسترد فرخاش پرخاش و رزم و نادر و پیکار و جنگ فراپوش یعنی بپوش فریش بالفتح بریان و ترت و مرت فش بالفتح یوز اسپ و بار درخت کوکنار و بالضم موی گردن و دنبالهٔ هر چیز فرغیش اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه مکسور پوستینی را گویند که از غایت کهنگی مویهای آن از گریبان و دامن و سرآستین برآمده باشد فرامش مختصر فراموش فراموش کاهلی و فروگذاشت

باب الفاء مع فصل الصاد مهمله

فص بالکسر نگینه و بنجولهٔ چشم و اصل کار فریص رگ گردن فحص

نیک و آن تیز دیدن و نیک جستجو کردن و نیک دویدن و از چیزی نیک کاویدن و
میان سر تراشیدن و باقی را واگذاشتن

باب الفاء مع فصل الضاد معجمه

فرض فرموده خدا تعالی و فریضه کردن و لازم و مطلقاً و عطای دادن و عطاء
فرائض تیر و کمان سوفار کرده و قسمت میراث فروض جماعت و پیر شده
گاو و جز آن فیض آشکارا شدن و بسیار شدن چیزی چو آب و اسپ بسیار رو
و اسپ دونده و رود فیاض جوی پر آب و سخت روان شدن و جوانمرد و بسیار
فارض پیر گاو فضیض آب روان و آب خوش

باب الفاء مع فصل الطاء مهمله

فرط بفتح اول و سکون ثانی در گذشتن کاری

باب الفاء مع فصل العین مهمله

فرع از هر چیزی بر بسوی وی و مهتر قوم و سر و گیسو و موی تمام و شاخ درخت
و شریف و کمانه که از شاخ درخت سازند فروع بالفتح جمع فرع یعنی شاخها
و نام کتاب و نام علیست فارع کوه بلند تر از کوه های دیگر فزع بالتحریک ترس
و ترسیدن و زاری و ماتم و گریستن و پناه ساختن فجیع در و سند کردن و بدرد آوردن
و مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن و مصیبت زده کردن فضل ربیع نام
وزیر حضرت علی رضا و نیز فصل بهار فتیع نفحة المسک یعنی بوی مشک

فقاع

فقاع بالضم آوند گلاب و قیل روی آب روان فلقع بمعنی سخت زرد شدن
فلع بالکسر تبر شست بزرگ که آهن را بآن ببرند و می گذارند دوم بار فلع بالفتح
والکسر شگافتن و شگافته چیزی و فلوع بضمتین جمع

باب الفاء مع فصل الغین معجمه

فدغ کفانیدن چیزی کاواک را فروغ روشنائی فارغ پرداخته و تهی و از
کار باز ایستادن فراغ پرداختن از کاری و جمعیت و فارغ شدن و تهی کردن و
فرصت و خوشی حل و باد سرد و مهتر و اول شخص روشنی و تابش فتغ فزودن
شدن و بسیار شدن فغ آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت تراشیده
فغ بزبان فرغانه بت را گویند

باب الفاء مع فصل الفاء

فوف پنبه و سپیدی که بر ناخن پیدا آید و سپیدی مغز و ار خرما فیف بالفتح جای
هموار فخف پیمانهٔ شراب فیلسوف فیل بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی
حکمت یعنی ترکیبی دوستدار حکمت فکیف پس چگونه

باب الفاء مع فصل القاف

فاق زیاده فوق بالفتح زیر و بالا و در گذشتن از کسی در علم و جز آن و برتر
از یاران شدن در مرتبه و بالضم سوفار تیر فرق بالفتح جای بخشش موی
و بالضم قرآن مجید و بالکسر رمهٔ گوسپند و گروه مردم و پارهٔ چیزی جدا شده

فریق گروه فالق درایام جاهلیت روزهٔ رمضان را گفتندی و نیز کشاینده بستگی
فراق بالکسر جدا شدن از هم و جدائی فواق بالضم سکیله و حکه شدن مردم را و
میان دو دوشیدن شیر که ساعتی مکانید بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند مهلت میانهٔ دو دوشیدن
فائق بفضل زیاده آینده بر کسی و بی ریش مانده و پیوندگاه گردن تا سر افتق بالتحریک
گشاده و گشاده فرج شدن و نام مرضیست فلق شگافتن سپیدی صبح فندق
بکسر اول و سکون ثانی و ضم دال میوهٔ ایست بموازنه بسیاری مغزدار و برنگ سرخ
و سیاه می باشد من شرفنامه فستق بالکسر تعریب پسته فاسق بدکار فستق فسوق
بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان و تباهی و حرام و دشنام دادن فلیق
لشکر و لشکر فراهم آورده فالق بمعنی برداشتن نیز آمده است فرزوق نام شاعرے
من فتحنامه فطوبی لباب کبیت العتیق * حوالیه من کل فج عمیق
پس خشکی باد و مرور یراکه مانند خانهٔ کعبه است گرداگرد وی سے آیند از هر وادی دور و دست
من فرهنگ بوستان *

باب الفاء مع فصل الکاف

فاتک مرد دلیر فارک زنیکه شوی خود را دوست ندارد فتراک بالکسر دوالهاے
زین و شکاربند فرتنک جام عراک و حکی فراترک یعنی پیش ترک فراک بالضم
نشیب فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و بالکسر دشمن زن و شوی را فرانک
نام مادر فریدون فک جدا کردن دو چیز بهم و خلاص کردن فرحاک بالفتح موی

فرو هشته و در لسان الشعرا فرخال بالام مرقوم است فغاک بالضم ابله و نادان فراشتک
و فراشتوک بالفتح با شین سوقوف مرغکی سیه و سپید که بجاه آشیانه سازند و آنرا
پرستو و فرشتو نیز گویند و تبازیش خطاف فرموک اول مفتوح بثانی زده کرویهٔ ریسمان
رشته بود که بر دوک پیچیده شود فرسک بالکسر شفتالوی بمیوهی فرسنگ سه کروه
زمین فدرنگ فراوند مذکور فرهنگ ادب و دانش و بزرگی فرغوک تاخیر در کار
و دین زدن فلک بالفتح آسمان و بالضم کشتی فنوک بضمتین ستهیدن و ستیزه
کردن و مقیم بودن بجاے و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد فنک بالفتح
عجب و بفتحتین جانوریست معروف که آنرا پوستین کنند فایک نوسیده *

باب الفاء مع فصل اللام

فصل یک بخش از چهار بخش سال از سخن و جزان و فصل کتاب و فصل و صل
و جدا کردن و باز کردن و قضا کردن فصول جماعت آن من فرهنگ جهانگیری
فاصل جدا کننده فیصل حاکم که میان حق و باطل جدا کند و جدا کننده و قاطع
فسال بالفتح درخت نوخاسته و بالکسر زره و بریدن و از هم جدا شکستن چیزی را
فتیل بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد و رشتهٔ دانهٔ خرما و ریم که در میان
انگشتان بیرون آید چون بر یکدیگر بمالند فال معروف شگون و ضعیف رای فصیل بالفتح
دیوار درون قلعه و دیوار در پیش حصار و شتر بچه از شیر جدا کرده و قلعه و جدا کردن فضل افزونی
خلاف نقص و فزون شدن و درجهٔ بزرگ فاضل افزونی دارنده و نیکوئی دارنده

وعطاو دهنده فواضل جمع آن فضول افزونیها وزیادتی کردن ونیکوئی کردن
وبالفتح جمع فضل فجل بالضم ترب فسیل نهال خرما فل بالفتح رخنه روی کار
وتیغ ولشکر هزیمت شده وبالکسر زمین باران نرسیده وبالضم چوب درخت آبی
ونیلوفر فول بالفتح باقله که قسمی غله است فوفل بالضم که بهندی سپیاری گویند
فلفل هر دو فاو مکسور معروف و دو نوع میشود یکی گرد و دیگری دراز فتال بمعنے
بازگشتن من کشف فتل بالفتح تافتن ریسمان وبگردانیدن وفتل بفتحتین دوری
میان ارنج وپهلوے شتر فحل بالفتح گشن یعنی شتر نر ودرخت خرما نر که بر نیارد
وستارهٔ سهیل ونام مردی فحول وفحال جمع فشل بالفتح مرد ترسنده وبددل
وافشال جمع وفشیل بددل شدن وضعیف شدن وترسیدن فعل بالفتح کردن
وبالکسر کردار فاعل کارکننده فعال بضم اول وتشدید ثانی کننده آنچه که خواهد
فارغ بال بیقید وبی پروا فرغول اول مفتوح ثانی زده وغین منقوطه مضموم
تاخیر ودرنگ وغفلت فرغل اول مفتوح ثانی زده وسوم مضموم کرتهٔ طفلان
با کلاه دوخته فروهل یعنی بگذار فی المثل یعنی در داستان من منتخب فرعل
بضم یکم وسوم بچه کفتار وفراعل جمع آن فسر دول بضمتین یعنی مرده دل
وکاهل ونامهربان وبیدرد وسخت دل

باب الفاء مع فصل المیم

فام شکل ومانند گونه ورنگ فم دهان اصله فوه جمع افواه فوم بالضم سیر ونخود

وگندنا فدام بالکسر پوشش ابریق وبالفتح والتشدید پالونه ونهبن وسرپوش ابریق
فرم فرو ماندگی ودل تنگی فراهم یکجا کرده وجمع فاحم موی نیک سیاه وانگشت
مرده فهم بالفتح تیبیده ودانستن فهیم یعنی فهمنده وداننده فطام وفطیم بالکسر
از شیر باز کردن کودک را وبچه را فطم بالیستادن از عادت وبالفتح بریده کوه را
گویند وجدا کردن فخم تمام شدن تن وبزرگ قدر فخیم بالفتح بزرگ فرجام نیک آخر کار
ومبارک فیام بالکسر گروه مردم فرطوم یعنی موزه فرو بردن دندان بکام
یعنی کامیاب گشتن ومستولی شدن فطم بالفتح چشیدن وبریدن وبازداشتن
کسی را از عادت فحم بالفتح انگشت وزگال

باب الفاء مع فصل النون

فن بالفتح گونه هر چیزی ودر عرف بمعنی خیانت وشیطنت فدان بفتح فاو
تشدید دال آلت بذرگر که از آن کشت کنند فنن بفتحتین شاخ درخت فنون
جمع فن یعنی هنرها فتالیدن بالکسر فشاندن وریختن فتان زرگر ودیو فتنه انگیز
وآشوب کننده فرسودن کهنه وریزه شدن وکاهیدن فرغاریدن چیزی تخت تر کردن
فرسن بکسرتین سپل شتر وسم گوسپند فسان بالکسر آن سنگ که از آن
چرخ سازند برای تیز کردن تیغ وکارد وآنرا افسان وسان وسن وفسانه نیز گویند
من کشف اللغات فسون بالضم کلماتی که ساحران ومعزبان بکار برند فرسان
بالکسر نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند وآنرا فنک نیز گویند فرجون

شانه کو اسپ خار و پشت خارستد فرجوان فرحت کنندگان فسروان بضمتین
بسته و منجمد شده کردن آب و امثال آن فسانیدن مالیدن و راست کردن و
افسون گری کردن فشروان شپلیدن و پای محکم داشتن فشاندن ریزانیدن
و ریختن و افشانیدن فروتن یعنی متواضع فتن بالکسر عشق و عاشق و معشوق
و نام کنیزک بهرام گور که بسیار زیرک بود فطن بالکسر زیرکی و هوشیاری و تیز خاطر
فنودن بالضم غره و فریفته شدن فرسائیدن بالفتح کهنه کردن و از هم ریزانیدن
فیجن بفتح فا و سکون یای تحتانیه سداب دارویست دشتی فرعون بالکسر لقب
کافری که نام او ولید بن مصعب بود فیضان برجوشیدن آب از بسیاری و
روان شدن و مدو رسانیدن آب بآب فریدون نام پادشاهی فقدان بالضم
گم شدن فرقدان نام ستاره ایست که نزدیک قطب میباشد فلاخن چیزیست
که از آن سنگ و کلوخ می اندازند هندش گوپهن نامند فرکن جوی آب فرمان
بالفتح حکم و کاغذی که پادشاه بکسی نوشته و هر فلان بالفتح کنایت است از مرد غائب
فرزین بالکسر مهره شطرنج فروزان سوزان و تابان فغان آواز فریاد و شور
فرو ماندن یعنی سرگشته و متحیر شدن و عاجز ماندن فلسطین نام شهریست در شام

باب الفاء مع فصل الواو

فتو مرد جوان و فتوی خواستن فجو بالفتح کشاده سینه شدن کمان از زه و فراخی
میان دو کوه فراشتو همان فراشتک مرقوم فسو کید کردن و کید و قبیله از عرب

فشتو پراگنده و آشکارا شدن فلو اسپ کره فهلو تعریب پهلو فرو بفتح فا و سکون
رای مهمله و واو جمع فراو فخو بضم فا و تشدید واو رودنک بیخ نباتیست که بآن
سرخ رنگ کنند

باب الفاء مع فصل الهاء هوز

فرخنده بالفتح مبارک فاخره یعنی گرانمایه فضله بالضم زیاده رفسد فاجره
زن بدکار فقره فقره بالکسر جدا جدا او اندک اندک فی حد ذاته در حد اصالت
او فرجه بالضم شگاف و کشادگی میان دو چیز و رهائی و شاد شدن فاژه یعنی
خمیازه آنکه دهن از هم باز شود و بتازی تثاوب و بهندی جمهائی گویند و بمعنی بیابان نیز
گویند فرسوده بالفتح پایمال گشته و دست زده و کهنه فاره بفا و رای مهمله موش
و بوی خوش و نافه مشک نیز فرقه بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح قاف گروه آدمیان
کمتر فلکه بالضم بادریسه خیمه که مشابه ناف است فلجوه و فلخنده پنبه از پنبه دانه جدا
کردن فارضه ریش بزرگ فلکه بالفتح چرخه ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ
توده و بادریسه فرضه کوچه و سوراخ فضه بالکسر سیم یعنی نقره فرفره بالفتح
بادزنه و چرمی مدور که بچگان در رو کشیده گردانند و جنبانیدن و سبکی و نشاط فقاره
غم پشت شکن فقره بالکسر استخوان و مهره پشت و عبارت متفقا فرزانه حکیم
و استوار کار فروزینه بالضم آتش زنه و آتش گیره را گویند و در بعضی فرهنگ
خس و خاشاک فرازنده بلند کننده فیروزه جوهریست مبارک قیمتی سبز رنگ

فانه آن چوب پاره که هنگام شگافتن چوب بزرگ در شگاف نهند فروزنده تابان
و روشن فرومانده بالضم عاجز و حیران فسانه بالکسر قصه و بمعنی فسان که بران
تیغ تیز کنند فوطه سیزر یعنی ازار فرومایه بی هنر و فقیر و آنکه کارهای دنی کنند فاحشه
کاری زشت و ناشایسته و بد و زنا و لواطت و نابکاری و تبه کاری فهمانه چوبکی
تنگی باشد که آنرا پس در نهند تا کشاده نشود فهماسه بسیار دانا فاکه میوه جمع آن
فواکه فرشته بکسر تین و شین معجمه ملک بفتحتین فرسته بکسر تین بمعنی رسول یعنی
فرستاده فسرده بالفتح بربسته و منجمد شده فرواره بالفتح خانهٔ تابستانی که بالا و بام
باشد و گنجینه و کذارهٔ چهار پهلو و کذارهٔ و بالضم برکه تخته در سقف نهند فشرده اول
مفتوح ثانی مضموم استوار کرده شده و شپلیده فرسوده سخت کهنه و ریزنده نغز
و پامال گشته و دست زده فیلوله بالفتح ضعیف رای شدن و فیوله بفتح یکم و
ضم دوم بشله فله اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف دوشیدن شیر حیوان نوزاییده
را گویند چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشته نیز گویند فسیله بالفتح
گله اسپان و ستوران شکاری و فیسله نیز گویند و در عربی فَسیله درخت
خورد خرما فکانه بالکسر سولوبکه ناقص مدت زاده شود فواه یعنی دهن فه بالکسر
بیل چوبین که بدان کشتی رانند که هندوانش گویند فره بالفتح واهیه گرفتن و شکیب روشن
و کام شدن و بسیار فزه یعنی زره فقه بکسر فا و سکون قاف بمعنی دریافتن و بالکسر
بقاف مفتوحه آشکارا کردن و آن علمیست از علم شرعی که در و بحث از احوال

قران مجید باشد فقیه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول دانای علم فقه فتنه بالکسر
آزمایش و آزموونی و عاشق و فریفته و شر و تباهی و بلا محنت و نرم شدن آهن و
عذاب و زیان و ظلم و خوف و امراض و قحط فریفته عاشق و دیوانه فیه بالفتح و یای
مشدده گروه فرغانه نام ملکیست در حدود خراسان فخیخیه اول مضموم ثانی زده
سخنی را گویند که در افواه وابسته اخفه بطریق خفیه فخواره بضم اول کسی را گویند کز
غایت خجالت و تشویر ساکن گشته سخن نتواند کرد و فغ بت را گویند و ار بمعنی مانند یعنی
مانند بت فضله بالضم زیادت مانده و پس خورده فریه بالکسر دروغ و نفرین که
از خود ساخته باشند فلازه بمعنی بیهوده فایده سود مندی و آنچه گرفته یا داده
شود از مال و دانش +

باب الفاء مع فصل الیاء تحتانیه

فربی اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول بمعنی فربه باشد فربهی
یعنی فربهی که دارد و فربه شدن فربودی کسی را گویند که براه راست باشد و دین
و آنرا فرهودی نیز گویند فرحی از فرفنی و فیروزی و روائی حاجت و ظفر و رجحان
فرحی کردن ترجمهٔ فرط فرخی مبارک بندی فحوی معنی سخن و مقصودی سخن
و جمع آن فحاوی است فدیه بالکسر باز خریدن و بدل چیزی و بدلی که خویشتن
را بدان بر هانند فدائی بالکسر کسی و چیزی که آنرا فدا کرده باشند و در اصطلاح
عاشقان عاشق جان باز را گویند که فدای سر خود بپای معشوق پروانه وار بیفکند

فنائی نیست شونده و نیست شده فوضی چیزی آمیخته فواشی گوسپندان بچرا گاه
پراگنده شدن فرومانی ای درمانی و بسته زبان گروی و تحیر و عاجز شوی
فقاعی بالضم بمعنی شربت فروش فی بالفتح سایه و بالکسر بمعنی درمیان فلاطوسی
نام حکیمی و بمعنے ورم نیز آمده فرهنگی باکاف فارسی ادب آموز و شاگرد فیافی
بالفتح بیابان من فتحنامه فهامی بمعنے دانا و فهم دارنده ✤ ✤ ✤ ✤

باب القاف مع فصل الالف

قبا بالفتح معروف جامه قضا امضا یعنی چون حکم الهی جاری قتا مرگ سنگخوارک
قثا بالکسر والتشدید خیار قدرا بالکسر منجنیق قسطا نام حکیمی قضا بالفتح حکم الهی
دفوت شده قضارا بفتحتین بمعنی ناگاه قلب ریا یعنی نره اسپ قلولا بفتح
قاف ولا مین وسکون واو قاز جانوریست قفا پس سر و سیلی نیز آمده است
قرا بالضم جماعت قریه قمرا روشنی مهتاب و شب روشن قلما بالفتح فلاخن قوا
بالفتح قوت ✤

باب القاف مع فصل الباء موحده

قب بالکسر استخوان بیرون آمدن میان قاب قدر و مقدار قوله تع فکان قاب
قوسین یعنی اندازهٔ دو کمان فی الفارسی ظرف طعام خوردن قباب بالفتح آواز شکم
اسپ و شتر و بانگ شیر و بالضم روشنائی و بلندی قلّاب نوعی آلت آهنی سرکج
شکار ماهی که باشصت میباشد هند آنرا جبی گویند قبقب اول مفتوح بثانی نده

شکم قحاب بالفتح سرفه خشک اسپ و شتر و مردم قریب بالضم نزدیکی و نزدیک
آمدن و خویش و ضد قرب نزدیک قراب بالکسر نیام شمشیر و کارد قعب قدح
چوبین و سفال و قدح بزرگ قصب بالفتح نی و جامهٔ کتان و حریر مصری که
بحواشی مشهور است و مگر بند و بالتحریک کلک و بمعنی نیزه نیز آمده و قی و بالسکون
بریدن و بالضم روده کانی قاصب برنده گوشت قصاب گوشت فروش و
گوشت برنده قصب الجیب نوعی از خرما کم مزه و میوهٔ الیست در خراسان و
نوعی شکر و نوعی شیرینی و نی گل آگنده و بهندی گهگرا مانند قشیب جامهٔ نو و
زهر در طعام کردن و شمشیر نو جلا دادن قطاب بکسر قاف بمعنی جیب یعنے
سوراخ جامه که از آن سر بیرون کنند قضب نوعی بتازیانه و شاخ و درخت
قضیب بالضم تیغ بران و باریک و نیزه خرد و ناقه مدام ناشده قطب بالضم
نکلانه لغات ستوده آسیا و چرخ و کوکبی ثابت نزدیک فرقدان دهتر و سپه سالار و دیگان گرگین و آن
قلب بالفتح دل و خرد و خالص و اشراف هر چیزی و میانهٔ لشکر و میان و برگردانیدن
و باژگونه کردن قالب بالفتح کالبد و بکسر لام غورهٔ خرما زنگ زده قلیب جاه
سر گرفته و نگرفته قبقاب بالفتح شیر غرنده

باب القاف مع فصل التاء فوقانیه

قت بالفتح سپش چیدن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بریحان
و گل وغیره قوت روزی و علف بقدر حاجت قتات سخن چین و دروغ گو

قوت چکاول قربت بالضم نزدیکی قباحت زشتی و زشت شدن قدرت بالضم توانائی و بالفتح مرتبه و تو قداحت سنگ با چوب آتش زنه قساوت سختدلی قضیت بالفتح خواهش و حکم قنوت بضمتین فرمان برداری کردن و قیام نماز و در نماز دیر استادن و دعا گفتن در نماز قنات بفتحتین کاریز یعنی حوض و چاه بزرگ که ازان آب برکشیده بکشت زار و نهر و بالای نیزه قناعت بالفتح خورسندگی و بر اندک بسنده کردن و راضی بودن قلت بالکسر کمی و بالفتح چشمخانه و مغاکی سنگ که آب گرد آید و مغاکی بن انگشت نیز قوت توانائی و خورسندی و بضم اول و سکون ثانی روزی قیاوت میانجی کردن و فعل قیامت روز رستخیز

باب القاف مع فصل الثاء

قث بالفتح فراهم آوردن و کشیدن قریث ماهی قعیث باران بسیار وعطای بسیار من فتحنامه

باب القاف مع فصل الجیم

قبج کبک فارسی معرب قچ بالضم گوسپندیکه کودکان بران سواری اندازند و دنبه سرزن قلج بالضم چارپای که هر دو پای پسین او پیوسته بود قولنج اول مضموم سوم مکسور زحمتیست در شکم که هند آنرا سول نامند قنج و آن ناز کشیدن معشوق است از عاشق قنوج بالکسر نام شهریست

در زمین هند قلب گنج یعنی جنگ قولاج و قولاچ جست برجست رفتن اسپ

باب القاف مع فصل الحاء

قفاح شگوفه قلح اسپ پیر قدح بالتحریک معروف جام و آتش زدن مجاز سنگ آتش جهانیدن و طعنه کردن در نسب و سرزنش کردن و خلل آوردن در کار کسی قراح بالکسر شگافتگی درخت قبح بالضم زشتی و بالکسر تیر بی پر و تیر تمام ناتراشیده قیح بفتح قاف و سکون یای تحتانی یعنی ریم گرفتن قرح بالفتح ریش کردن و خستگی و زخمی و خسته کردن و بالتحریک ریش برآمدن قرداح بالکسر زمین کشاده و رقیه و زمین ساده که در وی چیزی نباشد قلح زردی دندان و زرد شدن قمح گندم و پست خشک خوردن قوس قزح آنچه پیدا شود بر هوا بشکل کمان و آنرا کمان نیز گویند و قزح بالضم نام دیویست مجدالدین فیروزآبادی صاحب قاموس و در صراط مستقیم گفته باران که آنجا ابر ظاهر میشود و آنرا قوس قزح میخوانند زیراکه قزح نام شیطانست که کفار آنرا بوی نسبت کنند و آن جز در هوا و ابر نباشد و سبب ظهور وی آنست که آفتاب در حجاب ابر در زمین نمناک تابد و در هوا عکس آن قوس قزح پدید آید و اگر آفتاب مغرب باشد آن از جانب مشرق طلوع شود و خور را ظهور کنند و در کنز اللغات قزح بضم قاف نام کوهیست و نام شیطان و در صراح است که آنرا کمان رستم هم گویند

باب القاف مع فصل الدال

قد فارسی بمعنی قد و بتازی مدتی و ساعتی و این حرف تاکید است قندز بجتمیزه
بلور رنگ و بالکسر شیر بزرگ و کوبان و خیار و بعضی گفته اند چیز یست شبیه
بخیار قدید گوشت خشک کرده و گوشتی که بدراز بریده باشند و جامه کهنه و بالضم
و فتح دال نام آبی است در حجاز قند نوعی شیرینی از نبات خوشتر می شود قناد
قند ساز و قند فروش قباد بالضم نام پدر نوشیروان قتاد بالضم درخت خاردار
قرد بالکسر بوزنه قرود و قیاد و کشیدن و قلتبانی کردن بر زن قراد بالضم کنه
و سر پستان و سر قضیب اسب قصد آهنگ کردن و میانه بودن و میانه رفتن
در هر چیزی و شکستن چوب و تیر شکسته و جدا شده و مردی که نه فربه نه لاغر قاصد
اسم فاعل آهنگ کننده و جاسوس قاعد نشسته و نخلی که دست بوی نرسد و زنیکه
از حیض و زه باز ایستاده باشد از پیری و قواعد جماعت آن قواعد گروهی از
خوارج و زنان پیر از زادن باز مانده و ستونها و بنیادها جمع قاعده قعود نشستن
و باز گشتن قاید کشنده کور و سرهنگ قید بالفتح زنجیر و بند قزاگند بالفتح با کاف
فارسی نوعی اسلحه جنگ که هنگام جنگ پوشند و جمله قلم در کشید یعنی محو کرد و دور
کرد و موقوف نمود قلم کرد یعنی برید

باب القاف مع فصل الذال

قذ بالفتح پر تیر قنفذ اول مضموم و سوم مفتوح کاسه و خارپشت قنافذ جماعت
و جای خوش و پس گوش شتر و جائیکه در و گیاه انبوه روید و خار پشتان ❊

باب القاف مع فصل الراء مهمله

قار نام دارو ئیست و انوری بمعنی سپند استعمال کرده قیر بالکسر نام روغنیست
سیاه که بر شتران گرگین مالند و بمعنی سیاه دانه نیز آمده که هند آنرا کلنجی گویند قدر
تعظیم و بلندی و اندازه چیزی و بالسکون اندازه کردهٔ خدا بر بنده و بالکسر دیگ
در کشف اللغات قدر سرما قدور جماعت قدر و زنیکه از خواهش دور باشد و شتر یکه
بر کرانهٔ شتران خسپد قادر بمعنی توانا و اسمیست از اسماء الهی و قدر بمعنی تنگ کردن
نیز آمده است قدیر توانا و پخته و طعام بدیگ پخته قحر بالفتح پیر فرتوت و شتر کلان سال
قمر قمر و قمر قار کبوتر بغدادی قهر بالفتح خیره شدن و غلبه کردن و غالب شدن
و خوار کردن و شکستن کسی بر ظلم کردن قهار شکنندهٔ کامها و غضب کننده قبر
بالضم و التشدید چکاوک قطمیر بالکسر پوست خستهٔ خرما و نام سگ اصحاب کهف
و بمعنی کلان هم آمده است قنطر بکسر اول بمعنی سختی و بلا قنطار بالکسر یک پوست
گاو و زر و سیم و کیسه قطر بالضم کرانه و کرانهٔ آسمان و گوش و بالکسر مس گداخته
و نوعی از جامها قطع نظر یعنی برداشته نظر و در گذشتن قطار بالکسر جماعت
قدر و یک رشته شتر قصر بالفتح کوشک و اصل درخت و گردن اشتر و آخر روز
و کرانهٔ چیزی و کوتاه کردن من فتحانه قصور جمع قصر و بمعنی ایستادن و
کوتاه کردن قیصر نام پادشاه روم قسر بستم بر کاری داشتن و بطنی از قبیله
قسور اول مفتوح و ثانی زده گیاهیست و شتر قشر بالفتح پوست باز کردن از

از چوب وستردن وستم کردن جا شور بدفالی وشومی واسپیکه در میان اسپان از
پس همه آید قعر بالفتح تک ومغاک وبن چاه ودریا وکاویدن از بیخ قرار بالفتح
آرام وقار آرام جای قفقر بیابان بی آب وبی نبات قفیر زنبیل قفار زمین سلوه
ونان بی نان خورش قمر بالتحریک ماه تمام وخیره شدن چشم از برف ونگریستن در
سپیدی قمار بالکسر بازی ونام شهریست که آنجا عود خوب میشود قلاوز وقلاور
هر دو لغت بالفتح رهبر وسواران که بیرون لشکر باشند برای نگهبانی قلندر بالفتح
معرب کلندر است میر جمال الدین در فرهنگ جهانگیری نوشته است کلندر
کنده ناتراشیده را گویند بنا بر مردم لوند وناهموار باکنده ناتراشیده نسبت دارد
باین نسبت ایشانرا قلندر گویند

باب القاف مع فصل الزاء

قز بالفتح ابریشم کینه که هندش تسر خوانند وازو جامه وریسمان کنند وکرمش نام
پیله دارد قفیز بالفتح پیمانه قلاوز راهبر ونگهبان قغماز بالفتح شب رو
ودزد قندز بالضم نوعی پوستین سیاه که اکثر کسوت سلاطین وملوک میباشد
قرمز اول مکسور ثانی زده وسوم مضموم جانوریست که رنگ او سرخی
وسیاهی مایل است که هندش مهنگه گویند

باب القاف مع فصل السین

قطاس اول مضموم ثانی مفتوح چیزیست مثل کاکل که از موی گاو دشتی
میسازند

میسازند وآنرا بر سر اسپ وپیک می بندند هندش چنور گویند من کشف اللغات
قنطاس بالضم والکسر وبالفتح والکسر پیمانه بزرگ وراست وکپان ترازو یعنی ترازوی
یک پله را گویند ونرو که هندش چوپڑ گویند قرطاس بالضم والکسر کاغذ ونشانه و
گل ادیم قدس بضمتین پاک شدن قدوس بالضم والتشدید پاکیزه وپاک از
عیب قاس ابرو واندازه قباس بالفتح آفتاب قابوس خوبرو ونیک صورت
قربوس بتحریک الراء کوهه زین قاموس میانه دریا ونام کتابی در علم لغت
قوس بالفتح کمان وبالضم صومعه ترسایان قواس بتشدید واو کمان گر قعوس
بالفتح پیر کلان سال قرس بالفتح سرما وسخت وسخت شدن قریس بکسرتین
نوعی ماهی که هند جهینگه گویند قبس بالتحریک روشن وپاره آتش وزبانه آتش
وبالسکون آتش گرفتن قساس نام کوهی قلس بمعنی قی یعنی آنچه از حلق
برآید ورسن کشتی که از لیف باشد جمع قلوس قمس غوطه خوردن در آب
قفس پنجره جانوران قلاس کاه دوز ودریای کف انداز ومالا مال قلیس
بالفتح بخیل وبالکسر وتشدید لام کلیسای که ابرهه در صنعای یمن ساخته بود وکلیسا
بمعنی تبخانه ققنس اول وسوم مضموم ثانی زده نام جانوریست خوش آواز
که بیان آن در مثنوی معنوی مرقوم است قیس بالفتح ویاء مجهول نام مردی
عامری که مجنون لقب داشت قلمس رسن کشتی سطبر که از لیف خرما وجز آن
میسازند وآنچه از گلو برآید بیک دفع از طعام وشراب قیاس بالکسر

اندازه کردن چیزی بچیزی مانند وی و دریافت

باب القاف مع فصل الشین معجمه

قماش پارهٔ از خیار و خربزه و مثل آن و ریزه چیزه قیش بالفتح خویشاوند قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و قرش پیوند کردن چیزے را بچیزی من منتخب قریش بضم اول و کسر ثانی نام یکی از قبیلهٔ عرب قروش کنیزک قشاش آنکه از هر جائی چیزی بجوید و بخورد قفش تعریب کفش است قلماش بیهوده و هرزه قلاش بالفتح و تشدید لام درویش و مفلس قمش گرد کردن از هر جاے قماش بالضم متاع و رخت خانه از هر جنس و بالفتح خنور +

باب القاف مع فصل الصاد

قص کوتاه کردن و ناخن چیدن قبص بسر انگشتان گرفتن قرص بالضم کلیچه و نان گرده و بالفتح شکنجیدن بانگشتان و زوال برکندن از خمیر قارص شیر و شیر ترشیده قصص بالفتح حکایات پیشینه و بیرون رسانیدن کسی را بچیزی و بیرون رسیدن و بریدن موی و پشم قصاص بالکسر کشنده را کشتن بعوض کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت قفص همان قفس مذکور قعاص بالضم بیماری گوسفند که در حال بمیرد قلوص بالفتح شتر خانه و برآمدن سایه و کوتاه شدن و برجستن آب جامه بعد شستن و برآمدن آب در چاه و قلوص بالضم برجستن چیزی و بالفتح شتر ماده جوان قمص برجستن خرگوره و اسپ و جز آن قمیص

اول مفتوح ثانی مکسور پیراهن من فتحنامه قاص به تشدید صاد افسانه گوی

باب القاف مع فصل الضاد معجمه

قبض خلاف البسط گرفتن به پنجه و گرفتگی و فراز گرفتن و گرد و فراهم آوردن و تنگ کردن قابض تنگ گرفتن و فراهم آوردن قرض وام دادن و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی

باب القاف مع فصل الطاء مهمله

قط بالفتح بمعنی بس و هرگز و بفارسی سر پهنا بریدن قلم و بالکسر گربهٔ نر قبط بالکسر اهل مصر و نیک آن یعنی اصل قحط خشک سالی و تنگی قرط بالضم گوشوار و بالکسر قرواط بالکسر نوعی کشتی قسط بالفتح ستم کردن و بالضم بهره و بخشش قطط بتحتیتین سخت مرغول و مرغول شدن موی جعد قماط بالکسر رسن که قوائم ستور بدان بند نمود و دست بند و پای بند قنوط بفتحتین ناامیدی و ناامید شدن قیراط بکسر قاف و سکون یاء تحتانیه که جمع آن قراریط است صاحب قاموس گوید که بحسب شهر وزن مختلف است بمکه ربع سدس دینار و در عرف نصف عشر دینار است و در مجموعهٔ ابراهیم شاهی نوشته که قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و خمس بضم اول و سکون ثانی پنجم حصه و حبه بالفتح نصف تسو است یعنی هشتم حصهٔ دانگ

باب القاف مع فصل العین

قاع میدان و زمین هموار و نرم قرع بالفتح کدو و کوفتن قالع بیخ کننده و رضا نمودن

بر آنچه که قسمت باشد قلع بالفتح کندیدن و توشه دان شبان و نام معدنی که
ازوی ارزیز خیزد قطع بالکسر بریدن و حکم کردن بربری قطیع بفتح قاف و کسر
طاء رمهٔ گوسپند و گاو و تازیانه قلاع بالکسر جمع قلعه است قمع بفتح یکم و سکون
دوم بمعنی کوشیدن و بعمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن قناع بالفتح هدیه
و دامنی و طبق که بروی خورند و بالکسر پرده و پوشش که بتازی بربالای مقنعه باشد

باب القاف مع فصل الغین

قنغ هوشمند و مبارک قدغ بالفتح کناره قرلغ اول و سوم مضموم نام
قبیله ایست از ترکان قیماغ بالکسر شمه و سر شیر را گویند که هندش ملائی نامند

باب القاف مع فصل الفاء

قاف یکی از حروف تهجی و کوهیست گرداگرد زمین و کوه محیط دنیا که از زبرجد
و از شرفنامه بانصد فرسنگ بلند است گرد بگرداب دارد و قاف الرقبه پوست
گردن گوسپند و موی آویخته گردن قفا بالفتح پس سر و گردن و در فارسی
بمعنی دنبال شایع است و بالکسر بمعنی ایستادگی و دیر کن قیفت بالکسر سر بنه
صراحی و مینا و غیره قذف بالفتح سنگ انداختن و نهادن و قی کردن و دشنام
دادن و بفاحشه نسبت کردن و گمان بردن و اول مفتوح و ثانی مکسور دشنام
که حد شرع لازم آید من تخت نامه قفوف خشک شدن جامهٔ شسته قحف
پیاله و قدح چوبین و کاسهٔ سر قرقف بالفتح شراب لی و رود و بالضم کتاب

ترسایان و شریف قایف بی شناس و اثر شناس قصیف آواز رعد
و دریا و لاغری که نیک خشک شده باشد و نزار شده و آنچه بریزد از درخت
قطیف اسم موضعیست قطف بالکسر خوشهٔ خرما و میوهٔ پخته قاعف
باران درشت ❊

باب القاف مع فصل القاف

قاق مرد بسیار دراز و احمق و آنچه پیکان بوی بازی کنند و گوشت خشک
قیق بالکسر نعره و آواز بلند قواق بفتح اول و تشدید واو نام درختیست که شکوفهٔ
آن بصورت آدمی میشود و سخن میگوید و هرگاه که از شاخ فرود آید بمیرد و در آن
عجایبات بسیار است قتق کوهیست محیط دنیا یعنی کوه قاف و بالکسر
نادان سبک عقل و بالکسر آواز ماکیان و ترسی بیفزند قدق بالضم خر گوره
قرق بالضم دیده بانی کردن و بالکسر اصل و بیخ و بالفتح و کسر را جای
هموار و بفتحتین سیر کردن در زمین هموار و بیابان قراق دیده بان قرسق
بالتحریک معده و بفتح یکم و سوم قنک را گویند قلاسق کوشش قلق بالتحریک
بی آرامی و بی آرام شدن قوالق جمع آن قرنق کنیزک قرطق بالضم معرب
کرته قرنق بالفتح دوکان بقال معرب کلبه قوق بالضم بسیار دراز و قرعست
آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام یکی از پادشاهان روم و آواز کردن
ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس

باب القاف مع فصل الکاف

قرک بترکی مهمان قرصک بالضم مصغر قرص و شیرینی است مندرش بر سولو نامند قاضی فلک یعنی مشتری قفص تنگ یعنی دنیا قلب مرنگ یعنی گندم سن فحتانیه

باب القاف مع فصل اللام

قل بالضم بگو قابل و مقبل بمعنی سال آینده فارسی قابل بمعنی لائق قائل گوینده قبل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پیش و بالضم بوسه و بالکسر مانند قبول بالفتح پذیرفتن قبیل مانند و پذیرفتار و جماعت مردم از سه کس گروه قاتل کشنده قتیل کشته قتال بالکسر کشش کردن و با یکدیگر کارزار کردن قول گفتار قیل و قال گفتگو قوال جمع قائل و نیز مرد سرود گو قراول نام نوعی پیشه ور شکاری قزل اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شیر سرخ و نام پادشاهی قطال بالکسر نام پادشاه روس قیفال بالکسر نام رگیست در دست که فصد کرده شود و رگ سر قندیل چراغان و قنادیل جمع قلیل اندک قلقل بفتحتین مرد سبک و ظریف و در شرفنامه آواز صراحی که در هنگام آب انداختن بر آید قابیل پسر آدم علیه السلام که قاتل هابیل بود

باب القاف مع فصل المیم

قوام بالفتح راست و راستی و برابر و صواب و ورود گوسفند قوائم دست و پای

و شتر قائم پاینده و ایستاده و ترازوی راست و بر خاستن و افتردن آب و پادشاه را نیز گویند و نار و اشدن بازار و کشادن و ایستادن ستور از ماندگی قیام بالکسر بر خاستن و پائیدن و ایستادن ستور قویم اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار قدم بالکسر همیشگی و دیرینگی و دیرینه و کهنه شدن قدیم نعت منه و بفتحتین پیش پا و پای قائمقام مراد فرزند قم بالضم بپای و بر خیز و نام شهریست که سکانش همه روافض اند قاقم بضم قاف ثانی جنسیست از پوستهای نفیس و گرم قسیم جسیم بسیم وسیم هر چهار لغت این مصرع بمعنی خوبرو و نیکوست قسیم مشتق از قسامه است بمعنی خوبصورت جسیم مراد از عظیم است بسیم بباء موحده آهسته خنده کننده و سیم مشتق از وسامه است بمعنی وجیه از صراح و مؤید الفضلا معلوم میشود همین معنی معتبر است قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و بتشدید سین بخش کننده قسیم خوبرو و جمیل و قسیم بمعنی قسمت کننده در هیچ لغت دیده نشد قدوم بسیار اقدام کننده و نام موضعیست که ابراهیم علیه السلام در آنجا ختنه خود نموده بودند و بتشدید دال نیز آمده نام قلعه ایست در یمن و دهیست بحلب و کوهیست بمدینه قدیم دیرینه و بالکسر و تشدید دال سرور و پیشوا و پادشاه قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی قوم گروهی از مردمان و زنان اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قدام بالفتح نام اسپیست و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم از همه از روی شرف و بفتح نیز آمده و بضم و تشدید دال بمعنی

آیندگان سفر قعم بالفتح کجی بینی قسم بالفتح قسمت کردن واندازه کردن وبفتحتین
سوگند قزم بفتحتین فرومایگی باشد قصیم جوکه اسپ را دهند وپوست سپید که
بروی نویسند قطع رحم بریدن خویشی قطع بمعنی بریدن ورحم بالکسر خویشی و
زهدان قلم بفتحتین نوعی از کارد که بران موی گوسپندان میبرند وخامه وبمعنی بریدن
وناخن چیدن قلزم دریای محیط قرم بفتح قاف وسکون رای مهمله مهتر وکشتن
شتر قرام بکسر قاف ورای مهمله پردهٔ باریک وغلاف شمشیر قلب بهم سے

باب القاف مع فصل النون

قرن بفتحتین نام محلیست از زمین یمن وکیش تیر از چرم وشمشیر وتیر وجعبه
ورسن کهو وشتر بهم بندند وشتر بربسته باو یکدیگر وبمعنی هشتاد سال وقیل سی سال
وبالکسر همتا ودر حرب قران بالکسر آوردن حج وعمره وبهم آمدن دو ستاره در
برج ورسنی که دو ستور را بسته باشند قن بالفتح گور خر وبالکسر بنده که از پدر ومادر
زاده باشد قاران پادشاهان چین را گویند قاران مرد شمشیر وتیر قرین
نزدیک قربان بالضم صدقه وعمل صالح وکمان دان قهرمان کارفرمای وحاکم
وسیر ترک وحکم غالب قارون نام مردی معروف به بخل قیرگون سیاه رنگ
قین بالکسر آهنگر وبالفتح بنده قلاوزان نقیبان لشکر قطن بضم قاف وسکون
ثانی پنبه قدرخان پادشاه سمرقند وچین را گویند قضبان شاخهای درخت
قمین بفتح اول وکسر میم سزاوار قلم کشیدن مراد محو کردن قطران بالفتح

شاعریست وبفتح اول وکسر ثانی نام داروئیست سیاه که برای عقیمه شدن عورت
دهند قیروان بالکسر کاروان ونام شهریست بمغرب قلمزن نویسنده قطره زن
تردد کننده یعنی رونده قاب قوسین یعنی اندازهٔ دو کمان واین عبارت از
غایت قربت است قانون اصل هر چیز ورسم قدیم ودستور ونام کتابیست در
علم طب ونوعی از مزامیر ودر زبان روم بمعنی مسطر کتاب قدغنچیان یعنی
چوبداران قمارغان دیگ سی را گویند قرطبان یعنی قلتبان آنکه زن خود را
بزناکاری دهد وراضی باشد قرابین جمع قرابه وبمعنی تیروان وتفنگ کشاده
دهن قزل ارسلان نام پادشاهی قافیه سنجان یعنی شاعران وجانوران
شل فاخته وغیره قائم ریختن یعنی گریختن قطن بفتحتین میان دوران

باب القاف مع فصل الواو

قراسو نام رودیست در خوارزم قتو خدمت کردن قسو سخت وسخت دل
شدن قشو پوست باز کردن از چیزی قیدو پادشاه مغلان را گویند قنو
خوشه خرما قیو ضم کردن حرف را قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه وقدح
چوبین وکاسه که سگ در آن آب خورد

باب القاف مع فصل الهاء هوز

قبه بنای گرد برآورده وخیمه وخرگاه قبله بالکسر پیشگاه وجای روی آوردن
مسلمانان وبالضم بوسه دادن قبَّره بضم قاف وفتح با وموحده مشدده ورای مهمله

چکاوک قرینه پیوستگی و ترتیب قهوه اول بفتح ثانی زده نام تخمیست که جوشانند
می نوشند و بمعنی می نیز آمده است قرقفه بمعنی لرزانیدن قبیله گروهی از یک پدر
و اهل خانه و خویشاوند و گروه قباله بالفتح خط وام و پذیرفتاری و پذیرفتاری کردن
قابله لائق و پرورنده یعنی دایه و آنچه برگیرد و شب آینده قربه بالکسر مشک خورد
قرابه بالفتح خویشوندی و پیاله قره بالضم روشنائی و روشن شدن قریه بالفتح
ده و ضد شهر قیره سیاه قله بالفتح کمی و کم شدن و بالضم بلندی کوه و سر مردم
قمه بالفتح تا آب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن قلقله
بفتح هر دو قاف آواز یکه از دیگ برآید قاعده پایگاه و بنیاد و بن باخه قرعه بالضم
نرد فال رمل قدوه بالکسر پیش رو و پیشوا قوقه بالفتح تکمه کلاه قائمه یکی از
دست و پای ستور و پایه تخت و عرش قومه بالفتح یکبار برخاستن در میان
رکوعها و سجودها قلوله قاز یعنی بط بزرگ قافله بکسر فا گروه از سفر باز گردنده قناره
بالضم و تشدید نون آن باشد که قصابان قلابهای آهن بحوالی تعبیه کرده بر سر چوب
دارند و پاره هاے گوشت در آن آویزان کرده نگهدارند و بریده کرده بفروشند
آنرا قناره گویند قضاعه بالضم سگ آبی قسوره بفتح قاف و سکون سین و
فتح واو و راء مهمله شیر و تیرانداز و تاریکی اول شب قطه که بهندی ٹھونگر گویند
قیشمه بفتح قاف بلوبی حاان قصعه کاسه جمع قصاع قاطبه بقاف و کسر
طاء بمعنی همه قفاه فرمانبرداری و اطاعت و عبادت قافیه پس سر و از پی آینده

و قصیده و شعر و کلمه که در آخر شعر بر آن بندند که شعر بی آن درست نباشد قشقه بالفتح
سپیدی روی اسپ قصاره بالفتح جامه را کوبکاری کردن و جامه شستن قصیده
پاره شعر و شعر که بمدح کسی گفته باشند و گوشت خشک و مغز غلیظ قصاره سخت دل
قصه بالکسر حال و خبر و کار و سخن قطیفه بالفتح گلیم شب پوش قطره چکیدن آب
و رفتن بشتاب قضیه دعوی یحتمل الصدق والکذب قراضه بالضم ریزه زر
قاروره شیشه و پیاله و نوعی از نیزه قواره بالفتح آنچه ببرند از جیب و بمعنی
پاره پاره نیز آمده قعیده یعنی زن قلاوه بالکسر گردن بند شتر و حمائل قلعه بالفتح
چار دیوار یعنی جای محفوظ قمره بترکی زبان قمار قماره اول مضموم و ثانی مشدد و
مفتوح نام یکی از آلات جنگ که هندش حقه بان گویند قمه بالضم نخوله و کنگره و سایه
حرش والماس و بالکسر بالای سر مردم و گروهی از مردم و بالفتح لقمه طعام قمامه
بالضم خاشاک قاهره بمعنی غالب قنطره بالفتح پل بزرگ و بستن پل و آنچه
که بدان مانند و قناطیر جمع آن قوه بالضم طاقت قینه زن سرودگوی قضیه حکم
گزاردن و خبر و حکم قسوره شیر درنده

باب القاف مع فصل الیاء تحتانیه

قاری قرآن خوان قاصی دورتر و تاوان و سخت دل قاضی حکم کننده
میان مسلمانان قربی بالضم نزدیکی و خویشی صیغه مصدر است بمعنی قریب
قاشقی قطره و چمچه و پاره قرمزی قسم جامه سرخ ابریشمی قصب مغز

نوعی از جامه رقیمتی قبطی نام قبیله ایست قضی حکم کردن و محکم کردن و بانداز
کردن و بگذاراندچه بر تو واجب باشد قرطی ماهی خوار قطابی نوعی سموسه که قیمه
و گرم مصالحه درو پر کرده می پزند قمری بالضم جانوریست معروف قالی جنسیست
معروف از گستردنی زیلوچه قلاوزی بمعنی رهبری قوای طبعی قوت طبعی
قوای حیوانی حواس خمسه ظاهری قوای روحانی حواس خمسه باطنے
قهقری نام جانوریست که سپس پای رفتار میکند و سپس پای رفتن یعنی
پس پای رفتن قیروطی بالکسر موم روغن +

باب الکاف مع فصل الالف

کدخدا اسم معنی دارد اول صاحب خانه را گویند کد بمعنی خانه و کده هم بهمین
معنی دوم پادشاه سوم باصطلاح منجمان دلیل روح را خوانند کردنا اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی باب زن یعنی سیخ کباب دوم صمغیست که
آتش در روز و میگیرد کجا بمعنی کدام جای کارکیا پادشاه را گویند و در کشف اللغات
و مویدالفضلا کاف دوم بفارسی تصحیح نموده اند بمعنی کارفرما و کارگذار کذا فی شرح مخزن
کالا ابله و نادان و خودبین و خوشه خرما و انگور کالا متاع و بضاعت و قماش کرا
بتشدید را رجام گرزا بالفتح گزنده کرنیا نوعی از ساز معماران کسا بالکسر گلیم
کسیلا داروئیست که هندش گیلا مند کشا بالضم امر کشودن و کشاینده گوش دریا
یعنی صدف کفا بستن است مرا بالفتح و بکاف فارسی دو معنی دارد اول ریخ

و محنت و تنگی دوم افشردن گلو کمرا جای گوسپندان و طاق و دیوار و زناره
در کشف اللغات کلا بالفتح گیاه تر و جمع آن اکلا کلیسا جای پرستش ترسایان یعنی
بتخانه کلا لفظ عرب لے روغن بنشین را و نیز بمعنی حقا و هرگز آید کنفرا دانا و حکیم و ستاره
شمر و منجم گندنا بفتح کاف فارسی سبزه ایست معروف کما کیفا از روی مقدار
کیفیت کهربا که بهمان بیجاده کهربا بر قوم گوا مختصر گواه کیمیا بالکسر معروف عملی که از ان
طلا و نقره سازند و بمعنی مکر و حیله نیز آمده است

باب الکاف مع فصل باء موحده

کسب بالفتح اندرون رخ و قیل با بار فارسی کرب بالفتح اندوه کاراب
یعنی شراب با فراط خوردن کامیاب بامیم موقوف آنکه حاجتش بامراد برآمده
باشد و امر یافتن کام کسب و تپ اندرون عیس و هلاکی لبس و پیش نیز
گرداب بالکسر معروف که هند بنجاک گویند کوکب بالفتح ستاره روشن و
بزرگ و کواکب جمع آن کوهه آب موج آب کراب بالضم خستگی کیقداد
اول مفتوح ثانی زده چوبدستی کننده سطر کتاب بالکسر چیزی نوشته
د بالضم کاف فارسی و تاء فوقانی مشدده بمعنی دبستان و مکتب کلوخ کوب
آلتیست کشاورزان که بدان کلوخ بشکنند کلید طرب مراد شراب باشد
کبکب بالفتح نگونساری کاتب دبیر و نویسنده و مشک دوز کعاعب
زن نارپستان کعب شتالنگ و سر بند نیزه و بمعنی بازی نیز آمده است

کذب بالکسر دروغ کم آفتاب یعنی کوه گرشاسب نام پهلوان فریدون
کافرکوب تازیانهٔ غازیان کسب اول مفتوح بثانی زده حاصل کردن و پیشه
و هنر و کار کردن و گرد آوردن کم کم نقاب آواز شگافتن بعتاب کوراب
آنکه در نیم روز از تابش آفتاب در زمین سفید آب نماید در حقیقت آب نیست
و هم چنین در شب ماه هم اکثر واقع میشود کعاب شوم قدم کشکاب آشی را
گویند که بجو بعضان میدهند گه کوب اسپ و ستور کلپ اول و ثانی مفتوح
بباء عجمی منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلبه نیز گویند

باب الکاف مع فصل التاء فوقانی

کت بالفتح تخت میان بافته که هندش کهٹ نامند کیت بالفتح مگس شهد
که بتازی نحل خوانند کت مت اول مفتوح و میم مضموم این لغت در توابع
است بمعنی بعینه کوت با واو فارسی سرین مردم کثافت سطبر شدن و تیره شدن
کدورت بالضم تیرگی و تیره شدن و ملال طبع کهولت پیری و سستی کربت
اندوه و سختی گزیرت جنگ کردن و چاره کراست بالفتح بزرگواری و بزرگی
نمودن و خرق عادت یعنی گردانیدن عادت کثرت بسیاری و زیادتی و کرات
جمع آن کفارت بالفتح مکافات کفایت بسندگی کسوت لباس درخت و
پوشیدنی کراهت بالفتح بد آمدن چیزی بدل و ناخوش کرات مرات یعنی
تکرار و بار بار کبریت گوگرد و زر خالص کائنات بروفی یعنی عالم موجودات

کبست اول مفتوح و باء مکسور بسین زده خربزهٔ تلخ که آنرا بتازی حنظل گویند
کریه الصوت بد آواز کرفت بکسرتین کاف تازی آنکه خوراز دنس و نجاست
پاک ندارد کسرات بالفتح شکستگی گشت اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی
سیر و تماشا دوم حک کردن و محو ساختن سوم خربزه من فرهنگ جهانگیری
و بالکسر بکاف عربی ماضی کشتن است و بمعنی کشت شطرنج و بالضم ماضی کشتن است
کنظت بکسر کاف و فتح ظاء معجمه بشدده پری شکم کاشت روی بگردانیدن
و ماضی کاشتن گسیخت اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی شکست و پاره کرد کاست
کم کرد و نقصان نمود و نهان شد کوتاه دست عاجز و مفلس کم گرفت
ترک داد کفت بالکسر دوش که بتازی کتف گویند و بالفتح بمعنی شگافت
گماشت بالضم مقرر کرد کوربخت بدبخت و تیره بخت کلوت زن بدکار
کلفت بالضم رنج و آزردگی کعیت بالضم بلبل را گویند کمیت اول مضموم
ثانی مفتوح رنگ سرخ که بسیاهی مایل باشد در اسپ و اسپی که فش و دنبال سیاه
دارد کاسه پشت جانوریست آبی که آنرا باخه گویند و آنرا سنگ پشت نیز گویند
کلات بالفتح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه یا پشته باشد دوم
قلعه ایست از مضاف قندهار کنایت بالکسر سخن پوشیده گفتن برمز و ایما
کنیت بالضم آنکه پدر فلان و پسر فلان خوانند و اشاره و شناخت نام کنشت
بضم یکم و کسر دوم عبادت گاه جهودان و بتخانه و جای بستن خوکان کیاست

بالکسر لفظی است عربی بمعنی فرزانگی و دانائی و بزرگی و زیرک شدن کیفیت
بالفتح چگونگی و حقیقت ÷

باب الکاف مع فصل الثاء مثلثه

کنکث سنگریزه و خاک نرم کراث بالضم گندنا کندث سخت کنبث
سخن سخت کنفث کوتاه ÷

باب الکاف مع فصل الجیم

کاج آنکه یک را دو بیند بتازیش احول خوانند و کوج نیز کرنج بکسرتین برنج که بتازی
ارز و رز خوانند کریج ترکی خشت کلج باجیم فارسی تارک سر که آنرا آمار و ترنگ نیز گویند
و بمعنی سیلی آید گنج بالفتح معروف بتازی کنز و خزینه خوانند و خریطهٔ پوست که
در آن ده هزار درم گنجد گنج گویند من فرهنگ گلستان کفچ اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول کفچه را گویند دوم کف شیر و کف صابون و امثال آن را کفک
نیز گویند و بتازی رغوه نیز گویند کمانچ بالضم گرده نانیست که بکالبد زیر خاکستر و در فرن
می پزند کلوج بالضم نان ریزه و باجیم فارسی بدل کرده کلیچ بکسر یکم و فتح دوم سیّد
کناس و قیل بالفتح کیچ خروم بریده و نیز پراگنده کج بالفتح خنور راست کونج سیاه دانه
کولانج نام حلوائیست که آنرا ایر خوانند و نیز بادیست که قولنج گویند

باب الکاف مع فصل الحاء

کدح ورزیدن و کار کردن و رنج و کوشش نمودن کرح شگاف گریبان و کرته

و پیراهن و اول مضموم کنبوسه خربزه و هندوانه کفح روبرو شمشیر زدن و بوسه دادن
کالح زشت روی و ترش روی کاشح دشمنی پنهان دارنده کشیح استخوان پهلو و تهیگاه

باب الکاف مع فصل الخاء معجمه

کاخ کوشک و خانهٔ پیرزن و خانهٔ کاروان کاو چرخ رفتار کودکان و نام برج ثور
کوخ کازه از نی و خانه که از چوب و نی و علف سازند کلوخ پارهٔ خشت پخته یا خام
کیرخ بالکسر دو تخته چوب شگافته درمیانش پیوسته و لوح قرآن و کتاب بر آن نهند
بتازیش رحل خوانند کدوخ اول مفتوح ثانی مضموم حمام را گویند کنخ بالضم ثمر
چیزیست که از جزات سازند و آنرا پنیر گویند کرخ بالفتح نام محله ایست در بغداد
مشهور و بفتحتین عضوی که بی شعور شده باشد کراخ بانگ ماکیان بوقت بیضه
دادن کمیخ اول مضموم میخ بزرگ چوبی که در اصطبل کوفته اسپانرا بدان بندند
کلاخ قحط سال کمخ پوست بیرون کردن و تکبر کردن

باب الکاف مع فصل الدال

کد بالفتح رنج و خانه نیز کبود رنگیست مانند چشم گربه کید بالفتح مکر و نام پادشاه هند
یعنی کید هندی نام داشت کارند عامل و کارکن گره و ر دل ماند یعنی آرزو
در دل ماند کُباد بالضم درد جگر گرد و برد بکسر کاف فارسی و فتح رای مهمله غالب شد
و پیشدستی برد کرد بالفتح ماضی کردن و بالکسر بزرگی و بالضم کشت غله شالی
و کشت ترکاری کرد و جایی که از و آب بدشواری کشند کرد و شاخ ناکشته

که برآیند گوی سبرو یعنی فتح کرد و فیروزی یافت که او جامۂ کهنه و پاره کهبد بفتحتین
بمعنی جگر کوه و ود بالضم آسمان گرد باد بالکسر بادیکه در صحرا چرخ زده غبار انگیزد
کهید بالضم کوه نشین کنابد بالفتح نام مقامست کهید بالکسر درم گزین پادشاه
که بتازی ناقد گویند کلید بمعنی کنجی کافور خورد یعنی سرد شد و عقیمه گشت گزند
بالفتح آفت و چشم زخم و رنج و آزار کلند اول و ثانی مفتوح ۳ معنی دارد اول
نوعی دست افزار آهنی که بدان زمین کنند دوم قفل چوبی که آنرا کلیدان نیز
گویند سوم کنده ناتراشیده کاسد بکسر سین ناروا و کم ارز و کم بها و نقصان
کساد بالضم ناروائی متاع و جز آن ناروا شدن گشاد فتح کرد و باز کرد و خندید
و تیر از شصت رها کرد و زه کردن کمان را نیز گویند کشید یعنی خورد و ببوی خود
آورد کرد بالضم قومی از صحرانشین و بکاف فارسی پهلوان و بالکسر کنار و بالفتح
گرد کرد بمعنی جمع کرد گوگرد کاف فارسی اول مضموم و ثانی مکسور چیزیست کانی
که هندش گندهک خوانند کهربند که هندی پٹکا گویند کلاه انداز یعنی باشتیاق تمام طلب
کند گلوند بالفتح که از خورد انجیر سازند گلقند قسمی حلواست که از شکر و گل سازند
کوه الوند نام کوهیست معروف کشانیدند یعنی قتل کنانیدند گرگ بند
یعنی محکم کو و بالضم گرد کرده یعنی جمع کرده

باب الکاف مع فصل الراء

کردگار بالکسر با دال موقوف آنکه همه از دست نام الله تعالی و عمده نیز کر

بالفتح ناشنونده و نیز رسن که بر درخت آویزند و رسن پالان و رسن بادبان گوری انگار
بمعنی نگارستان که در و صورت گوران و جمیع حیوان نقش کنند گزرهای اندیشه جمیع
این سخنان مغلق و سربسته کار معروف بمعنی کاشتن نیز آمده است و کار و کشت
هم وگار بکاف فارسی بمعنی خداوندست کیر یعنی سراب کثیر بسیار کر بر بالضم
بالکار ای بشکل و آواز گلوجه کرده و آواز کردن گزیر بضم کاف فارسی و کسر زای معجمه
بمعنی چاره و سبب کرار بالضم نشتر حجام و بالفتح و تشدید راء بمعنی بار بار و تکرار کر و فر
بالفتح و تشدید راء بمعنی خودنمائی و تکبر و سامان و دبدبه کرم دار یعنی جا که کرانخوار
بالفتح خرج روغنگر کیفر اول مفتوح ثانی زده هفت معنی دارد اول مکافات
بدی دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر را در آن کنند و کنارا واندکی بلند بود
بهندی هتوا گویند سوم نام قلعه ایست که طلسمست چهارم سنگی که بر سر کنگرۂ قلعه
نهند پنجم بمعنی پشیمان ششم تغار هفتم نهر آب من فرهنگ جهانگیری کافر ناگرونده
و شب تاریک کفور بالفتح ناسپاس عربی شکر کافور نام دارو ئیست سفید
کفتار بالکسر خرس که هندش بهالک گویند و بالضم بکاف فارسی سخن کردن
و بالفتح بکاف تازی ڈائن را گویند کرور بالفتح زمین سخت کاسه گر یعنی مطرب
گسار بالضم خورنده و بخور چنانچه غمگسار گسر شکستن و بر فراهم آوردن گسور
صرفه در چیزی یعنی کمی کشور بالکسر هفتم حصۂ ربع مسکون که بتازی اقلیم
گویند کردار بالکسر دو معنی دارد اول عمل و فعل دوم طرز و روش کیر بالکسر

بزرگی و پندار و بزرگ سال و بفتحتین انگور و طبل بکر و کبیر بالفتح پیر و بزرگ و مهتر
کبار بالکسر بزرگ و مهتر گیر و دار بالکسر بکاف فارسی فرماندهی کامگار خداوند
مراد و شکره هم گیر گوهسار زمین برکوه و کوه کنار بالفتح آغوش و بالکسر کناره و
جدائی و بالضم بیر را گویند گویر بفتح کاف و کثر واو زمین هموار و نرم گریبان گیر
مانع و مزاحم شونده کشکنجیر نام یکی از آلات جنگ است که آنرا بقوت دو آتش
دران زده بطرف دشمن روان کنند که بهندی بان گویند گم کنی روزگار بضم
اول یعنی وقت ضایع کنی کوکنار غوزهٔ خشخاش و در بعضی نسخه دانهٔ خشخاش را
گویند کور بالضم نابینا و بکاف فارسی قسمی آهو که آنرا خر وحشی و گورخر نامند و قبر
و تربت کردگر اول مفتوح و ثانی مضموم واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست
از اسماء الهی و معنی آن مراد بخش باشد من فرهنگ جهانگیری کدیور باغبان و
مزارع که آنرا برزگر و کشاورز نیز گویند کوته نظر آنکه از عواقب امور نبیند بیند و بخیل
و تنگ چشم گوهر بالفتح کاف فارسی بمعنی اصل و نژاد و گهر اول مضموم ثانی مفتوح
مختصر گوهر و بفتحتین کاف عربی زنگی باشد اسپ و شتر را کیوور بالفتح کرمی که
بر آب میرود کوتر مختصر کبوتر کارزار جنگ و جدل کاربار یعنی معامله گلزار
بالضم دو معنی دارد اول معروف دوم نام لحنیست از موسیقی گنجور یعنی خازن
کفشیر بالفتح و یاء موقوف بدانچه که پیوند زر و نقره کنند هندش کوسیر نامند
کاغذ زر هندوی و کاغذی که بدان زر پیچیده بکسی دهند مراد عزیز داشتن من

فرهنگ گلستان کشتار بالضم جانور بسمل کرده گرگر هر دو کاف عجمی مفتوح با هر دو
راء زده سه معنی دارد اول نامی از نامهاے باری تعالی که معنی آن صانع الصنع
باشد دوم تخت پادشاهان سوم نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان کمرور
دست افرازی باشد جربینه که خیمه بدان سوراخ کنند کنگر اول مفتوح ثانی زده
در و دگر کمر برکمر یعنی بلندی بر بلندی و کمر بند بر کمر یعنی مستعد خدمت و برابر ایستادن
وصف کشیدن کون خر سخت نادان و احمق کافور بار سرد و خوشبو و برف بار
کینور سپهر کان بسیار نیک توانگر و مایه دار کلاور بالفتح غوک کثر و رنج گیاهیست
تلخ که هند آنرا کجور نامند کلندر بمعنی کلندره یعنی چوب گنده ناتراشیده را گویند و گاه
آنرا سوراخ کرده پای مجرمان از آن بگذرانند گوشه گیر درویش و گوشه گیرنده گنجر
بالفتح سندک یعنی آلت شالی کوبی که بزمین نصب کنند بهندی ڈھیکی گویند

باب الکاف مع فصل الزاء

گز بالفتح معروف و ذرع شرعی بیست و چهار انگشت با انگشت ابهام و نام درختیست
جنگلی که هندش جهاو نامند گاز لب بدندان گرفتن و گرفتن بجای و ترجمه مقراض که بدان زر
و نقره بدان ببرند و معنی گلگیر نیز و بکاف فارسی طعمه من شتر منانه گوز بالضم منحنی
یعنی خمیده پشت و بکاف فارسی باد شکم گواز بالفتح و الضم چوبدستی که بدان
چارپایان را برانند گروز شادے و نشاط گوبز بالضم گریخت و گریختن گراز
بضم کاف فارسی خنزیر یعنی خوک نر و بالفتح کوزهٔ سر تنگ و نیز آن تب که زنان را بگاه

ولادت از دروزه شود و بالکسر خر اسیران کاریز جوی سر پوشیده کو نیز گوشه خانه کمیز
بول یعنی پیشاب کنوز جمع کنز یعنی گنجها کارساز آنکه کارهای خلائق بسازد کین توز
یعنی کینه کش گرم خیز تیز رو در کار و زودی کننده کفلیز بمعنی کفگیر گشنیز بالضم
جلجلان که بهندی دهنیه گویند گرز بضم کاف فارسی و سکون راء و ضم با و مهمله
مرد دلیر و زیرک و مکاره و محیل کشاورز بالفتح مزارع و دهقان کاژ بازاء عجمی
آنکه یک را دو بیند گوهر خانه خیز یعنی ذات حضرت رسالت پناه گناز و روان خرما
کلوخ انداز یعنی شراب که پیوسته خورند و شرابی که در آخر ماه شعبان خورند و اطفال
بازاری و مردمان اراذل که در راه کلوخ اندازی کنند

باب الکاف مع فصل السین

کس بالفتح ترجمه من و بمعنی یاری دهنده و شوهر کاس قدح شراب و آوند شراب
کوس بالضم طبل و دمامه و نقاره کیس بالکسر کیسهٔ سیم کرورس اول مضموم
ثانی زده بمعنی زه یعنی ظالم کاورس یکی از اصناف غلهٔ باریک که آنرا کال
گویند و لنگنی نیز کلپاس اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول در خانه دوم طنابی
را گویند که بالای بام راست کنند و آنرا بتازی کرپاس نامند کرپایس اول مکسور
ثانی زده کوشک بالا و بام که آنرا غسلخانه نیز گویند گورس بالفتح بشتاب رفتن
گرانبار بالضم خرمن ناکوفته کرس بالضم ریم اندام و بول که بر یکدیگر چفسیده باشد
و سرگین بر هم نشسته و اصل هر چیز کرگس بالفتح ترجمه نسر که پرنده ایست مردار خوار

خوار برادر تیر بکار برند بهندی گو نامند کسیس بالفتح چیزیست که گوهر شمشیر بدان بر آرند
کاسه لیس بسیار خوار کابوس آنکه در خواب خیال نماید و مردم را فرا گیرد و تبر سانه
کابوس مرد مسخره و شهوره و متهتک یعنی پرده در کماس بضم کم و تشدید دوم
کوزه سفالین و مدور کوتاه گردن چه از چوب و چه از گل بیشتر شبانان و درویشان دارند
و کچکول و کماسه نیز گویند و بمعنی کم نیز آمده است کنّاس خاکروب کنپاس بالکسر
جای آهو و گوزن جمع کنس کرپاس بالفتح پنبه بادانه

باب الکاف مع فصل الشین

کش بالفتح کاف تازی امر کشیدن و کشنده و اسم فاعل خوردن شراب و نیز دست
در بغل کردن و دست بر دست باوب بر تهیگاه نهادن و نام شهریست و بالکسر بمعنی
که او راو کاج ترادف و بمعنی خوش گش بالفتح بکاف فارسی رفتار با ناز و تکبر کردن
و شادمانی من فرهنگ عبدالرحیم کاش افسوس و کاج ترادف اینست که بتازی
حسرت خوانند کیش بالکسر نام شهریست در جزیره بالای کوه و مذهب و دین و
راه و روش و شان و عادت و تیردان که بتازی جعبه خوانند کوش بالضم بکاف
عربی امر کوشش کردن و بکاف فارسی ترجمه اذن و سامعه و چهارم روز از ماه
کشش اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی طلب و سعی آمده است گراوش اول
مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت دوم گرفتن سوم بمعنی گران و ثقیل چهارم
حمله و هجوم پنجم پادشاه تاتار را گویند چنانچه شاه عجم را کی و شاه روم را قیصر و ترکستان را

خان گویند گردن کش بالفتح بمعنی مغرور و نافرمان کراش بالفتح پریشانی کراشیده پریشان شده کرائیش بالضم پیچش و در خور و کبش اول مفتوح ثانی زده قوچ و گوسپند کش و گوسپند دنبه دار و مهتر و بمعنی شتر کلان سال کنگالیش بالفتح مصلحت گردن کندش اول مضموم و سوم مکسور پنبه برزده و گرد کرده برای رسیدن که بهندی پنی گویند کشاکش بالفتح فرایش تو برتو و فرمایش هر سو و بالضم ضرب یکدیگر باهم در جنگ کشمش اول و سوم مکسور نوعی انگور خورد کلاش بالفتح پرده عنکبوت را گویند و نسیج کلاشخانه نامند و بهندی جالا مکڑی گویند کشمکش امر و نهی و کشاکش دو طرف کنش بالفتح کردار کرفش بفتحتین اجواین و اول مفتوح ثانی زده نام جانوریست خورد کاویش آوند دوغ کشیش معلم ترسایان کورنش بکسر نون پشت خم کردن بطرز سلام اهل هند کرپایش بفتح یکم و سوم جانوریست گزنده چون مار اما دست و پا دارد و کوتاه دم و تیز رو کفشلپوش نوعی از زردوزی که برقطیفه زفاقم جواهر مرکب کرده بر فرنج اسپان پادشاهان باشد ++

باب الکاف مع فصل العین

کراع بالضم پایچه ستور و گوسپند کشادن قضاع یعنی تفاخر زدن کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع

باب الکاف مع فصل الغین

کاغ استخوان ساق و دست از سوی انگشت ابهام و آواز جنبانیدن کله گاو

که بهندش چگاول گویند کرغ گیاهیست که آنرا بتازی اشتق خوانند کراغ بالضم نام گیاهیست که بازوی فرود آمده را کمند گران بدان بندند کروغ یعنی دروغ کریغ بضم اول و کسر دوم گریز و گریختن کزوغ بفتح اول و ضم دوم مهره گردن کاب سمار وغ رستنیست در زمین شورستان میشود کلاغ بالضم زاغ کلمرغ بالفتح پرنده ایست سرخ سر از جنس کرگس که بر سر آن پر نباشد کناغ بالضم خورهٔ ابریشم و قیل کرم ابریشم کیغ بالفتح پنجال چشم که بهندی کیچڑ گویند +

باب الکاف مع فصل الفاء

کف بالفتح میانهٔ دست و کف دهن و دریا و عربی بمعنی باز ایستادن و بضم اول و تشدید ثانی نابینا شده کاف بمعنی شگاف و یکی از حروف تهجی کوف بالضم پرندهٔ ایست منحوس که بتازی بوم خوانند کرف بوئیدن خر سرگین خود را و لبها واکردن کتف بالکسر آهسته رفتن و دو کرانه بایکدیگر بستن و تخلد دوش کرف بالضم سیم سوخته گزاف بالضم و بالفتح گفتار بیهوده و دروغ بهندی گپ گویند کرسف اول مضموم ثانی زده لیفهٔ جامه که زن بحالت حیض در فرج دارد کسف پاره پاره کسوف گرفتن آفتاب که بهند سورج گهن گویند و بمعنی خود گرفته شدن کشف بفتح اول و سکون ثانی کشاده و کشادگی و کشاده کردن و ظاهر کردن و برداشتن چیزی از روی چیز چنانچه سرپوش

از سر ویک و پیاله و بار بردن و اندوه دور کردن و بفتحتین با جه و سنگ سخت
که بهندی پهوا گویند کفاف اندازهٔ روزمره و معاش کثف بمعنی شانه جمع
اکتاف کشاف نعت بالمبالغه و نام تفسیر قرآن مجید و ظاهر کننده کلف بالفتح
گنجیده روی و رنگ سیاه که بروی باشد و نشان روی و عشق و شیفتگی کنف
بالفتح کنار و بازو و کناره و ناحیه کهف غار و شگاف در کوه و خانه کوه و پناه
کیف اول مفتوح و یاء مجهول بمعنی چگونه و نشه نیز آمده است

	باب الکاف مع فصل الکاف	

کاک نام نوعی قرص باشد کوک بالضم آلهٔ خیاط و دو پارچه یکجا کرده می دوزند
و بفارسی برابر کردن دو چیز را با یکدیگر کبک بالفتح پرنده ایست خوش رفتار
بدرهٔ کوه میباشد آنرا کبک دری گویند کبوک پرنده ایست آبی تیز پر سرخ فام
که آنرا چنوک و چکاوک و سرخاب گویند و بتازی قبرة ابو الملیح نامند کرک
بالفتح آسیاء خورد کدنگ چوب گازر کرونگ بالضم دیوث و ابله و بی اندام
کجک بالفتح قحط و آلت آهنی سرخم که فیلبانان دارند که بهندی انکس نامند
کرنگک بضم یکم و فتح دوم رنگیست سرخ اسپ را کرگ اول مفتوح ثانی زده
و کاف دوم عجمی که بهندش گینڈا نامند و بضم اول نوعی شیر گوسپند را گویند
بضم یکم و سوم نان ریزه کرک بالکسر چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
دوم حجله که برای عروس بیارایند سوم چیستان را نامند و آنرا پیرک نیز خوانند

و بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند چهارم ثانی را گویند که در وی مغز میوه ها داده می پزند
آنرا کلیچه نیز گویند من فرهنگ جهانگیری کنجشک بالضم مرغ خانگی که بتازی عصفور
خوانند و بهندی گوریا گویند کنگ بالفتح هر دو کاف فارسی نام دریائیست در هند
و بالضم ترجمه گنگ یعنی بی زبان که بهندی گونگا گویند کلشاک بازوی و در کتاب
نوعی از گوسپند کنجاب بالضم یکم و فتح سوم چیزی که دیدنش خوش آید که آنرا ابابه
گویند و بتازی طرفه من فرهنگ جهانگیری کاو سلاک کو سلک رفتار کودکان
بزانو که بهندش ههکو بر گویند کوشک ترجمه قصر و کاخ و برج کوچک بالضم خورد
کشک مخفف کوشک کفچک دامن زین کلونگ آلت چوبین که گاو در آن
دارند و جابه بر آن گویند کزلک بالفتح کارد خورد و قلم تراش کلنگ بالکسر
سوراخ کلیدان و بالضم نام جانوریست معروف کشتوک اول مفتوح بثانی
زده و تاء فوقانی مضموم لاک پشت را گویند کشاک و روشکم گونک بالفتح
برجستن کنار نک بالضم شحنهٔ ولایت و زمیندار که آنرا مرزبان گویند من جهانگیری
گلبانگ بالضم آوازهٔ بلبل و بانگ قلندران و درویشان که یکبار با هم در زنند
کراک و کشکرک اول بفتح ثانی زده بهر دو راء مفتوح پرنده ایست سیاه
و سپید و دراز دم کنارهٔ آب نشیند و دم بلرزاند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی
عقعق نامند کلورک پیچیده کنز یده پلیده کلک اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت
معنی دارد اول نیش رگ زن و آنرا نیشتر نیز گویند دوم نی و علف بود که جهت

گذشتن از آبهای تررفت با هم بندبندی بهور گویند سوم سوضعیست از مضافات
دامغان چهارم دردسر پنجم شوم ونامبارک ششم خربزه نارسیده هفتم غوره
پنبه هشتم گاومیش نرجوان را گویند وبالکسر بمعنی نی خانه من جهانگیری کیرنگ
بالفتح نام قصبه ایست کیماک نام دریائیست کیک بالکسر کرمیست خورد
گزنده وجهنده که بهند آنرا پسو نامند

باب الکاف مع فصل اللام

کچل بالفتح سه معنی دارد اول گل را گویند دوم آدم وحیوانی که پای آن کج
باشد سوم جانوری باشد که مشک را سوراخ کند کچول بفتح اول وضم ثانی وواو
مجهول جنبانیدن سرین باشد در حالت رقص کمال تمام گردانیدن وتمامی و
تمام شدن کتل بضم اول وسکون دوم دره کوه یعنی شگاف کوه کحل بضم اول
وسکون دوم سرمه که بچشم کشند کحول بالفتح پیری وسستی کال جنسیست از غله
که آنرا کلورس خوانند وبهندی کنگنی کول بفتحتین وبلام زده نام گلیست که درخت
آن از آب روید مثل نیلوفر وبضم کاف فارسی بمعنی احمق وبالفتح وتحریک گلیم دولق
کهنه که بهندش گودری گویند کل بالفتح آنکه موی بر سر او نروید وبالضم بمعنی همه
وبالضم باکاف فارسی ترجمه ورد است وبالکسر بکاف عجمی بمعنی خاک کعب غزال
جنسیست از شکر ونیز بمعنی شراب آید کاکل زلف دراز کدام دل یعنی
چه دلیری وچه قدرت کاودل خردل ونامرد کامل یعنی تمام کندل بالضم

بمعنی نامت کنجال بالضم ثفل هر تخمی که روغنش برآورده باشند که بهندش سیٹھی گویند
ونیز آنرا کنجاره گویند کفل بالفتح میان دو سرین ونیز آن گلیم را گویند که بر پشت ستور نهند
کفیل میانجی ونیز فتاری وضمه کیفال اول مکسور ویاء معروف شخصی را
گویند که رند وکوچه گرد وشراب خوار ولوند بود کفچل اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بلام
زده بمعنی کفل است کسل بالفتح کاهلی وکاهل شدن وسستی کردن وماندگی
گسیل بالضم بیاء فارسی دفع کردن وفرستادن ونامزد کردن ودر شاهنامه
این لغت بغیر لام آمده است کوتوال ترجمه عسس یعنی نگهبان این لفظ خراسانیست
اما بهندی رواج یافته گوپال بالضم بکاف فارسی نوعی آلت جنگ وقیل گرز
ونام مبارز روس کلال بالفتح مانده شدن ورنج وسختی وبالکسر بکاف فارسی
کوزه ساز که بهندی کمهار گویند کلکل بفتح یکم وسوم ای کاو کاو کردن وبضم دوم
کاف فارسی بمعنی بسیار بسیار گل کوپل باواو فارسی شگوفه وسر شاخ
گنده وبغل بمعنی پر عیب کپیل بالفتح بیاء زده جمانه نخله

باب الکاف مع فصل المیم

کم بالفتح چند وبسا واندک وبالکسر غلاف شگوفه وخوشه وبالضم بمعنی شما کام
حلق بتازی خبک گویند وبهند تالو ونیز بمعنی مراد وبکاف فارسی قدم کتم بالکسر
پرده وپوشیدگی کرم بفتح کاف وسکون را وحمله زر وقلاده جمع کروم گدرم اول
مضموم بثانی زده ودرا مضموم غله باشد مانند ارزن واکثر در زراعت برنج

باشد گوام نام گیاہیست خوشبو کرم بفتحتین بمعنی جوانمردی و بخشندگی و مردی و عزیزی و بالضم غم و اندوه و کرختگی دل کریم بخشنده و جوانمرد و نیکوکار و بزرگ و آنکه خود نخورد و گرسنه و مهمان را خوراند کرام بالکسر بزرگ بجیم برگستوان کژدم ترجمه عقرب که ہندی بچھو نامند کلثوم بالفتح پر گوشت روی و رخسار گاودم با واو موقوف و دال مضموم که ہنگام جنگ می نوازند و آنرا سرنای و شیپور نیز گویند و بہندی بھیر نامند کاظم خشم فرو خورنده گاو چشم نام گلیست زرد رنگ کش خرام بالفتح رفتار با ناز و تکبر یعنی خوش رفتار گر فتم بالکسر فرض کردم کلم بفتحتین سبزه ایست مثل شلغم و گذر کلوم بضمتین خستگی یعنی اندوه و غم کلام بالفتح سخن بافایده و بالضم خستگیها و جراحتها کلیم بالفتح سخن گو و ہم سخن و ہم جراحت کرده و لقبی است موسیٰ ؑ را و بمعنی خسته کردن و بالکسر و بکاف فارسی ولق و چادر پشمینه کالم زنے که شوہرش مرده و یا گذاشته آنرا کالم و کالمه گویند کمم اول و ثانی مفتوح نام دریائیست در کشمیر کمان رستم آنکه در ایام بر شکل کمان بر آسمان بر آید و آنرا قوس قزح نیز گویند یعنی کمان شیطان کنام بالضم بیشه سباع و وحوش کهام بالفتح تیغ کند ‡

باب الکاف مع فصل النون

کن بالضم بمعنی شو و باش و فارسی امر کردن و بالفتح امر کندیدن و بالکسر بمعنی پوشش و پناه و ستره و سوراخ کوه کان ترجمه معدن کون بالفتح بودن و ہست شدن و در فارسی جہان و عالم کین بالکسر دشمنی و کینه و بمعنی که این

کمین جای پنہان و پنہان شدن و ثریان و غالب گردن بالفتح بکاف پارسی دو معنی دارد اول معروف که جمع آن گردنها باشد دوم قوی و با قدرت که جمع آن گردنان باشد گرفته مزن بالکسر بکاف پارسی یعنی لاف مزن و معنی ترکیبی بنده تا شب و ناودم را مکش کهکشان بالفتح شکل راه که بشب در آسمان پدید می آید گودن بالفتح ستور پالانی و مرد کاہل و کند طبع و اسپ گران رو گرزن بالفتح تاج گران بہا و نیز تاجی که از دیبا بافند و جواہر در و نشانند گزن بالکسر نہالین و جامه وغیره کین بفتح کاف و سکون یای تحتانیه گوشت اندرون فرج زن مانند پیه خواره جمع کیون کیان بالفتح بازوی ترازوی کیان بالفتح جمع کی است و معنی آن پادشاه جبار است گربه گون عبارت از مکار و حیله گر است کرگدن بالفتح برنده ایست که پیل را شکار کند در کتاب عجایب البر والبحر دیده شده که جانوریست که بچه آن در شکم مادر پنجسال می ماند بعد یک سال سر خود از شکم بیرون کرده علف میخورد و چون برین نمط چهار سال دیگر بگذرد و بطریق تیر از شکم ماده بجهد و بگریزد و مادرش بطور جانوران دیگر بچه خود را نمی لیسد چراکه در زبان آن خارہای بزرگ مثل تیر و نیزه میشود اگر آن بچه خود را بلیسیدی اندام بچه پاره پاره شدی و بمردی لہذا آن بچه خود را نمی لیسد و در شرح مخزن آمده که بر پشت آن جانور خارہا مثل ستون است چون پیل را شکار کند بر پشت انداخته برای طعمه بچگان می آرد ہرگاه موت او قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش گردد و آن پیل

پوسیده گشته که مهاورد افتند چون که مها آن پیل کننده را بخورند بعد از آن بخوردن آن جانور
شروع کنند بقدرت الهی بهمون جراحت بمیرد گریان بالضم فدا و بالکسر خواب کننده و
غنوده کننده کفران بالضم ناسپاسی کردن گرو بر آوردن عبارت از هلاک کردن و بی سپر ساختن گردن
بالکسر کاف پارسی غالب شدن گردنان بالفتح قوی دستان و متکبران کشکداران
یعنی چوکیداران کراخیدن بفتح کاف و کسر خاء معجمه بانگ کردن ماکیان
گرامی کن یعنی تعظیم کن گرویدن بالکسر پذیرفتن و ایمان آوردن و میل کردن
گزیدن بالضم اختیار کردن و قبول نمودن و بالفتح بدندان گزیدن یعنی سخت
زور از دندان گرفتن که بهندی کاٹنا گویند گردگان بالکسر هردو کاف فارسی
جوز که آنرا چارمغز نیز گویند و بهندش اخروٹ نامند و نیز اکهروٹ گویند گردگان بالکسر
و واو موقوف چیزی که بدل چیزی نهند گزین بالضم بمعنی بزرگ من فرهنگ جهانگیری
کپیان ترازوی بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر از شاهین بیاویزند
کودان اسپ پالانی گمراه و مردم کند فهم گستردن بالضم فراز کردن که حرف اول
مضموم و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح استخوان نرم را گویند که توان خائید و استخوان سر
و استخوان شانه گچین اول مفتوح و ثانی مکسور برگستوانی باشد که درون
او ابگنج آگنده باشند و آنرا گجم هم خوانند گفرزبان زبان کودکان که بگفتار راست
نیاید گشن بالفتح کاف پارسی بسیار و انبوه گشتمان بالکسر زمین زراعت و آنرا
کشتمند نیز گویند گنجیدان و گنجانیدن درست در چیزی درآمدن و در آوردن

کامران آنکه کار بایش بمراد و بر آمده باشد گرو بیاوفزن یعنی اعتماد و تکیه مکن و بیهوده
کار مکن کوفجان پنجره که بتازی قفس خوانند کوتان بالفتح موضعی که بر پشت
شتر بلند باشد و بلندی بر دوشانه گرانجان بالکسر بسیار بیهوده گو و دیر نشستن
بی جهت و آنکه از و گرانی بخاطر آید کیوان بالفتح ستاره زحل گوناگون بالضم
ترجمه تلون و تفنن یعنی رنگ برنگ کاربان همون کاروان که در فرس قدیم
بمعنی قطار و شتر و خر و امثال آن چنانچه فردوسی گوید ع شتر بود بر کوه صد کاربان
بهر کاربانی یکی ساربان ٭ گوهر آگین هرچه در و جواهر نشانده باشند کانون آتشدان
شل یو رسی و گهڑیا و مرد گران سنگ کائن بودن و هست شدن یعنی موجودات
و بمعنی کم تیز کن فکان ذات حضرت رسالت پناه صلعم کن مکن بالضم امر و نهی
و عبارت از پادشاهیست کمر بستن عبارت از مستعد شدن گلاب ریختن
عبارت از گریستن است گورخان نام پادشاه ختن است و عبارت از آزرده
شدن است گوزن بفتحتین آهو که شاخها بسیار دارد کفن بفتحتین جامه مرده
گلبن اول و سوم مضموم درخت گل کلاه زمین لفظ مرکب آسمان من کشف اللغات
گالیدن و رم شدن و کردن کاغیدن نالیدن کرازیدن بالکسر خرامیدن و بالفتح
پاره پاره کردن گساردن بالضم خوردن گلندیدن بفتحتین کامیدن گلبتین
بالفتح آلت آهنی دوشاخه آهنگران که آهن گرم بدان گیرند که هند آنرا سنداسی گویند
و کلبتان نیز گویند گلکن پنبه برزده و گرد کرده برای ریسیدن گلستان

اوّل مفتوح بثانی زده چوب بهر دو بازوی دررا گویند و بالضم معروف بمعنی گلزار
و نام کتابی کمزن احمق و ابله و مدبر و بی دولت و اهانت کننده و آنکه با کسی کاری
نداشته باشد و در شرح مخزن بمعنی نقصان کن و خوار کن و تواضع نمودن یعنی
خود را کم شمردن گلخن بالضم رفته و جای آتش خاشاک و حمام و باغ کرلون
بالفتح نام مرضیست جلدی چنانچه خارش و حکه که بهندی داد گویند کندلان
بالفتح جنسیست از خیام و خیمهٔ بارگاه کاروان سوداگر کاستن نقصان شدن
کاشان نام شهریست کاهن فال گوی و اختر گوی و جادوگر گردون چرخ
فلک و چرخ بد و دون بمعنی ناکس و فرومایه کرزون بالضم چاره کردن و چاره شدن
کار آگهان یعنی دانایان و منجمان و اصحاب فراست کبتین علامت قمار باختن
کابین مهر زنان گیهان جهان و عالم کیلین بمعنی دستور گفته زن پسر و زن برادر که
در هندی بهو گویند کلبتان بالفتح قلتبان و قرطبان یعنی دیوث کرفیدن
فریب دادن و فروتنی کردن

باب الکاف مع فصل الواو

کو بالفتح غار و بالضم کجا کاو امر کاویدن و خاییدن و بکاف پارسی معروف که بتازی
ثور و بقر نامند کدبانو دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه و در عرف زنی را
نامند که معتبر و موقر باشد دوّم بنجان ولیل جسیم را خوانند کلو بمعنی خوب کرکاو اوّل
مضموم بثانی زده نوعی از ماهی افراز که شاطران پوشند کرو پردهٔ عنکبوت کهدان

تخم کنند دوم کشتی کوچک که آنرا سنگ سر گویند کرفشو باخه و سنگ پشت کرپو بالکسر
کاف پارسی و بای عجمی کوهه و پشتهٔ بلند کرکشو بمعنی زشت کتو بالضم نام پرنده ایست
سنگخوار که و آنرا اسفرود نیز گویند گندم و غول بیابانی کندرو بالفتح مصطکی ترجمه علک
کنسو بالفتح انگور خام کرم رو بفتح کاف فارسی چست و چالاک کفو بالضم همسر یعنی
برابر کلو بالکسر بمعنی صاحب کلاه و غوک کالیو نادان و سرگشته و دیوانه کوکو
هر دو کاف مضموم دو معنی دارد اوّل آواز فاخته دوم خاگینه را گویند کیلو
بالکسر خزانهٔ آب کاهو گیاهی که خورنده و چرنده راستی آرد گیسو بالکسر موی
سر و زلف گیو بالکسر نام پهلوان ایرانی کفو بالضم کاف و سکون فا همتا جمع اکفا
کو بفتح کاف و تشدید واو زن خانه و بلا تشدید غار باشد بالضم که او و کجا

باب الکاف مع فصل الهاء هوز

کباده بالفتح کمان نرم که بدان کشیدن کمان استعمال کنند کالیده بمعنی درهم شده
کجه بفتحتین کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و بمعنی شاخ نرم نیز آمده
کجاوه آنچه که بر پشت شتر بندند برای سواری بتازی هودج و محمل گویند و هودج
همان بارگیر است کیچه خر بریده دم و چارپایه که زیر و بالش آماسیده بود گویند کیچه شده
است گرده اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل نان معروف دوم پارچهٔ زرد که یهودان
بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان تمیز گردد و آنرا بتازی غیار خوانند سوم گرد باش
چهارم هر چیز مدور کره بالضم بچهٔ اسپ و ستور کاره عاجز و به تنگ گرانمایه بالکسر

قیمتی و بزرگ کمر بستہ چاکر و خدمتگار و ساختہ و مستعد شدہ برای خدمت
کرسی‌نشش گوشہ مراد فلک ہشتم کارہ نشستگاہ چوبین صیاد کہ برابر دام بپاکنند تا
مرغان صیاد را نبینند گوارہ بالفتح والضم سبدی کہ خاک و میوہ و جز آن بدان
بردارند گوازہ بالفتح چوب دستی کہ گاو و خر را بدان برانند کوکبہ بالفتح بمعنی فوج
و سواران خاص و حشمت و دبدبہ پادشاہی و نیز آن لشکریان را نامند کہ با پادشاہ
سوار باشند و بمعنی شجاع ہم آمدہ است کدکرہ خایسک آہنگران کزدمہ اول
مفتوح ثانی زدہ نام مرضیست کہ اطراف ناخن پختہ شود گزیدہ بالضم بہترین
ہر چیزی ترجمہ خیر و خلاصہ و جزیہ و خراج و ہدیہ و اختیار کردہ شدہ و قبول کردہ
شدہ کنغرہ بفتحتین بازا پارسی آن گوشت کہ درون حلق بزیر زبان آویختہ است
و آنرا ملازہ نیز گویند کرباسہ و کرپاسہ جانوریست گزندہ کہ در بیابان باشد دست و پا
دارد کوتاہ و دم کاسہ کوزہ چوبین کہ شبانان دارند و ہم درویشان کراسہ بالضم
قرآن کلماسہ بالضم نام مقامی گوورہ بالفتح نام مرغیست کہ در آب نشیند
کسابہ بالفتح سربند زنان گستہ اول مضموم ثانی زدہ و سین مہملہ بمعنی گرسنہ
آمدہ است کشتہ بالضم مقتول و نیز گرسنہ کتابہ نوشتہ کہ بر دیوارہای محل و در
مسجد و حمام و قبر باشد کشاد نامہ فرمان پادشاہ و بعضی بمعنی عنوان فرمان گویند
کاشانہ یعنی خانہ کشکینہ نان جو کشکخانہ محل سرا و جوکی خانہ ہیچ کیداران و بمعنی
لشکرداران کبہ شیشہ حجام کبہ بالضم جماعت من الخیل و انبوہی کار آگاہ

اہل

اہل فراست و ارباب تجارت کارنامہ علی‌نامہ و تاریخ و جنگنامہ و دستور العمل کام
خواست و مراد و نیز بسد را گویند کہ بتازی مرجان نامند و بہندی پروال و مونگا خوانند کبتہ
بالکسر والتخفیف آنچہ کہ از خانہ بجاروب رفتہ باشد کچتہ کلکہ بالضم چوبی کہ بآن جامہ کوبند
بہندی کندی گویند کروہ غلولہ سنگ گروفنامہ بالکسر بادال موقوف عزیمتی باشد
کہ بر کاغذ و در بنویسند و نام بردہ گریختہ در آن رقم سازند و بمیخ آہنی بر ستون نصب
کنند تا گریختہ باز آید مثال ← گروفنامہ کہ شر اہل ہنر کردہ است + شکل تدویر
کہ در دائرہ و پرگار است گرزہ بالضم با کاف پارسی مار بزرگ کہ سرش بغایت کلان
بود کلمتہ و کلیتہ بضمتین غلولہ حلوائی کہ بہندی لڈو و منڈا گویند کنہ اول و ثانی
مفتوح آنکہ مانند سپش در سگ و بہائم چفسد ہندش کلی گویند کمین گاہ جاییکہ
دزدان و رہزنان و سپاہیان برای کشتن و غارت کردن مخفی شوند کنایہ بالکسر
سخن پوشیدہ و ناصریح و اشارہ کفش بند و موزہ مخواہ یعنی سفر کن کنہ بضم
اول و فتح نون غایت و نہایت و انتہای چیزی و وقت و کار و بہید کنہ بالفتح
والتشدید زن پسر و زن برادر گورہ بالضم آتشدان و بتازی شہر و طرف و گوشہ
کفارہ بالفتح والتشدید مانند شدن و بدلہ کردن کلتہ اول مفتوح و دوم ساکن
سہ معنی دارد اول دم بریدہ و ناقص دوم کسی را گویند کہ زبان او بفصاحت
جاری نباشد سوم چوب دستی را گویند کہ گندہ و کوتاہ بود ہند آنرا ڈنڈی خوانند
گلبہ بالضم خانہ تنگ و محقر گنجارہ بالضم تفل ہر تخمی کہ روغنش بر آوردہ باشند

کمان چوله بجیم عجمی مضموم قربان که کمان را بدان نهند کمان مهره کمانیکه بدان
مهره اندازند که بهندی آنرا غلیل نامند کافه گروه مردم کفه بفتح کاف و تشدید پله ترازو
کله بالفتح بکاف تازی استخوان زنخ و بالکسر و تشدید لام پشخانه و پرده خواب
و سایبان و سهری و بفتحتین و کاف فارسی خیل اسپان و گوسپندان گلماله
نوعی آلت معمار که بهندیش کرنی گویند کربه بالضم بکاف عربی و بای موحده بمعنی
غم و اندوه و بکاف فارسی معروف که بهندیش بلی گویند گهواره ترجمه مهد که بهندیش
هندوله گویند کننده بالضم هندچوبین که بر محبوسان و دزدان نهند و بالفتح گوی که بگرد
حصار کنند کمانه همان کمان مرقوم کمانچه نام سازیست مانند چنگ کلپتره
بالفتح دروغی و بیهوده گوئی کفیده و کفته بالفتح ازهم باز شده و شگافته شده
سن شر فناسکر گوه بفتحتین آفتاب را گویند کمزوه بالفتح اهانت کرده شده کلفه
بالفتح جنسیست از غله که دانهٔ آن سیاه است و نیز سیاهی که بر روی مردم افتد
بهندی جهائی گویند کوالیده بفتح و ضم یکم غله سمالیده و کشت پالیده کلندره بضم
یکم و فتح دوم مرد درست اندام کزبره بضم کاف و سکون زاء معجمه و ضم باء منقوطه و
راء مهمله کشنیز ترکرشمه بالفتح یکبار بوی کردن ملبوی اندک و بگوشه چشم دیدن
گربوه بالکسر بکاف پارسی ریگ بلند و وک بلند که جوی یا آب باران پاره میکند
و بشکند و بیرون می آید کلاوه بالفتح آنچه از ریسمان سازند بهندیش پهنتی و آنتی
نامند کفجه بالفتح چمچه کلان کوفته بالضم آزرده و جنسی از نانخورش کهیله بالفتح

احمق و نادان و ابله کنشتانه جولاهه کوبله بیاء پارسی سواران آب و قفل و شگوفه
گهره و بالفتح بزغاله شیر مست کده بالفتح خانه و کلید آن کوهه بالفتح بواو پارسی
گوشت پاره بلند که بر پشت شتر و گاو میشود و پشته بلند و حمله کردن و نیز سر تیغ را
گویند کوبله بالضم بواو پارسی و باء تازی مومی کله مردم کیوه بالکسر بیاء پارسی
کفش و قیل باکاف پارسی نعلین چوبی و چرمی کهینه بالفتح خورد و فرومایه کمینه
ترجمه کم ارزند و فرومایه کوکله اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست
که بتازی آنرا هدهد گویند گلوبند بضمتین بزرگ و مهتر غلامان کلوندره بالفتح خیار بزرگ
که بهندیش ککرهی نامند گلگونه اول مضموم بثانی زده سرخی که زنان بر رخساره مالند
آنرا غنجار و غازه نیز گویند هند او بهٹن گویند کاشانه نشستگاه باز در گریز خانه و چون کسی
بمرتبه مهتری برابر دیگر گوشد گویند باوی کاشه میکند کهشته بضم یکم و کسر ثانی کوزهٔ
پر آب گر گینه بالضم پوستین کویشته آوند روغن کوی هفتاوره یعنی دنیا

	باب الکاف مع فصل یاء تحتانیه	

کتخدای بالفتح خداوند خانه و کدخدا نیز گویند کدبانوی بی بی خانه و عروس و کدبانو
نیز گویند گوهر آمای آراینده گوهر و پیرکننده گوهر گوهرزای نیکو کار و هنرمند
گرگهای بالکسر آنچه که کودکان پای رفتن بدان آموزند و چیزیست چوبی که
آنرا رسن پیچیده طفلان بگردانند بهندی آنرا لٹو نامند گری بکسر تین مختصر گریه
و گریستن و گرینده گرانی بالضم رستهٔ جو و گندم درو کرده را گویند کرنای بفتح یکم

وتشدید دوم آنکه بر ور شاهان هنگام جنگ نوازند گجلی بالضم جامهٔ سیاه که در فرنگ بافند گرم چشمی عبارت از سیر دیدن است گلین گوی عبارت از کرهٔ ارضیست گردن گرای شکبر و زور آور گری کاف اول مضموم ثانی مکسور کلنگ کاسه موی گردن خوک که زرگران ازان نقره و طلا صاف کنند و بهندی آنرا کونچی نامند کور مقری کور مادر زاد کسنی بکسر اول و سکون ثانی و نون کاسنی که بیخ نباتیست تلخ مزه کرکری اول مضموم ثانی زده استخوان نرم که بتازی غضروف خوانند کمیابی کوتاهی کامرانی بامیم موقوف آنکه کارهای وی بمراد بر آید و مقصودش کاهد گرداند یعنی گدائی کردن گرای بالفتح و بالکسر کاف پارسی رغبت کننده و امر آن گرامی بکسر کاف پارسی عزیز و بزرگ کاروانی یعنی سوداگری و بمعنے یک قافله گرای بالکسر میل کردن و میل کننده کسبے بالفتح بمعنے کارے کیا سے نے منسوب کے یعنے پادشاهان ایرانی را گویند کماهی یعنی چنانچه هست کروبی بفتحتین فرشتهٔ مقرب کرسی بالضم تخت خورد گل جعفری از قسم گل صد برگ است که درونش سرخ و اطرافش زرد میباشد کلاه تتری یعنی کلاه پلوکانه و تتری نام قومیست کافر کلاه برکی بفتح با و سو حده و راء مهمله و کاف تازی بمعنے پشمینه که کلاه و جامهٔ درویشان باشند گل پارسی گل صد برگ و گل انار را گویند کشتمنی اول مضموم ثانی زده جانوران کاشکی بشین موقوف بمعنی افسوس و کلمهٔ تمنا کاتب وحی امیر المومنین عثمان رضی

کرزی بالضم شوخی و دلیری و مکارگی و بخیلی کرگ آشتی صلح باتفاق و مکر و فریب گوش ماهی یعنی صدف و نیز پیاله که از صدف سازند کبکوبی جانوریست خوش رفتار کم بره که کوه میباشد کشاورزی بالفتح زراعت کردن گیتی بالکسر دنیا و روزگار و اینجهان کلاه داری پادشاهی و تکبری و سرکشی و جباری کسری بالکسر نام نوشیروان کندوری معانی که بنام مردگان کنند و نیاز بنام حضرت خالق جنت کروه نیک زنان را بخورانند و نیز دستر خوان دراز را گویند کافی بسنده و پسندیده و کفایت کننده کونی بفتح کاف و سکون واو بودن و شدن مراد و دنیا و عاقبت و کونین هر دو جهان کمی بفتح کاف و کسر میم بیارزده بمعنی دلاوری و پوشیدن گواهی و در پارسی بمعنی نقصان و کم شدن کمثری بضم کاف و فتح و تشدید میم و سکون ثاء مثلثه و فتح راء مهمله و یاء معروف امرود ✤✤ ✤✤

باب اللام مع فصل الالف

لب چرا بالفتح و باجیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند من کشف لثا بالفتح کفش و سر موزه و آنرا لکا نیز گویند لطا مرغ سنگخوارک لقا بالفتح دیدار لقوا اول مفتوح بثانی زده نام مرضیست لما بالفتح هرگاه یکیر لوشا نام حکیمی لوقا نام کتابی در دین آتش پرستی لوا بالکسر و المد نیزه و پیشانی و بلندی لوما یعنی ملامت لکا بر زمین زدن لنا یعنی مارا لبا بکسر لام و فتح با منقوطه شیر گاو نو زائیده ✤

باب اللام مع فصل الباء موحده

لب بالفتح ترحم و شفقت و بالضم خرد و الباب جماعت آن و میان و خالص
هر چیزی و دل و مغز بادام و مانند آن لباب ای خالص و بی آمیغ هر چیزے
و مغز لبیب خردمند لبلاب بالفتح درختیست که هیچ ندارد و بر هر درخت که پیچید
خشک گرداند و مرد شناس و حاضر کننده و دیو و پری لزوب ثابت شدن و ایستادن
لسب بالفتح چشیدن بچیزی لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح و یا ذم کند
لعاب آفتاب آنچه که در موسم تابستان مانند نسج عنکبوت نماید تار ریست
باریک مثل ریسمان لعب بفتح اول و سکون ثانی بازی کردن و افسوس کردن
و بمعنی طرب نیز آمده است لعل مذاب خون و می سرخ فام لعاب بالفتح
و تشدید ثانی بازیگر و بالضم آب دهن که روان باشد لب بر لب پر و مالامال
و کنایه از بوسه لاحب فاعل بمعنی مفعول ای راه پیدا و روشن و گوشت از
استخوان و پوست از درخت باز کرده لهب بفتحتین زبان زدن آتش
لهراسب نام پادشاه ایران

باب اللام مع فصل التاء فوقانی

لت بالفتح در آشوردن و ترکردن پست و استوار کردن و آمیختن پست
و خمیر کردن و بفارسی سیلی زدن یعنی لگد زدن و پاره کردن و کوزه و بمعنی عمو نیز آمده
است من فرهنگ جهانگیری لتلت یعنی پاره پاره لوت بالضم بواو فارسی

طعامهای خوب و لطیف لات نام بتیست که در زمان جاهلیت در مکه بود
لحیت بفتح اول و سکون ثانی محاسن یعنی ریش لذت بفتح اول و تشدید ثانی
بمعنی مزه لخت شش معنی وارد اول سبزه دوم موزه سوم کفش و پای افزار
چهارم پاره پاره کردن پنجم لت زدن ششم سلاح آهنی که آنرا گرز و گوپال و سرپاش
و عمود گویند من فتحنامه لطافت باریک و نیک شدن لذالت همیشه باد
لفت بکسر لام و سکون فا شلغم و شلغ لعنت بالفتح نفرین کردن یعنی دور کردن
از رحمت لغت اول مضموم و ثانی مفتوح عبارت از صوت است و لفظی که
هر قوم غرض خود را بان بیان کنند کذا فی الصحاح لفت لام مفتوح بغازه بلند گرداندن
و باز پس نگریستن لمت اول مفتوح دوم مشدده و ریخ خورد و لمزت بدگوئی
پس پشت لکنت بضم اول و سکون ثانی گره زبان که بهندی تتلانا گویند
لهفت هندی آنرا گرچه گویند لوغت بالفتح کشیدن لهجت اول مفتوح ثانی
جایگاه بهم آمدن گوشت میان دو استخوان زنخ و نوک زبان لاهوت نام مقامیست
بعالم بالا لیاقت بالکسر شایستگی لینت بالکسر نرمی لیرت بالکسر کلاه آهنی
لیت لام مفتوح و یاء مجهول کاشکی و چاشتگاه

باب اللام مع فصل الثاء مثلثه

لبث بفتح اول و سکون ثانی و اخفای سوم درنگ کردن لیث اول مفتوح
و یاء مجهول شیر و عنکبوت مگس گیر لغاث مرغابی شکار کننده لهاث

زبان از دهان کشیدن سگ از تشنگی و درماندگی لوث بالفتح آلودگی و آلایش و آلوده کرده و تیره کردن آب و قوة نیز من فتحنامه

باب اللام مع فصل الجیم

لج بالفتح رخساره باشد و آنرا سج نیز گویند و بالضم برهنه و آنرا لوچ نیز گویند لجاج بالفتح کاویدن لجوج ستیها لجلاج مرد متمرد و آنکه زبانش بگیرد در سخن و نام مروی و اضع شطرنج لولانج نام حلوائیست که هندش لاپز گویند و کولانج نیز گویند لجناج بسیار ستیهنده لنج بفتحتین سازگار لواعج آرزو مند و کشش لوج نام شهریست از ایران زمین و با جیم پارسی آنکه یک را دو بیند لچ اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاک سیاه لفج لب سطبر و بر کاله گوشت بی استخوان و آنکه لب فروهشته باشد و کسی که لب فرو هلد گویند که لفج کرده است من فرهنگ جهانگیری لنج بالضم بیرون روی چون بینی و زنخ و بالفتح بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از جای لولوپیچ بالضم نام قسمی جامه ابریشمی لج بالضم والتشدید شمشیر بر آب ژرف ترین موضع دریا و لج بالفتح لکد زدن لجاج بالفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری من کشف لهج بفتحتین حریص و شیفته شدن لیلنج بالفتح نیل من کشف لواهج بالفتح شیفتگی و حرص دارندگان من کشف لمج بالفتح خوردن بکنار دهن من کشف لبیج بالفتح انداختن و بر زمین زدن

باب اللام مع فصل الحاء حطی

لح بالتحریک گرسنگی لطح دست بر پشت زدن کسی نرم نرم لقاح اشتر دو شیده

و امه بستن شدن شتر لامح درخشیدن و باز نگریستن لوح تخته چوب و شانه گوسپند و شانه آدمی و استخوان پهن و تشنه شدن و پیدا شدن و درخشیدن و رنگ روی بگردانیدن من کشف لائح ظاهر و روشن و درخشان لوح بضم واو ساکن هوا که میان آسمان و زمین است

باب اللام مع فصل الخاء معجمه

لخلخ بهر دو لام مفتوح ضعیف و لاغر را گویند لخ بالفتح بسیار اشک شدن چرچشم و لخ بالضم گیاهیست که آنرا رخ و روخ نیز گویند و در هندی پیر را گویند لاخ آبستن و بارور لاخ زمین سنگستان و سنگ ریزه و سنگ سخت و بیابان و مقام دیوان لرخ سطیح لطخ آلودن لعبت زرنخ یعنی آفتاب لخالخ جمع لخلخه دارو ئیست خوشبو

باب اللام مع فصل الدال

لاند بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد لبود بالضم بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لبید بالفتح خرجین خورد یعنی جوال خورد لد بالضم نام موضعیست در شام که مهتر عیسی صلعم دجال را در انجا خواهند کشت و بالفتح خصومت کردن من کشف لاد و بیای تنگ و نرم و بنای دیوار لبید بالضم نام شاعریست لبد بضم لام و فتح بای موحده و دال مهمله مال بر نهاده لابد یعنی ضرور لکباد بالضم آن چوب که بر گردن جفت ستور کشاورزی بندند و بهندی جوال نامند لاجورد سنگیست معروف که از کوه تاتار آرند و از آن لاجورد کشند لحد کافتن و پیچیدن و دلحط

نهادن لر دواول مفتوح ثانی زده بمعنی میدان آمده لور کند باواو فارسے پشته که دران سیلاب یا باران کندیده باشد بصورت ویگدان ونیز دیگدان لکد بالفتح از پا زدن که هندلات گویند لوید بالفتح دیگ مسین لوند اوباش وبی ادب و بدکار

باب اللام مع فصل الذال معجمه

لذیذ اول مفتوح ثانی مکسور مزه دار لیاذ بالکسر پناه گرفتن لواذ جای پناه لوذ کرانه کوه ✣

باب اللام مع فصل الراء مهمله

لر بالضم نوعی از اصلهای مردم ونام شهریست لور بالضم آنکه سیلاب زمین کنده باشد لار نام شهریست در حدود هندوستان لتبنر بفتحتین بسیار خوار وکاهل لنبر بالفتح مردم فربه لشکر بالفتح فوج وسپاه لاغر باریک وتزار لاشه خر خر ضعیف ولاغر لنگر بالکاف پارسی سنگ کشتی وهر چیزی که مانع آید چیزی را لزبیر بالفتح پرهیزگاری وبزرگ وهوشمند لاله زار جاییکه لاله بسیار رسته باشد لهر شرابخانه وبمعنی شراب نیز آمده است ✣

باب اللام مع فصل الزاء منقوطه

طراز آفریننده لعل و نگارنده آنرا گویند لماز عیب گوی وبدگوی در روی وعیب کردن واشارت کردن بچشم زدن وسوختن لجز مرد بخیل وتندخوے لغز بالضم چیستان که بهندی پهیلی گویند وسوراخ کلام وگوش وسوراخ موش

لهز در آمیختن در میان قوم لکز لگد زدن بر سینه لوز باوام وقاش حلوا ✣

باب اللام مع فصل السین

لباس بالکسر جامه پوشش وپوشیدن لاباس یعنی باکی نیست لابس پوشیده لقس بفتحتین شوریدن دل لبوس بالفتح کسی را گویند که ر نشکیبن نباشد لبس بالکسر پوشش ولباس من صراح لبیس پوشش وزره وهر چه در پوشند لحس لیسیدن بزبان لوس باواو پارسی کتر وبان وخلابی که پای ازوی بدشواری توان کشید نهرش چپلنه نامند ونیز مکر لاس خبسی از ابریشم کهنه وکینه لمس بالضم سودن بدست وجماع کردن لقیس مردم را لقب نهنده وافسوس کننده لاقیس بکسر قاف نام دیوی که در نماز وطهارت وسوسه دهد وغافل سازد لعوس چست کار وچست خورنده وگر حریص لعیس بالفتح دلیر شدن لعس لیسیدن بزبان لطس کوفتن وپایمال کردن لعس بفتحتین سرخی لب که مائل بسیاهی باشد وگیاه سبز که از غایت سبزی مائل بسیاهی بود لماس بالضم حاجت لواس بالفتح نام میوه ایست وچشیدنی وبالتشدید آنکه از هر جای چیزی بجوید وبخورد لاغوس خرگوش واین لغت رومیست لافس عیب کننده لماس بالفتح سودن وجمع کردن ✣

باب اللام مع فصل الشین معجمه

لاش مردم کم خرد وبی اعتبار وبی قدر وتن بیجان وقتیل ومهلوک لوش

بالضم گل تیره که در ته حوض و سیه آب جو بهم رسد لغزش اول مفتوح ثانی زده وزاء معجمه مکسور از جای جنبیدن لقیش بضم اول و فتح ثانی و یاء مشدده مفتوح بتبین زده بمعنی زیست سن صراح لخش لخشیدن ای لغزیدن لوش که بتازی حزام گویند ❊

باب اللام مع فصل الصاد مهمله

لص بالکسر دزد لحیص تنگ لصوص جمع لص یعنی دزدان لوص دروغ گو و از دریچه و شگاف بچیزی نگه کردن ❊

باب اللام مع فصل الطاء

لطاط چفسیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را لقط بفتحتین بانگ و خروش لفط از زمین برگرفتن و برچیدن و دانه چیدن و سخن چیدن لط در کنز اللغات نوشته که قلاده است و فرو گذاشتن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن لطط بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لقیط بچه افگنده و جز آن که بر دارند و کنایه از حرام زاده لوط بالضم نام پیغمبر ع لیط گوند چیزی و بر خاسته و لیط بالکسر پوست های نی و بمعنی رنگ هم آمده است لهط بالفتح آب زدن و تیر زدن بر چیزی لاقط بر چیننده لبط بالفتح بر زمین زدن و انداختن لقط برچیدن و رفو در جامه کردن و لقط بفتحتین برداشته و برچیده و چیزی اندک و پارهای زر که از معدن برچیده شود ❊

باب اللام مع فصل الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بدنبال چشم چیزی را و دنباله چشم از سوی گوش لحاظ نگریستن و دنباله چشم که بطرف گوش باشد لفظ سخن و سخن گفتن لمظ زبان گرد دهان بر آوردن بعد از طعام و لب لیسیدن

باب اللام مع فصل العین

لامع سخت کبود و درخشنده لماع درخشیدن لسع گزیدن مار و گژدم لطع لیسیدن و به پیش پای کسی زدن در پشت کسی لکع سیم چفسیدن بر اندام لمع روشن شدن و درخشیدن و تافتن

باب اللام مع فصل الغین

لغ بالفتح بیهودی و آن را لق نیز گویند لاغ بیهودگی و بازی و خوش طبعی لدیغ مار گزیده لوغ آشامیدن و دوشیدن من کشف اللغات

باب اللام مع فصل الفاء

لف بالفتح در پیچیدن و بالکسر گران سنگ و جای انبوه لاف بیهوده گوئی و گپ لحاف بالکسر فرا گند لطف بالضم مهربانی و نگهبانی لشکر شکوف لشکر شکننده لطیف ریزه و خورد و دور بین و باریک بین و مهربان و نکوکار و نازک و نرم و پاک و پاکیزه لا ینصرف یعنی غیر منصرف بمعنی عدم خرج لفیف گروه مردم پراگنده از جای و جمله و همه و حمله کردن و طعام از ده جنس آمیخته و کلمه را گو بند

کہ از سہ حرف اصلی او خود حرف علت باشد لهف بالتحریک دریغ خوردن واندوهگین شدن لیف بالکسر پوست درخت خرما وقیل ریشہ ہا درخت خرما
وپارسی نهیلی وغلاف ﴿

باب اللام مع فصل القاف

لبق چابک وچاپلوس ومرد زیرک وهشیار وزیباکار وچرب سخن وخوب زبان لاحق ولحاق دررسیدن وانیی درپیوستن ودریافتن لزیق هم پهلو وپیوستگی سرای بسرای دیگر لق بالفتح بر چشم زدن وبالضم پارسی بمعنی است لقلق بالفتح زبان کلنگ ولکلک را نیز گویند لفق فراهم آوردن دو جامہ را
لهق بالتحریک سپید وسپید شدن ﴿

باب اللام مع فصل الکاف

لکلک هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان یاوه وهرزه باشد وبا هر دو لام مکسور چوبی باشد کہ بر دوال آسیا نصب کنند من فرهنگ جهانگیرے وایضاً اول مفتوح بثانی زده با هر دو کاف پارسی نام پرندہ ایست معروف لتک بالفتح آمیختن کار لبیک بالفتح ذکر حاجیان یعنی الستادم من بر در تو من فرهنگ ملا سعد لاک ولک صمغ درختیست کہ بدان جامہ وابریشم رنگ کنند وبدان قبالہ کارد وشمشیر محکم سازند لغیک مفلس وبیچیز ولحک درآوردن چیزے وچیزی چشیدن بهم لکدک زلو یعنی جونک لک وپک

مخفف

مخفف لوک وپوک است اول مضموم بہ معنی چار واول چیزی گنده وناهموار دوم بمعنی میانہ تهی سوم تپک آهنگران من فرهنگ جهانگیری ایضاً بی هنر وبضاعت مزجات وبمعنی تگاپو نیز آمده است من فتحناسہ لک بالضم زدن ورنگ سرخ کہ بتازی تعلق خوانند لوک خائیدن ونوعی از شتران لشنک پاره پاره اشیا بکسر تین خنجراتی کہ نمک وشیر در وی اندازند یعنی پنیر لورک بالضم ورای مفتوح کمان نداف لهک عنکبوت لهاک نام پهلوانی تورانی لنگ بالفتح ترجمہ حارج
وبالضم تہ بند وبالکسر ششتالنگ کہ بتازی کعب نامند من کشف

باب اللام مع فصل اللام

لال بفتح لام ومد الف جمع لولو ولام والف باهم بالمد بمعنی گنگ یعنی بی زبان لسان الحمل زبان بره وآن گیاهیست اطلاق تخم بازوار ولعل بفتح اول وسکون ثانی نام گوهریست سرخ گرانمایہ لعل بفتحتین ولام مشدده بمعنی شاید وبود لکل اول مکسور وفتح ثانی امرود گویند لم یزل نیست زوال لاطائل بیهوده لعاب لعل می سرخ وجرعہ او لایل شب تاریک لیل یعنی شب

باب اللام مع فصل المیم

لازم آنچہ همیشہ با چیزی باشد لام حرف معروف وسپند سوختہ وبتازی بمعنی زره آمده است لاجرم لابد ولا انقطاع وناچار وهر آینہ وحقاً وبنابر لجام بالفتح لگام اسب لحام اول مفتوح وحاء مشدده گوشت فروش لحم بفتح اول وسکون

ثانی گوشت لتم زدن بر سینه لدم آواز چیزی که بر چیزی زده شود چنانچه آواز سنگ
و جز آن که بر زمین افتد لزم لازم بودن بجائی و شگفت نمودن چیزی کسی را
لزوم بضمتین کمان نرم که کمان داران بدان مشق کمان کشیدن کنند و آنرا
لیزم نیز خوانند و در عربی لازم شدن من فرهنگ جهانگیری لم بالفتح حرف نفی
است بمعنی نیست و بکسر لام و فتح میم و این در اصل لما الف را بجهت حذف
کرده اند بمعنی هر و گرد کردن و فراهم آوردن و بمعنی چرا نیز لا نسلم بضم نون و فتح
سین و کسر لام سلامت نمیداریم ما لا نعلم نمیدانیم لوم بالفتح نکوهیدن و ملامت
کردن لائیم ملامت کننده لثم بوسه دادن و دهان بند نهادن و روی بند زدن
لثام بالکسر دهان بند و روی بند لطم بالفتح طپانچه زدن لطیم اسپی که یکطرف
روی سپید باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشد لئیم ناکس و بخیل تر و
لیام جمع آن ✤

باب اللام مع فصل النون

لبن بفتحتین شیر و بفتح لام و کسر باء منقوطه خشت لبان بالفتح تابان و درخشان
و لبهاو بالضم صمغیست خوشبو که آنرا عود گویند لبنان بالضم نام کوهیست
در حدود شام لت انبان حریص و بسیار خوار لب زیر هشتن
عبارت از رنجانیدن و بر خیزانیدن از جای خود است لجن و لتروان هر دو
ته او دن گل تیره که در حوضها و سیه آبها بهم رسد لجین اول مضموم و ثانی مفتوح

سیم یعنی نقره لحن بالتحریک زیرکی و بالضم خطا کردن در اعراب و در خواندن و سخن
نادرست و بالضم آواز خوش لحیان نام شکل یازدهم علم رمل لخشیدن بمعنی
لغزیدن لسیان بالکسر تابش لسان بالکسر زبان و بفتح اول و تشدید
ثانی بسیار زبان آور و گویا لعن بفتح اول و سکون ثانی راندن و دور کردن
از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین رانده شده از رحمت لعاب گوزن ردهٔ شفا
صبح در روشنائی لوعیدن آشامیدن و دوشیدن لغزیدن فرود افتادن و فرو
خزیدن لمعان روشن شدن و درخشیدن لاعون بزبان رومی خرگوش
لادن نوعی از عطریات و معجونات و بعضی مشک را گفته اند لن بالفتح هرگز نه
لان گوی و مغاکی که در زمین باشد لوسیدن بالضم فریب دادن و فرو
کردن لالهٔ نعمان یعنی نعمان بن بشیر منذر در محلی فرود آمد که در انجا لاله بسیار
بود فرمود تا اطراف آن گل انداختن تا کسی آنرا پایمال نکند از ان روز لالهٔ نعمان
گویند لهفان بالفتح حسرت و دریغ خوردن لکن اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
جز اما لگن بفتحتین کاف پارسی طبقی که شمع در ان نهند لون بالفتح گونه و رنگ
چون زرد و سرخ و مانند آن لیان بالکسر نرمی کردن و شدن لین بالکسر
نرمی ضد خشونت و نرم شدن بن فتحتانم

باب اللام مع فصل الواو

لعاب گاو کاغذ لغو بفتح اول و سکون ثانی دروغ گفتن و بیهوده گفتن و

خطا بیکار لولو مروارید لهو بفتح اول وسکون تا نے بازی ❖ ❖ ❖

باب اللام مع فصل الهاو

له بالفتح شراب لابه اظهار اخلاص بانیاز و عجز تمام و بازی کردن سگ و چیزیست
که از سر تا دم بچسپیلانه کاہل وبیکار و خانهٔ زنبور که آنرا اولانه و شان و شانه نیز گویند
لباده بضم لام و تشدید باء منقوطه قبای نمد لحیه ریش لاحقه بضم حاء حطی از پس
پیوسته لجه بالضم میانهٔ دریا لاخه سخت لالا و دم جنبانیدن آهو لاله نام گلیست
معروف و هر گل خود رو را گویند لباسه رسنی که در دهن اسپ و خر اندازند و هر دو طرفش
کشیده عنان سازند لاشه ضعیف ولاغر و پیه خر لعل ناسفته یعنے سر و شال
گهی لعل سفته به پیمانه خورده ❖ گهی گوش بر لعل ناسفته کرده ❖ لعل سفته عبارت
از شراب لخچه اول مفتوح بثانی زده اخگر را گویند لخلخه معجونی خوشبودار که بیز گویند
لتره پاره پاره و دریده لوره بالضم زمینی که سیلاب کنده باشد و آب باران وجوے
کندیده باشد لبیسه اول مفتوح ثانی مکسور دہان بند اسپ و ستور یعنی لگام و لجام
لنجه بالفتح سر بریان و کله و بز کاله لهجه بفتح لام و سکون ها و فتح جیم و سکون هاء هوز نوک زبان
لولوه بومری که بهندی جوگار گویند لطمه بالفتح آسیب و طپانچه لقوه نام بادیست
معروف که از آن کجی دہان در روے پیشود لطیفه سخن خوش و پاکیزه و نیکوی و چیزے
نیک لقلقه بانگ کلنگ و هر بانگی که از اضطراب و حرکت باشد و سختی آواز
لمحه اول مفتوح بثانی زده ساعتی و وقتی لوامه بالفتح ذو ملامت لقمة الخلیفه

نام حلوائیست لوحش العد بالفتح در محل تمنا استعمال کنند لونیشه غلهٔ کوفته
لیقه بالکسر صوف که در دوات دهند

باب اللام مع فصل الیاء

لابدی لازمی و ضروری لختی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قدری و بعضی از کل بالفتح
لدنی بضم لام و فتح دال و نون مشدده مکسور بمعنی نزدیکی و مادر زاد من صراح
لامانی زره پوش لایئی نوعی از جامهٔ کوتاه که درویشان پوشند لاابالی بی باک و
بی فکر لالی نوعی از جامهٔ چینی و آب باران که در کوچهار روان شود و بمعنی واو خوار نیز آمده
است لطیفی نکوکاری و باریک بینی و باریکی من شرح مخزن لعل پیازے
نوعی از لعل که رنگ او با سرخی و سپیدی آمیخته باشد لوری بالضم نام طائفه ایست
که کمانچه زنند و حجامت کنند لوالی جمع لولو لولی زنان سرود گو و رقاص لیلی بالفتح
نام معشوقهٔ مجنون که نام او قیس بود لونهٔ جانگزای نام شنگیست نزدیک سعدیایے
اعظم من کشف اللغات

باب المیم مع فصل الالف

مبدا جای شروع و بالضم ابتدا کننده مبتلا اول مضموم بثانی زده و تاء مفتوحه
دیوانه و شیفته متکا بفتحتین و تشدید تاء فوقانی جای تکیه متبنا بالضم میم و فتح تاء و
باء موحده و نون مشدده کسی را بفرزندی گرفتن متمنا بر وزن متبنا آرزو مندی
و مطلب و کار محابا بالضم مروت و آهستگی و مساهله کردن و دریغ و بمعنی نرمے

سهویت وفکر واندیشه من کشف ماجرا چیزی که گذشت وجاری شد یعنی حقیقت
سرگذشت محاذا بالفتح بایکدیگر برابری کردن مرحبا بفتح میم وحا بمعنی آمدے
جای فراخ را واین کلمه بوقت آمدن مردم گویند وبمعنی خوش باد بطریق دعا مرارا
بالضم وبالفتح مسامحت وصلح وآراستگی مُربّا بالضم ترتیب کرده شده ونام حلوائیست
ماستبا آش جغرات مواسا آشتی مروا بالفتح فال نیک مرغوا بفتح اول و
ثم سوم فال بد مامن ورضا جای امن وخوشنودی وجای قرار ماننا تحقیق
مُطرّا بالضم تازه وآراسته وآشکارا مُصطکا بالضم نام صمغیست در شیراز و
جای نماز مردم کیا نام گیاهیست در حدود چین که بصورت مردم بر آید وهر که آنرا بکند
فی الحال بمیرد وعند الحاجت یکسر رسنی در میان سگ گرسنه بندند وسر دوم آن
کیا بسته وهند پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند آن
کیا کنده شود وسگ فی الحال بمیرد ودر کتب طبها مرقوم است که بهندے
لکهمان نامند من فرهنگ جهانگیری مهرگیا بالکسر نام گیاهیست ماخولیا و
مالیخولیا نام مرضیست که صاحب آن مرض را سودا شود اکثر وبیهوده گو بسیار
میشود واین لغت یونانی است من کشف اللغات مرغ عیسی با الف مقصوره
نام جانوریست که عیسی ع از گل بساخت واز حق تعالی جان او بخواست تا زنده
شده بهوا می پرید آنرا خفاش می نامند واهل هند بادر گویند مکنا یعنی مکن ملجا اسم مکان
ازلجا از باب فتح یعنی پشت باز نهادن ملتجا بضم میم وسکون لام وفتح تا وجیم پناه گاه

اسم مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن معمّا بالضم سخن سربسته که از آن نام بر آید
موی کیا نوعی گیاهیست مثل موی باشد مُکلّا بضم میم وتشدید لام معلم کودکان
وبالتحریک ظاهر وپر وصحرا وبیدا وضد خلا مغشا اول مفتوح ثانی زده جای ظهور و
جای برآمدن وبالیدن مصطفی بالضم بمعنی بهتر وبرگزیده مُهیّا بضم میم موجود
وآماده مهلا بفتح میم وسکون ها با تنوین آهسته باش مهما بکسر اول وسکون ثانی
کلمهٔ شرط است یعنی هرگاه مهد مینا یعنی فلک مینا اول مکسور ویای معروف
چهار معنی دارد اول آبگینه الوان که شبه یاقوت وزمرد لعل سازند وآنرا در طلا ونقره
بکار برند دوم نام مردے ونام بازاریست بمکه سوم کمپیار گویند چهارم قلعهٔ ایست
من فرهنگ جهانگیری وبالفتح نام جانوریست سیاه رنگ که آنرا سار وسارک
هم گویند من منتخب

باب المیم مع فصل الباء موحده

مآب جای باز گشت یعنی جای رجوع مآرب جای حاجت وحاجت ماه آب
ماندن آفتاب در برج اسد وآنرا ماه آبان نیز گویند ماهتاب شعاع قمر وآفتاب
نیز محراب بالکسر بالاے خانه وصدر مجلس وطاق درون مسجد که بطرف قبله
باشد ومحاریب جمع آن من شرح مخزن مرتّب اول مضموم وثانی مفتوح ترتیب
داده شده وتمام کردن وسوراخ آسیا مرکّب بالضم وکاف مشدده بمعنی
ترکیب کرده شده وسیاهی نوشتن مااول وسوم مفتوح آنچه که برو سوار شوند مرکب

اول مضموم بثانی زده وتاء مفتوح وکاف مکسور سوار شونده وگناه کردن وشروع
درکاری موکب اول مفتوح وسوم مکسور لشکر وفوج مرکوب بالفتح سواری
مجیب بضم میم وکسر جیم جواب دهنده وقبول کننده محتسب آنکه از فعل بد
بازدارد محب اوّل مضموم ثانی مکسور بمعنی دوست محبوب خواهش کرده
شده محجوب بالفتح نابینا وپرده کرده شده مخلب بالفتح چنگل باز وغیره جانوران
شکاری متعصب اوّل مضموم وثانی مفتوح حمایت کننده مشوب
بفتح میم وسکون شین وضم واو ووقف باو آمیخته شده مذبذب بالضم ودو دله
درکاری مذهب بالفتح راه ملت وبالکسر آب خانه مترقب اوّل مضموم
وقاف مکسور بمعنی امیدوار مستطاب بالضم خوش کرده شده وپاک وحلال
وخوش مستوجب اول مضموم وسکون ثانی از استیجاب است بمعنی سزاوار
شدن مخاطب بالضم باکسی سخن گفتن مصائب بالفتح رنج وغم مشرب
بالفتح مذهب وملت وجای نوشیدن یعنی جام مثقب بالکسر آلت سوراخ
کردن که بهندی برما گویند مریخ سلب یعنی سرخ پوش مرهوب ترسناک
مصاحب بالضم یار مطرب بالضم نشاط دارنده مضطرب بالضم پریشان
ولرزنده وآشفته حال مطلب بالفتح مقصد ومطالب جمع آن مطالب
مطلبها مطلوب خواهش کرده شده مرغوب رغبت کرده شده وخواهش
کرده شده معاتب سرزنش معائب عیبها مضراب بالکسر زخمه وحلقه چوب

که کبوتران را بدان گیرند وبمعنی عقاب دیده شده مطیب بر وزن مزیب خوشبو
کرده شده معرب بضم میم وسکون عین وراء مهمله وباء ثقیله اسم مفعول از
تعریب یعنی کلمه که نه عربی باشد عربی کردن وسخن پاکیزه گفتن بتازی خرما پیراستن
ودرودن کشت مطب جای طبابت مغلوب بالفتح زبون وعاجز مقلب
اول مضموم ولام شدده مکسور برگردانده مکتب جای کتاب نهادن
وجای ادب مثوب ثوابها ملعب بازیگاه منصب مرتبه وجای برپاشدن
وصدر ومسند ومناصب جمع آن وبالکسر پایه ودیگ آهنی مکتوب نبشته مکوکب
بفتحتین جای ستارگان منسوب نسبت کرده شده منکوب سرنگون مناسب
فراخور یعنی لائق مهذب اوّل مضموم ثانی مکسور آراسته مهب جای وزیدن
باد موجب باعث وسبب مجلاب بالفتح غاریکه در پس حمام ومطبخ بگذرد
تا آبهای چرگین وپلید دران جمع شود وبمعنی ناپاک میزاب بالکسر ناودان
که بهندی موری گویند

	باب المیم مع فصل التاء فوقانیه	

مباورت بالضم پیشی گرفتن بایکدیگر وپیشدستی مبارزت بالضم بایکدیگر
جنگ کردن مباینت بالضم جدائی وبایکدیگر جدائی نمودن مباعدت بالضم
دوری ودور کردن مبالات باک یعنی پروا مباهات بالضم بزرگی کردن
مباشرت بایکدیگر عیش راندن وجماع کردن مبالغت بالضم غلو کردن

وسخت کشیدن چیزے مباسطت بالضم گستاخی کردن وافزونی وفراخی
مثوبات بالفتح ثوابها مجانبت بالفتح یکجانب شدن مبیت اوّل مفتوح
ثانی بکسور جای شب گذرانیدن وبیخانگی بودن وشب باشی کردن مجازات
بالفتح بدلہ مخدمت وعوض محنت مجاملت بالفتح نیکوئی کردن وحسن سلوک
ونجلی صحبت مجالست بالفتح بایکدیگر همنشینی کردن مجاورت بالضم پیوستگی
وهمسایگی محمدت بالفتح ستایش کردن محادثت بالفتح بایکدیگر سخن کردن
محنت اصل مضموم بثانی زده بمعنی امید باشد مخالطت باهم آمیزش وپیوستگی
محاورت بایکدیگر ظلم بردن مریخ کشیدن مدعات بالضم بسیار چیزے
پرسیدن ازکسی چنانکه مانده گرداند اورا ازخواهش مبهوت بالفتح حیران کرده
شده مدّت درازی مداومت همیشگی مدحت بالفتح ستایش مذمت
بالضم بدگوئی مرافقت باکسی همراهی وهم سفری نمودن ویاری کردن
وپیش بردن ورسانیدن بکسی مرارت بالکسر تلخی مراقبت بالفتح ازکسے
ترسیدن وچشم داشتن ونگهداشتن مراغبت بالفتح بایکدیگر خواهش کردن
مذلت بالضم خواری سبکساری مذاولت بالفتح استعمال بسن صرلم مزاحمت
بالفتح ظرافت وخوش طبعی مرگ مفاجات مرگ ناگاه مزیت بفتح میم وکسر
زاء معجمه وتشدید یاء تحتانی زیادتی وغلبه مساحت بفتحتین وتشدید سین
زمین پیمودن مساوات بالفتح برابر کردن دو چیزی مسالت یعنی

سوال کردن مست بالفتح شاد وخوش وبالضم حاجتمند وغمگین مسامحت
بالضم جوانمردی کردن ویاری کردن وفروگذاشت ونرمی وبرابری مرمت حکاری
بالفتح شکسته بستن مشمات بالفتح همراه مهمان رفتن مشورت بالفتح درصلاح کارے
اندیشیدن ومصلحت وکنگایش نمودن مشایات باکسی شتاب رفتن وبا تیز
کسی رها کردن مبارزت بضم میم وفتح باء موحده مع الف وکسر راء مهمله وفتح
زاء معجمه وسکون تاء فوقانیه یعنی باکسی بجنگ بیرون آمدن وکسی که جنگ کند
ودلیر باشد منحات بکسر میم ونون ساکن وحاء حطی وتاء فوقانیه رنده جمع مناحت
مخالات بکسر میم وسکون خاء معجمه توبره مخارعات مکر وفریب محاورت
بروزن مخامرت بایکدیگر کلام کردن محسنات بضم میم وسکون حاء وسین مهمله
زنان نیک محصنات بضم میم وسکون حاء وصاد مهملتین ونون زن که به نکاح
آمده باشد مسن تخته مسوات بکسر میم وسکون سین مهمله تخته که بآن زمین
راست کنند اسم آلت از سوی یعنی برابر کردن مسحات بکسر میم وسکون
سین وحاء مهمله بیل اسم آلت از باب فتح یعنی گل به بیل از زمین رندیدن
مستودعات امانت داشته شده مشاجرات بکسر میم وفتح شین معجمه
وسکون الف وکسر جیم وسکون همزه وفتح راء مهمله وسکون تاء منقوطه بایکدیگر
اختلاف کردن مؤید الفضلا مراعات بالضم رعایت کردن وباهم چرا کردن
ونگهداشتن وگوش فرا داشتن وبگوشه چشم نگریستن مزجات اول مفتوح

تحتانی زده چیزی اندک ورزدی ورانده من فرهنگ جهانگیری مثبوت بالضم و بای موحده
مشدده بمعنی آمیخته شده مشتهیات بالضم آرزو برده شده مرآت بکسر میم و تشدید
و فتح رای مهمله و همزه ساکن آئینه جمع مرایا مشیت بالفتح خواست خدا و خواهش مشت
اول مفتوح ثنائی زده بمعنی پر و انبوه و سطبر و غلیظ و بالضم اول سه معنی دارد اول معروف
دوم گروه اندک و جمع قلیل چنانچه در تفسیر دیلمی مرقوم است که سوال رسول عم من یکال لہ
هل تقول الله تع عز وجل شیئا بفارسی قال نعم یقول الله تع جل جلاله
چون کنم با این مشت ستمگار جز آنکه بیامرزم من فرهنگ جهانگیری مشقت بالضم و شین
مشدده مفتوح محنت و سختی مشابهت بالضم برابری در صورت و مانند مشکات
بالکسر چراغدان و نام کتاب حدیث مصاهرت بالفتح خویشی کردن و دامادے
من فرهنگ عبدالرحیم مسکت بالضم خاموش کننده مصاعبت بالضم دشواری
مصیبت بالضم آنچه که مکروهی رسد از رنج و اندوه و فوت شده بردوم مصلحت
بالفتح نیکوئی و جای صلاح و نیکوکاری من فتحنامه مسافت بالفتح دورے راه
مصافات نسبت دوستی کردن و با یکدیگر دست گرفتن مصادقت
بالفتح دوستی و راستی مصاحبت بالضم با یکدیگر صحبت داشتن مصارعت
بالضم با یکدیگر کشتی گرفتن مضرت بالضم گزند کردن و زیان رسانیدن مطویات
پیچیدگی و پیچش مطارحات روشها و بحث معیشت بالفتح اسباب زندگانی
معاونت یاری کردن و مدد رسانیدن معاضدت بالفتح قوت بازو دادن یاری دادن

زور دادن معصرات بالضم ابرها که نزدیک باریدن باشد معصمت بالفتح دوری که بسته
باشد و اسپ یکرنگ آگنده میان و بالضم میم و فتح صاد بمعنی خاموش کرده معاشرت
بالضم با یکدیگر صحبت داشتن معاتبت بالضم سرزنش کردن معاقبت بالضم
سختی و عذاب شکنجه کردن معاندت دشمنی کردن معونت یاری کردن و قوت
دادن معضلات سختیها و کارهای سخت معاملت با یکدیگر کار کردن مغایرت
بیگانگی یعنی با یکدیگر غیر دانستن و جدا کردن مفاخرت بالضم نازیدن در بزرگی و هنر
مقاومت بالضم با یکدیگر برابری کردن مفاوضت بالضم سخت پیوستن باهم
و کاری راندن با کسی و برابری کردن و کارے مقالت بالفتح گویائی کردن
ملاحت نمکین شدن مغوت یعنی دشمن گرفته مماسات با یکدیگر دوستی کردن
و نرمی ملکت بفتح میم و سکون لام یعنی پادشاه شدن و پادشاهت مطاع
روی دست بمعنی نموده مطاع مکافات بالفتح پاداش دادن و لبسزگی
و جزا و بدله مفت بالضم اسیر و زیر دست و رایگان و بی قیمت مکواب بالکسر
آلت داغ کردن مکنونات بالفتح عالم راز یعنی پوشیدگی مقاصات بالفتح رنج
کشیدن مکرمت بضم اول و کسر سوم بزرگی و بخشش مکالمت بالضم با یکدیگر
سخن کردن ملالت بالفتح آزردگی و اندوهناک شدن ملکوت پادشاهی و عالم
معقولات و در اصطلاح صوفیه منزلیست بمعرفت ملکات بفتحتین دریافت
و روشنی و صفات و خصلت مستقیم من صراح ملتفت بضم اول و فتح فا بازپس

نگریسته شده مقیت بالضم نگهبان وتوانا وگواه وروزی دهنده ملامت بالفتح نکوهش
ملت بالفتح دین وگروه ممارات کاویدن وپیچیدن بکس تا که او را نیفگند من صراح
مملکت بالفتح پادشاهی ملک شدن مناجات بالضم زار گفتن برای نجات
منازعت بالضم بایکدیگر کش کردن در خصومت منت بکسر اول وتشدید
ثانی نعمت دادن را سپاس داشتن مندوبات مشتق از ندبه است یعنی
گریه وماتم کردن وبمعنی وقف هم آمده است منحت بمیم مفتوح وسکون نون
بخشش من صراح منفعت اول مضموم وثانی زده وفاء مکسور یعنی سود کردن مناغات
بالضم باکسی سخن گفتن وبا دوست بازی کردن ودر کسی نگه کردن تا او فریفته شود
وگستاخ گردد ممکنات بالضم موجودات یعنی عالم آفرینش مونث بفتحتین وتشدید
نون زن دختر وامانت داری ومشقت موهبت بخشیدن وعطا کردن موالات
بالفتح دوستی مودت از وداد است بمعنی محبت ودوستی مواسات بالفتح
بایکدیگر آشتی کردن ویاری کردن موقوت بالفتح موقت پدید کرده شده
منادمت بالفتح همنشینی کردن وبالضم پشیمان شدن منسات بکسر میم و
سکون نون وفتح سین مهمله بمعنی عصا جمع مناسی مظاهرت بظاء معجمه ورای مهمله
باکسی هم پشت شدن ودو جامه بهم پوشیدن وازتن اظهار کردن موانست
بالضم بایکدیگر آرام گرفتن مهاجرت بفتحتین بمعنی جدائی ملاعبت بالضم باهم
بازی کردن مغتربی ودرست بمعنی عاقل است موعظت بالفتح

نصیحت کردن موت بالفتح بی جان وزمینی که بی خداوند است واموات جمع
آن مواظبت بالفتح پیوستگی نمودن بریک طور وهمیشه برکاری بودن ممانعت
بضم اول وفتح ثانی منع کردن یعنی از خود باز داشتن وباز داشتن از یکدیگر مهارت
استادی داشتن ودانائی درکار مهارست وممارست استعمال کردن
چیزی را ودستودن درکاری ورنج بردن ودرمان کردن من صراح مهابت
بالفتح ترس وشکوه مکنت بالضم قدرت وتوانگری ومرتبه وسامان ماهیت
بکسر ها وباء مشدده بمعنی حقیقت من صراح میرنخت یعنی می گذشت میقات
بالکسر وقت وعده چیزی وجائی که احرام بندند من کشف ماست جغرات
آب آمیخته که بهند مٹهه نامند

باب المیم مع فصل الثاء مثلثه

مثلث بالضم نوعی خوشبوی ومرکب از سه جزو محدث بالفتح جای نو پیدا
وبضم اول وفتح دوم وکسر سوم حدیث کننده مخنث بالضم از خنثی است یعنی
نامرد مکث بالفتح بمعنی درنگ کردن وماندن وآهستگی کردن وانتظار نمودن
مورث سبب ورساننده وبخشنده وپیدا کننده وانچه که از قسم مال مرده ماند مؤنث
یعنی زن میراث بالکسر مال مرده وانچه که متوفی گذاشته باشد میناث
عورتیکه دختران بسیار زاید ملوث بروزن مخمس ناپاک مورث بضم
میم وسکون واو وکسر راء مهمله وسکون ثاء مثلثه رساننده وسبب

باب المیم مع فصل الجیم

مارج نام دیویست که ابوالجن بود و زبانهٔ آتش بی دود و مضطرب شدن
مج بالفتح غلهٔ ملش و انداختن شراب از دهن مبتهج بالضم میم و فتح تاء فوقانی
و کسر ها و سکون جیم خوشی کننده مندرج بالضم درج کرده شده منهج بفتح میم
و سکون نون راه فراخ و جمع مناهج محتاج یعنی نیازمند مغلاج بالکسر گوی
که با چوگان بازی کنند مع ساوات الفضلا مغلاج بجیم فارسی است مخرج
اول مفتوح ثانی زده جای برآمدن مزاج بالکسر طبیعت و سرشت
مزیج اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی رشته مرج اوّل مفتوح ثانی
زده برهم زدگی و فتنه و شور و غوغا و چراگاه و مرغزار و بچرا گذشتن مروج
رواج دارنده معارج نردبان ها و خداوندان درکات معوج بیک چشم
دیدن و کج دیدن معراج بالکسر واسطهٔ عروج یعنی نردبان مهیج بالضم
انگیزنده و بالفتح برانگیختن ممزوج اوّل مفتوح ثانی زده آمیخته شده مهرج
اول مکسور اسپ سپید رو مهراج بالکسر نام پادشاه هندوستان که هندوان
مهاراج گویند موج بالفتح آشوب آب امواج بسیار موج زننده مهترج
بضم میم و سکون ها و هوز و فتح تاء فوقانیه بمعنی برانگیخته و برانگیخته شدن من حراج
منج بر وزن رنج نام داروئیست که آن را ریوند گویند منهاج میم مکسور بنون
زده راه پیدا و راه فراخ و روشن مندمج بالضم درآورده و در هم ریخته

منتج بضم میم و سکون نون نتیجه یعنی زاده چیزی و حاصل چیزی منسوج نوعی جامه ابریشمی
قیمتی که صورت پرها در وی بافته نیز

باب المیم مع فصل الحاء حطی

مباح بالضم درست داشتن مراح بالکسر شادی و بفتح میم و را و حاء مهمله جای
شب گذاردن چارپایان مزاح بالضم والکسر لاغ نمودن و خوش طبعی کردن مدح
بتحتین ستودن ممدوح صفت کرده شده مسح اول مفتوح بدست مالیدن
مسّاح اول مفتوح ثانی مشدد زمین پیما مسیح اول مفتوح ثانی مکسور پاره از درم
نقره سوده و درم بی نقش و بمعنی دوست و نام عیسی علیه السلام مستقبح بالضم از تقبیح است
بمعنی زشت و بد مستراح بالفتح جای راحت یعنی جای ضرور منشرح بالضم
خوشحال و کشادگی سینه مصباح بالکسر نام کتابی و چراغ و نیز ستاره و مصابیح
جمع آن مصالح بالفتح مصلحت ها و نیکوئی ها من فرهنگ گلستان مانح بنون و
حاء حطی فاعل از منح یعنی چیزی دادن مفتاح بالکسر آلت کشائش یعنی کلید
و جمع آن مفاتیح است مطرح بالفتح توشه دادن و جای انداختن مطمح جای
انداختن مفرح بالفتح خوش کرده شده و بالکسر خوش کننده ملح بالکسر نمک و شوره
آب شور و برکت و حرمت و شیرخوارگی من فرهنگ جهانگیری ملیح اول مفتوح
و ثانی مکسور یعنی نمکین ملّاح بمعنی کشتیبان و نمک فروش نیز منائح نعمتها و
عطاها ملوح دیده شده +

باب المیم مع فصل الخاء معجمه

مخ بالضم مغز استخوان و بالفتح زنبور و آتش را نیز گویند ماخ دو معنی دارد اول زر ناسره دوم منافق دودون همت میخ بالکسر معروف ترجمهٔ اوتاد متمسخ اول مضموم و ثانی مفتوح و سین مشدده بصورت بدتر گردیده مسخ بالفتح بدصورت گردیدن مشخ اول مضموم ثانی مکسور مگسیست سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گنده کند و کرم افتد و آنرا اخر مگس نیز گویند من فرهنگ جهانگیری ایضاً اول مفتوح ثانی زده بسیار خط نبشتن در آغاز و تبادلیش مشق گویند مریخ نام ستارهٔ است که آنرا برجیس و بهرام گویند مورخ بفتحتین تاریخ گوی مطبخ جای پختن طعام ملخ معروف که بدان فرح خوردن آن رواست بهندی ٹڈی گویند ملاخ نام مقامیست منسوخ نادرست منفخ بالفتح دمهٔ آهنگران که بهندی دهونکنی گویند ؞

باب المیم مع فصل الدال مهمله

مد بالفتح دراز کشیدن و گسترانیدن سیل و آبجز و آب نهر و نی و کشیدن و افزون شدن آب و درازی مدد بفتحتین قوت دادن و یاری کردن مدید اول مفتوح ثانی مکسور طویل یعنی دراز و بالا مداد بالکسر سیاهی نبشتن ممد اول مضموم ثانی مکسور دراز شدن و مدد کننده و یاری دهنده مجاهد بضم اول و کسر ثالث جنگ کننده با کفار موئید بالفتح تائید یابنده و بالضم قوت داده شده مجد اول مفتوح ثانی زده بزرگوار شدن مجود بضم اول و فتح ثانی تازه و نو مجرد بالضم دراز شده تنها و

در حال و فی الفور مجید اول مفتوح و ثانی مکسور بزرگ و نیکو کار و نام باری تعالے است مجنده جنود پامال لشکر متعهد بالضم لازم گیرنده مأخذ بود مجاری حال و چگونگی اوقات موجود بالفتح پیدا کرده شده مستبعد طلب دوری متعود بفتحتین بواو مشدده مکسور خو پذیر و عادت کرده مترصد بضم اول و فتح ثانی امیدوار و منتظر شده بروزن مترصد آمد و رفت کننده مراد بالضم حاجت مرید اراده کننده و بالفتح سخت و درشت و خرما و تر نهاده و سرکش مزید بالفتح زیاده و بمعنی مکید مروارید بالفتح و روائی مرید بالضم برگشته و دین ماورد آب گل یعنی گلاب مانده بود آزرده و عاجز بود مردود بالفتح رانده مغز ما برد یعنی سر ما خالی کردم واو بالضم و فتح دال مدت ماندن آفتاب در برج اسد مخلد بالضم همیشگی و پیوسته محمود بالفتح ستوده و نام فیلی متصاعد بفتحتین برتری و بلندی متعبد بضم اول و فتح ثانی عبادت کننده مستعد بالضم ساختگی و آمادگی چیزی مستسعد بالضم سعادت گیرنده مسدود بالفتح بسته شده مساعد بالضم یاری دهنده مسند بالفتح جای تکیه مستفید بضم اول و سکون ثانی فائده یابنده مستفاد فائده شد و فائده گرفتن مستمند بالضم حاجتمند و غمگین مسجد اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بدال زده صیغه ظرف است یعنی جای سجده و خانهٔ خدا و بکسر جیم غلط است من فرهنگ جهانگیری مسترد بالضم باز گردیده یعنی واپس گردیده مشهد بالفتح جای شهادت و قبر شهید و نام ملکی مشتد بالضم گسترده مشید بالضم و با و مشدده مفتوح برافراشته من صراح مسعود بالفتح نیک بخت مرقد

بالفتح خوابگاه و قبر مردگان مشتی زیاد و بالضم گروه مخالفان مطرود بالفتح رانده
شهود بالفتح بمعنی ظاهر مفید بضم اول و کسر ثانی فائده دهنده مفسد بالضم و کسر
سین بدی کننده معبد بالفتح جای عبادت معاقد بالفتح جمع عقد یعنی مشکلات
معتمد بضم اول و سکون ثانی و فتح تا و کسر میم تکیه کرده شده معاد بفتحتین جای
بازگشت یعنی آخرت معید بالضم بحث کننده میعاد بالکسر جای وعده معهود
بالفتح قرار داده شده مولد بفتح میم و کسر لام جای زادن مُنَقِّر و اسم فاعل از تنقیر
یعنی کسی را بدی معروف کردن و پرده او دریدن من بعد بالکسر پس ازین
میاو بکسر میم و سکون یا و نام چوبیست که یک سر آن بر چغ می بندند مقود بمعنی افسار
یعنی رسن گردن بند ستور و رسن که از ان کشتی را بکشند بهندی گن گویند مقید بالضم
قید کرده شده یعنی بسته شده مقالید بالفتح جمع قلاده یعنی گردن بند شتر و سگ و بمعنی
کشاینده نیز آمده است چنانچه قوله تعالی وَهُوَ مَقَالِیدُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
مقلد اول مضموم ثانی مفتوح و لام مشدده مکسور تقلید کننده مکالید بالفتح جمع کلید
است مکاید بالفتح برخواستن و مکر و حیله کردن و جمع آن کیداست ملحد بالضم کنارگیر
یعنی از دین برگشته ممتد دراز ممهد بالضم گسترده منقاد بالکسر فرمانبردار موبد
بالضم دانشمند مغان مولود بالفتح فرزند موحد بفتح میم و کسر حا و مشدده یک دانسته
یعنی خداشناس موعد اول مفتوح ثانی زده و عین مکسور بدال آمیخته جای وعده
منجمد بالضم بسته شده مواد بفتح میم جمع ماده یعنی اصل هر چیز و اسباب موائد بالفتح

نیکی کردن در حق کسی و نیز مائده مواعید بفتحتین وعده ها مغنی و بالفتح مجلس خانه
و مغانی و عشرت گاه مُهَنَّد اول مضموم و ها مفتوح و نون مشدده مکسور تیغ هندی
مهد بالفتح گهواره و گسترانیدن و زوجه را نیز گویند بطریق کنایه کذا فی شرح مخزن

باب المیم مع فصل الذال معجمه

محذوف بالفتح بریده ماخذ گرفتن ماخوذ گرفتار و گنهگار معاذ بالفتح پناه ملاذ بالفتح
جای پناه و بالتشدید دروغ گو که گویند ملذوذ ملذ بالفتح دروغ گفتن و تیز زدن و دراز
انداختن اسپ دست و پای خود را در دویدن منفذ بالفتح جای روان و خارج شدن
و راه روانی ملاذ اسم مکان از لوذ از باب نصر یعنی پناه گرفتن بچیزی یا بکسی یا بجائی
معوذ بالضم و کسر واو تعویذ فروش مشوذ بالکسر دستار منذ بالضم ابتدا از زمان
و همچنین مذ بالضم میبذ بالفتح و کسر یا نام شهریست نزدیک یزد و از انجاست قاضی
میر حسین میبذی و مشهور در پارسی دال مهمله است مقذ بفتحتین قفای سر مغاذ
همان مغاث بیخ انار دشتی و بعضی سنبل را گویند و بعضی حلبی فرباد

باب المیم مع فصل الراء مهمله

مبار بالفتح روده پاک کرده که در ان مقل یا برنج یا گوشت پر کرده پزند و بضم
میم و فتح با موحده و تشدید ذال معجمه بی صرفه یعنی بسیار خرج کننده مبرور بالفتح
نیک کرده شده و پاک مجبور بالفتح بی اختیار و زبون مجاور بضم میم و کسر واو
همسایگی کننده مبصر بالضم بینائی دارنده و نظر کننده متأثر بالضم اثر کرده شده

متحیر بالضم سرگشته مآثر بفتح میم ومد الف وکسر ثاء بمعنی کارهای نیک وجمع این
مأثره است من صراح وبضم ثاء بزرگواری امی مکرمت من صراح ماو غیر این سوت
متعذر بالضم عذر دارنده محشر بالفتح جای گرد کردن وجمع شدن روز قیامت
مدرار بکسر میم ودال وسر دو راء مهملات آبی ریزان از باب نصر شیر وباران فرو
متبحر اول مضموم وثانی مفتوح وحا وقد علم یعنی بسیار علم دارنده ماحضر چیزی خوردنی
محضر بالفتح حکمنامهٔ قاضی وجای حاضر آمدن وکسی که غائب را یاد کند مختصر بالضم
اندک وقلیل مخطور بالفتح فکر واندیشه کرده شده مار افسا آنکه بافسون مار را
مطیع سازد وزهر مار را از گزیده بیفشاند مأمور حکم کرده شده مبشر اول مضموم
وثانی مفتوح وشین مشدده مکسور خوشخبر دهنده مدبر بضم میم وتشدید وکسر بای موحده
تدبیر کننده یعنی پس اندیشی وبضم اول وسکون ثانی وکسر بای موحده بدبخت
مدور بالفتح حلقه وچیزی گرد مدار بالفتح دائره وتحت داشتن وجای رجوع و
قرار نیز آمده است مدر بالفتح کلوخ ونهی دریدن مزور اول مضموم وثانی مفتوح
وواو مشدده مفتوح وراء موقوف آشام که مریض را دهند مثال از خواجه ظهیر ع
وقیست گر لب تو بر سم مزوری بیمار عشق را شکر و نار وان دهد * وبمعنی دروغ
آراسته نیز گویند مزار بالفتح جای زیارت یعنی قبور مؤمنان مزمار بالکسر نای که
جمع آن مزامیر است مرغزار بالضم آنجاکه سبزها بسیار رسته باشد یعنی صحرای
پر سبزه محیط اثیر لفظ مرکب بمعنی انگشتی یعنی انگشت وان مغرور آنکه با جرئت

کار کند مر اول مفتوح ودوم معنی دارد اول پنجاه را گویند چه نزد محاسبان فارس چون
عدد به پنجاه رسد گویند که یک مر شد وچون بصد رسد گویند دو مر شد علی هذا القیاس ودوم
از کلمات زائده باشد که از برای حسن کلام گویند چنانچه مر او را دیدم مر او را گفتم ودر عرف
بمعنی شمار آمده مر او را همین او را مرور آهستگی وگذشتن مبارک حضور یعنی
خوش صحبت ومقرب بدرگاه الهی مأثور چیزی بهم آمیخته ماهر بالهاء مکسور استاد
هنرها ودانای کارها وواقف کار مستمر بالضم کار همیشگی مسرور خوش کرده شده
مستشار بالضم اشاره کننده یعنی فرماینده به اشاره مسیر اول مفتوح ثانی
مکسور جای سیر مسخر بضم اول وفتح ثانی وتشدید سوم قید کرده شده مستعار
بالضم طلب عاریت آنچه که بازدادنی است مشیر بضم میم وکسر شین صاحب
مشورت واشاره کننده یعنی فرماینده مشعر بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خبر
مشکور بالفتح پذیرفته مشهور بالفتح خبر کرده شده مصر بالکسر شهر وتیزی هر چیز
را مصر گویند وبمعنی چالاکی نیز آمده مضمار بالکسر میدان مضمر بالضم پوشیده
مستبشر بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تاء وسکون باء وکسر شین معجمه
وسکون راء مهمله طلب خوشخبری یابنده مضر اول مضموم وثانی مکسور زیان
کننده مستظهر طلب پشتی یابنده مشاعر بفتح میم وشین معجمه وکسر عین مهمله
بمعنی راه وعبادت خانه مضطر بیچاره وبیچاره شدن وآشفته حال مفر
بفتحتین میم وفا اسم مکان از فرار است یعنی جای گریختن مظاهر جای ظاهر

مطهر اول مضموم وثانی مفتوح وهای مشدده پاک مصدر بالفتح جای برآمدن
مصادر جمع آن مطر بفتحتین باران مظهر جای ظهور وبضم میم وسکون ظاء وکسر هاء
اظهار کننده معشر بفتح اول وسکون ثانی وشین مفتوح برانده بمعنی گروه آدمیان
وبضم شین معجمه عشرت کنندگان معصفر بفتح یکم ودوم وچهارم رنگیست معروف
که بهندی آنرا کسم گویند معطر بالضم خوشبو کرده شده معاصر بالفتح همزمان معسکر بالفتح
سپاه ولشکر معبر میم مفتوح بعین زده وباء مفتوح برانده جای گذر وبالکسر انچه که
بران بگذرند چون کشتی ومانند آن معیار بالفتح جای امتحان وآزمایش بتازی
محک نامند وبکسر میم وسکون عین مهمله ویاء تحتانیه وراء مهمله ترازوی زر معذور
بالفتح عذر دارنده یعنی بهانه کننده معمور بالفتح آباد وآبادی مغرور بالفتح فریفته شده
وفریفتن مفتقر میم مضموم بفاء زده وتاء وقاف مفتوحین محتاج ونیاز مند
مفخر بالفتح جای نازیدن وبزرگی کردن وبالضم بزرگی کننده مفسر اول مضموم
وثانی مفتوح وسوم مشدده مکسور بیان کننده مقر بالضم ثابت داشته شده
مقابر بفتحتین جمع قبور مقدور توانائی وجرات مقدر بضم میم وفتح دال مشدده
اندازه شده وبکسر دال اندازه کننده مقامر بالضم قمار باز مقهور خوار کرده شده
وشکست شده مقشر اول مضموم وثانی مفتوح وشین مشدده برانده پوست
دور کرده شده از چیزی که بهندی چهیلا هوا گویند منشار بکسر میم وسکون نون
وشین معجمه وراء مهمله اره یعنی جمع مناشیر مکار بالفتح وکاف مشدده بسیار حیله گر

وبدسگال مگر اول مفتوح بثانی زده حیله وحیله کردن وبدسگالیدن وبکاف پارسی
بمعنی شک استعمال کنند وبمعنی یقین ولیکن هم آمده است مکدر بالضم غبار آلود
موخر بضم میم وسکون واو وکسر خاء معجمه وراء مهمله گوشه چشم از سوی گوش
مغفر بالفتح کلاه آهنی مکرر بالضم بار بار مقر بالفتح جای قرار یعنی جای آرام وبضم
اول وکسر ثانی اقرار کننده یعنی قبول کننده منشور بالفتح کشاده نامه یعنی فرمان
پادشاه وجمع آن مناشیر منقار بالکسر نول مرغان منجر بالفتح جاری وکشیده شدن
منظر بالفتح وظاء معجمه روی وصورت وکوشک وجای نظر منتهر بضم میم وسکون
نون وفتح تاء فوقانی وکسر هاء هوز یعنی اسیر وار منتشر بالضم پراگنده منکر بضم میم و
سکون نون وفتح کاف نام فرشته ایست که موکل بر عذاب قبر است ونیز بمعنی
زشت وناز یبا وناشایسته وغیر مشروع منور بالفتح روشن منتظر بر وزن مفتقر
انتظار کشنده وخواهش مند منحصر بالضم قید کرده شده وشمار وتمام ومحکم و
موقوف مند بور بفتح اول وسکون دوم عاجز وافتاده ومفلوک وبی دولت
وسیاه بخت کذا فی الشرفنامه میسور بالفتح آسان وآسان شدن مکثار
بالفتح بسیار گوی مکسور بالفتح شکسته شده وزیر کرده شده ممر اول مضموم
ثانی مکسور یعنی سبب وگذشتن وجای گذر میر بالکسر سردار وبزرگ وپادشاه
مهجور بالفتح دور شده وجدا مانده موسیقار بالضم نام پرنده ایست وسازیکه
درویشان دارند میزر لنگی یعنی تهبند میزر بالکسر ازار میره سالار نان خورش

باب المیم مع فصل الزاء معجمه

ماز شگاف در چیزی که از چوب افتد مثل دیوار و جز آن مویز بالفتح انگور خشک
موز بالفتح میوه ایست معروف درخت موز ترجمه طلح است هند آنرا کیلا نامند
مرز بالفتح زمین رانده محترز بالضم پرهیز کننده مخیز اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء
مجهول و زاء و سقوط آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش نصب کنند که بر پهلوی
اسپ بخلانند تا اسپ تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند من فرهنگ جهانگیری
مهمیز همان مخیز مرقوم میز اول مکسور و یاء مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد
دوم تمیز را گویند سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بکشند و بر کرسی دیگر نشسته
بخورند چهارم پیشاب من فرهنگ جهانگیری مباوز بالضم پیشرو لشکر ممیز اول
مضموم و ثانی مفتوح جدا کننده نیک و بد ممتاز بضم میم و سکون میم جدا کرده شده
مجلس افروز یعنی شمع و نام نوائیست و فیل خوبصورت من شرح مخزن مرکز
اول مفتوح ثانی زده میان دائره و احد و میانه هر چیزی و نقطه سیاه که در میان
پرکار باشد و کره زمین و جای قرار مرکوز بالفتح نهاده شده و قرار میروز بالفتح
ظاهر و روشن مجاز ضد حقیقت از باب نصر بگذاشتن و روان شدن مرغز بفتح
اول و سکون ثانی و فتح غین معجمه افریشم و نام جائی معز بفتح میم و سکون عین
مهمله و زاء معجمه بز واحد معزز بضم اول و فتح ثانی بزرگی کرده شده مغز معروف
خلاف پوست مطرز بالضم منقش معجز اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور عاجز کننده

کردن موجز بالضم اندک و کوتاه +

باب المیم مع فصل السین مهمله

مس بالفتح سودن و جماع کردن و دیوانگی و گرفتن و رسیدن و بالکسر ترجمه نحاس
و بالضم پای بچیزی در کردن که از آن نتوان رفت مساس بالکسر سودن
مجس بفتحتین بمعنی رگ جهنده منغمس اول مضموم و ثانی مفتوح میم مشدده
مکسور غوطه خورنده مجوس بالفتح گبر و آتش پرست محسوس بالفتح آنچه که بدیدن
درآید محروس بالفتح نگهداشته شده مجلس جای نشست موس فرد سبک
محبوس بالفتح قیدی مقوس بالکسر کمان و ان بضم میم و تشدید واو و سکون
سین بمعنی کمان کرده شده یعنی خم کرده ملبوس لباس کرده شده ملتمس بالضم
پوشیده و جوئیده مماس اول مضموم و ثانی مفتوح بهم خوردن دو چیز یعنی برابر
و لاحق مندرس بضم اول و سکون ثانی کهنه شده و پوشیده و ریخته شده مهندس
اول مضموم و ثانی مفتوح و دال مکسور تقدیر کننده و اندازه گیرنده مرس نام مغیست
مانوس الفت کرده شده مونس دوستی دارنده و همدم مقرنس اول مضموم
و ثانی مفتوح بنار بلند مدور که بر آن نردبان میروند و بمعنی منقش نیز آمده مفلس
اول مضموم ثانی زده و لام مکسور عاجز و بی چیز مقتبس بضم میم و سکون
قاف و فتح تاء و کسر باء و سین موقوف نور چیدن و آتش گرفتن مقناطیس
بالفتح نام سنگ آهن ربا مهوس اول و ثانی مفتوح و واو مشدده هوسناک

یعنی حریص و طامع مایوس از یاس است یعنی نومید شده

باب المیم مع فصل الشین معجمه

مش بالفتح دست بچیزی در مالیدن تا پاک شود و دوشیدن شیر از پستان نیمکاره ماش نام غله ایست معروف و بمعنی ماه اورا موش ترجمه فار که بهندی چوها گویند مفروش بالفتح جامه خانه و جامه دان مشوش بکسر واو مشدده پریشان کننده و بالفتح پریشان شده مدهوش بیهوش متعطش بفتح میم و کسر طاء بمعنی تشنه مخش بالفتح تراشیدن پوست از مخروج منش اول مفتوح ثانی مکسور طبع بلند و سرشت و همت منیوش بالفتح مشنو معاش بالفتح اسباب زندگانی مغشوش بالفتح زر ناسره منقش بالضم آراسته و نقش کرده شده موی بناگوش عبارت از عذار و کرانهٔ ریش است من فرهنگ ملا سعد میش ترجمه نعجه که بهندی بهیڈا گویند

باب المیم مع فصل الصاد

مصوص بفتحتین واو شده مرغ خانه پرورده متربص سواد و رنگ کننده و چشم داشتن ملحض بحاء معجمه اسم مفعول از تلخیص یعنی هویدا کردن بیرون حذف زوائد از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن کلام است پس ملخص مختصر خواسته اند منغص بضم میم و فتح ثانی و غین منقوطه مشدده مکسور عیش تیره و ناخوش مخلص بضم میم و ثانی مسکون و لام مکسور صافی

اخلاص و صاف و بی آمیغ مستخلص اول مضموم ثانی زده رهائی یافته و مجال مناص بفتحتین باز پس شدن و پیش رفتن و برانگیختن و جای گریز و پناه و رهائی مرصوص بنیاد استوار بر آورده شده مشقص بالکسر پیکان پهن و دراز

باب المیم مع فصل الضاد معجمه

محض شیر خالص و بی آمیغ و جزات بی آب مخاض درد زه گرفتن و خاستن شتران آبستن و شتر بچه یکساله متفیض بالضم بسیار و ظاهر کننده مرض بیماری مریض بیمار مرتاض بالضم ریاضت کننده مرحاض تغار جامه شستن مستفیض بالضم فیض یابنده معترض پیش آمدن بر کسی و زحمت دادن معرض بفتح اول و کسر سوم محلی پیدا کردن و در فارسی بمعنی محل مستعمل است معارض بالفتح پیش آینده و بر کسی در آمدن بچیزی و حائل شدن معرض زحمت دادن مفوض بالضم سپرد کرده شده مقراض بالکسر گاز که بهندی قینچی گویند مقروض وام دارنده متناقض ناموافق و خلاف یکدیگر ملعبة الاغراض چیزی که از دست غرض مربض بفتح میم و سکون راء مهمله و کسر باء منقوطه و ضاد معجمه جای خفتن گوسپندان جمع آن مرابض مخفوض بالفتح قدر و وقار افگنده

باب المیم مع فصل الطاء مهمله

مشوط اول مضموم و ثانی مفتوح پوید بچیزی و آویخته شده و بر بستن

مربوط بالفتح بچیزی دربسته شده وفراهم آورده مربط اول مفتوح وثانی زده و
باء موحده مکسور بطاء مدوره زده جای غلطیدن ستور وپایگاه محیط بالضم گرد کرده
از هر سو محیط بالفتح سوزن مخلوط بالفتح آمیخته مبسوط بالفتح قرار کرده وگسترده ونام کتابی
مخراط ماری که هر سال پوست انداز دو ناقه که از پستان او شیر پاره پاره چکد ماسط
آب شور ونام گیاهیست شور وتلخ مجسطا اول مکسور وثانی مفتوح وسین موقوف
نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدوست من فرهنگ جهانگیری مرط بکسر میم وسکون
راء گلیم پشم یا قز مشط بضم میم وسکون شین وطاء مهمله شانه جمع امشاط ملاط
بکسر میم وطاء مهمله گل بی کاه که درمیان خشت کنند از ملط مسقط بفتح یکم وسوم
جای افتادن مسقط الراس آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد ونام کوهی مسلط
بالضم برگماشته شده وزیر دست من صراح مفرط بالفتح زیاده از حد مقط بالکسر
آنچه که قلم را از بین بران تراشند منبسط بالضم کشاده منخرط بالضم آمیزش مضبوط
بالفتح نگهداشت کرده شده واستوار مهبط اول مفتوح ثانی مکسور وباء موحده مکسور
جای فرود آمدن محیط بالضم عمیق

باب المیم مع فصل الظاء معجمه

محفوظ بالفتح نگهداشته شده ویاد داشته محظوظ بهره مند وخوش کرده شده
ملحوظ بالفتح قدرے نگریسته شده ملفوظ بالفتح آنچه که بگفتار آید ÷ ÷ ÷

باب المیم مع فصل العین مهمله

مبدع

مبدع نو پیدا وآغاز کننده متوقع امیدوار متواضع خورد داشتن خود را متاع
رخت ومال واسباب متوزع پراگنده متصدع پراگنده کردن ودرد سر دادن
وجدا کردن وشگافتن مجمع بالفتح گرد کرده شده ویکجا هم شده مرتع بالفتح چراگاه
مرجع بالفتح جای رجوع مرتفع بالضم بلند مرصع اول مضموم وسوم مشدد
مفتوح جواهر نشانده مرفوع بالفتح بلند کرده شده وگذاشته مزروع بالفتح کشت کاشته
مرقع اول مضموم وثانی مفتوح وقاف مشدده از ترقیع است بمعنی در پی نهادن
جامه وپیوند بر زدن من کشف اللغات مستتبع بالضم طلب پیرو مسرع بالضم شتابان
مشروع بالفتح آنچه که بحکم شرع درست باشد مصنع بفتح اول وسکون ثانی
آبدان وآنرا آبگیر نیز گویند مصراع بالکسر در وطبقه نیمه در ونیم بیت واسم آلت
مستمع بفتح اول وسکون ثانی جای شنیدن یعنی گوش وبضم شنونده مصنوع
بالفتح کارکاریگر مطبوع بالفتح خوش کرده شده مطلع بفتح میم وسکون طاء مدوره
وفتح لام وسکون عین مهمله جای بر آمدن آفتاب وبیت اول وغزل واول مضموم
وثانی مشدده مفتوح بمعنی خبردار مطیع اول مضموم وثانی مکسور فرمانبردار مطاع
بالضم اطاعت کرده شده مضجع بفتح میم وسکون ضاد جای غلطیدن یعنی خوابگاه
مطمع جای بلند نگریستن چشم من فرهنگ ملا سعد مقطع بکسر میم وسکون قاف
وفتح طاء وعین مهمله کارد بر بنده را گویند موقع اول مضموم وثانی مکسور وقاف
مشدده مفتوح بمعنی خبر دهنده من صراح موقع بفتح اول وسکون ثانی جای

افتادن مناع بالفتح وتشدید نون بسیار بازدارنده مبالغه مانع است منع بالفتح بازداشتن
منیع میم مفتوح ونون مکسور عزیز واستوار بلند وجمع منع یعنی بازداشتن از کار منبع
بضم میم وسکون نون وکسر بای موحده چشمه وبیرون آمدن مطمع بضم اول وفتح لام وتشدید
میم ثانی زراندوده ومکرمان مانع بازداشتن کسی را از کاری منقطع بالضم بریده مولع
بضم میم وفتح واو وتشدید لام حریص وفریفته منافع جمع نفع یعنی سود مائع روان
وگداخته وپخته شده

باب المیم مع فصل الغین معجمه

مغ بالضم آتش پرست وآنرا گبر نیز گویند ماغ پرنده ایست آبی سیه فام میغ بکسر
میم ویای مجهول ابری که در ایام زمستان بروی هوا پدید آید مازاغ ننگریست محمد ؐ
مرغ بالضم معروف ترجمه طیر وبمعنی سبزه وآفتاب نیز آید چنانچه نظامی فرماید بیت
تو دهی صبح را شب افروزی + روز را مرغ و مرغ را روزی + مبلغ بالضم
ولام مشدده بسیار رسیدن یعنی نقد ومبالغ جمع آن من شرح مخزن مصبغ بالضم
وبای موحده مشدده مفتوح رنگ کرده شده میزغ بالکسر نشتر حجام + +

باب المیم مع فصل الفاء

مالوف دوستی کرده شده مخلف بضم میم وسکون خاء وکسر لام کبوتر بچه مخالف
اول مضموم ولام مکسور بمعنی دشمن مخنوف بالفتح گرو کرده شده مزخرف بالضم
قلب وروے مجداف بالکسر هندی ڈانڈ که از و کشتی رانند معلف بکسر

میم وسکون عین مهمله وفتح لام وفا آخور یعنی علف دان ستور متلهف بروزن مترقب
دریغ خورنده واندوهگین من کشف محذوف بالفتح بریده وانداخته ودور کرده مسرف
بضم اول وسکون ثانی وراء مکسور بی اندازه خرچ کننده مشرف بروزن مسرف
دیده ور شونده وبیننده از بالای بلندے مصرف بفتح میم وسکون ثانی جاے
خرچ ومصارف جمع آن مصاف بالفتح جای صف کشیدن یعنی حرب گاه
مضاف بضم میم وفتح ضاد معجمه بمعنی موضع مصنف میم مضموم ونون مشدد سازنده
کتاب مضاعف بالضم دو چند مزلف بضم میم ولام مشدده پیچیده وصاحب گیسو
منحرف بالضم کج رفتن ویکسو شدن منصف بضم اول وسکون ثانی وکسر سوم
داد دهنده وانصاف کننده نظیف بفتح اول وکسر دوم ویای مجهول پاک وپاکیزه
مشغوف بالفتح فریفته وخارش کرده شده درخوش معترف بالضم اقرار کننده
معارف بفتحتین مردمان شناخته معروف بالفتح شناخته ونام یکی از اولیاء الله
یعنی معروف کرخی معرف بالفتح شناسنده ودربان مولف تالیف کننده یعنی
سخنان فراهم آرنده موقف بفتح میم وسکون واو وکسر قاف جاے استادن
وآنچه که جمع کنند موقوف بالفتح فروگذاشته معاف بالفتح درگذشتن ملهوف
بالفتح مظلوم وفریاد خواهنده

باب المیم مع فصل القاف

ما اتفق بکسر همزه وسکون تا چیزے که اتفاق افتاد مالایطاق بیرون شده

طاقت یعنی چیزیکه طاقت ندارد محاق بالفتح وبالضم وبالکسر هرسه آمده است که سه
شب آخر ماه وماه شب آخر وگرفتن ماه رانیز گویند وسه روز آخر ماه که دران ماه ناپدید
شود وبتازی تحت الشعاع گویند وبمعنے کاهیدن نیز آمده کذا فی التاج محق بضم
میم وکسر حاو مهمله وسکون قاف اهل یعنی حق یابنده محقق بالضم تحقیق کننده
متحقق اول مضموم وثانی مفتوح یعنی ثابت متفق بضم میم وتشدید وفتح تاو
وفاو مکسور بریک چیز واقع شونده متعلق اول مضموم وثانی مفتوح آویزش
وپیوست مذاق آمیختن شیر باب وآمیختن دوستی باطبع وآمیختن سیر که باآب
مرق بفتحتین گذشتن تیر از هدف وشوربا در دیگ مروق بفتحتین پخته وروشن
وصاف کرده مستحق بالضم طلب حق مخرق بضم یکم وفتح دوم وسوم شده
دریدن ودریده شدن وپراگنده شدن وپراگندن مشق اول مفتوح بثانی زده
بشتاب زدن وخوردن ونوشتن وپاره پاره کردن جامه مشرق بالفتح جاے
برآمدن وبالضم روشن مشتق بالضم پاره کرده وجدا کرده شده مشتاق بالضم
آرزومند مشاق بالفتح دشواری ومحنت مصداق بالکسر واسطه صدق
یعنی راستے مطبق بالضم وبه تشدید باد موحده مفتوح طبقه وار مطابق بالضم بهم
مطلق بالضم بلاقید یعنی رها کرده شده مطوق طوق کرده یعنے حلقه کرده مغلق بضم میم
وسکون غین منقوطه سخن مشکل وسخت معلق بضم میم وفتح عین وتشدید
لام آویخته که بهندے ٹنگن گویند مستغرق غرق شونده ملحق بضم میم و سکون

وسکون ثانی وکسر سوم پیوست وپیوست شدن ملاق بفتح میم وتشدید لام دروئی
وتنگدستی ممزیق لغزاننده منطق بفتح اول وسکون ثانی جای سخن ونام علمی
وبکسر میم وسکون نون وفتح طاو بمعنی کمر ومیان بند منتفق شگفته شدن من
صراح منافق بالضم دورویی کننده بدل وزبان وناساز بدل چیزے وبزبان
چیزے ودشمن منجنیق آلت حرب که بدان سنگ اندازند منجوق میم مفتوح
بثانی زده وجیم مضموم از زر وسیم وجز آن بر سر علم چتر نهند موافق بالفتح درخور آمده
وبرمزاج کسے بوده مواثیق اول مفتوح وچهارم مکسور استوار پیمان وعهد ها میثاق
بالکسر عهد وپیمان مفرق بفتح میم وسکون فا وکسر وفتح را مهمله وقاف فرق
یعنے میان سر که جای پیدا شدن موی است موق انچه که بالاے موزه
پوشند برای دفع سرما واحمق وبی عقل وموق صندل پیش بند را نیز نامند
جمع امواق موق ماق کلاها گوشه چشم میق بروزن تیق بمعنے گریبان

	باب المیم مع فصل الکاف	

مبارک بالضم خجسته وهمایون وبرکت کرده شده مرتک بالفتح والضم مردار سنگ
متحارک بضم میم وفتح تا وا بنو سے کننده محچک اول وثانے مفتوح دو معنی
دارد اول عدس را گویند که بهندی مسور نامند دوم بادام کوهی محک بالکسر
ستیهیدن وسنگ کسوٹی که از ان عیار زر معلوم شود ودر تازی معیار بکسر
خوانند وعیار بمعنے قیمت وچاشنی زر وسیم که در هندے بان گویند محرک

اول مضموم ثانی مفتوح وراو مشدده مکسور خبیانیده مچاچنگ بالفتح آلت چرمی
که زنان هنگام فراهم آمدن بکار برند مرغ زیرک جانور سیاه رنگ باشد که آنرا
شار وشارک گویند بهندی مینا مرغ فلک لفظ مرکب آن جانور را گویند که
بر هوا می پرد ونظر بر دریا دارد چون ماهی از دور بیند از بالا فرود آید وغوطه بدریا می زند
وماهی را بگیرد من شرح مخزن مدنگ بفتحتین وسکون نون وکاف عجمی
چوبی باشد که کلید اندران بکشایند ودندانهٔ کلید وبرهٔ قفل مشتهک اول مضموم
وثانی مفتوح وتاء مشدده مکسور بمعنی پرده درمدرک بضم اول وسکون ثانی
وکسر سوم برادر سیده مرده ریگ بضم اول وکاف فارسی ودال موقوف
ویاء فارسی آنچه که از مال واسباب بعد مردن کسی بماند بوریث رسد بتازی میراث
خوانند یعنی مال مرده ماناک بمعنی تحقیق مانک مصغر مام که معنی آن مادر
است مسلوک بضم میم وسکون سین مهمله وضم لام راه شده مشنگ
بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی دزد وره زن مشناسنگ بضم اول
وسکون ثانی سنگ فلاخن مشلنگ بالضم جانوریست مانند کبک مسالک
راه مشرک بالضم شرکت آرنده یعنی کافر مشبک اول مضموم ثانی مفتوح
وباء موحده مشدده رخنه دار یعنی سوراخ دار مضحاک زنیکه بسیار خندد
مسماک بالکسر چوب خیمه سماک چوب دوشاخه که خرگاه بوی بپا کنند من صراح
مضمهک اول مضموم وبسکون ثانی وفتح سوم وهاء مکسور بکاف زده

عرق شو نده ملاک بالضم معروف وبفتحتین فرشته واول مفتوح وثانی مکسور
پادشاه وبکسر اول وسکون ثانی مملوک وعقار مغاک گو عمیق که در زمین
افتد مک بالفتح روئین وامر بمکیدن ملک ومليک پادشاه ملاک بالکسر
اصل چیزی وانچه چیزی باو قائم باشد ملائک جمع ملک یعنی فرشتها ملنگ
بالتحریک باکاف پارسی بیهوش وبیخود مالک نام حق تعالی وخداوند ونام
خازن دوزخ ممالک بالفتح جمع مملکت یعنی پادشاهی مملوک بالفتح بنده
وپرستار ممالیک جمع آن منحک بفتح یکم وسوم آنچه که بازیگران بران سنگ
از طاس وقلم بجهانند منسک بالفتح جای عبادت وجای قربانی حاجیان
منیسک بالضم درآورده شده وخلاصه کرده مناسیک جمع آن مفلوک
بفتح میم وسکون فاء فلک زده یعنی تهیدست ممسک اول مضموم ثانی
زده وسوم مکسور بچهارم زده بخیل یعنی نگهدارنده منهمک بالضم قصد کننده
مهلک بفتح اول وسکون ثانی جای هلاک وبضم میم وکسر لام هلاک
کننده مهلوک بالفتح هلاک کرده شده یعنی نیست شده منهوک بالفتح
جامه فرسوده شده وضعیف ولاغر شده از بیماری

باب المیم مع فصل اللام

مل بالضم شراب مال زر واجناس ومتاع وبمد الف جای بازگشت
وعاقبت وآخر کار مبتذل بضم میم وسکون ثانی وفتح سوم خوار بودن

مبال بالکسر واسطهٔ بول کردن وبالفتح جای بول مبلول بالفتح
بمعنی تر مبذول بالفتح بخشیده شده وقبول کرده شده متعال بالفتح بمعنی برتر متکاسل
بضم اول وفتح ثانی سستی کننده متوسل اول مضموم وثانی مفتوح بمعنی
وسیله گرفتن متمثل اول مضموم وثانی مفتوح وچهارم مشدده مکسور صورت
گرفته شده متحمل بروزن متمثل بمعنی بردبار که بتازی حلیم گویند متزلزل
اول مضموم وثانی مفتوح بمعنی جنبش کرده مثل بفتحتین داستان وصفت
وقصه وجمع آن امثال است وبالکسر مشبه بجمیع صفات من شرح مخزن
مثال بالکسر فرمان پادشاه ومشبه به بعضی صفت یعنی سخنان خوب وماننده
مثقال بالکسر بیست قیراط وقیراط یکجو وچهار خمس وحبه هشتم حصهٔ ماشه
باشد وهشت حبه را گویند مخذول بالفتح خوار کرده شده وفروگذاشته وتنهامانده
وبی بهره وگمراه محل بفتحتین جای کشادن وفرود آمدن مراد عزت ورونق
است ودخل وبار وبار عام محال بالفتح جایها وقوت وبالضم دشوار وچرخ
بزرگ که بآن آب کشند ونابودنی وسخن نادرست وبالکسر مکر وحیله کردن
من فرهنگ عبدالرحیم مجمل بفتح اول وسکون ثانی یکجا کرده شده مجال
بالفتح طاقت وتوانائی وجای جولان کردن محصول آنچه که گذربانان از
مترددان ورهگذران وزمیروستان ده یک میگیرند محلول بالفتح انتقال
کرده شده محمل میم مفتوح وسوم مکسور هودج شتر که آنرا کجاوه نیز گویند

محیل اول مضموم وثانی مکسور حیله گر یعنی مکاره مذهول بالفتح فراموش کرده شده
مختل اول مفتوح ثانی زده متکبر وفریب خورده محط رحل بالفتح جای فرود آمدن
بار مرکب مختال بالضم متکبر وفریبنده مدخل اول مفتوح وثانی موقوف نام کتابی
در علم نجوم وبضم اول وسکون ثانی وکسر سوم دخل کننده یعنی بخیل محفل بفتح اول
وسوم مکسور جای جمع آمدن مرحل بالفتح منزل یعنی جای فرود آمدن وجمع آن
مراحل است مرغدل عقل یا مضغهٔ صنوبری مرغول بالفتح بمعنی زلف پیچیده
وآواز نیز آمده مرسول فرستاده مرسل بضم یکم وفتح سوم جای ارسال ونبی و
پیغمبر صاحب کتاب ورسل بضمتین جمع آن مسئول بالفتح خواهنده وسوال کننده
مسلول بالفتح سوال کننده وبرهنه شده وکشیده شده مسلسل میم مضموم و
سین مفتوح بلام زده چیزی درهم پیوسته چنانچه زنجیر ومثل آن ونیز نام خطیست
من فرهنگ جهانگیری مستجل حکمنامهٔ قاضی باثبات ووداع کرده شده مستاصل
بضم اول وسکون ثانی از بیخ برکنده مستطیل بضم میم وسکون سین مهمله و
فتح تای فوقانی وکسر طاء ویای مجهول بمعنی دراز مشعل بالفتح معروف که از جامهٔ کهنه
فتیلهٔ سطبر سازند ومی افروزند مشکل بالضم دشوار مشتمل پرورده ونیز درگیرنده
مشتعل بالضم شعله زننده مشتغل بکسر غین معجمه بکاری در شده مصقول
بالفتح صیقل کرده شده یعنی صاف کرده شده مشمول جمع کرده شده مصقل
بالفتح آنچه که از شمشیر وکارد وامثال آن زنگ بزدایند منفصل بالضم جدا جدا

معاضل بالفتح سخت و دشوار مرجل بفتح میم و سکون را و جیم بمعنی دیگ
مُفضِل بمعنی فضیلت دهنده مَفاصِل بندهای اندام مفضل فضیلت
یافته شده مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر بای منقوطه جای بچه در رحم و شیخ
دهان فرج را گفته معیل اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول مرد بسیار عیالدار
معزول بالفتح بیکار شده و گوشه گرفته معول بضم میم و فتح عین و تشدید
واو مفتوحه از تعویل است بمعنی اعتماد معطل بیکار و فروگذاشت و خالی گذاشته
معقول علم منطق و ریاضی و کلام و غیره و آنچه که مقتضای عقل باشد و بمعنی بهتر
مامول چشم داشت مقل بفتحتین درویش مقال بالکسر سخن گفتن
ماکول چیزی خوردنی و خورده شده مکحل بالفتح سرمه‌دان مکلل بالضم و
تشدید لام مرصع یعنی جواهر نشانده معجل اول مضموم و ثانی مفتوح و جیم مشدد و
مفتوحه بمعنی شتاب ملول بالفتح آزرده و غمگین و به تنگ آمده ملال بالفتح آزردگی
ملل اول مفتوح و ثانی مفتوح جماعت ملت یعنی گروه و دین و مذهب منهل
بالفتح چشمه و مناهل جمع آن منکل بالفتح وزن و هر زن منجل بکسر میم و سکون نون
و فتح جیم داس منوال بالکسر طریق و روش مغزل بالفتح عود و خط مدور
مندیل اول مفتوح و سوم مکسور دستار مشائخ منزل اول مفتوح و ثانی زده
و سوم مکسور جای فرود آمدن و منازل جمع آن و بضم اول و سکون ثانی و
کسر سوم نازل شده یعنی فرود آمده مقبل بضم میم و سکون قاف و کسر بای موحده

قباله کرده شده یعنی غلام و چاکر و فرمان بردار و بمعنی اقبال مند یعنی دولتمند منفعل بضم
میم و سکون نون و کسر عین بمعنی شرمنده منقل بالفتح انگشت دان منبل بد اعتقاد
مورچل بضم اول و فتح جیم پارسی دیوار بیرون قلعه موچل بالفتح و تشدید جیم تاخیر
یعنی درنگ موکل بضم میم و فتح واو و کاف مشدده آنکه بر کاری تعیین کرده باشند
و نگهبان نیز موصل بضم اول و فتح دوم و سوم مشدده پیوسته و بضم یکم و کسر سوم
نام شهریست در شام موصول یعنی رسیده منقول تفسیر و حدیث موزه و گل
مراد دشواری و درماندگی مهمل بضم اول و فتح سوم بیهوده و فروگذاشته و
ضائع و بیکار مضمحل اول مضموم و ثانی زده و هاء مکسور افسرده و پژمرده مهال
بالفتح مکانهای هولناک مهانل اول فتح و نون مکسور افیون خالص منال
بالفتح رخت و امر ناگریستن مناهل بالفتح راه و منزل و آبخور چهارپایان میل
میم مفتوح و یای مجهول رغبت و خواهش و محبت و بالکسر آلت سرمه کشیدن
و نشان که از سنگ و چوب در دشت و میدان برای دریافت کردن فرسنگها
نصب کنند میوه دل سخن خوب و یا شعر مرغوب

باب المیم مع فصل المیم

مام یعنی مادر مبهم بالضم و سکون با و پوشیدگی مبرم بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم
پیش آینده و محکم و درست شده و طول و دلتنگ گردانیدن و بضم اول و فتح قضای مبرم
متعلم اول مضموم و تا و عین مفتوح و لام مشدده مکسور تعلیم گیرنده یعنی آموزنده

متنعّم میم مضموم و تا و نون مفتوحتین و عین مشدده مکسور عیش کننده و نعمت خورنده
متکلّم بر وزن متنعّم کلام کننده یعنی سخن گوینده متبسّم اول مضموم و تا و با مفتوحتین
و سین مشدده مکسور تبسّم کننده یعنی خنده کننده زیر لب متّهم بضم میم و تشدید و
فتح تا و کسر ها تهمت زده و بدروغ گرفته متألّم بالضم درد مند مدام بالضم همیشگی
و بالفتح شراب مدغم اول مضموم ثانی زده و غین معجمه مفتوح بمعنی پنهان کرده شده
مجرم بضم میم و کسر را گنهگار محرم بفتح اول و سکون ثانی آنکه در حرم راه دارد و از آن
و بضم میم و فتح حا و تشدید را مفتوحه حرام کرده شده و بضم میم و کسر را نیت کننده محتشم
اول مضموم ثانی زده بزرگی کرده شده محتشم میم مضموم و حا ساکن شکوه دار
و آنکه ترس و هراس داشته شود مخیّم بفتح میم و سکون خا معجمه جای برپا کردن خیمه محروم
بضم میم و سکون ثانی ناامید مخدوم بالضم خدمت کرده شده مختوم بالفتح مهر کرده شده
مرجوم بالفتح رانده شده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده مراحم بالفتح
مهربانیها مرهم آنچه که بر زخم نهند مزاحم اول مضموم چهارم مکسور رنج رساننده
مرام بالضم مراد و مقصد موسوم بالفتح داغ کرده شده و نیز جمع رسم یعنی علوفه و درماهه
و وظیفه در وزره مساهم بالفتح برابر مسلّم میم مضموم و تشدید لام سلامت
داشته شده و سپرده و نیز درست داشتن و بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم
نام کتابیست و بمعنی موحد نیز مسام بفتحتین سوراخ بن موی مستهام بالضم
اول و سکون ثانی و فتح تا و ترساننده مشام بفتحتین بوئیدن و جای بوئیدن

یعنی

یعنی دماغ مصرام بالکسر داس معجّم بضم میم و فتح عین مهمله و جیم مشدده مفتوح
آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند از جنس کلام خود مظلوم بالفتح ستم رسیده
مظلم بالفتح تاریک و سیاه مظالم بفتح اول و کسر لام جمع مظلمه یعنی ستمها من فرهنگ
معصوم بالفتح پاک معدوم بالفتح ناپدید معلوم بالفتح یعنی درم و دینار و نیز بمعنی
دانسته شده معلم اول و سوم مفتوح جامه با علم زر و غیره و دیبای معلم جامه را گویند
که علمدار و منقش باشد و بمعنی نیزه معلّم اول مضموم و عین و لام مشدده مکسور
تعلیم کننده یعنی آموزاننده مصمّم اول مضموم و میم میان مشدده مکسور بمعنی عزیمت
محقق و عزم جزم و خالص نیز من فرهنگ عبدالرشید معظّم اول مضموم و ظا مشدده
مفتوح بزرگی کرده شده معتصم بضم میم و سکون عین و کسر صاد چنگل زن مقدّم
اول مفتوح ثانی زده جای قدم نهادن و بضم اول و تشدید دال پیش رونده
و پیش داشته شده و سردار وه مقام بالفتح و الضم ایستادن و جای ایستادن
و جای بودن پرده سرود را نیز گویند و آن دوازده پرده اند یکی راست دوم شتاب
سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خورد هفتم نهاوند هشتم عراق
نهم بارخری دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و دیگرها شعبه اند مقیم
جای باشنده و قائم مقسوم بالفتح حصه و بهره کرده شده مقدام بالکسر مرد دلیر
و مبارز مکارم اول مفتوح چهارم مکسور بمعنی بزرگواری و بزرگی مدلهم
بدال مهمله از ادلهام سخت سیاه و تاریک مکرم اول مضموم و ثانی مفتوح

وراء مشدده بمعنی بزرگ واول مضموم وراء مکسور بزرگی کرده شده موسم
بفتح میم وکسر سین مهمله هنگام ووقت مکتوم بالفتح پوشانیده شده ملازم
اول مضموم وکسر زاء معجمه پیوستگی کننده وچاکر ملدام اول مکسور بثانی زده
مرد احمق وفربه ونیز بت راگویند ملوم ملامت کرده شده ملهم بضم اول وکسر هاء
خبر غیب باهنده ملائم بالضم نرم میم اول مفتوح ویاء مجهول نام موضعیست
منعدم بالضم ناچیز شدن ونیست شدن منقسم بالضم حصه کرده شده منعام
بکسر اول وسکون دوم مرد بسیار بخشنده منهوم اول مفتوح وسکون نون حریص
وسیر باشنده از طعام منعم بضم میم وسکون نون وکسر عین صاحب نعمت منهدم
بالضم ناپدید شدن منهزم بالضم گریزنده منجم بضم میم ریزان ودوان میخ درم
یعنی سکه منجم گوهر بار رشته انتظام داده شده

باب المیم مع فصل النون

مان بمعنی اسباب خانه ماکان نام ملکیست در ترکستان مامن جای پناه
مار افسان افسون گران ماعون اسباب مایحتاج خانه مثل قماش وکاسه
وکوزه وتبر وتابه وکلند وآب وآتش مبرهن بالضم روشن ومعلوم مهین بکسر میم
بزرگ وکلان مبین اول مضموم وباء موحده مکسور ویاء مجهول واخفای نون
روشن وآشکارا شدن وبضم اول وفتح ثانی ویاء مشدده مفتوح بنون زده
بیان کرده شده اول مضموم وثانی مفتوح درگیرنده متضمن اول مضموم
وثانی

وثانی مفتوح رسیدگان متین اول مفتوح وثانی مکسور ویاء مجهول بمعنی استوار وبضم اول
وفتح ثانی ویاء مشدده مفتوح معمار متکین بضم میم وفتح وتشدید تاء فوقانی وکسر کاف
وسکون یاء تحتانیه تکیه دارنده مترسلان رسیدگان مستمن بضم میم وفتح سین مهمله
پرواری وفربه اسم مفعول از تسمین یعنی فربه گردن مایون نام مردی ونام علتیست
ونام گاوی که فریدون بشیر آن پرورش شده بود متقاران اول مضموم ثانی
مفتوح نزدیک شده مچیدن بالفتح خرامیدن وآنرا چمیدن نیز گویند متکمن میم مضموم
وتاء مفتوح وکاف مشدده مکسور تکیه دارنده وقرار گیرنده من بالفتح سه معنی دارد
اول معروف دوم دل سوم سوراخی که شاهین ترازو ازان بگذرانند من فرهنگ جهانگیری
متلون بالضم رنگ برنگ متهاون اول مضموم وثانی مفتوح سستی کننده
متعنتان بالضم لغزش جوینگان وسرزنش کنندگان مثمن بضم اول وتشدید
میم ثانی هشت گوشه وقیمت کرده شده مجنون بالفتح دیوانه وبی عقل مجاهدان
اول مضموم وثانی مفتوح جنگ کنندگان مجوان در بند زندان کرده شده مخزن
بالفتح خزینه وگنجینه مخزون بالفتح در خزینه نهاده شده مختصران بالضم فرومایگان
مخذولان گمراهان متحصن اول مضموم وثانی مفتوح پناه گیرنده مترشدان
اول مضموم وثانی مفتوح ارشاد یابندگان مرتهن بضم اول وسکون ثانی و
فتح تاء وکسر هاء گرو ماننده مرزغان مرزغن اول مفتوح بثانی زده وزاء منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول دوزخ دوم بمعنی آتش باشد ونیز گورستان راگویند

مشدرین بضم میم ودین وارنده مذبذبین بالضم متردین میان دوامر یعنی گرویدگان
میان کفر واسلام مرزبان بالفتح نگهبان زمین و زمیندار وحاکم ومیر سرحد را گویند
مراحل نشین یعنی مسافر مرجان بالفتح سونگا مزون بضم میم وکسر زای معجمه
بمعنی تاریک وسیاه آمده مدیون اول مفتوح بدال زده قرضدار مدفون بخاک
سپرده شده مزیدان اول مضموم ثانی مکسور بمعنی مکیدن ونیز زیاده شدن محن
بالفتح گل وخاک چاه برآوردن وپاک کردن وبالکسر آزمایش وبلا ورنج مزدوندان
چون فقیرانرا بمهمانی آرند بعد از طعام خورانیدن هرچه بایشان دهند آنرا مزدوندان
گویند مزن بضم میم وسکون زای معجمه ابر سفید واحد مزنه معمان بفتح میم وسکون
عین مهمله سختی گرما مزدور دیوان بیحاصل وکار لایعنی مشرقین بالفتح دو مشرق
یعنی مغرب ومشرق بر سبیل تقلیب چنانچه مادر وپدر را ابوین گویند ونیز دو مشرق
است یکی مشرق گرما ویکی مشرق سرما وهمچنین نیز مغربین است یکی موسم گرما
دیگر موسم سرما مزمن بالضم مرض دیرینه وچیزی دیرینه مطمئن بضم اول و
کسر میم ثانی بمعنی قرارگزین مزین بضم یکم وسوم مشدده آراینده ونیز حجام که موی
سترد مستحسن جای تحسین ونیک وخوب مسن اول مضموم وثانی مفتوح
بسیار عمر وارنده وبالفتح فسان که شمشیر وکارد بدان تیز کنند مسکن بالفتح جای
بودن مسکین بالکسر درویش مشائین بالفتح وشین مشدده مفتوح مشی
کنندگان یعنی روندگان مشحون بفتح اول وسکون ثانی وضم حاء حطی بمعنی پر

مسند آرایان یعنی فرمان روایان مسند آسودگان دنیا وزمین وقبور مشکین سنان
مژگان خوبان مشت زن بالضم تهیدست ومحنت کش معاندان بالضم دشمنان
مطران بکسر اول وسکون ثانی حاکم ودانشمند ترسایان ومغان مطعون
طعنه کرده شده مطلق العنان یعنی بیقید معلق زن طایفه بازیگران ورقاصان
معدن اول مفتوح ثانی زده کان یعنی جای برآمدن زر وگوهر وغیره معان
بفتحتین جای باری دادن ومطلق جای اسم مکان از عون است معاشران
اول مضموم سوم مکسور مصاحبان وهمنشینان وعشرت کنندگان وبفتحتین بمعنی
گروه معنون بفتح اول وسکون دوم وضم نون صفت کرده شده معجون اول
مفتوح ثانی زده چیزی بهم آمیخته معین اول مضموم وثانی مکسور ویاء مجهول
بمعنی صاف وروشن ومدد کننده واول مضموم وثانی مفتوح ویاء مشدده مقرر
واندازه کرده شده معاصران بالفتح همزمان وپیغمبر مغیلان بالضم درخت ببول
مفتن بضم یکم وفتح دوم وسوم مکسور مشدده بمعنی فتنه انگیز معن بالکسر
نام مردی سخی وبالفتح همراه متفنن روزن ونوع نوع کننده وفن گونه و نوع
مغز تر کردن بالفتح سخن هوش وعقل کردن وسر دو سرائیدن مغز در سر کردن
سکوت وخاموش بودن مقصود کن فکان ذات پیغمبر علیه السلام مقبلان
بالضم دولتمندان مقربان بالضم نزدیکان مچان آب بند مثل آب چاه وحوض
ونیز بمعنی آب بسیار مقتبسان بالضم نور چینان مکنون بفتح اول وسکون ثانی

بمعنی پنهان داشته شده و آراسته و روشن مقومان بالفتح قیمت کنندگان
مقیمان بالضم برجای باشندگان مکس طینتان یعنی بیحیایان و بدذاتان و
بیهوده گویان مقرون بالفتح نزدیک و پیوست کرده شده مقارن بکسر راء
نزدیک و پیوست کرده شده مکلبین بضم میم و فتح لام مشدده سگان شکار آموخته
و مقید و اسیران و بکسر لام سگداران مکان بالفتح جای مکین میم مفتوح و
کاف مکسور مکان دارنده مکمن بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدده نهان داشتن
ملوان بفتحتین شب و روز ملذان آنکه نصیحت پذیر نباید ملون بالضم و تشدید
واو رنگین ملاعین بکسر عین نفرین کرده شدگان جمع ملعون یعنی رانده
ممنون منت دار مقترن بالضم پیوست ممترین اول مضموم بثانی زده
بمعنی ورزش من صراح ممتحن بضم اول و سکون ثانی و کسر حاء حطی آزموده
مسنون طریق کرده شده منتسبان بالضم نسبت داران منهیان بالضم خبر دهندگان
مهان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع مه ای بزرگان مهنین بمعنی خادم
مهمان بالکسر معروف و بتازی ضیف گویند مهمایکین اگر بوده باشد مهران بالکسر
نام رودیست و نام مردی ذی فضائل ممکن اول مضموم بثانی زده و کاف
مکسور یعنی شونده و جای گیرنده و قرار یابنده و آنچه که بر دوست رس باشد مهن
بالفتح خدمت کردن و کشیدن جامه و دوشیدن مهین بالضم خوار کننده و سبک وارنده
و مهین بالکسر و رقعلهی ضد کمین مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه

واو در اصل موءمن بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق از
یمن است مهین بالفتح خوار و ضعیف و شست مهرگان بالکسر نام ماهی
که موسم خزان است و آن روز شانزدهم مهرماه است نزد عجمیان روز عید مخافت
مهره ورچیدن عبارت از ترک کردن است منبر آلودگان خطیب فاسقان
و تردامنان منان بفتح اول و تشدید ثانی انعام کننده و منت نهنده مؤبدان
دانشمندان غیر دین موءتمن بضم اول و سکون ثانی و فتح تاء و کسر میم امانت دار
یعنی امین و آنکه با او امین باشند و اعتماد کرده شده موطن جایگاه موازین جمع میزان
یعنی ترازوها موءمن بضم میم اول و ثانی مکسور گرونده بخدا و رسول یعنی ایمان دارنده
موزون بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع مولیدن خزیدن و بازگردیدن
میزبان بالکسر آنکه او صاحب میز باشد و مهمان را بخوراند میان بالکسر کمر و
درمیان میامن بالفتح بمعنی برکت میدان معروف که وسعت و فسحت دارند
میادین جمع میدان میتین اول مکسور و یاء مجهول و تاء مکسور بیل آهنی که آنرا
دراز باشد که سنگ تراشان بدان سنگ شکنند و هند آنرا اسافل گویند

من فرهنگ +

باب المیم مع فصل الواو

مازو چوبی که کشت را بدان ماله و هند و نام داروئیست و نام جوئیست در میان
بهشت محو اول مفتوح بثانی زده بمعنی نابود مرو اول مفتوح بثانی زده

نام شهریست ماشو گلیم مشکو بالفتح باواو فارسی شسک خورد منلو بالفتح عیب ناک
منکو بالکسر جاوید متو بالفتح گربهٔ وحشی مملو اول مفتوح بثانی زده یعنی پر ماه نو
هلال مولو بالفتح شاخ آهو که جوگیا بنوازند که نهرش سنگی نامند و منقول است حلقهٔ
آهن وگویند چوبیست باریک زاهد ترسایان درون وی زنند و حلقهٔ آهن مینو
بالکسر جای خورش و بهشت میاسطو معبد ترسایان نغتو بالفتح طعامیست
نوعی از کیمیای کوچک

باب المیم مع فصل الهاء هوز

مباحثه بالضم بایکدیگر بحث کردن یعنی کاویدن سخن مباهله بالضم بایکدیگر
گذاشتن تمنازعه میم مضموم وتاء مفتوح جنگ کردن مثله بالفتح عیب و بالضم
بینی وگوش بریده مشابه بفتح میم وثاء مثلثه جای گرد آمدن آب و بازگشتن و
جای آب گرفتن از چاه و در استعمال مثل و مانند محاوره بالضم بایکدیگر سخن کردن
مجاهده بالضم محنت و سعی کردن مجادله باکسی کاویدن وخصومت کردن
مباضعه بالضم جماع کردن مفاقمه بالضم جماع کردن مقارفه بالضم جماع کردن
وبچیزی آمیختن محکمه بفتح میم وسکون حاء مهمله جای حکم کردن مجمجه بالضم بهم بر زدن
خط وسخن در وهم گردانیدن وآشکار انگفتن مجنه بالکسر سپر محنه بالکسر آزمایش
و بلا محله مکان و مقام مجوبه اول مفتوح بثانی زده یعنی پرده بسته و چوبی که پیش
در نهند تا کسی کشادن نتواند محاربه بالضم بایکدیگر جنگ کردن مجره بالکسر دوات

و قلمدان نیز مجاجزه بالضم مر یکدیگر را از جنگ باز داشتن محاله بالضم مکر و حیله
مبره بضم میم وکسر راء روشن و هویدا مبالغه بالضم در چیزی غلو کردن یعنی
سخت کوشیدن در کاری مبایعه بالضم باکسی خرید و فروخت کردن و بیعت
کردن وعهد و میثاق مبصره بفتح صاد حجت مبارک عروه آنچه که جانوران
را بگذارند برای صحت و مبارک و این در ایام جاهلیت بود و مثال سے بخروه
بیدلی راشاد میکن + مبارک عروه را آزاد میکن + متقنفه اول مضموم ثانی
مفتوح گونه گونه متداوله بضم اول و فتح ثانی دست بدست گرفته شده متعارفه
اول مضموم وثانی مفتوح مشهور متبرکه بضم اول و فتح ثلثی برکت دهنده محتاله
زن حیله گر و مکاره مس کشت مجابره بالضم زمین بجهت زراعت بکسی دادن
مجاره بالضم باکسی دشمنی کردن و دفع الوقت کردن مخدره پرده نشین
مخراقه اول مکسور بخاء زده تازیانه مخمصه اول مفتوح بثانی زده قحط مخنده
بضم یکم وکسر دوم فرزند عاق وخریده وخدره مداهنه بالضم پوشیده خیانت
و نفاق کردن و دروغ گفتن مداره بالضم باکسی نرمی کردن مداینه بالضم
چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مدینه بالفتح شهر و کنیزک و قیل
شارستان یعنی کوشک و نیز قبهٔ بزرگ که اطرافش بساتین بود و قبهٔ خرگاه را
نیز گویند محاسبه بالضم باکسی حساب کردن ونگهداشتن واندیشه و شب و روز
را در حساب نیکی و بدی گذاشتن ماده اصل ترکیب وزیاده متصله بچیز

وماده بکسر دال ستاننده مرجومه بالفتح رانده مره بالکسر توانائی مرفقه بضم میم وفتح راء وتشدید فاء مفتوحه آسوده وفراخ مارسیره دایه ومادر خوانده مراقبه بالفتح المراقبت صیانت القلب عن غیر الله نگهداشتن دل از غیر خدا مراغمه بالضم خلطیدن مرتبه بالفتح پایگاه وقدر مارمهره مهره که از مار حاصل آید مراره بالفتح زهره وتلخی مرحله اول مفتوح وثانی زده منزل یعنی جای فرود آمدن مرزه بالفتح چراغدان مرغوله بالفتح خم وپیچ مرسوله بالفتح فرستاده شده مرسله اول مضموم وثانی زده وسین مکسور بایکدیگر رساله کردن یعنی کتابت کردن وپیغام فرستادن وگلوبند زنان مردارخانه نام خانه از تخته تر باشد که در آنجا مهر در افتد مرخشه اول مفتوح وثانی زده بمعنی نخس مزیده اول مضموم وثانی مکسور یعنی تکیده مزمنه اول مضموم وثانی زده وسوم مکسور دیرمانده مزوره بالفتح وتشدید واو طعامیست که بهر بیماران دهند مزبله اول مفتوح وثانی مکسور وباء مجهول جایهای عفن یعنی نجس وخاشاک پوشیده مژده بالضم خبر خوش وبالفتح شاد شدن مژه بالکسر پلک چشم مساهله بفتحتین وکسر هاء کار آسان گرفته وسستی کرده شده وگذاشته شده مسته بضم اول وسکون دوم سه معنی دارد اول جور وستم دوم غم واندوه سوم بیخ گیاهی که آنرا اشتلک نیز خوانند وبتازی سعد وبهندی موتهه وبمعنی طعمه شکره نیز آمده است مسکه بالفتح ماده روغن که بتازی زبده خوانند مشته بالضم دسته هر چیز مشاهده بفتح هاء هوز وبضم میم

دیدن مشاهره درماهی مشاعره بالضم بایکدیگر شعرخوانی کردن وگفتن وبمعنی لباس هم آمده است ماشوره بتاو ششله نلی که جولاهه درمیان ماکو نهند وجامه بافند وماشوره نیز چونگی نل وغیره مشافهه بالفتح روبروی دهن زبانی سخن گفتن مشاطه بالفتح وثانی مشدد آراینده عروس وماشطه جمع آن مشعله اول مفتوح وثانی زده زبانه آتش مشغله بالفتح شور وفریاد مشغبه بالفتح فریاد وغوغا مشیمه اول مفتوح وثانی مکسور زهدان یعنی بچه دان مشارالیه آنکه در امور اشاره برو کنند ومعتمد دانند مشوره صلاح اندیشیدن ودرفارسی آنرا کنگاش نامند مساعله بالضم یکبار ودیار رفتن مساجره بالضم باکسی دوستی داشتن مساعده بالضم یاری کردن مشاحه بالضم باکسی درچیزی بخیلی کردن مضاحکه بالضم بایکدیگر خندیدن مصالحه بالضم بایکدیگر صلح کردن یعنی آشتی کردن مصافحه بضم اول وفتح ثانی دست بایکدیگر گرفتن مشت زده وشست زنده بضم میم دست افرازی باشد که درودگران بدان چوب راهموار کنند وآنرا رنده نیز گویند مضمضه کلی کردن مصادره تاوان جریمه ونیز بمعنی قید مصطبه بالفتح بصاد مهمله جایگاه راهبان وشراب خانه وجایگاه غربا ومستان واین لغت بغداد است وآنانکه بضاد معجمه خوانند غلط است من شرح مخزن مضایقه بالفتح جای تنگی مضغه بالضم پاره گوشت بی استخوان مطایره بالضم پرانیدن جانوران مطارحه بالضم باکسی سخن درافگندن مطموره بالفتح ته خانه وسرداب که در وی آب وطعام پنهان کنند مراد گوشه مطهره اول

مفتوح بجانی زده ابریق طهارت و آبخوره چوبین مطایبه بالضم بایکدیگر خوش طبعی
کردن و ظرافت نمودن مطالبه بالضم طلب کردن و خواستن مطالعه بایکدیگر مطلع
شدن و بر چیزی نیک نگریستن و بکسی چیزی نبشتن تا واقف گردد مظنه بفتحتین
جای گمان بردن مظلمه بالفتح جای ظلمت و جای ظلم معارضه بالضم از اعراض
است بمعنی روگردانیدن یعنی ناخوش شده بایکدیگر جنگ نمودن مغرفه بکسر میم
و سکون غین معجمه و فتح راء مهمله بمعنی کفگیر جمع مغارف مفاوضه بروزن مصافحه
بایکدیگر سپردن و برابری کردن معاطره بالضم بایکدیگر خوشبو مالیدن معامله
بفتحتین بمعنی کار و بالضم باکسی خرید و فروخت کردن و بعلم باکسی معارضه کردن
معاینه بالضم بنقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن معارکه بالفتح جای جنگ
معانقه بالضم دست در گردن یکدیگر کردن معاجنه یعنی کالبد معده بالکسر
جای طعام درون شکم معاوضه بایکدیگر بدل کردن چیزی بچیزی و برابری کردن
و بیکدیگر سپردن مغنده بالضم علتیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی بر آید
هندش پتوری نامند من فرهنگ جهانگیری مغالطه بالضم بایکدیگر غلط کردن و در
غلط افگندن مغایره بایکدیگر جدائی کردن مغنیه اول مضموم و ثانی مفتوح
و نون مشدده مکسور سرود گوی مغاره بالفتح جای غارت کردن و تاراج و بالضم
غاری که در کوه باشد مقاتله بالضم بایکدیگر کارزار کردن و کشتن مقابله
بالضم بایکدیگر برابری کردن و کریم النسب شدن و در اصطلاح منجمان یک ستاره

با ستاره دوم بهفتم خانه باشد و این دلیل تمام دشمنی است مقدمه بالضم پیش رو
و پیش داشته از لشکر و سخنی که پیش ادا کنند مقرعه بالفتح جای قرعه افگندن و تازیانه
زدن و بالکسر چوگان و طبل و تازیانه و در سوید و صراح است که مقرعه بکسر میم و
فتح سوم کوبه یعنی آلت کوفتن هر چیز خصوصا سقف که اشاره از عمود و گرز است
من شرح مخزن مائة بمعنی صد مقصوره بفتح میم و سکون قاف و ضم صاد حجره و صحن
و کوشک خورد و عبادتخانه و جای ایستادن مکاشفه بالضم ظاهر کردن مکابره
بالضم به بزرگی معارضه کردن یعنی برابری کردن و تکبر کردن مکاره بالفتح و کاف
مشدده بسیار مکر کننده یعنی حیله گر مکروه آنچه که در دل زشت و ناخوش آید یعنی بد
مکالبه بالضم سگی کردن یعنی جنگ و بدخوئی کردن ملکه بفتحتین خصلت مستقیم
و دخل کامل من صراح و بکسر لام دختر پادشاه را گویند ملاطفه بالضم باکسی نیکوئی
کردن و بمعنی مراسله نیز یعنی خط و کتابت ملاحظه بالضم بگوشه چشم نگریستن بچیزی
ملاعبه بالضم بایکدیگر بازی کردن ملاقه بالفتح گوشت پاره که بر بن زبان از بالای
حلق آویخته است ماله و دست افزار جولاهه که آنرا سرزگو بندو هندش کوچ خوانند
ملیطه بالفتح نام مقامیست سورچه و مورچانه بضم میم و جیم پارسی زنگار را گویند
یعنی زنگ مسئله بفتح میم و سکون سین بمعنی پرسیدن و خواستن مواجهه بروزن
مصاوره بمعنی روبرو مهجه بضم میم و سکون ها و فتح جیم جان و جوان و دل موجمه
هر چه موی دار باشد آنرا موینه گویند منطقه تنبد منسغه بکسر میم و سکون نون

وفتح سین مهمله وفا یعنی دمیدن وبناکردن مناحه بفتح میم ونون وحاء حطی
جای ماتم زنان مماشاه بیک راه رفتن باهم مملوه یعنی بیک راه رفتن ممنوعه
بازداشته شده از کاری مناظره بالضم باهم بحث کردن درچیزی وبایکدیگر نگریستن
درچیزی وروبرو چیزی را دیدن مروبر سر رشته مراد برسر جور وستم مرو موسه
بالضم زنبور موسیچه بالضم مرغیست سپید فام یعنی بلبل ونیز فاخته را گویند
منصه بفتح اول وسکون ثانی وکسر سوم چیزی بلند وحجله که عروس را جلوه دهند
من صراح ونیز بمعنی کرسی موی کالیده موی پریشان مویه ماتم وغم
موینه پوشش که از قاقم سمور وسنجاب بود مواخذه گرفتاری وسخت گرفتن
مزدلفه بالکسر وفتح شهری که درمیان آبادانی وبیابانست چون حاجیان
ازحج مراجعت کنند شب بمزدلفه منزل می نمایند ومسجد مشعر الحرام هم درانجاست
معتدبه بالضم عبادتکه فائده آن بزرگی رسد مروحه بکسر میم وسکون راء جای
وزیدن باد یعنی بادوزنه که هندش پنکهه نامند ماهچه ۳ معنی وارد اول دوازده لوچه
باشد وآنرا ماهه وماشه نیز گویند دوم سرعلم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را
گویند که برسرآن گلوله از زر ونقره وامثال آن سازند ودرگریبان آن را فرو برند
وآن سوزن را بهندی الفین گویند من فرهنگ جهانگیری مهچه بالفتح بادریسه خیمه
ماهیچه با جیم فارسی آنکه روز عید الفطر می پزند هندش سیّی گویند ماهواره مشاهره
یعنی درماهه نوکران ماه ودوهفته یعنی قمر تمام ماه سی روز یعنی هلال مهر ماه

مدت ماندن آفتاب دربرج حمل مهره بالضم معروف سنگی وگهری گرد که درگلوی
کودکان وبردست وبازو دارند ونرد بازی نیز پایه دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا وسرمایه
وماده وبنیاد میخانه شراب خانه وبمعنی چمن وگل نیز آمده است منبر نه پایه مراد عرش مجید
مایده ومیده بالفتح بمعنی طعام مهینه بالکسر گرانمایه

باب المیم مع فصل الیاء

مباهی بالضم بزرگی مبادی بالضم آغاز مبدای بالفتح جای شروع
مبتدی اول مضموم ثانی زده آغاز کننده مبتلی آزماینده ودر بلا گرفتار شونده
متواری بالضم پوشیده متاذی بالضم وذال مشدده مکسور آزاریابنده متعدی
بضم میم وفتح تاء تجاوز یعنی ستم کننده متلاشی بضم میم وفتح تاء جستجو کننده متلاشی
میم مضموم وثاء مثلثه مفتوح جمع کرده وپریشان شده متقاضی میم مضموم وتاء بفتح
تقاضا کننده یعنی خواهش کننده متجلی اول مضموم وثانی مفتوح خجلی کرده شده
وروشن وظاهر شونده متساوی اول مضموم وثانی مفتوح برابری متمادی بالضم
ودرازی متاسی اول مضموم وثانی مفتوح وسین مشدده مکسور اقتدا کننده من
صراح مثنی بالضم دوگانه کردن ودوم شدن مجلّی بالضم روشن محلی بالضم
ولام مشدده مکسور زیور کرده شده محاذی بالفتح روبرو ومقابله مجسطی بکسر اول
وفتح ثانی نام کتابیست درعلم حکمت وحساب وهندسه من شرح مخزن مجهی
اول مفتوح ثانی زده شمار کرده منطوی ومحتوی کلاهما بمعنی پیچیده

محی اول مضموم و ثانی مفتوح زنده وارنده محمی بالفتح پناه داشته شده مخطی اول مضموم
بثانی زده وطا مکسور خطا کننده مدعی بالضم دعوی کننده مرائی بضم اول وکسر
همزه ریاکار یعنی خود را نیک نمودن مرئی بالکسر نمودار شونده و بتشدید راء نام گیست
من فتحنامه ایضاً گوشیدن باکسی بمرتبه دسری که آنرا کانه دمرا گویند من فرهنگ جهانگیری
مردمی بالفتح جوانمردی مرغ عیسی جانوریست که پر ندارد و آنرا خفاش و شبپره نیز گویند
مرغ الهی لفظ مرکب بمعنی روح باشد مرعی اول مفتوح وعین مکسور سبزه زار
یعنی جای چرانیدن که آنرا چراگاه گویند و بمعنی نگهداشت نیز مرتقی بالضم بالارونده
مجی اول مفتوح ثانی مکسور بمعنی آمدن مارماهی نوعی از ماهیست که اهل عرب
آنرا قریس وجریس نامند بکسر تین وتشدید راء مهمله و مارپیچ نیز گویند و هند آنرا بجینگه
گویند و بنگالیان اینجا نامند بقول امام شافعی رح خوردن آن رواست و باتفاق
اکثر علما و اکابر من فتحنامه وکشف اللغات مرتشی بالضم رشوت دهنده مزکی
بضم میم وفتح زاء معجمه وتشدید کاف مفتوحه پاک وبی آلوده مخذی بکسر میم وسکون
حاء مهمله وفتح ذال معجمه نشکروه کهرن محاذی واز باب نصر نعلین برابر کردن معی
بکسر میم وفتح وسکون عین مهمله روده وراه آب در نشیب جمع امعاء مار میخوری
یعنی غم واندوه میخوری مستوی بالفتح برابر مستولی بالضم غالب و پیوست
منطفی بالضم سرد شدن آتش مستضئی روشن مستسقی بضم اول وسکون
دوم مرضیست که هند آنرا جلندر گویند و صاحب آن مرض هرچند آب خورد سیر نگردد

مژدگانی میم مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خبر خوش دوم چیزی باورنده
مژده و هنر مشتی بالضم یعنی معدودی چند وگروه اندک ودر لطائف بمعنی سرنگون
و دو تا آمده است مشته البادی مشته حلاج مشتهی بالضم خواهش آرنده وخواسته
ومرغوب مشکوی بالفتح محل سرا و خوابگاه متصدی مشتق از صدیست
بمعنی پیش آمدن یعنی پیش آینده کارها متشکی شک کرده شده مشتری بمعنی
خریدار و نام خریدار که بتازی برجیس خوانند مصری بالکسر کلک و بمعنی تیغ تیز
آمده و منسوب باهل مصر مصای رنج واندوه معاصی بالفتح گناه مصلی نماز
گذارنده معروفی بالفتح شهرت معلومی درم ودینار معالی بزرگوار سپاه و بلند
مفتری بضم میم وسکون فاء دروغ زن معنی بالفتح جای قصد کردن وآنچه که
از لفظ قصد کرده شود وامریکه در باطن باشد و بخوبی وهنر نیز استعمال یافته وخانهای
ومقامهای مردم و جمع آن معانی و بضم یکم وفتح دوم عنایت کننده و رنج رساننده
مغنی بضم میم ونون مشدده مکسور سرود گوینده مغربی اهل مغرب و نیز بمعنی
اشرفی و دو رهت آمده است مقتری بضم میم وسکون تحاف نیست کننده
مقاصی یعنی برتر مقتضی خواهش کرده شده و روا کرده شده ملطوی بالضم
وسکون لام بمعنی پیچیده ملاهی بالفتح از لهو است بمعنی بازی کردن منسی بالفتح
فراموش کرده شده و یکنوع انگور است منزوی بالضم گوشه نشین منقضی
بالضم آخر شونده و گذرنده مانی نام استاد کارگیران چین که مصور بود

منحنی بالضم خمیده پشت منی اول مفتوح و نون بکسور بمعنی تکبر و آب منی منتهی
بالضم تمام کننده و بانتها رسیده مناهی منع کرده شده و باز داشته ملجای
بالفتح جای پناه و بالضم عاجز ملاذی جای پناه موذی بالضم آواز دهنده منادی بالضم ندا کردن یعنی آواز
دادن منجلی بالضم سیم روشن و ظاهر شونده مولی آزاد کننده و آزاد کرده شده و صاحب
و یار موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان و همسایگان و هم عهدان
مواشی جمع ماشیه یعنی ستور میخ و منارهی آهنی باشد منقش که دینار و درم را
بدان کنند میر آبی داروغه آب میر آتشی داروغه توپخانه محی بالفتح سه معنی
دارد اول گلاب دوم شراب انگوری سوم پیاله شراب من فرهنگ جهانگیری

باب النون مع فصل الالف

ناخدا کشتیبان صاحب جهاز نیا بالکسر آواز نرم و آگاهی و خبر ندا بالکسر
آواز غیب نار با آتشی که از نار پزند ندما بالضم جمع ندیم یعنی همنشینان و حریفان
شراب نجبا بالضم جماعت نجیب یعنی برگزیده و نیک اصل نسا بالکسر زنان نشا
بالکسر ظهور ندا بفتحتین نم یعنی تری جمع اندی و سخاوت و باران و گیاه را گویند
ناسزا نالایق ناشتا بکسر شین گرسنه که چیزی نخورده باشد نیوشا شنونده نوا
آواز و آوازیکه بر اصول سرود بود و نانوا نان پز نکیسا نام مردی که جنگی خسرو پرویز
بود نکبا اول مفتوح ثانی زده بادیکه از چهار سو وزد نما بالفتح بالیدگی و افزونی و
افزایش و بلند شدن و بالضم مخفف نمایش باشد نعنا نام نباتیست

نقبا بالضم بزرگان نغمه عنقا نام نوائیست نوش گیا نام علفیست که چون گوسپند کوهی
بخورد و پازهر در شکم او پیدا آید کذا فی الشرح مخزن نهما بالفتح همجوش شدن گوشت
نعما بالفتح نعمتها نعلبها یعنی خراج و پیشکشی که پیش سلاطین بفرستند گویا از تاخت
و غارت بسلامت ماند من شرح مخزن نیا بالکسر جد و برادر پدر و برادر بزرگ و جد و فخر

باب النون مع فصل الباء موحده

ناب خالص و دندان نیشتر و چهار دندان پیشین نایب بجای کسی نشستن و کار
کسی بر خود لازم گرفتن و قائم مقام شدن منواب صیغه تفضیل است نوائب
جمع نایبه یعنی مصیبت و بلا و آفت نصب بفتح اول و سکون ثانی بر پا کردن ناصب
بر پا دارنده و حرکت و بنده نجب بالفتح و سکون جیم برگزیده و بخشنده و بزرگوار نجیب
برگزیده و نیک اصل نحب بالفتح حاء غیر منقوطه نذر کردن و لشتاب رفتن و در کار
کوشیدن نتوب بالفتح برآمدن پستان دختر نخشب نام ملکیست از توران زمین
من شرح مخزن نرب بفتحتین پژمرده گردیستن نرب بفتحتین گرو قمار و نشان جراحت
نرب بفتحتین تهلکه نسب بالفتح خاندان پدر و نژاد و خویشی نساب اول مفتوح
و ثانی مشدده داننده نسب مردمان نزه آب یعنی موج آب نشیب بفتح اول
و کسر ثانی پستی نوشاب آب حیات نصاب بالکسر اصل مال که بر آن زکوة
واجب است و آن دویست درم و بیست دینار است و بمعنی مرتبه نیز آمده است
و دسته کارد و شمشیر نشکروه نصیب اول مفتوح ثانی مکسور بهره و حصه

نعب بالفتح بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار نقب
بفتحتین مرتبه و بزرگی و اول بفتوح ثانی زده بمعنی سوراخ و سوراخ کردن و رهی که
در کوه باشد نقاب بالکسر پرده و مرد نیک دانا و نگاه و دیدار کردن باکسی نعیب
بفتح نون و کسر عین مهمله و یاء تحتانیه و با آواز کلاغ نقیب اول مفتوح ثانی مکسور
داننده نسب مردم و در عرف پیاده که بسواران خبر سواری میکند و دربان و بانگ
کردن زاغ و کلاغ نبلاب بفتح اول و سکون باء موحده غلاف گل خرما و آنرا ح
نیز گویند نهیب بکسرتین ترس و بانگ کردن شیر و هیبت و غارت کردن نیم تاب
آنکه تمام تافته نباشد نیمخواب آنکه خواب تمام نیامده باشد نیلاب نام دریاست
محیط دنیا ✣

باب النون مع فصل التاء منقوطه

نبت بالفتح بمعنی سبزه و روئیدگی جمع آن نبات است و نوابت جمع الجمع من
فرهنگ ملا سعد نحت بفتح نون و حاء مهمله و تاء فوقانی یعنی تراشیدن نبشت
اول مفتوح ثانی مکسور یعنی رقم کرد نجات خلاص و خلاص شدن نجابت بالفتح
بزرگی و برگزیده شدن و نیک اصل نجاست ناپاکی نحافت لاغری و نزاری
و نزار شدن نحوست بالفتح ادبار و بدی نخوت اول مفتوح ثانی زده تکبری
و گردن کشی نشت بالکسر خوشی ندامت پشیمانی نخست بضم اول و فتح
ثانی اول آغاز ناداشت دو معنی دارد اول بی شرم و بیحیا دوم قومی را

گویند که ایشان بر در خانه‌ها رو کانها روند و خواهش کنند هرگاه کسی بآنها چیزی ندهد
بکارد گوشت اعضای خود را ببرند من فرهنگ جهانگیری ناگرفت بمعنی ناگهان
و بیک ناگاه نزاکت بفتحتین بمعنی نرم و لطیف نزهت اول مضموم ثانی زده
تازگی و پاکیزگی نسبت اول مکسور نژاد کسی را یاد کردن و چیزی بچیزی بستن و
ستودن و باکسی باز خواندن نصفت بفتحات نون و صاد و فاء عدل و داد نشاخت
بالکسر نشاند نصیحت اول مفتوح و ثانی مکسور پند دادن یعنی نیک خواستن نظافت
پاکیزگی نعت نون مفتوح بعین پیوسته صفت و جمع آن نعوت است نعات
بالضم و بفتح العین نام جانوریست سیه فام که در آشیانهٔ زاغ پرورش می یابد آنرا
کویل گویند نعمت اول مفتوح ثانی آمیخته بناز و نعمت زیستن و بالکسر ناز و آسایش
و مال نفحات بفتحتین جماعت نفحت یعنی دمیدن بوی خوش و چیزی اندک و
نام کتابی نفت نون مفتوح بفاء زده روغنی باشد که در ولایت شروان میشود نقابت
بالفتح سالاری و مهتری نقمت بالکسر رنج نغمات جمع نغمه یعنی سرود نقش بست
یعنی آفرید و صورت کرد و تصور نمود و تخیل نگاشت بالکسر نقش کرد نکبت اول
مفتوح ثانی زده رنج و بدبختی و آسیب و خسته حالی و خواری نبوت بالفتح و واو
شده آگاهنده یعنی پیغمبری نواخت در آواز آورد و بخشید نوشت بفتحتین
پیچید و طی کرد نوبت وقت و باری و نقاره و خیمه بزرگ نمکدان شکست
عبارت از بیوفائی کرد و خیانت نمود نهمت بضم نون و سکون ها قصد دلی

نهفت اول مکسور و ثانی و ثالث مضموم دو معنی دارد اول نهان و پنهان کردن دوم نام شعبه ایست از موسیقی نهضت بالضم در لغت برانگیختن نیزه و بمعنی کوچ و قصد جنگ نیز درست نسند کوچک نباهت نام آوره و بزرگ شدن و آگاهی من صراح نیت اول مکسور و یاء مشدده قصد کردن نیابت بالکسر بجای کسی نشستن و کار کسی بر خود لازم گرفتن نیارست یعنی نتوانست

	باب النون مع فصل الثاء مثلثه	

نبث اول مفتوح سکون ثانی کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید ثانی فاش کردن خبر نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی
نقث بالفتح شتافتن

	باب النون مع فصل الجیم	

نبج بالفتح بانگ کردن و بانگ کردن گرگ و آهو نباج سگ سخت آواز نتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و اسپ نتائج زائیده‌ها و بچگان گوسپندان که در یک سن باشند نجج اول مفتوح و ثانی ساکن گیاهی باشد که زمین را بدان سبز نماید نسیج اول مفتوح و ثانی مکسور بافتن جامه نستاج جامه باف نشکنج اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن میان بود و بر و ناخن که درد کند نغج اول مفتوح بثانی زده پیش نغرو چ اول مضموم بثانی زده و راء مضموم و جیم عجمی چوبی را گویند که بدان نان را پهن سازند و آنرا بتازی بزنک و بهندی بیلن گویند نموفرج یعنی نمونه

و مانند نام پرواز گنج یعنی گنج مشهور نادر نونج گیاهیست که بر درخت پیچد و خشک سازد و آنرا درغنک و سر گویند و بتازی عشقه نیرنج مکر و حیله و سحر و افسون ++

	باب النون مع فصل الحاء	

ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت گر نجاح روا کردن حاجت و رستگاری نصیح اول مفتوح و ثانی مکسور پند کننده و بمعنی خالص کردن و با اخلاص دوست داشتن نصوح بالفتح توبه کردن راست و درست که هرگز بدان گناه میل نکند و نام مردی و نوعی خوشبو نباح بالضم و کسر نون و باء موحده و حاء حطی آواز کردن سگ من شرح مخزن ایضاً نیاح بیاء مثناة تحتانیه هم آمده است نتوح شلم درختان که هند آنرا گوند گویند نضیج رسیدن میوه و پختن هر چیزی نطح شاخ و سر زدن گاو و غیره نکاح بالکسر زن کردن مرد و مرد کردن زن نوح نام پیغمبری و بالفتح نوح و نیاح نوحه کردن در ماتم من جهانگیری +

	باب النون مع فصل الخاء معجمه	

نخ بالفتح رفتار درشت و تار ابریشم و نوعی از جامه گرانمایه و صف لشکر ناخج جیم عجمی بخاء زده بمعنی تبرزین و نیزه خوار و نرخ بالکسر قیمت نسخ نوشتن خط عربی و باطل کردن و زائل کردن و حکم گردانیدن نفخ اول مفتوح بثانی زده بمعنی دمیدن نیم خیرخ کمان نخش را گویند نقاخ بالضم آب بغایت سرد

	باب النون مع فصل الدال	

نجد بالفتح نام موضعیست در بلاد عرب و بالتحریک خوی کردن از ماندگی و زمین
بلند ند بکسر نون و تشدید دال بمعنی همتا جمع انداد نژاد بالفتح اصل و نسب و تخم
و فرزند نهاد بالفتح بنیاد و فرا داشت و بالکسر سرشت و خصلت نیارم شد بمعنی
نتوانم رفت نفس آباد لفظ مرکب از سینه یا دل باشد و در کشف اللغات
بمعنی شُشش آمده است من شرح مخزن نمک سود یعنی کباب خشک نارمند
یعنی بیقرار نقد بالفتح برگزیده و چیزیکه در حال داده و ستانده شود و یعنی مال حاضر
و اقچه و زمین و بالتحریک گوسپندان خرد و جثه و کوتاه پای نانجد و احمق نکاهد
یعنی کم نشود نورزید ورزش نکرد نامساعد بضم میم و کسر عین ناموافق و یاری
ناوهنده نهاوند اول مفتوح و دو معنی دارد اول نام شهری از عراق دوم نام شعبه ایست
از موسیقی نهاجو کاسهٔ بزرگ و خنور شراب و صراحی شراب نارد بفتح را جانور
خورد که در سگ و بهائم چسپد و آنرا کنه گویند و بهندی کلی نامند نرد اول مفتوح
ثانی زده مهرهٔ بازی و تنهٔ درخت ناورد جنگ و پیکار نبرد جنگ نورد بفتحتین
طی و پیچ و پسندیده و در خورد و برابر و مانند و شبیه و بمعنی بساط نیز نیز زد یعنی نهال کرد
نوشاد بالفتح نام ملکیست نشید خواندن شعر بسرود نیوشید بشنود نژند اول
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول اندوهگین و افسرده دوم بمعنی پست و نشیب
سوم بمعنی خشمگین نوید بالضم بمعنی خوشخبر بود و آگاهی و ضیافت و وعدهٔ عظیم
بود نوکند بالضم نورسته و نوخاسته نخلبند باغبان نغاد و نغود سیری شدن

و نیشته شدن ناهید نام ستاره ایست که آنرا زهره گویند نجاد بالکسر حمائل شمشیر
و بالفتح و تشدید جیم فراش آنکه بستر و بالین بدوزد و ناقد صراف نگارین نورد
چادر منقش نمد بالفتح قسمی جامهٔ پشمینه که اکثر درویشان پوشند نامزد یعنی نامدار
و مشهور نمود ظاهر کرد نهازید بالفتح ترسید نیازمند حاجتمند و آرزومند
نیرومند صاحب قوه من فتحنامه

باب النون مع فصل الذال

نبذ انداختن از دست و بمعنی اندک نیز نبیذ شراب خرما ناجذ دندان شش
پیشین همه ناجذ دندان پسین و نواجذ جمع نافذ روان و گذرنده نفاذ
بالفتح درگذشتن تیر از جای و روان شدن و فرمان نقذ رهانیدن ++

باب النون مع فصل الراء

ناظر و ناظور باغبان و کشتکار ناظور بضم ظاء منقوطه باغبان و نگهبان باغ
نثار بالکسر افشاندن و پاشیدن و صدقه و بدل نثر بفتح نون و سکون ثاء مثلثه
درهای پراگنده سخن پاشیده یعنی افشاندن در و شکر و مانند آن نوبتی دار پیاده
و کسانیکه وقت و قت بکار پادشاه حاضر باشند نضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه
و راء مهمله مطلق زر نصر بفتح نون و سکون صاد یاری کردن و باران باریدن
نحر سر نیک وان و دانشمند نابکار بدکار نجر چوب تراشیدن و آب گرم کردن
نار آتش و انار نذر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی عهد و پیمان کردن

نخجیر اول بفتح ثانی مکسور تیر سازنده و بیم کننده نسر اول مفتوح ثانی زده نام مرغیست
که آنرا کرگس گویند و بفتحتین سایهٔ کلاه نشر بفتح اول و سکون ثانی پراگنده شده
نامور و نامدار هر دو لغت بمعنی مشهور نسطور نام ترسای است ناصر یاری
دهنده نصیر مددگار نشوار بالضم بمعنی نشخوار است نخجیر دو معنی دارد اول
شکار دوم هر جانور شکاری را گویند نشخوار اول مضموم ثانی زده شتر و گاو و گوسپند
چیزی را خورده باز از معده بدهن آورده بخاید هندش جگال گویند ناگزیر ناچار
و ضرور نکر بفتحتین ناشناسی و مرد زیرک و ناشناخته و بضم یکم و سکون دوم بمعنی
ناگفت و شگفت و ناخوش و ناشایسته و بفتح یکم و کسر دوم زیرک و بفتح یکم و
ضم دوم بمعنی نکور بالضم ناشناختن ناگوار بد هضم و ناخوش نسر طائر نام ستاره ایست
بصورت کرگس نقش دیوار مراد ساکن و خاموش نافر بکسر فا گریزنده
نفور بمعنی گریزنده نفیر بفتح نون و کسر فا و سکون یاء و راء موقوف فریاد
و ناله و شور و غوغا نقیر اول مفتوح و قاف مکسور خستهٔ خرما که پوستی باریک
در درون خرما باشد نهر اول مفتوح ثانی زده جوی آب نظر اول مفتوح ثانی زده بمعنی دیدن و بفتحتین نگریستن بچیزی
بتامل و بخشش و نگاه نظیر اول مفتوح ثانی مکسور برابر و مانند نقاد الشجر مرغ درختکوب
نمر اول مفتوح ثانی مکسور پلنگ جماعت آن نمور نهار از وقت طلوع فجر
تا زمان طلوع آفتاب است نزار بفتحتین لاغر نشتر مختصر نیشتر نصیحتگر ناصح گویند
ناقور نای بزرگ نفس الامر آنچه که در قضا است بظهور رسد و بمعنی اصل

و تحقیق نیز نقیر بالفتح مانند خمیر که دران آرد سرشته و ظرفیست از چوب درخت
سازند و نقیر اصل را گویند نوایر یعنی چنگاریها و آتشها نقار اول مکسور دشمنی و کینه نوالهٔ هر
یعنی کاره نگار بالکسر نقش و امر نگاریدن نادر بکسر دال کمیاب و اندک و نوادر جمع آن
نوذر نام پادشاه ایران پسر منوچهر نوش آذر نام آتشکده ایست مغان نور بالضم
تجلی و روشنی فروتر از ضیاء و بالفتح غنچهٔ گل نوشادر نام کوهیست در ناحیهٔ سمرقند و دودی
ازان بر می آید و می نشیند نوشادر همین است و قلعیگران بقلعی کردن ظروف مسی وغیره بکار برند
نهی منکر یعنی فعل نامشروع ناهموار بی ادب و ناتراشیده و ناساز نیشتر بسیار
نیش دارنده نیلوفر نام گلیست که درخت آن در آب میروید نگونسار بمعنی نگون سر
و آنکه از شرمندگی سر افگنده بود نیر بالفتح و یاء معروف آتش و بفتح اول و تشدید
یاء مفتوح ستاره و قیل آفتاب ناموس اکبر حضرت جبرئیل علیه السلام نیمکار اول معروف
دوم بمعنی مزدور نیمور بالفتح نره که بتازی ایر گویند نیک محضر آنکه کسی را در غیبت
به نیکی یاد کنند و نیک جای حاضر نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یاء تحتانیه آب
گوارنده نیر بکسر نون و سکون یاء و چخ که آن چوبیست که بر گردن گاو نهند و علم جامه

باب النون مع فصل الزاء معجمه

ناز فخر و بزرگی و بی نیازی و آسایش و جمعیت کشش معشوق از عاشق و نام
درختیست خوشبو که بتازی آنرا صنوبر گویند نیاز بالکسر محتاجی و حاجت و آرزو
نوز باواو فارسی هنوز و نیز نام درختیست نواز امر نواختن و نوازنده و بخشش

وعطا کن نماز بندگی و پرستش نافه مهر ناکرده باز مراد از نافه خالص و سلیم است
ونیز پیچ التفات نکرد نهاز اول مضموم و ناو منقوطه بزبی باشد که پیشاپیش گله گوسفندان
رود نوروز روز عید مغان بود و عید بهار تیز تیز دویدن آهو و بانگ کردن ناجر حاضر و آماده
نخاز بالضم سرزه و شتر نخاجز طبقها ناخن روز آفتاب نخشور بالفتح نافرمانی نفط انداز
آتشباز و نفط نام روغنیست هر جا که اندازد آتش گیرد نغز نون مفتوح بغین زده
چیزی نیکو و پاکیزه و بدیع نیز اول مکسور و یای مجهول بمعنی بازو هم نیمروز نام ملکیست
که آنرا سیستان گویند و دو پاس روز و نام نواییست نمک ریز بمعنی گریان شدن نمک انگیز
گریه انگیز و بالذت بخش مراد است من شرح مخزن

باب النون مع فصل السین

نس اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول گرو اگرو دهان و آنرا لوچ زیر خوانند
دوم هوش و عقل ناس مردم ندس بالفتح زیرک شدن ندیس بالفتح دانا و زیرک
نسناس نوعی حیوانست بصورت انسان که آنرا دیو مردم نیز گویند و بهندی
بن مانس ناوس آتشکده عبادت گاه مغان نجس اول مفتوح و ثانی مکسور پلید
شدن ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خویش زنند نبراس بالکسر چراغ و چراغدان
نحاس بالضم مس نحس اول مفتوح ثانی زده بد و نامبارک و بد اختر و نافرخنده
نخاس نون و خای منقوطه بازار خرید و فروخت اسپ و ستور نه خراس نه طبق آسمان
نبس بفتحتین دختر زاده را گویند مثال از امیر خسرو بیت صفت ذات تو همین

نه بس است ⁂ که رسول خدا را بس است فسوس بضمتین پراگنده شدن
و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان نفوس آدمیان ناموس ننگ و آبرو
و بانگ داوان و صاحب راز و سر و نام حضرت جبرئیل ع و مکر و حیله نهانی و کاره صیاد
نفس بفتحتین فراخی کار و کشایش کار و نیز بمعنی سکوت آمده است و بفتح یکم و
سکون دوم جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات و نفوس بضمتین جمع آن
نکس بالضم باز گشت کردن بیماری و بیمار شدن و در و بای و نگونسار شدن
ناکس فرومایه و سر افگنده نرگس بالفتح و کاف پارسی مکسور نام گلی معروف مشابه بچشم
محبوبان نقریس اول مضموم ثانی زده درد پای و مرد طبیب و حاذق و استاد
و نام مرضیست نعوذ بالله منها نوس بفتحتین جنبیدن و جز آن نورس نوخیز
نفیس چیزی گرانمایه و پاکیزه و نفائس جمع آن نفاس اول مکسور ناپاکی که بعد
زادن بزچه میشود ناحس چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا خوب بگردد و بالفتح
و تشدید برده فروش

باب النون مع فصل الشین

نمش بالفتح سایه کلاه من کشف اللغات ایضاً بالکسر بست درم سنگ که
نیم اوقیه است و اوقیه چهل درم است نباش اول مفتوح و بای مشدده کفن دزد
نالش بکسر لام گله شدی فریاد نجاش بالفتح و جیم مشدده نام پادشاه حبش نالشگر
شور و فریاد کننده نعش بفتح اول و کسر ثانی جنازه که در وی مرده باشد

نقش اول مفتوح بثانی زده جنسیست معروف از اجناس سرود و نگهداشتن و نگار نقش
بفتحتین پنبه را گویند و چشم زدن و باز کردن پشم و پنبه نقاش صورتگر نعل دربآتش
بمعنی بیقرار شدن نگوهش اول و چهارم مکسور حرف بد و سرزنش کردن نای نوش
نام سازیست که آنرا نی نیز گویند س. فرهنگ بوستان نانخورش آنچه که نان
بخورند که هندش سالن گویند نوش بالضم چیزی شیرین و عسل و آب حیات و تریاک
و بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی رسانیدن بکسی نیوش شنونده و امر شنیدن
نیش بالکسر خار و زهر نیایش آفرین و دعا و آرزو و نیاز و خواهش و فروتنی کردن

باب النون مع فصل الصاد مهمله

نص بالفتح نیک راندن و رفتن ستور و بمعنی آیه قرآن نیز آمده و نصوص جمع آن
ناقص بکسر قاف ناتمام و کم نقص بالضم کم کردن نکوص باز پس رفتن
نحص بالفتح سخت گزیده ناحص زن لاغر شدن از پیری و مشک
پر آب نشوص روان شدن چیزی

باب النون مع فصل الضاد معجمه

نقض بضم اول و سکون ثانی شکستن نقیض اول مفتوح و قاف مکسور
شکننده یکدیگر نخض نشاندن جامه درخت نفض اول مفتوح ثانی
مکسور بسیار بچه آوردن زن نبض اول مفتوح بثانی زده جنبیدن رگ دست
نفیض یای مجهول اندک اندک رفتن آب ناف ارض کعبة الله

باب النون مع فصل الطاء مهمله

نبط سپیدی بغل و شکم اسپ نط بفتح نون و سکون طاء بمعنی حباب نوط
روشها و طریقها نمط بفتحتین نوعی از افگندنی و نهالین و طریق و روش نبوط
آب بر آمدن از زمین و چاه نوط میان آلت و سرین و هرچه از جایی در آویخته
شود نیاط رگ دل و رگی که دل بوی آویخته است نشیط شادمان نشاط
بالکسر عیش و شادمانی نقط اول مضموم و ثانی مفتوح نشانه سر قلم محک
سیاهی در سپیدی نفط اول مفتوح بثانی زده نام دارو ئیست هرجا که انداز ند
آتش گیرد

باب النون مع فصل الظاء معجمه

نفظ بفتحتین شتافتن نمظ شتافتن نعوظ بر خاستن ذکر بهنگام شهوت

باب النون مع فصل العین

نبع نام درختیست که از وی کمان سازند و از شاخ وی تیر نجوع بالفتح
گواریدن طعام من نخامه نخع بالفتح آب بینی انداختن نزع بفتح اول و سکون
ثانی کشیدن چیزی از جائی خود بیرون آوردن و خصومت آوردن
نزاع اول مکسور جنگ و خصومت و آرزومندی و آرزومند شدن نطع
بالفتح بساط یعنی گستردنی چرمی که بران می نشینند و بمعنی آن چرم که برای
سیاست مردم گسترند که خون او بر زمین نریزد نعناع اول مضموم بثانی زده

سوم مفتوح نام نباتیست که آنرا پودینا گویند نفع بالفتح سود نفنع بضم یکم وسوم
پیمانه که بدان غله پیمایند نفرع بالفتح روشن وگونه وخاصترین جنس وبالضم کمیسنگی
من کشف اللغات

باب النون مع فصل الغین

نبغ ونبوغ زیرک شدن وظاهر شدن وشعر گفتن ونیکو گفتن نشوغ
بالفتح داروی ودهان بینی نغاغ اول بکسور قدح وآن طاس که بدان شراب
خورند ترغ بالفتح جنگ وبزور کشیدن چیزی از کسی وتباه افگندن وبرغلانیدن
ودشمنائی افگندن وشورانیدن نان کلاغ نام رستنی باشد که از زمینهای
نمناک بروید

باب النون مع فصل الفاء

ناف میان هر چیز وخوردن طعام وسیراب نشف بفتح نون وسکون شین معجمه
سنگ پاشنه که در پای مالند نصیف بنون وصاد مهمله چادر زنان ودخته ونیمه چیزی
وخادم نورباف جولاهه نتف بر کندن موی وبر کندن از بیخ نجف نام
مقامیست در کوفه وجای بلند نخیف بیدل وباریک وتنگ ونزار چون
نزار شدن موجب بید لیست ندف پنبه زدن ندیف بکسر دال پنبه نداف
پنبه گر نسف بر کندن بنا نصف نیم نطف بالتحریک آلودگی بعیب
نظف بفتحتین پاکیزگی نان وقف نان خیرات نوف بالضم بانگ

وصدا که از کوه وگنبد وامثال آن برآید +

باب النون مع فصل القاف

نهیق آواز خر نسق بفتحتین روش وطریق نطق بالضم گفتار وسخن نطاق بالکسر کمر بند
نفاق بالکسر دشمنی ناحق نار است نفق بفتحتین بمعنے خلاف وبسکون فا خرج نمودن
وبی فائده ودروغ ناهق اسم فاعل از نهق یعنی بانگ کردن خر نیاق بکسر
نون جمع ناقه یعنی ماده شتر

باب النون مع فصل الکاف

ناگ بکاف پارسی خداوند یعنی دارنده چنانچه دردناک وهولناک نراک بالفتح
بمعنی همیشه نرک دائره لشکر نارنگ بالفتح قسمی ترنج وآنرا نارنج نیز گویند نارک
دو معنی دارد اول نرم دوم محبوب ناصیه داران پاک مراد از هاروت
وماروت باشد ویا شکبران وسرکشان نرسک بفتحتین بسین زده نام غله ایست
که آنرا فسک ومرجاک نیز گویند وبتازی عدس وبهندی مسور ناسک بکسر
سین عابد ناشک بکسر شین منقوطه قرضدار را گویند وآنرا نشک نیز نامند
نشک اول مفتوح ثانی زده درخت نارو را گویند ونیز درختیست خوشبو نستاک
بالکسر بیچاک شکم نشیک بالکسر شست که ماهی بدان گیرند نغوشاک
ونغوشک اول بکسور وثانی مضموم بمعنی آتش پرست که آنرا گبر ومغ گویند
ننگ شرم وعار نهنگ اول بکسور ثانی مفتوح که بهندی گهر گویند

نیرنگ مکر و سحر و افسون نموک نشانه تیر نفاک دانه و آبله نیلاک اول بکسور و
یاء معروف گرفتن گوشت و پوست بود بسر ناخن من فرهنگ جهانگیری نیم لنگ
بکاف تازی و دو معنی دارد اول قربان کمان دوم رعنا و خوب و زیبا نیم ترک
کلاه زر نموشک مرغیست خورد که آنرا سوسک و تیهو و شیشو نیز گویند نیک
بفتح نون و سکون یاء تحتانیه صحبت با زن یعنی جماع و جماع کردن و بالکسر بمعنی
بهتر و خوب نوک سر تیغ و قلم و پیکان وجز آن ناوک قسمی از تیر کوچک ❊

باب النون مع فصل اللام

نال ریشه قلم و نی که درون خالی باشد و بمعنی تیر آمده است نبیل بزرگ نزل
بالضم تحفه و پیشکش مهمان کنند از طعام خوردنی و غیر آن و زیادتی و بفتحتین جای
فرود آمدن از منزل است نازل فرود آمدن از بلندی نبیل بفتحتین نون و
باء منقوطه بمعنی بزرگ و خورد نحل اول مفتوح ثانی زده زنبور عسل و بفتحتین
مذهب های باطل و جمع آن نحله بالکسر نخل بفتح نون و سکون خاء و مصدر از باب نصر
بیختن نخل درخت خرما نخیل بالفتح جمع نخل ست نچل اول مفتوح ثانی زده و
جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام را چون ناخن تا بدرد آید و آنرا نشگون نیز گویند ناسپال پوست
انار را گویند نخجیروال مرد شکاری و شکار انداز را گویند نسل اول مفتوح ثانی زده
فرزند نشل بفتحتین چنگ در زدن و ربودن و بیختن بچیزی نعل بالفتح نعلین یعنی
کفش و نعل اسپ نعال بضم جمع نعل یعنی نعلین ناکل بکسر نون و سکون کاف ❊

بند که بر پای نهند و آهن لگام و جمع انکال نغول بمعنی دور و دراز و تمام و
فهمیدگی و تعمق نقل بالفتح از جای بجای رفتن ناکل آنکه خلش تمام نرسیده
باشد و آنرا ناشکل نیز گویند نوال بمعنی عطا و بخشش نول بالفتح منقار مرغان
و بفتحتین عطا دادن نیل اول بکسور نوعی رنگ و نام دریائیست و بالفتح بمعنی
دریافتن نائل عطا دهنده نمل بفتحتین مورچه نهال اول مکسور و دو معنی دارد
اول درخت نوخیز دوم بستر و آنرا نهالی نیز گویند من فرهنگ جهانگیری

باب النون مع فصل المیم

نم بالفتح تری و آب نائم خواب کننده نمام بالفتح و میم اول مشدده غماز و سخن چین
نجم اول مفتوح ثانی زده ستاره نادم پشیمان ندیم حریف شراب و همنشین
نسیم اول مفتوح ثانی مکسور باد خنک و خوشبوی نشیم بکسر تین بمعنی نشیمن
باشد یعنی جای نشست که همیشه آنجا باشند ع همی گفت سیمرغ با پور سام ❊
که دیدست رنج نشیم و کنام ❊ نظام بالکسر آراستگی نظم اول مفتوح ثانی زده
در رشته و آراستگی و شعر موزون ناعم نعمت دهنده نعم بالکسر نعمتها و بفتحتین بمعنی
آری و بلی نعیم اول مفتوح ثانی مکسور بهشت و ناز و نعمت نعام بالکسر شتر مرغ
نافرجام ناتمام و نامبارک نوم بفتح نون و سکون واو خواب و مصدر از باب علم
یعنی خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نغام بفتحتین نون و غین معجمه
زشت و تیره گون نقام بفتح و سکون ثانی سوراخ کردن در زمین و آنرا

اهمن نیز گویند ناکام نام او وناچار نقرهٔ خام سیم خام که از کان برآورده باشند
ناملائم ناخوب و سخت

باب النون مع فصل النون

نوازن نوازنده نازیدن فخر کردن و بزرگی نمودن ناروان نام درختیست که
بار غاره و در نسخه نام گلیست که بار غاره و نازکبدن نوعی از رستنی شبیه بستان
افروز که آنرا سرخ مرز گویند من فرهنگ جهانگیری نرگان گدایان شوخ نقتن
بفتح اول و کسر ثانی گندیده و بدبو نقش زدن عبارت از تکلم کردن نشیمن
بفتحتین جای نشست مرغان نواختن پیرائیدن و خوش کردن و بمعنی ساختن
نوردن پیچیدن و طی کردن نوان بفتحتین بمعنی خمیده و پیر و بمعنی نوجوان
هم آمده است نورزیدن نه حاصل کردن و طی نکردن ناشزین بمعنی رامشگر
نخچیرگان نام نوائیست نرم عنان فرمانبردار نار پستان یعنی پستان سخت
وایستاده نورمان یعنی تحفه و مژدگان و عطا نسیان بالکسر فراموشی نسیدن
نهادن نسرین اول مفتوح و ثانی زده گلیست و معنی دارد اول معروف که هندش
سبیل و سیلا گویند دوم نام جزیره ایست که عنبر از انجا بیاورند نسرن اول مفتوح
ثانی زده نام گلیست سپید رنگ که هندش سیوتی گویند نشره طفلان یعنی
آن نقش که در تخته طفلان نویسند و عامه آنرا به نامند نشان بالکسر چهار معنی
دارد اول علامت باشد دوم حصه و نصیب سوم امر از نشاندن چهارم

بمعنی نشانده آمده من فرهنگ جهانگیری نشاختن یعنی نشاندن نصب العین
در لغت پوستین خورد که جهت حفظ چشم غواصان در وقت غوطه خوردن بر چشم می بندند
وانچه که پیش نظر باشد ناودان بدر رو آب که هندش مهری گویند نالان گریه کننده
نفرین بدگوئی ناف زمین کعبة الله نقن بفتحتین ناف را گویند نان نشکین
آن نان که از هر غله آمیخته پزند نگارستان صورتخانه را گویند نکوهیدن بد گفتن و سرزنش
کردن و ملامت نمودن نگران نگرام و اول مکسور ثانی مفتوح بیننده و نظر کننده
نگون واژگون و آنکه کوز باشد یعنی سر فرو افگنده باشد نگین مراد انگشترین و سنگ انگشتری
که نگینه هم گویند نگین دان مرکب بمعنی انگشترین نوشین شیرین و خوشگوار نوفیدن
جنبیدن نوانیدن بانگ کردن نوئین و نویان ترکان سلاطین را گویند
نمودن ظاهر کردن نون دو معنی دارد اول تنه درخت دوم مخفف اکنون
نمدزین خوگیر و نمدی که زیر زین گسترند نوآئین بالفتح زیبا و آراسته و خوشترین
نیستان زمینیکه درونی بسیار باشد نیوشیدن سخن درگوش کردن و شنیدن
نیازیان حاجتمندان نهفتن پوشیدن نهنبن بضم یکم و دوم و سوم ساکن
و چهارم مضموم و پنجم ساکن سرپوش دیگ نوردیدن طی کردن نهیدن اندیشه
کردن و غم خوردن نکنده زدن بالضم پیوند نهادن در جامه ++

باب النون مع فصل الواو

نو بالفتح تازه ناجو باجیم مضموم درخت کاج که آنرا ناره و ناژ خوانند و بتازی صنوبر

نخو بفتح اول وسکون ثانی مانند وروش تار خو بار او موقوف گل انار نوشدار و
پازهر نشو نام مردی بود نمو بفتحتین و واو مشدده بمعنی نالیدن نیو اول مکسور
دو معنی دارد اول گرو دلاور و بهادر دوم ماوردان نیرو قوت و زور ؛

باب النون مع فصل الهاء هوز

نبیره اول مفتوح ثانی مکسور پسر زاده مثال آن از شاهنامه ع تو گاهی نبیره گشتی
گاه پور ؛ بهانه تراجنگ ایران و تور ؛ سن فرهنگ جهانگیری نبهره بفتحتین بهاره
چهار معنی دارد اول قلب و ناسره دوم دون و فرومایه سوم بمعنی عظیم و بزرگ
آمده و آنرا نابهره نیز گویند مثال از مولوی جامی ع که وا ویلا عجب کاریم افتاد ؛
بسر نابهره دیواریم افتاد ؛ چهارم پوشیده و پنهان نبله بضم نون و سکون باء تحتی
سنگ استنجا و عطیه جمع نبل نبه بفتحتین دو معنی دارد اول بمعنی آخر دوم سخنگو
و پلاور را گویند و آنرا بده نیز نامند نتراشیده بی ادب و ناراستا و بی اصول نامبرده
یعنی نام او سابق گرفته شد نخاره زبانه کیان نژاده بفتحتین فرزند ناحیه بمعنی
اطراف و کنار و گوشه زمین گرد نتیجه اول مفتوح ثانی مکسور زاده چیزی
ناخنه بضم خاء نام مرضیست که پوست سپید و تنک در پیغوله چشم پیدا میشود
و بتدریج تمام چشم را بپوشد نخاله اول مضموم ثانی مفتوح سبوس نژبه بالضم ماتم
و اندوه نوخاسته یعنی نوجوان نواجه بفتح یکم و چهارم باغ نو نشانده و در لسان الشعرا
باخاء معجمه مرقوم است نبس و نبسه بفتحتین مخفف و مشدده دختر زاده را

گویند نسیه بالکسر زر موعود نوشته بفتحتین فریاد و گریه در گلو نوسه قوس قزح نوشه
بالفتح نو عروس نودره بالفتح فرزند عزیز نوباوه چیزی نو آمده که بدین خوش آید آنرا
بتازی طرفه گویند نفطه بفتح نون و سکون فاء و طاء مهمله آبله دست نقبه بضم نون
و سکون قاف و باء منقوطه گرد گونه و اثر درد و سوراخ منه و ازار نیفه و رخته و جامه ایست
مانند ازار که نیفه ندارد نیازاده جد و پدر و برادر را گویند نورده بفتحتین پیچیده و ته
پیراهن و قیل پیراهن و قباله ای خط وام و سجل قاضی نهر اعلامه یاری و بزهای
اورا انره بفتح اول و تشدید و فتح ثانی موج آب که آنرا آمیخ و خیز آب و کوهه آب
و نره آب گویند و نره رجولیت که بتازی ایر خوانند نیوشه بکسر اول و ضم ثانی آن باشد
که دو کس با هم سخن کنند و شخصی از پس در و یا دیوار گوش داشته آن سخن بشنود
بتازی آنرا استراق سمع گویند سن فرهنگ جهانگیری نطفه بالضم آب منی
نافه مشک که در ناف آهو میباشد نیفه اول مکسور و یاء مجهول سه معنی دارد اول
بند ازار و شلوار دوم نیچه سوم پوست و پوستین ناقه ماده شتر نیقه اول مکسور
و یاء مجهول و قاف مفتوح بغچه جامه نقاوه یعنی خلاصه نفقه خوراک هر روزه
نقچه بالضم گرد گرپوان و بهندی داو گویند نشکروه اول مکسور ثانی زده و کاف
عجمی مکسور دست افرازی باشد مرصحافان و کفشگران که بدان پوست را ببرند
نسخه اول مضموم ثانی زده آنچه که از وی نوشته کنند نیوارند نظیفه اول مفتوح
ثانی مکسور پاک و پاکیزه ناوه آن چوب خالی که تیر ناوک بدان نهند و نیفه ازار هم

ومجری آب که هنوز ابر ناله ومهری گویند نخجره بالضم تهور وتسخر خواندن ودلیر درآمدن
درکارزار من صراح نخوه بالفتح بالا رفتن وزمین بلند نخله بالفتح وسکون خاء معجمه
نام موضعیست میان مکه وطائف بدانکه دو نخله است یکی نخله بنی محمود دوم نخله
بنی هلال که در راه حجاز است نغمتکده بهشت نغمه بالفتح آواز نرم ونیک وخوب
وسرود وخوش آوازی نعامه . بفتح نون وعین مهمله واحد نعام یعنی شتر مرغ
نفس ناطقه روح نهمیه بضم نون وسکون ها وفتح یاء تحتانیه جزو جمع نهی نیکه
بالفتح زن برادر که هند بهاوج گویند نشره بالفتح سستی طبع نغوله اول مفتوح
وثانی مضموم موی که پس سر بپوندد وزلف نیز هند جوڑه گویند نفیسه اول مفتوح
وثانی مکسور بمعنی پاکیزه وخوب نامیه از نمو است بمعنی بالیدگی یعنی بالا آینده واین
نام بازیست در بهار نهانخانه بالکسره خانه نواخانه بالفتح زندان خانه نوا بمعنی
زندان آمده است من فرهنگ ملا اسعد نوره بالضم ترکیبی است که از زرنیخ وآهک
سازند وبر موی بمالند تا بیفتد ناله گریه وفریاد نخوشه دل کسی از بیم شکستن گویند
تسکین دل یکی داون نیمچه سه معنی دارد اول شمشیر خورد را گویند دوم جامه کوتاه
آستین سوم تفنگ کوتاه قد را گویند نقاره باقاف مشدده طبل سین نامه
کتاب نیوه بالکسر ناله وخروش نوآمیزه ابتدای تعلیم نقره بالضم سیم نعره فریاد به آواز
نگارخانه تصویر خانه یعنی آن خانه که بنقش گوناگون آراسته ونگار کرده باشند نکته
بضم اول وسکون ثانی دو معنی دارد اول سخن باریک ولطیف دوم سر نهفته نمونه

مانند وبرابر نونده بفتحتین اسپ ونونده نیز گویند نیم خایه یعنی خاییده نهاله بالفتح کارگاه صیاد
نشره بالضم ده آیت است معروف که بشنجرف نوشته طفلان را سیدهند نوگواره
بسیار گوی نیارنده بیفگنده

باب النون مع فصل الیاء

نبندی یعنی انکی نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت باشد دوم نقارچی سوم اسپ
جنیبت چهارم پاسبان من فرهنگ جهانگیری نمایندگی نموداری نمامی
سخن چینی نا استتهائی نانهایت ناهرومی بی مروتی ونالایقی نخجی اول مفتوح وثانی
مکسور هم از نخجی لقبیست موسی علیه السلام را انبی بکسر نون وتشدید یا گوشت خام واصل
نوی بود بفتح نون وکسر واو نخجی یعنی سیر ها نیم وبر زمین بلند انداز یم نخی بکسر نون
وسکون حاء مهمله مشک روغن نگرانی بکسر نون وسکون کاف پارسی وفتح راء مهمله
تفکری دل ناکامی نامرادی نقی اول مفتوح ثانی مکسور بزرگ ومهتر نوبتی
بمعنی چهار گوشه است نقی بکسر نون وسکون قاف مغز استخوان جمیع انقا ناسا
یعنی ناموافقی نای ترکی آنکه بر در سلاطین زنند وسرنای وسرغین گویند نصفی
بالکسر نام اصطرلاب است ونام چنگی نوعی پیالها است ناسازی مخالفت
تا نخوری گدای نارای منکر نالی نی نماز ناشی شونده نرگسی جنسی از جامه
ونام نوعی از حلیه وخاگینه نفیری نوعی از مزامیر نسطوری نام ترسائی است
نوارانی عطاء شعر وشاگردانه لواحی جمع ناحیه یعنی گرد واطراف وکرانها

نامی نامدار نوی اول بفتح ثانی بکسور تازه نیمشکری نام حلوائی است
نیازی اول بکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب دوم نام طایفه ایست
از افغانان نهی باز داشتن و منع کردن نهالی بالاپوش و جامهٔ خواب
نینوی اول بکسور و یاء معروف دو معنی دارد اول بفرس قدیم قصبهٔ موصل
را گویند دوم مسکه که بتازی زبده خوانند

باب الواو مع فصل الالف

والا برتر و بلندتر و نوعی جامهٔ ابریشمی تنگ که زنان پوشند وفا یعنی تمام رسانیدن
و نوید دادن و پیمان بستن و وفا بالمد بسر بردن دوستی و عهد من صراح وعا بالکسر
و عین مهمله و مد باروان جمع اوعیه ورا پس و پیش هر چیز و خلق الله و همیشگی
وبا بلای ناگهان و مرگ سخت ولا بالکسر دوستی وایا حاجت اندر بایست
ورقا کبوتر خاکی رنگ وا پنج معنی دارد اول آش را گویند دوم بمعنی باز است
سوم در محل باو استعمال کنند چنانچه گویند واگفتم یعنی باو گفتم چهارم کلمه ایست
که مریض بآن ندا کنند پنجم بمعنی گشودن من فرهنگ جهانگیری ❊❊

باب الواو مع فصل الباء موحده

وصب بفتحتین واو و صاد مهمله درد و بیماری واصب درمند واهب
بخشنده وهاب بسیار بخشنده و نام خدای تعالی و اهب نام مردی وجب
بمیک دست و نیز بمعنی واجب که ادای آن قرض فرض است وطب درد

واجب گذاردنی وقوب در آمدن تاریک شب وجبرانی السطلب یعنی در یافتن
سطلب ورییب اول مضموم و ثانی بکسور و یاء مجهول بمعنی محرف ❊❊

باب الواو مع فصل التاء فوقانی

وات دو معنی دارد اول سخن باشد دوم پوستین واسکات خصم بر وجه معارضه
واخواست باز خواست یعنی خلاف ارادت وجاهت بالکسر خوبی و روشناس
وحدت بفتح واو تنهائی و نزدیکی وحشت بالفتح رمیدن و غم و ترس و خاطر
ناگواری وسعت اول مفتوح بثانی زده گنجایش و گشادگی وشت بالفتح
دو معنی دارد اول خوب و خموش دوم رقص ورت برهنه و تهی از پوشش
وصیت اول مفتوح و ثانی بکسور و یاء مشدده بتازه نصیحت وقت مرگ
وصمت بضم واو و سکون صاد عیب و شکستن اندام و شگاف چوب و گرانی
وکالی من صراح ودیعت واو مفتوح و دال بکسور امانت وقاحت بالفتح
شوخی کردن و بی شرم و بی حیائی و سخت رودان من کشف اللغات وقیعت
بدگوئی عقب مردم کردن وکالت بالفتح سپردگی ولایت شهر و پرگنه و بزرگی
و دوستی من فرهنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل الثاء مثلثه

وارث ورثه یابنده یعنی میراث گیرنده از ترکه مرده وریث بفتح واو
و کسر راء وارث دهنده

باب الواو مع فصل الجیم

واج یعنی بگو و وج اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول طور و مرتبه و آنرا دیج نیز گویند دوم بمعنی کندن من فرهنگ جهانگیری و وج رگ گردن و ریج بمعنی حریص و خداوند شره و رنج اول مفتوح بثانی زده بمعنی زشت و گریه آمده و رتاج نام گلیست سرخ رنگ که آنرا انجیره و توله و نان و کلاغ و آفتاب پرست نیز گویند وارتیج نام جانوریست تیهو دار تیهو کوچک و لوج اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی فرود آمدن و ناج بالفتح روشن و ازمیج باز او سوقوف رسن و وتاکه بر آویزند وبران نشینند و بجنبانند که بهندی جهولا نامند من فتحنامه

باب الواو مع فصل الحاء حطی

واویج حبه و چنتی که تاک و انگور بر بالای آن اندازند و قاح سخت زرد و اقح بمعنی شوخ واضح ظاهر و روشن

باب الواو مع فصل الخاء معجمه

واخ و دو معنی دارد اول یقین دوم کلمه در محل تحسین و خ و خ بمعنی بخ بخ و وه وه و سخ ریم تن و گندگی من فرهنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل الدال مهمله

ودد بالفتح دانا و حکیم واحد تنها و یکتا واجد رقص و حال کننده والد بکسر لام پدر والاوید نسبت و خویشی و خاندان و برتر دیدن والاوید دوست و دیدنا

واخورد یعنی ملاقات کرد و خد بفتح واو و کسر تا و خو تحتانیه و دال مهمله بنج جمع اوتاد و دلبندی گوش از سوی روی وارد بکسر را و آینده و مسافر و داو بکسر اول دوستی و دود بفتح اول و ضم ثانی دوست و مهربان و نام باری تعالی و جد بفتحتین دریافت و بفتح و سکون ثانی حال و رقص و جود ظاهر شدن و رود آمدن و ظاهر شدن و رد اول مفتوح بثانی زده بمعنی گل و بکسر اول و سکون ثانی ذکر تسبیح و آبخورد و گروهی باب نهاده و رد نوبت تپ است و حید یگانه و تنها واد فرزند و اولاد عمارتی ولید بچه و فرزند و نام پدر یکی از اصحاب رسول علیه و فد و وفاد نزدیک سلطان شدن و رستا و ظیفه از آنچه که اوقات بگذ اند و ستاد بالفتح بسیار از هر چیز و فود فرود آمدن و فوج و قود آتش افروخته واسطة العقد سر دانه حمائل مروارید و امام تسبیح و گروه استوار ولیعهد آنکه او را پادشاه در زندگی خود قرار پادشاهی بعد و صاحب وعید اول مفتوح ثانی مکسور وعده و نعره و فریاد یعنی حق تعالی دوزخ را تسلی دهد که کافر از او ر تواندازم و تر اکنم من فتحنامه

باب الواو مع فصل الراء مهمله

ور اول مفتوح و دوم ساکن سه معنی دارد اول بمعنی خداوند تاجور و ولاور دوم بمعنی کری سوم در جمیع معانی مترادف است من فرهنگ جهانگیری ایضا و بمعنی اگر اصلش ار است چون واو عطف داخل شد همزه ساقط گشت و بر پشم شتر او بار جمع آن و طر بفتحتین بمعنی حاجت و ار بمعنی مانند و تر بالفتح زه یعنی چله کمان

گویند و بالکسر بمعنی بی جفت و آنگر پوستین دوز و خشور اول مضموم بثانی زده
وشین مضموم پیغمبر را گویند و زیر زد چوبه که آنرا زیر نیز گویند و بتازی دستور و وقار
بالکسر مرتبه و بزرگی و آهستگی و بردباری واللیل یغشی النهار یعنی شب
می پوشد روز را و هر اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی است و هیر اول مکسور و
یاء معروف چهار معنی دارد اول خاطر و حفظه بود دوم فهم و ادراک سوم ناله و فریاد
چهارم نام یکی از مضافات اردبیل و قر بکسر واو و سکون قاف خر و ارجع او قار
بیشتر در بار استر استعمال کنند و وقر تمام کردن

باب الواو مع فصل الزاء معجمه

ورز بالفتح امر حاصل کردن و نام ولایتست در ماوراء النهر و راز اول مضموم خوک نر
که آنرا گراز گویند و رساز ظریف و آراسته و نام مقامیست و تکز دانه انگور
وجز بجیم تازی وجاز یعنی کوتاه شدن سخن و کز مشت زدن ✣ ✣ ✣

باب الواو مع فصل السین مهمله

وس بمعنی بس واس دو معنی دارد اول رسن و ریسمان را گویند دوم چوبی باشد
که در بینی شتر کنند و سواس اول مفتوح بثانی زده اندیشهٔ خاطر یعنی خطرهٔ شیطانی
واوی عروس نام و اویست براه کعبه والای فانوس جامه بالای فانوس
والیس نام حکیمیست ندیم سکندر و بیس بالکسر نام معشوقهٔ رامین و بالفتح
نام ولی است در محلهٔ قرن بود

باب الواو مع فصل الشین معجمه

وش بالفتح و نباله موستار و شبیه و مانند و نام شهری و بمعنی سره و خوب و خوش
وخش اول مفتوح بثانی زده چهار پایان دشتی و حوش جمع آن و عده تراش
یعنی وعده ساز و خش بخاء منقوطه زده نام شهریست در زمین توران و نام مرضیست
مر اسپ و شتر و خر را که بدان لنگی کنند و رزش اول مفتوح بثانی زده و زاء منقوطه مکسور
ملکه کردن یعنی استعمال کردن و غنیش اول مفتوح ثانی مکسور بسیار انبوه و هش
اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن دوم گل ولای را گویند ✣ ✣

باب الواو مع فصل الضاد معجمه

وفاض بفتح واو و سکون فاء و ضاد معجمه تیردان خالی ✣

باب الواو مع فصل الظاء منقوطه

واعظ بالفتح نصیحت گو ✣

باب الواو مع فصل العین

وجع بمعنی درد و واح بالکسر تن آسان و ترک کننده و اسع بسین و عین مهملتین
بمعنی فراخ شدن و فراخ رسیدن و ورع بفتحتین پارسائی و پرهیزگار شدن
وارع هر آنچه از بار نبود و وسع گنجایش و وازع منع کننده و وسیع بمعنی کشادگی
و گنجایش و ضع طرز و روش و اضع فاعل آن و ضیع اول مفتوح ثانی مکسور
بمعنی خورد و وقع بالفتح توقیر و اعتماد و وقوع خبر ظاهری و وقیع اول مفتوح

ثانی مکسور و یاء مجهول بمعنی روشن و بلند و ولع بالفتح شیفتگی و آرزو و حرص ✣

باب الواو مع فصل الغین معجمه

وروغ بفتحتین واو مجهول دو معنی دارد اول تیره و کدورت و دروغ دوم بمعنی آروغ آمده است یعنی باد یکه از گلوی مردم بخوردن چیزے آواز بر آید و ورغ اول مفتوح ثانی مکسور بند آب و بند رود و بند کشت و وراغ بالفتح دو معنی دارد یکی شعلهٔ آتش دوم روشنے که آن را فروغ گویند من فتحنامه ✣ ✣ ✣

باب الواو مع فصل الفاء

واف بلبل و آنرا زند باف نیز گویند وصف بفتح اول و سکون ثانی مدح و ثنا و اصف ستایش کننده وقف بفتح واو و سکون قاف مالیکه بفقرا و مساکین واگذارند و مال بی وارث و وقوف بفتحتین باز ایستاده و بالفتح دانستن و اقف خبردار

باب الواو مع فصل القاف

وثاق بالکسر خانه و کوشک و بفتح واو بمعنی بند و واثق بکسر ثاء بمعنی استوار و ستق بفتحتین پوستین و وشاق بالکسر غلام ساده روی که ملازم خاص باشد و وفق بکسر اول و سکون ثانی موافق و وفاق بالکسر سازواری کردن و دوستے و ورق بفتحتین برگ درخت و کاغذ و بفتح اول و کسر ثانی اقچه درم و سیم مسکوک و وقواق اول مفتوح بثانی زده نام درختیست که خاصیت بسیار دارد و عجائب بیشمار و بار او بصورت آدمی میشود و سخن گوید چون از درخت فرود آرند بمیرد

و نه سخن گوید نه حرکت نماید و بار او بصورت دیگر جانوران هم میشود من کشف اللغات ونق بفتحتین کمند وامق بکسر میم نام مردی عاشق عذرا بود

باب الواو مع فصل الکاف

واک نام خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد نان باعیان و بریان بزرگ آنرا به تنور بسوزند و رزک بفتحتین بر او زده و کاف عجمی بزرگ باشد من فرهنگ جهانگیر و رنگ بالضم بازاء پارسی بوبند آرایش پوستین که دو دامن و آستین و گریبان دوزند و آنرا افراویز نیز گویند و روک خانه را گویند که بجلعت پوشیده باشند هند آنرا چهپر گویند من فرهنگ جهانگیرے واک نام جانوریست کبود رنگ که اکثر در کنار آب می نشیند عوام آنرا واق گویند و بمعنی سخن آمده است من فرهنگ جهانگیری ورک بفتح واو و کسر کون را و مهمله بالای ران تا بمیان جمع و راک و باسک آنکه دهن از هم باز شود که آنرا خمیازه و فازه و دهان دره نیز گویند و رکاک اول مفتوح بثانی زده مرغ مردار خوار و ورزدابک بفتحتین نامحرم را گویند و رشک جامهٔ را گویند که دار و دار و به بندند و رشنگ شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چوبک زن باشد و شتک بفتحتین دو معنی دارد اول سیل آمدنے را گویند که بدان دانه از پنبه بر آرند دوم خرمن خربزه و خیار و هندوانه و امثال آن من فرهنگ جهانگیرے و شمک پای افزار چرمی را گویند و یحک نیک و خوش و عجب و یلک افسوس و یک اول مکسور و یاء معروف کلمهٔ باشد

چون از چیزی نفرت کنند گویند و بیای مجهول بمعنی ویحک است یعنی خوش و نیک
و تنک رسنی دراز که خوشهای انگور بران خشک کنند و آنرا آونگ و زره نیز
گویند و هیز بلکش والکنی نامند و تک درویش و گدا + + + +

باب الواو مع فصل اللام

وال ماهی بزرگ ورم وار و بل بباء تقیطه باران سخت بزرگ قطره باریدن
و بال بمعنی بلا و آفت و جل بالفتح بمعنی ترس و حل بفتحتین گل تنگ و رل
دو معنی دارد اول بلندی بخت بحسب قدر و مرتبه دوم بافته ابریشمی و قالب
گنبد و قالب طاق و نیز نام جانوریست شبیه سقنقور و زدل بفتحتین دو معنی
دارد اول طعم شور بود دوم استخوان شتالنگ که آنرا بجول و بژول خوانند
وصل اول مفتوح ثانی زده پیوستگی و اصل پیوسته شده و صول
دستیاب شده و شکول جلدی در کار و کیل اول مفتوح ثانی مکسور پیوسته
شده و اعل نام مردی و عیال دار و یل اول مکسور و یاء معروف بمعنی ظفر
باشد و رکاری و بالفتح بمعنی وای بود یعنی افسوس و بمعنی هلاک شدن و کال
انگشت مرده من کشف اللغات

باب الواو مع فصل المیم

وام قرض و مانند و مرگ و یم اول مکسور و یاء معروف کلابه باشد که بر زبر
کهگل بمالند و آنرا سیم گل نیز گویند و رم بفتحتین بمعنی آماس باشد و رزم بالکسر

آتش و سیم اول مفتوح و ثانی مکسور مشتق از وسامه است بمعنی وجیه یعنی خوبروی
وشم اول مفتوح ثانی زده بخار یرا گویند عموماً و در زمستان در هوا پدید آید خصوصاً
من فرهنگ جهانگیری و هم اول مفتوح ثانی زده گماشتن دل را بر چیزی
بی قصد +

باب الواو مع فصل النون

وان نوعی از ماهی فلس دار و شن بفتحتین و سکون نون بت جمع اوثان
وارن بالراء مفتوح آرنج باشد یعنی کهنی و اژون نگون و شوم و نحس و نامبارک
وزن سنجیده و جدان بکسر واو و سکون جیم و فتح دال بمعنی دریافتن و دریافت
ورزیدن ورزش کردن و حاصل کردن و استعمال کردن در کاری
وارتان یعنی بگذار و ریخن زیوری باشد از طلا و نقره که آنرا عورات در دست و پای
کنند آنچه در دست کنند دست ورنج و آنچه که در پا کنند پا ورنج گویند من فرهنگ جهانگیری
ورفان بفتح واو و راء و شدره مفتوح شفیع ای خوش کننده و امانندگان پس
آیندگان و پیروان و حیال و سن بفتح اول و کسر ثانی خواب سبک و رسن
بند و رسن و رشتان است را گویند وام زمین آن قره خاک که در ذات مردم
مرکب است و غشتن بفتحتین بشین زده بمعنی ظاهر و آشکارا و شگولیدن
جلدی نمودن در کاری و شکر بیدن جستن و ساختن و هن بفتح واو
سکون هاستی و سست شدن و دریده و پوشیده شدن و اصفان ستایش

کنندگان وطن بالفتح جای باش و آرامگاه و اوطان جمع آن واپسین بمعنی
بازپسین من فتحنامه

باب الواو مع فصل الواو

ویو اول مفتوح و واو مجهول عروس را گویند وضو بفتحتین شستن روی و
دست و پای برای گذاردن نماز من کشف

باب الواو مع فصل الهاء هوز

ویره اول مفتوح و ثانی ساکن و راء مفتوح درختی را گویند که شاخ نداشته باشد بر زمین
پهن شود یا بچوب و درخت پیچیده بالا رود مانند پیاره خربزه و کدو و عشق پیچان
من فرهنگ جهانگیری واهنه یعنی سستی وهیده بفتح واو و سکون ها و دال مهمله
زمین نشیب و گویند خبر کردن ویژه خالص وجه سبب و علت و خساره وجیه
اول مفتوح ثانی مکسور روشنائی خلق و مشهور این لغت عربیست و بمعنی
خوبروی نیز آمده واگویه سخن که از گوش یکی بگوش دیگری رسد ورخجه اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل را گویند و شکسته دانه انگور
بود که تخم و شیره در میان آن باشد ویسه نام معشوقه رامین ورقه نام
عاشق گلشاه وطیره اول مفتوح ثانی مکسور روشن ورطه اول مفتوح
ثانی زده جای هلاک و گرداب و خلاعش سخت که شتر در آن بنشیند و بر نخیزد
وظیفه روزمره وسمه اول مفتوح ثانی زده برگ نیل وساده بالفتح مسند

و بالکسر بالش و وسیله پناه و حمایت وایه حاجت اندر بایست وهله بار و مرتبه
ورپوشته سرپوش چون دامنی و چادر والانه ریش و جراحت واقعه روی داد
و خبر واهمه وسوسه وقایه بالکسر نگاهداشت و نگهبانی کردن ویله وای ویلا
کردن ویده چاره جستن واژونه بدبخت ولوله آشوب و شور و غوغا واله
سه معنی دارد اول بمعنی والا است که مرقوم شده دوم شراب سوم زاری کردن
و مبالغه و شیفته و دیوانه ورونه اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور چوبی
باشد که هر دو سرش باریک بود و میانه اش گنده که بدان نان پهن و تنک کنند
و آنرا چوبه و بیاره و گروشه نامند و بهندی بیلن گویند + + +

باب الواو مع فصل الیاء تحتانیه

وای افسوس و آه واهی گمراهی وامی درمانده و قرضداری وایاری
شور و غوغا و مصیبت زدن وامخی دستر خوان و خوان نیز آمده وثنی
بت پرست وحی اول مفتوح ثانی مکسور پیغام الهی وحشی بالفتح دونده
بیابانی مثل آهو و غیره شرح و ترجمه وسمی بفتح واو و سکون سین مهمله باران
سخت که در موسم بهار آید منسوب یعنی داغ کردن وعی نگاهداشتن و یاد
گرفتن وهی دریده شدن و سست شدن وافی بمعنی لبند وحدت اراد
یکتای خواهش اندوی محبت وحدت قهری یکتای غضب از روی
عدل ورای جز و سوای وزیری نام نوعی انگور وستی اول مکسور

ثانی زده وتاء فوقانی مکسور بمعنی شرح وترجمه وسنی بفتحتین ونون مکسور بمعنی
اینکه چون دو زن در حبالهٔ یکمرد بوند یکی مر دیگری را وسنی باشد واتباع نیز
گویند وصلی پیوست کرده شده وصی سپردن امر بکسی بحالت مرگ وطی
قربت کردن با زن ولی اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی نزدیک وصاحب
ودوست من صراح +

باب الهاء هوز مع فصل الالف

هبا بالمد گرد وغبار که بروزن از تاب آفتاب وگردی که از سم ستوران برآید هبا
طپانچه که بروی کسی زنند واینکه در پارسی بمعنی نیک آمده است من شرفنامه
هجا بالفتح نکوهیدن خلا والمدح هدایا جمع هدیه وتحفه هرا بالفتح ساز اسپ
یعنی گلوهای زرین وسیمین که در ساخت زین تعبیه کنند بضم ها وتشدید راء مهمله
وبمعنی آواز هم آمده است هندبا بکسر ها وسکون نون وضم وکسر دال مهمله و
باء تحتیه وبدو قصر کسنی یعنی کاسنی هزار آوا بلبل هزاردستان هطلا بالفتح
والدباران پیاپی هما بالضم نام جانوریست که سایهٔ او بر هر که افتد اقبالمند
شود وخورش او استخوانست همتا برابر وهم جنس وهمراز هما نا تحقیق
وپنداری وبالیقین هویدا ظاهر وآشکارا هیولا مرد ساده واحمق وماده
هر اصلی هواسیان آسمان وزمین وخواهش دل ودوستی وعشق هلا بالکسر
بگذار وبالفتح کلمهٔ تنبیه است وبمعنی زود واینوقت نیز آمده

باب الهاء هوز مع فصل الباء موحده

هاب کلمهٔ ایست که در وقت راندن اسپ گویند هارب گریزنده هباب بالکسر
نشاط وخرمی کردن شتر در رفتار هبوب بالفتح مرد بددل وترسنده وبضمتین وزیدن
باد هاونکوب مزدور وشاگرد اطبا که دوا کوبی کند هر افتاب یعنی هر روز هرب
بالفتح گریختن هزاراسپ نام قلعهٔ ایست از مضافات خراسان هب بالکسر
پارهٔ جامه هبنب بفتحتین احمق شدن

باب الهاء هوز مع فصل التاء فوقانیه

هدایت بالکسر راه نمائی کردن وراه راست نمودن هجعت بفتح ها وسکون جیم
وفتح عین مهمله خواب سبک اول شب وپارهٔ شب وفعله از هجوع یعنی خفتن
هرت بفتحتین فراخ شدن دهن هرچه خوشتر است یعنی بغایت خوشتر است
هرات بالکسر نام شهریست هراوت بالفتح چوبدستی وعصا هاروت نام فرشته
هر هفت آرایش زیورات که هند سنگار گویند هزیمت گریختن وشکست خوردن
هشاشت بالفتح گشاده رو شدن وخوش طبع شدن هلاکت بالفتح نیست
شدن هشت بالکسر گذاشت هم لخت پای افزار چرمی هم پوست هم جنس
وهمراز هفوت اول مفتوح وثانی زده بمعنی گناه هفت هفت بانگ همسنگ
در مرتبه وقوت همسر وموافق همت اول مکسور ثانی مشدد مفتوح راندن اندیشه
وتوجه وقصد دل وبمعنی دعا نیز آمده هنگفت اول مضموم وثانی ساکن وسوم مضموم

بچهارم زده قسمی جامه ابریشمی که بنبات سخت پیشوو من فرهنگ ملا سعد هیبت ترس وترسیدن وبیم وودهشت وبزرگ واشتن هیبات تشکل هیهات بالفتح بمعنی وودست وور پارسی بمعنی دریغ وافسوس من فتحنامه

باب الهاء مع فصل الثاء مثلثه

هلاث بالفتح نرم شدن وسست شدن عضو آدمی هلیوث احمق هیث و هیاث چیزی اندک دادن وجنبیدن

باب الهاء مع فصل الجیم

هیچ بالفتح باجیم پارسی وقیل بالضم نصب نیزه وعلم راست کردن اگر چیزی بر زمین افگنی وراست بالیستد گویند که هیچ کرده من فرهنگ جهانگیری هرج بفتحتین سر گشتگی انگرها وآشوب وفتنه ونقصان وزیان وقطران که مالیده باشند وروی هزج اول وثانی مفتوح آواز تند ونوعی سرود ونام بحریست از شعر هوج بالتحریک گول وابله شدن وشتاب زدگی هملاج اسپ رهوار ونیکرو هودج پالگیر یا قبه وکجاوه هیج اسپ نیک وتند وتیز جهنده را گویند وبتازی طمر خوانند هیج بالفتح غبار هیچ بالکسر وجیم پارسی معدوم وچیزی نه همج بفتحتین مگس ریزه ومردم فرومایه و نادان وگوسپند لاغر من صراح هملاج بالفتح سخندان شناسند کان دلیل عمر را گویند از کشف اللغات

باب الهاء مع فصل الخاء معجمه

هیخ همان هیچ که گذشت هزارمیخ باراو سوقوف خرقه ایست که پاره پاره بدوزند

باب الهاء هوز مع فصل الدال

هامدای پاس ودرخت خشک هجود بضمتین شب خفتن وشب بیدار داشتن وشب نماز گذاردن واین لغات اضداد است هبید دانه حنظل هرد بمعنی دلیر وبتازی زادن هدهد بالضم نام پرنده است معروف هرمز وبالکسر نام پادشاه هزار نقش هر آورد یعنی هزار حادثه وحیله پیش آورد هفت مرد رجال الغیب ونیز اصحاب کهف هفت رصد یعنی هفت کشور هنراو هم پیاد هم عمر ترجمه قرین هیرمند نام رودیست در ولایت نیمروز واز لغات گشتاسپ بمعنی عابد بود من فرهنگ جهانگیری هیربد اول مکسور آتش پرست یعنی خادم آتشکده وقاضی گبران هنگام وهنکاره هردو لغت بمعنی تندی هود بالضم توبه کردن وبحق باز گشتن ونام پیغمبری ع وفائده هل من مزید یعنی بایدو زیاده کن

باب الهاء هوز مع فصل الراء مهمله

هاریخ معنی دارد اول رشته جواهر کشیده دوم گردن بند سوم افگندن آدم وحیوان چهارم دیوانه پنجم گوشت گنده من فرهنگ جهانگیری هربر بفتح اول وسکون ثانی زوان بجستجو هدیر بفتح ها وکسر دال وراء مهملتین بانگ کبوتر وبانگ شتر وجوشیدن شراب هجر بالکسر جدائی وجدائی کردن وپریشان شدن هجاونیم روز هجار بالکسر پالان شتر وکمان هنجار بالفتح دو معنی دارد اول راه وروش دوم رنگ ولون هزبر بکسرتین گربه نر هزبر بالضم شیر درنده وقسمی شیر که شیران را چون روباه بیگیرد هزار بلبل وبشمار

وہ صد را گویند ہژ نار بارہ او پارسی نوعی علت اسپانست ہمبر ہمکنار ہشیار خبر دار ودانا ہنگامہ گیر بازیگر و آتش و کہنہ شدن جامہ ہموار ہمیشہ و برابر کہ کجی نبود ہور بالضم ستارہ است کہ بعد صد سال طلوع کند و نیز آفتاب ہو دور یعنی زشت ہیر بالکسر آتش بالفتح باکاف پارسی مکسور اسپ سیاہ کہ ببرخی زند ہدر بالتحریک والسکون باطل و ہرزہ شدن حق کسی و بی قصاص شدن خون کسی و مانند آن ہنکار ہا مفتوح بنون زدہ کاف عجمی تندی و تیزی ہر ہر بالفتح جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن استر ہمسر بالفتح برابر و زن ہنر بالضم ترجمہ صنعت یعنی کاریگرے ہر ہفت کردہ یار یعنی یار خود را آراستہ و زیور پوشیدہ ہفت و شش و پنج و چار یعنی ہفت آسمان و شش جہت و پنج حواس و چہار عناصر ہفت پیکر در سفر یعنی سیارات سبعہ در سفر اند

باب الہاء مع فصل الزاء معجمہ

ہاز سرگشتہ و فرو ماندہ ہزاہز فتنہا و جنبیدن و جنبانیدن ہامز بکسر میم از پس مردم عیب کنندہ و سخن چین ہماز چیز یکہ بدو دل افگند ہرگز بالفتح ترجمہ البتہ و گاہی و ہر آینہ ہرمز بضم یکم و سوم پسر نوشیروان کہ خسرو نام داشت ہمراز محرم اسرار ہم آواز آوازی کہ موافق آواز دیگر باشد ہمباز یعنی حریف بالفتح تا اکنون ہاول مکسور و یاء معروف مخنث یعنی نامرد

باب الہاء مع فصل السین

ہجس

ہاجس اندیشہ کہ بدل آید ہجرس بکسر تین بچہ روباہ ہجس آواز نرم کہ شنیدہ شود اما مفہوم نگردد ہراس بالکسر ترس و بیم و بتازی نام درختیست بسیار خاردار ہرمس اول مضموم سوم مکسور نام حکیمی کہ جلیس سکندر بود و بقول یونانیان ادریس علیہ السلام ہواجس ہوا و حرص یعنی خطرہای نفسانیہ و شیطانیہ ہمس آواز نرم و پست ہم جلیس ہمنشین ہمہاس شبانی کہ ہمہ شب پاسدارد ہفت خراس ہفت فلک ہوس شیر در مزہ ہوس عشق و دیوانگی و کوفتن و آرزو و بالتحریک نوعی از چنان ہمنفس یعنی ہمدم و رفیق و موافق در جمیع امور باشد

باب الہاء مع فصل الشین

ہراش و ہرش کلاہما بالفتح قی ہش کسب کردن و گرد آوردن ہیش ہیاش بالفتح و بلو شدہ آنکہ از بہر عیال کسب کند ہشیش چیزی سست ہفت بر یعنی ہفت زمین ہغوش نوعی از ماکولات کہ ہند آنرا بہاگہ گویند ہفجوش خبیست کہ ہند آنرا اشرہات گویند ہوا خفتان پوش یعنی ہوای ابرناک ہش بالضم مختصر ہوش و برگ درختان انداختن و فرو ریزانیدن و بہ ترکی بمعنی ہلاکی ہوش بالضم عقل و دانائی و در فرہنگ شرفنامہ بمعنی جان نیز دیدہ شدہ است

باب الہاء مع فصل الصاد

ہصہص بضم ہر دو ہا بمعنی گرگ +

باب الہاء مع فصل الطاء

هبوط فرود آمدن و رفتن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری
هبیط بالکسر شتر لاغر هرط بالکسر میش بزرگ هفت خط هفت اقلیم
هفت محیط هفت فلک هیاط و میاط بانگ و فریاد کردن مردم

باب الهاء مع فصل العین

هجع بالکسر غافل و گول هجوع خواب رفتن و خفتن و شکستن گرسنگی هرع نوع
موالید ثلاثه یعنی حیوانات و نباتات و جمادات هفت سبع بضم سین هفت حصه
قرآن مجید مراد تمام قرآن هفت قطع هفت کشور هلع خروشیدن و ناشکیبا شدن
ناع بدل من فتحنامه +

باب الهاء هوز مع فصل الغین

هیوغ خواب شدن همیغ زود مردن +

باب الهاء مع فصل الفاء

هفت کارگاه جولاه و آواز دادن هرف غلو کردن و وساز کشیدن در مدح و ثنا
و میوه آوردن درخت خرما هزف شتر مرغ گران سنگ هاتف مرد غیب
خبر دهنده هدف نشانه تیر هتف بالتحریک چیزی بلند برافراشته و نشانه تیر هر دو را گ
هیف اول مفتوح و یاء مجهول باریکی و باریک میان شدن هخ لف و اژنه یعنی
ساڑهور را گویند +

باب الهاء مع فصل القاف

هرق

هرق شکستن هرق ریختن هزق بسیار خندیدن هفت اوراق هفت
آسمان هفت رواق هفت آسمان هبنق نام مردی احمق هنیق بالکسر چاکر و خادم
امی خدمتگار هراق بالفتح بریخت لفظ ماضیست و در اصل اراق بود هزق
بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز هفت پرده ازرق یعنی هفت آسمان

باب الهاء مع فصل الکاف

هال تخم مرغ هیک بفتحتین کف دست هباک اول مضموم تارک سر یعنی میانه سر
هتاک بالفتح والتشدید تار پرده دروغاش کننده هالک فوت و نیست شونده
هرک بالضم ابله و نادان هفت اورنگ هفت ستاره که آنرا بتازی بنات النعش گویند
هلاک بالفتح مردن و نیست شدن هلک بالکسر آنکه بهندی ہچکی و بتازی فواق
گویند هولک بالضم گردکان بازی را گویند هرک اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی
بیعقل و مبهوت و احمق من فرهنگ جهانگیری هم تنگ و هم سنگ ترجمه عدیل
هرک اول مکسور ثانی زده شتر بچه را گویند هسک بفتحتین غله افشان و قیل
بسکون سین که بهندی چهاج گویند و بنگالی کوله نامند هکهک هر دو هاء مضموم بکاف زده
آواز گریه که در گلو افتد و آنرا غنگ نیز گویند هوشنگ نام پادشاه پسر سیامک پسر
کیومرث بود هنگ اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگی و وقار دوم آهنگ
و قصد سوم عار بود چهارم مقدار پنجم زیرکی و هشیاری ششم سپاه و قوم باشد
هفتم مضرب و صدمه من فرهنگ جهانگیری

باب الهاء مع فصل اللام

هال سه معنی دارد اول آن باشد که بر هر طرف میدان نصب کنند تا چوگان بازان گوی را
از انمیان بگذرانند دوم قرار و آرام سوم چیزی باشد که آنرا و چینی الاچی گویند و بتازی قاقله
هل بالفتح بمعنی بیار و بالکسر بگذار هازل و هزل یعنی سخره هلیل اول مضموم و ثانی
مفتوح نام بتیست هرقل اول مفتوح بثانی زده و قاف مکسور بلام زده پادشاه روم
هرکه باشد او را گویند هزل اول مفتوح بثانی زده سخن بیهوده و بازی و مطایبه
ناملائم قرین و هتال اکل مشتق از هول ترسانیدن و ترسانندة و هلاک کننده
من کشف اللغات هفت حال اول مفتوح بثانی زده بهمه حال هلهال انچه
کوهان آرو بیزد و آنرا ابر و بیزن نیز گویند هفت اصل هفت طبق زمین یا هفت کشور
هلاهل نام زهریست سخت قاتل هول بالفتح ترس و باک هیل هیلانه می نامند
مثل الاچی میشود هیکل بالفتح خانه ترسایان و خانه گوسپند و هر بنا که بلند شده باشد
و نیز اسپ بزرگ و ضخیم و شکل هابیل پسر آدم علیه السلام

باب الهاء مع فصل الميم

هم بالفتح غم و اندوه هجوم بضمتین در آمدن و درافتادن و انبوهی بر سر چیزی
در آوردن هاشم استخوان سر و نام جد رسول ع هردم هر وقت هدم بفتحتین ناپدید
ویران کردن و باطل و بکسر جامه کهنه هرم اول مکسور و ثانی مفتوح سخت پیر شدن
و پیری هروم بضمتین نام ملکیست هضم اول مفتوح بثانی زده شکستن طعام

در معده و گم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن هضیم بالفتح غنچه ناشگفته و زن باریک میان
همضم بالفتح شیر درنده هوم بالضم نام مردی بود از آل فریدون و نیز نام درختیست من
فرهنگ جهانگیری هوام بفتحتین مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارضی هلم اول مفتوح
ولام مشدد و مضموم بکش و بیا هفت اندام سر و دو دست و هر دو پای و شکم
و پشت و نیز نام رگیست که بران نشتر کنند هنگام بالفتح وقت و نوبت هیرم اول
مکسور و یاء مجهول و راء منقوطه تعریب حطب که هیزم لکڑی گویند هیم بفتحتین مردم تشنه
و بفارسی هستیم همام بالضم بزرگ همت و بزرگ و نیز کبوتر همم بکسر ها و تشدید میم
سخت پیر مونث همه ستم و ستیم بالفتح دندان پیشین شکستن و هتم بفتحتین شکسته شدن
دندان پیشین همام مهتر و نام شاعری تبریزی که هم عصر شیخ سعدی بود هیم بالکسر
مردان تشنه و شتران تشنه ÷

باب الهاء مع فصل النون

هان یعنی هوشیار باش در محل تاکید امر و نهی هاتن ابر باران باریدن هارون نام
برادر بزرگ موسی ع و نام یکی از خلفای عباسی و قاصد و نقیب و پاسبان هجون
بفتحتین زمین کشت زار را گویند که دران کلوخ بسیار بود و بالضم خواری و خارش بدن
هوان بفتحتین خواری و سبک و زشت هیون اول مفتوح و ثانی مضموم اسپ
و شتر را گویند هرین اول مضموم و ثانی مشدد و مکسور آواز مهیب را گویند چنانچه آواز
سباع و وحوش هدان بکسر ها و دال مهمله احمق و بد دل هرمان مقصود هر زمان

همین بالکسر دو معنی دارد اول بمعنی این دوم بجهت تاکید و زود و باش هزیان
بفتح اول وسکون ثانی بیهوده وهرزه گوئی هوهان نام مردیست هامان نام وزیر
فرعون هاهون زمین نانرم و سخت ناهموار همیان بفتح اول وسکون ثانی خریطه
زر و سیم و دولمیان که در کمر بندند هزار داستان بلبل را گویند هزاران بلبل و جمع
هزار همایون فرخنده ومبارک هنامین بالفتح هجوم مردمان و آواز اسپان هنجیدن
بالفتح کشیدن همدستان هم دست و همداستان هميدن بمعنی اکنون
همگنان همه کسان همعنان همراه و برابر هریه وندان بعد طعام خورانیدن انچه که بفتح
وهنر آن امرود دندان نیز گویند هیون افیون را گویند هشتن بالکسر رها کردن و فروگذاشتن
هاروت فن ساحر و مکاره هازیدن نگریستن و گریستن هاون معروف که هند
اوکهلی گویند هیجان اول مکسور برانگیخته شدن جنگ را و برانگیختن ✤✤

باب الهاء هوز مع فصل الواو

هریو بکسر تین منسوب بشهر هری ونیز زر خالص و زن فاحشه هازو فرومانده
وحیران هجو بدگوئی هرزه گو بیهوده گو هلیو بالفتح شهد و شیرین همتراز و برابر در قدر
و مرتبه هرسو هر جانب هندو بالکسر بمعنی کافر و غلام و بازیگر و سیاه و تیغ آبدار کذا فی شرح المخزن

باب الهاء مع فصل الهاء

هدیه انچه که تحفه بکسی بفرستند هرزه بیهوده هدایه بکسر ها و فتح دال راه نمودن و راه
راست گرفتن و نام کتابی در علم فقه هره وهوه بالضم فائده و حق هرنه بضم ها و

سکون دال و نون صلح هندسه بالکسر رقم حساب و بمعنی مکر نیز آمده است هضبه بفتح ها و سکون ضاد و
باو منقوطه پشته بلند و باران بزرگ قطره هره بکسر ها و تشدید را و مهمله گربه ماده هرزکر هجمه بفتح ها و سکون جیم
گله اشتر که از صد بیل زیاده باشد هامه بتخفیف میم سر قالک سر و تن مرده و مهتر قوم و مرغ شب یعنی بوم هریره قسمی خوردنی
هریسه نوعی طعام که از گندم و کوفته گوشت پزند هراسه اول مکسور چوبی را گویند که میان کشت زار ایستاده
کنند گاه پارچه بر بندند و گاه صورتی سازند تا جانوران بترسند هروانه اول مفتوح ثانی زده
خانه بیماران و مارستان نیز گویند و بتازی دار الشفا نامند و بزبان انگریزی هسپتال
خوانند هزار خانه یعنی شکنبه که بهندی آنرا اوجه گویند هزار چشمه ریشی باشد که بر پشت آدمی برآید
و آنرا بتازی سرطان و بهندی ادهیه نامند هرآینه تحقیق ناچار و بیشک هرکاره
دیگ سنگی را گویند یعنی آوند شراب و دیگ آهنی که درو حلوا پزند هاکره و هالکه
بالخفاء ها و کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش گرفته باشد هزینه اول مفتوح و ثانی
مکسور خرج و بمعنی نفقه نیز آمده است هشته بالکسر فروگذاشته و فرو افتاده هاله
پنج معنی دارد اول ابر یکه گرد ماه باشد که از ان دائره گرد دوم مفتن و مفسده سوم
رنگ چهارم قرار و آرام پنجم نوعی هیزم که مثال مشعل بسوزد من فرهنگ جهانگیری
هالمه بمعنی هلاک کننده هفت کاه مرکب مراد هفت طبق زمین هفت خلیفه
مراد از هفت عضو باطن اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم
معده هفتم گرده و قیل روح حیوانی و عقل و حواس خمسه کذا فی شرح المخزن هیلم
نام دارو یست که هندش هر گویند هموار یعنی همیشه هم پیشه باهم یک هنر داننده

هنگامه مجلس و غوغا و جمع بازیگران هندوانه نام میوه ایست که بهندی تربز نامند
هیضه بالفتح نوعی بیماری شکم جاری و در صراح ناگوار شدن طعام هیمه بالکسر هیزم ✤

باب الهاء مع فصل الیاء تحتانیه

هی بالفتح تاکید و زجر و هیبت و کلمه تاسف و عجب و دریغ هری بالفتح بر آمدنی
که بجرم بفر نیسند و بالضم راستی هادی بکسر دال راه نماینده هایا های شور و غوغا
واقعه زدگان های هوی شور و غوغاهای سرگشته باشد و سرگردان هاری کناس
هر دری یعنی هرگونه و هر نوع هوای دو معنی دارد اول سخنان لغو دوم تیری باشد
که از باروت سازند چون آتش زنند بر هوا رود هی هی دویدن و روان شدن و تختی
کسیکه بتمام هنری و هنر سند نیز بمعنی همه آید همسری برابری هواری اول مکسور
خیمه بزرگ باشد که آنرا بارگاه نیز گویند هلیوی بالفتح گردون بازی هنی بالفتح گوارنده
و خوش و کاری که بی مشقت حاصل آید هاجی بالفتح از هجا است بمعنی بدگوئی
هان هوی بمعنی آواز نیز آمده است هوی بالفتح بمعنی خواستن و دوست داشتن
هری بالضم هر سند کوی اول مفتوح بکاف زده و واو مکسور سرگشته و پریشان
هواجوی طالب و عاشق هلی بالکسر بگذاری هیولائی چیزیکه هر صورت گیرد
چنانچه گل کلال و خمیر نان و بمعنی اصل نیز

باب الیاء تحتانیه مع فصل الالف

یارا طاقت و توانائی و دامی یار سیرا بالفتح شکنج که در اندام و خزان افتد یتیم در یا گوهر یکتا

بیش بها و در بزرگ ید بیضا معجزه موسی عم که بدست روشنی بود یغما غارت کردن و نام
شهری یکتا تنها و بی همتا و یکعدد و یکتوی چیزی یلدا نام شبی از شبهای دیجور دراز و تاریک
در تمام سال یک شب یهشو یهودا نام برادر یوسف عم ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

باب الیاء تحتانیه فصل الباء موحده

یاب دو معنی دارد اول نابود و هرزه و بمعنی دوم یابنده و امر از یافتن یارب
یا پروردگار پارسی بمعنی آه و ناله و نیز تعجب و تحیر یشب سنگ سبز و سفید و آنرا یشم
نیز گویند یعسوب نام پادشاه زنبوران عسل که بدست حضرت علی رض مسلمان
شده بود یعقوب نام پدر یوسف علیه السلام یلب بالتحریک جوشن چرمی ینبوب
بهندی و نام گیاهیست ینسوب نام درختیست خاردار یهرب نام ماهیست
که حامل او فرشته و حامل آن گاو زمین است کذا فی در المنثور یاقوت مذاب یعنی شراب

باب الیاء مع فصل التاء

یخ در بهشت نام حلوائیست یاقوت نام جوهریست سرخ رنگ جمع آن
یواقیت است یکیت بفتح یکم و کسر دوم جوان را گویند یک نشست موافق و یار یکدیگر

باب الیاء مع فصل الثاء مثلثه

یافث نام پسر نوح عم یغوث بالفتح نام بتیست ✤ ✤ ✤ ✤

باب الیاء مع فصل الجیم

یج یج کلمه ایست که هنگام نشاندن شتران گویند یاجوج نام دیو سیست

بیسروج بالفتح نام گیاهیست پیرخنج گرانی در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد و وحشت بسیار میشود یفج بمعنی لعاب دهن یایج بسین مکسور تیر را گویند یلواج بزبان ترکی پیغمبر را گویند یهج بر انگیزد من مختار

باب الیاء مع فصل الحاء مهمله

یوح نام جانوریست از جرندگان و آفتاب را نیز گویند یلح بمعنی برقع ++

باب الیاء مع فصل الخاء معجمه

یخ برف را گویند +

باب الیاء مع فصل الدال

ید اول مفتوح ثانی زده دست و نعمت و نیکی و توانائی و خواری و طاعت یاد دو معنی دارد اول معروف دوم بیاری سوم نقش و نگار یاد کرد و قصه را گویند یارد بمعنی توانستن نیز و اول مفتوح ثانی زده نام شهریست یزدجرد نام پادشاهی یازید قصد کرد و حمله نمود یاوند دو معنی دارد اول پادشاه دوم یابنده درین لغت یا با واو بدل شده است من فرهنگ جهانگیری یاکند بکاف مفتوح یاقوت را گویند یک نورد یک طریق یکاد بالفتح بمعنی مکر و نزدیک میباشد یمارود جمع امرود است بمعنی جوان تازک اندام یهود نام قومی که آنرا جهود نیز گویند من فرهنگ جهانگیری

باب الیاء مع فصل الراء

یار دو معنی دارد اول معروف یعنی موافق دوم دسته هاون و آنرا یاور نیز گویند

یاور یاری دهنده و مددگار یاجیر بابای مکسور زمینی را گویند که ارباب استحقاق را در وجه معیشت دهند یادگار آنچه که بر سبیل تحفه دهند و نشانی دهند یاور دهم روز از ماه یحمور گورخر یعنی حمار وحشی پرمر بالفتح یاد و بیم انتظار نشستن بیسیر آسمان واندک بیسار توانگری و دولت یافر بافاء مفتوح باریک یاقر بازیگر یرقر بمعنی بیگناه یکسر تنها و ناگهان و یکباره و تمام تر یقیر عیب کردن یکسوار یعنی مجرد و تنها یوم العسیر روز دشوار نیکو زراه غیر شارع یکی سوی و دریا کی سوی دره + از دریا و دنیا مراد است و از دو دین و اسلام

باب الیاء التحتانیه مع فصل الزاء

یاز بمعنی قصد یکه تاز آنکه تنها بر سپاه دشمن بتازد یغما ناز نام دختر خاقان چین یلیکز نام مردی یلغز بفتح اول و ضم سوم تنها و اسپ یغر و را نیز گویند یوز بیاء و او معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص نمودن دوم نام جانوریست شکاری سوم سگ لونه بود که جست وجوی جانوران از زیر بوته نماید چهارم جستن و خبر کردن من فرهنگ جهانگیرے

باب الیاء مع فصل السین

یاس بتازی نومیدی و بفارسی مخفف یاسمن من فرهنگ جهانگیری یابس بباء مکسوره خشک یبس گیاه خشک یوس من ناامید یوقس اول و سوم مضموم نام پیغمبرے عرم پیرمس یعنی سلوس

باب الیاء مع فصل الشین

یشش کمر برچین کنند یرشش هم شهری یورش بالضم تاختن یلمه پوش یعنی قباپوش یورش جستن وجوبینده یلیتیش بفتحتین ترکی همراه یلتاش نام پهلوانی

باب الیاء مع فصل العین

یراع بالفتح نی که نوازند و نی که ز و قلم سازند و مرد بد دل یرمع بالفتح سنگ سفید ینبع تنگ و نرم یرزع میوهٔ رسیده ینبوع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چشمه پدید آمدن آب ینابیع جمع آن یوشاع نام پیغمبریست یفاع بفتح یای تحتانی وفا و عین مهمله زمین بلند

باب الیاء تحتانی مع فصل الغین

یراغ بالفتح اتفاق و مصلحت یرلغ اول مفتوح ثانی زده بمعنی بیچاره یرلیغ بفتح یکم و سوم فرمان پادشاه یلیقلغ بمعنی تیر یوغ اول مضموم و واو مجهول چوبی که بر گردن گاو قلبه و گاو گردون نهند سن فرهنگ جهانگیرے

باب الیاء مع فصل الفاء

یوسف نام پیغمبری علیه یافه سخن بیهوده و باطل

باب الیاء مع فصل القاف

یاساق شریعت و نان یتاق پاسداشتن یرلق فرمان پادشاه و آنرا یرلیغ هم گویند یراق ساز اسپ یازق سرب پاره یرزق زدوی که در گشت زار افتد و بیمارے زده یرسق بالفتح ورم یشتق یعنی نرم یمق افسانه یلیق اول [illegible]

بیمارے زده قبا یفق سخت سپید یلاق غلام و نیز نام پادشاهی یغلطاق و یغلطاق کلاه قسمی جامه دور ویشان یوق نزدیک یهرلق بالضم بمعنی پیر

باب الیاء مع فصل الکاف

یادک دو معنی دارد اول پهلوان دوم فوجی از گویندگی یزک بفتحتین بکاف زده فوج سواران اندک مقدمه لشکر یشک دندان پیشین و آنرا ناب خوانند یلک قسمی از کلاهیست یمک بفتحتین نام پادشاهیست یمین الملک برکت و دهنده ملک و قوت دهنده ینک اول مفتوح ثانی زده رسم و آئین و روش و شکل و مانند یکیدک آب شیر گرم یکایک یک بیک و ناگهان یکرنگ یار موافق و بی نفاق یوک اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر زبر تنور نهند و بر بالای آن ازان بپاویزند و آنرا الیشک نیز گویند یوزک بالضم مصغر یوز و سگ کوچک یا نیک شکل و مانند

باب الیاء تحتانی مع فصل اللام

یال سه معنی دارد اول موی گردن است دوم عیال سوم بمعنی مست یل پهلوان و بهادر یدبل بفتح یکم و ضم سوم نام کوهیست یزال روی مردم یرغال بدله یصول حمله یلیل بفتحتین کوتاهی دندان بالا و کسرهٔ آن یلیل بالفتح نام موضع است یلبول اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم بمعنی ترخند خشک نیال نام پادشاهی یکتمل بالفتح سجده گاه

یاور یاری دهنده و مددگار یا بر باباء مکسور زمینی را گویند که ارباب استحقاق را در وجه معیشت دهند
یادگار آنچه که بر سبیل تحفه و هدیه و نشانی دهند یاور دهم روز از ماه یحمور گور خر یعنی
حمار وحشی یرمر بفتح یاو میم انتظار کشیدن یسیر آسان و اندک یسار توانگری و دست چپ
یافر بافاء مفتوح باریک یاقر باز گیر یرقر بمعنی بیگناه و یکسر تنها و ناگهان و یکبارہ و تمام تر
یقیر عیب کردن یکسوار یعنی مجرد و تنها یوم العسیر روز دشوار نیکور راه خیر شارع
یکی سوی دریا یکی سوی در ده از دریا و نیام مراد است واز دو دین و اسلام من شرح فرید

باب الیاء التحتانیہ مع فصل الزاء

یاز بمعنی قصد یکہ تاز آنکه تنها بر سپاه دشمن بتازد یغما ناز نام دختر خاقان چین یلدکز
نام مردی یلغز بفتح اول و ضم سوم تنها و اسپ یغز و ران نیز گویند یوز بابا و او معروف
چہار معنی دارد اول جستن و تفحص نمودن دوم نام جانوریست شکاری سوم
سگ لوله بود که جست و جوی جانوران از زیر بوته نماید چہارم جستن و خبر کردن
من فرہنگ جہانگیرے

باب الیاء مع فصل السین

یاس بتازی نومیدی و بفارسی مخفف یاسمن من فرہنگ جہانگیری یابس
بباء مکسوره خشک یبیس گیاه خشک یودس ناامید یونس اول و سوم مضموم
نام پیغمبرے ع م یرمس یعنی سالوس

باب الیاء مع فصل الشین

باب الیاء مع فصل المیم

یام قبیلهٔ از یمن و نام پسر نوح ع و رسول یکسواره یم بالفتح دریا یحکم بفتح یکم و دوم
ناسیست ترکان زاد خانه تابستانی با دیوارهای شبکه که آنرا جعفری گویند یحموم
اول مفتوح ثانی زده دخان یعنی دود یتیم تنها و بی کس و بی پدر و جوهر بی نظیر یعنی
در یکتا یکچشم ظاهر بین و منافق و قیل موحد که نیک و بد را بیک نظر بیند یشم اول
مفتوح ثانی زده نام سنگیست که سبز و سفید میشود یمام کبوتر وحشی من کشف اللغات

باب الیاء مع فصل النون

یان دو معنی دارد یکی شریان دوم مرکب در احله یازان بمعنی آویزان و کشان
یارستن توانستن و کشیدن و آہنگ کردن یازدن دراز شدن یاختن بمعنی
آختن است قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن یرتفن آفریدگار را
گویند یفن بفتحتین آنکه بغایت پیری رسیده باشد یرچین اول مفتوح و سوم
مکسور درختهای خاردار که بسبب محافظت کشت و باغ گرد بگرد آن نصب کنند
و آنرا خاربست نیز گویند و بهندی باره گویند من فرہنگ جہانگیری یاسمین نام
گلیست که هندش سیوتی گویند یاسمن نام گلیست که هندی آنرا بیل و بیله گویند
یقطین درخت کدو یکیران اول مفتوح بکاف عجمی زده اسپ خوب و سرآمده
اشقر بود اما فش دوم او اگر چنین بنود بور باشد یتین بچه که نگو نسار زاید یکیر دون
یکبار پلک بهم زدن یکفن آنکه در یک علم و هنر کامل باشد یمین بضم اول و کلون

یشمر برجین کنند یریش هم شهری یورش بالضم تاختن یلمه پوش یعنی
قباپوش یورش جستن و جوبیده یلیتیش بفتحتین ترکی همراه یلیتاش نام پهلوانی

باب الیاء مع فصل العین

یراع بالفتح نی که بنوازند و نی که ز و قلم سازند و مرو بیدل یرمع بالفتح سنگ سفید
ینبع تنگ و نرم یرزع میوه رسیده ینبوع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
چشمه پدید آمدن آب ینابیع جمع آن یوشاع نام پیغمبریست یفاع بفتح یاء تحتانی
وفاء و عین مهمله زمین بلند

باب الیاء تحتانی مع فصل الغین

یراغ بالفتح اتفاق و مصلحت یرلغ اول مفتوح ثانی زده بمعنی بیچاره یرلیغ
بفتح یکم و سوم فرمان پادشاه یلغلغ بمعنی تیر یوغ اول مضموم و واو مجهول
چوبی که بر گردن گاو قلبه و گاو گردون نهند سن فرهنگ جهانگیرے

باب الیاء مع فصل الفاء

یوسف نام پیغمبری ع یافه سخن بیهوده و باطل

باب الیاء مع فصل القاف

یاساق شریعت و نان یتاق پاسداشتن یرلق فرمان پادشاه و آنرا یرلیغ
هم گویند یراق ساز اسپ یازق معرب یاره یرزق زردی که ور کشت زار افتد
و بیمارے زده یرمسق بالفتح ورم یشتق یعنی نرم یمیق افسانه یلیق اول مفتوح

بثانی زده قبا یغیق سخت سپید یلاق غلام و نیز نام پادشاهی یغلطاق
و یغلطاق کلاه قسمی جامه و درویشان یوق نزدیک یهرلق بالضم بمعنی پیر

باب الیاء مع فصل الکاف

یادک دو معنی دارد اول پچهان دوم نوعی از گوینگی یزک بفتحتین بکاف زده
فوج سواران اندک مقدمه لشکر یتشک و ندان پیشین و آنرا ناب خوانند یلک
قسمی از کلاه هست یمک بفتحتین نام پادشاه هست یمین الملک برکت و هنده
ملک و قوت و هنده ینک اول مفتوح ثانی زده رسم و آئین و روش و شکل و
مانند یکید ک آب شیر گرم یکایک یک بیک و ناگهان یکرنگ یار موافق و
بی نفاق یوک اول مضموم و واو سرحرف آهنی باشد که بر زبر تنور نهند و بر بالا
ازان بیاویزند و آنرا یلشک نیز گویند یوزک بالضم مصغر یوز و سگ کوچک
یانیک شکل و مانند

باب الیاء تحتانی مع فصل اللام

یال سه معنی دارد اول موی گردن است دوم عیال سوم بمعنی مست
یل پهلوان و مبارز یربل بفتح یکم و ضم سوم نام کوهیست یزال روی مردم
یرغال بدله یصول حمله یلیل بفتحتین کوتاهی و نزان بالا و کسرهٔ آن یلیل بالفتح
نام موضع است یلول اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم بمعنی تر خند خشک
نیال نام پادشاهی یکتیل بالفتح سجده گاه

باب الیاء مع فصل المیم

یام قبیلهٔ از یمن و نام پسر نوح ع و رسول یکسواره یم بالفتح دریا یحکم بفتح یکم دوم
نامیست ترکانرا و خانهٔ تابستانی با دیوارهای مشبک که آنرا جعفری گویند یحموم
اول مفتوح ثانی زده دخان یعنی دود یتیم تنها و بی کس و بی پدر و جوهر بی نظیر یعنی
در یکتا یکچشم ظاهر بین و منافق و قیل سوحد که نیک و بد را بیک نظر بیند یشم اول
مفتوح ثانی زده نام سنگیست که سبز و سفید میشود یمام کبوتر وحشی من کشف اللغات

باب الیاء مع فصل النون

یان دو معنی دارد یکی قربان دوم مرکب در احله یازان بمعنی آویزان و کشان
یاریدن توانستن و کشیدن و آهنگ کردن یازون و دراز شدن یاختن بمعنی
آختن است قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن یر تقفن آفریدگار را
گویند یفن بفتحتین آنکه بغایت پیری رسیده باشد یرجلین اول مفتوح و سوم
مکسور درختهای خاردار که بسبب محافظت کشت و باغ گرد بگرد آن نصب کنند
و آنرا خاربست نیز گویند و بهندی باره گویند من فرهنگ جهانگیری یاسمین نام
گلیست که بهندش سیوتی گویند یاسمن نام گلیست که هند آنرا بیل و بیله گویند
یقطین درخت کدو یکیران اول مفتوح بکاف عجمی زده اسپ خوب و سر آمده
اشقر بود اما فش دوم او اگر چنین نبود یور باشد یتین بچه که نگونسار زاید یکیزدان تیر
یکبار پلک بر هم زدن یکفن آنکه در یک علم و هنر کامل باشد یمین بضم اول و سکون ثانی

بمعنی برکت و بفتحتین و سکون نون نام ملکی است یمین اول مفتوح
ثانی مکسور دست راست و قسم و قوت یا قوت روان یعنی می سرخ
یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه و دوام دوم بمعنی برابر
یکسو شدن در جای گذشتن یزدان نام باری تعالی است شعر خدای
عز و جل را یزدان گویند و طایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیر و نور را یزدان گویند
و آفرینندهٔ شر و ظلمت را آهرمن گویند و فقها خدای باطل الیقین
دانستن بی شک یعنی بیگمان بدانکه یقین بمعنی تحقیق هم آمده است

باب الیاء مع فصل الواو

یالو اسپ میانه یخشو نیز انو نشیند یحلو تهی میشود و میگذرد یسهو بلند
می شود و غافل میشود و فراموش میکند یاوه گو بیهوده گو و گم شده و
پریشان یکسو یعنی یکرو و یکجانب یکرو بمعنی یکسو و نیز یا یغلو اول و سیوم
مفتوح ثانی زده دیگ باشد مخصوص میان آن می پزند این لغت ترکی است یغلو
از حد میگذرد یلغز و غرا میکند یهجو هجو میکند یعنی بدگوئی میکند یلغو یعنی لغو میگوید و بیهوده

باب الیاء مع فصل الهاء

یارنده بکسر راء و با و بیاری دهنده یاره دست ورنج که هندش کنگن نامند یارنامه
نیک نامی یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم حجره سیوم بمعنی مانند چهارم کشیده را
خوانند من فرهنگ جهانگیری یخچه ژاله یعنی تگرگ که هند اولا گویند یزنه اول مفتوح ثانی

زده شوهر خواهر که بهند بهنوئی گویند داور نیز همین معنی دارد یعنی چه برای چه یکدله موافق
و بیربا بیرغه بالضم اسپ تیز رو یغره بالضم اشتر یشمه اول مفتوح بثانی زده چرم خام
یکلتنه بمعنی تنها یکسره یکبارگی یگانه اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بی مانند دوم
موافق و خویش یکدانه نوعی از هار باشد از اقسام جواهر در رشته کشند من فرهنگ یافه
و یاوه هرزه و پریشان و فحش و گم گشته یافه شاخ گاو را گویند یاله شاخ گاو یافته قبض الوصول
باشد و نیز دست یاب شده یا شاون دسته و آنرا یار و یا ور گویند یلمه جوش با دبیزن را گویند
و بهندی پنکهه نامند یوسه اول مضموم واو مجهول اره را گویند یوزه سگ تعلیم کرده یوخه اول
مضموم واو معروف و خاء مفتوح اخفای ای رسیدن بود بکمال لذت جمع و شهوت یلیه بفتحتین بمعنی
گذاشتن و رهائی کردن یراعه بفتح یای تحتانی و راء و عین مهملتین نی آبی و مرد بد دل و مگسی که در شب
چون آتش مینماید و بیشه جمع یراع وعو تست یاوه بمعنی کم و بیهوده یلیه بفتحتین جوشنی است یمانی
که از پوست سازند

باب الیا مع فصل الیاء

یحیی اول مفتوح بثانی زده نام پیغمبریست یائی بیمار را گویند یتاقی اول و ثانی مفتوح پاسبان
یخشی اول مفتوح بثانی زده نیک و خوب یخنی اول مفتوح بثانی زده نون مکسور دو معنی دارد
اول معروف دوم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب غله و حبوبات وغیره نگاه دارند تا
بوقت حاجت بکار برند بتازی آنرا ذخیره گویند من فرهنگ یاوی آن دو زن
را گویند که دو برادر ایشان را خواسته باشند یازی بمعنی درازی یعنی

دست درازی کنی یکسواری یعنی تنهائی یکرکابی یعنی موافق و هم طعام و برابر رکاب یعنی
اسپ آمده و دو اسپ یا زیاده برابر دوانیدن را یکرکابی گویند من شرفنامه یکفنی بفتح یاء
و سکون کاف و فتح فاء و کسر نون و سکون یاء یعنی یکتا و کامل یار کی طاقت و توانائی
یکتائی یعنی یکطعامی و یکتایی از اهل تجرید یا سخن فروشان باشد یکرویی بی ریائی
یکرنگی یار موافق یگانه کوی سوهر را گویند یلچی رهبر را گویند یمانی خطاب ستاره سهیل
یگانگی موافق و قرابت و خویشی یکه تازی بفتح یاء بمعنی تهور و شجاعت ❖❖

خاتمة الطبع

بعد الحمد و المنة که کتاب مستطاب مسمی بضرور المبتدی که حاوی لغات بهیان عربی و فارسی
و بعض بعض هندی و ترکی است و الحق کتابی در حل لغت قابل پسند آدمیان و ماهران این فن است مولفه
صاحب تدقیق و واقف رموز تحقیق و تنقید آگاه مولوی سیف الله برای افاده [illegible]
طالبان علوم خصوصا مبتدیان که تا آنها را مهارتی بمعلومیت [illegible] لغات
بهم رسد و باعث زیادت بصیرت و استعداد باشد بمطبع الا [illegible] منشی
نولکشور صاحب واقع [illegible] ماه شعبان سنه ۱۲۹۸
بکسوت طبع هر هفت گشته